



اصلاح و ترمیم

اصلاح دینی

تاریخ تمدن

ویل دورانت

کتاب اول

از ویکلیف تا لوتر فصل اول

کلیسای کاتولیک

۱۳۰۰۱۵۱۷

I خدمات مسیحیت

دریافت و شناخت دین، آخرین مرحله‌ای است که خرد آدمی بدان میرسد. در شباب زندگی، با تفوقی که از غرور جوانی احساس میکنیم، سنن دیرین و باور نکردنی آن را به دیده اکراه مینگریم؛ آن هنگام که عمرمان چون آفتابی بر لب بام است و ما را به خود اعتمادی نیست، از حیات کامیاب دین در يك عصر مادی و علمی دچار حیات میشویم، و از اینکه از زیر ضربات مرگباری مانند ضربات اپیکور، لوکرتیوس، ماکیاوولی، هیوم، و یا ولتر صبورانه قد راست کرده و به پا خاسته است متعجب میشویم. رمز این قوام و دوام و تجدد حیات در چیست دانای فرزانه را بینش و چشمانداز صد زندگی لازم است تا بدین پرسش پاسخ بسنده‌ای بدهد. او میتواند جواب خود را با اذعان به این حقیقت آغاز کند که در زندگی پدیده‌های بیشماري هستند که علم، حتی در دوره کمال، نمیتواند آنها را بر مبنای روابط علت و معلولی، سنجش‌های کمی، و اسباب و انگیزه‌های طبیعی توجیه و تبیین کند. هنوز هیچ يك از قوانین روانشناسی الهام و رمز کار را نگشوده است؛ آن نظم طبیعی شگفتانگیزی که علم فیزیک را میسر میسازد، میتواند انگیزه ایمان و اعتقاد به معقولیت نظام عالم نیز باشد. دانش ما، در بیابان بیکران جهل و نادانی، سرابی دورگریز و فریبنده بیش نیست. با این وجود، زندگی به لادری بسنده نمیکند و برای توجیه پدیده‌های ناشناخته جهان به دو مبدا یکی طبیعی و دیگری فوق طبیعی توسل میجوید و به مقتضای حال و زمان به یکی از آن دو روی می‌آورد؛ تنها اقلیت بسیار ناچیزی از افراد میتوانند، با وجود دلیل مخالف، مشکوک و مردد بمانند و به هیچ عقیده‌ای رو نکنند؛ اما اکثریت عظیم افراد بشر خود را ناگزیر میبینند که پدیده‌ها و رویدادها را به عوامل فوق طبیعی،

که برتر از نوامیس طبیعتند، نسبت دهند. دین، پرستش عوامل فوق طبیعت، تسکین خشم و جلب حمایت آنها، با ستودن و عشق ورزیدن بدانهاست. بیشتر مردم زود از زندگی به ستوه می‌آیند، و چون نیروهای طبیعی را مددکار و چارهمساز خویش نمی‌بینند، از قوای فوق طبیعی استعانت می‌جویند؛ آنان به ادیان، که به زندگیشان شکوه و به جهان نظم و معنا می‌بخشند، مشکور و سپاسگزار روی می‌آورند؛ اگر حوادث جهان را معلول مشیتهی ازل و الهی که غیرقابل شناخت است میدانستند و بدان نیروی ((برتر از خیال و گمان و وهم)) ایمان نداشتند، چگونه می‌توانستند توحش و درنده‌خویی بی‌روای طبیعت، خونریزی و نیرنگ‌بازی تاریخ، و محرومیتها و محنتهای خویش را تحمل و توجیه کنند. عالم اگر دارای علتی معلوم یا سرنوشتی محتوم نباشد، زندان عقل و اندیشه است؛ ما مشتاقیم تا باور کنیم که این درام بزرگ مولفی عادل و پایانی شریف دارد.

به علاوه، برای ما تصور این امر دردناک است که طبیعت، با آنهمه رنج توانفرسا، آدمی را، با آن نیروی خرد و پرهیزکاری و اخلاصی که به وی ارزانی داشته، تنها برای این آفریده است تا چون به اوج کمال خویش رسد، چراغ زندگی خود را به دم مرگ خاموش سازد؛ زیرا ما مشتاق بقا و ابدیت هستیم. علم همیشه به انسان قدرت و نیروی بیشتر کم اهمیتتری میدهد و افزارهای کار او را بهتر می‌سازد، ولی اغراض و نیات او را نادیده می‌گذارد و در باب مبادی، مقاصد، و ارزشهای کلی چیزی بدو نمی‌آموزد. ارزشی که علم به زندگی و تاریخ می‌بخشد چنان نیست که از دستبرد مرگ و زمان جهان‌خوار در امان باشد. از این روی، مردم جزمیت و ایقان معتقدات دینی را بر ناپایداری و بی‌اعتمادی خرد و تعقل ترجیح می‌دهند؛ و چون افکار مشقت و سرسام‌آور و آرا و عقاید ناموثق روح و جان آنها را خسته و مانده می‌سازند، رهبری و راهنمایی کلیسایی بر حق، اعتراف صفا بخش آن، و ثبات اصول و معتقدات کیشی دیرین را با آغوش باز پذیره می‌شوند، و آنان که شرمناک از قصور، محروم از دیدار عزیزان، سیه روی از گناه، و هراسان از مرگ بودند، به یاری و لطف حق، خود را وارسته از وحشت و گناه، تسکین یافته و سرشار از امید، و مهتدی بر صراط مستقیم و ابدیت احساس می‌کند.

در همان حال، دین به جامعه و دولت توانایی و کفایتی عمیق و استادانه می‌بخشد؛ شعایر و آیینهای دینی روح را آرامش می‌دهند و چون رشته‌های نسلها را به هم می‌پیوندند؛ کلیسای بخش، محل انجمن می‌شود و افراد را به گوشه تاری به هم می‌بافد و از آن نسج جامعه را به وجود می‌آورد. کلیساهای جامع به عنوان نتیجه و مظهر مفاخرت اتحاد شهرداریها به آسمان قد می‌افرازند. هنرهای دینی، زندگی را آراسته و زیبا می‌سازند، و موسیقی مذهبی نوای آرامبخش خود را تا عمق جان فرد و جامعه سرایت می‌دهد. دین به قوانین اخلاقی، که مغایر سرشت و طبیعت بشر اما مفید تمدن است، تقدس و اعتباری آسمانی اعطا می‌کند: خداوند قادری ناظر اعمال ماست که نیکوکاران را بهشت سعادت ابدی و عده می‌دهد و بدکاران را به عذاب و لعنت جاوید می‌ترباند.

احکامش چون احکام انسانی دارای سندیت و اعتبار سنجی و ناپایدار نیست، بلکه حتمی‌الاجرا و ابدی است. غرایز ما در طی صدها هزار سال که زندگی را در ناامنی و تعقیب شکار گذرانده‌ایم شکل گرفته‌اند؛ این غرایز ما را مناسب آن می‌سازند که شکارگری چابک و بی‌پروا، یا زنبارهای حریص و سیریناپذیر باشیم نه شارمندی آرام و متین. نیرو و شدت این غرایز که زمانی برای انسان ضروری بود اکنون از حد احتیاج جامعه درمی‌گذرد و باید خودآگاه یا ناخودآگاه، روزی هزاران بار، جلو طغیان و سرکشی آنها گرفته شود تا جامعه و تمدن معنی و مفهوم پیدا کند.

خانواده‌ها و دولتها، از اعصار پیش از تاریخ، از دین در راه اعتدال بخشیدن به درنده‌خویی و سببیت انسان یاری و کمک گرفته‌اند. پدران و مادران، دین را وسیله نیکویی برای رام ساختن کودکان خودکام، و ملایم و خوددار ساختن آنها ساخته‌اند؛ مربیان آن را به عنوان افزارگران قدری در تهذیب و تادیب جوانان ستوده‌اند؛ دولتها از دیر زمانی جویای همکاری و معاضدت آن بودند تا، علیرغم خودپرستی مخرب و هرج و مرج طلبی طبیعت انسان، یک نظم اجتماعی برقرار سازند: اگر دین وجود نداشت، قانونگذاران

بزرگی چون حموربی، موسی، لوکورگوس، و نوما پومپیلیوس آن را اختراع میکردند. اما بدانها احتیاج نیفتاد، زیرا دین خود به خود و پیدری از نیاز و امید آدمی بوجود میآید.

در طی هزار سال میان سلطنت قسطنطین تا ظهور دانتته، که یکی از هزاره‌های برومند و سازنده تاریخ بشر است، کلیسای مسیحی موهبت و نیروی دین را به ملتها و کشورها ارزانی داشت. به شخص عیسی جسمی الهی از فضایل ملکوتی بخشید، چنانکه بربرهای وحشی ناهنجار، در برابر آن، یوغ تمدن مسیحی را شرمگین به گردن افکندند. کلیسای مسیحی کیشی پدید آورد که در آن، زندگی انسان جزئی هرچند ناچیز از یک نمایش عظیم و باشکوه جهانی بود و رابطه و پیوندی خطیر و مهم در میان هر یک از افراد بشر و خداوندی که وی را آفریده بود قایل شد همان خداوندی که در کتاب مقدس با فرزند آدم سخن گفته و احکام اخلاقی خویش را به وی عرضه داشته بود، همان خداوندی که از ملکوت خود به زیر آمده و به کفار گناهان و معاصی ابنای بشر رنج اهانته و تحقیر و مرگ را بر خویشان هموار ساخته و کلیسا را، که جایگاه تعلیمات وی و نماینده قدرت او در این جهان خاکی بود، بنیان گذاشته بود. عظمت این درام مذهبی ساله به سال افزایش مییافت؛ مردان مقدس و مجاهدی در راه اشاعه و تبلیغ آن شربت شهادت نوشیدند، و سجایا و شایستگیهای آنها سرمشق مومنان نسلهای بعد قرار گرفت. در تفسیر و تعبیر این درام بزرگ، صدها نوع هنر بوجود آمد و صدها هزار اثر هنری پرداخته شد؛ چنانکه حتی بر مردم گول عامی چیزی نامعلوم نماند. مریم عذرا، ((زیباترین گل گلزار شعر)) و مظهر لطف و زیبایی زنانه و عشق مادرانه، موضوع هزاران سرود و نیایش دلانگیز و الهامبخش بناها و مجسمه‌های با عظمت و نقاشی و شعر و موسیقی شد. هر روز، از میان هزاران هزار محراب، طنین رازورانه دعای گیرا و باشکوه مراسم قداس با جلال و عظمتی متعالی و عارفانه به آسمان برمیخاست. اقرار و اعتراف به گناه و تحمل ریاضت و دادن کفاره، روان گناهکار و تائب را پاک و منزله میساخت؛ دعا و نماز او را تسلی میداد و نیرو میبخشید؛ آیین قربانی مقدس او را به نحو مهابانگیزی به مسیح نزدیک میکرد؛ و آخرین آیین قربانی مقدس (تدهین) روحش را از شوائب گناه تطهیر میکرد و برای دخول در بهشت و ملکوت خدا آماده میساخت. دین در خدمت به مردم به ندرت به این مرحله از هنرمندی رسیده است.

کلیسا، در دورانی که بر اثر متانت کیش و عقیده‌اش، فریبندگی و جادوی شعائر و مراسم دینیش، اخلاق نجیبانه و بزرگواری پیرانش، دلیری و حمیت و درستکاری اسقفانش، و عدالت گستری محکمه‌های روحانیش جای خالی حکومت امپراطوری روم را می‌گرفت و مرجع نظم و صلح دنیای مسیحیت در قرون تیرگی (حد ۵۲۴۱۰۷۹) میشد، در اوج کمال اخلاقی و ترقی خود بود. اروپا رستائیز تمدن را در مغرب زمین، بعد از هجوم بربرها به ایتالیا، گل، بریتانیا، و اسپانیا، بیش از هر سازمان و موسسه‌های به کلیسا مدیون است. راهبان سرزمینهای بایر را آباد میساختند. صومعه‌ها به بینوایان خوراک، به کودکان تعلیم و تربیت، و به مسافران و زائران جا و پناه میدادند. بیمارستانهای وابسته و به کلیسا تیمارگاه ناتوانان بودند. راهبه‌خانه‌ها زنان بیبار و همسر را به آغوش خود می‌پذیرفتند و علایق و و عواطف مادرانه آنها را به سویی کارهای اجتماعی سوق میدادند. راهبه‌ها و زنان تارک دنیا قرن‌ها معلم و مربی دختران بودند. اگر زبانهای یونانی و لاتینی در برابر سیل جهالت و نادانی از میان نرفتند، بدان جهت بود که راهبان، در همان حال که سبب نابودی بسیاری از کتب ملل مشرک شدند، دستنویسهای بیشماري را هم با نسخه‌برداری از خطر فقدان و نابودی نجات دادند، و با نوشتن و خواندن یونانی و لاتینی، این دو زبان را زنده نگاه داشتند. در کتابخانه‌های وابسته به کلیسا در سنگال، فولدا، مونته‌کاسینو، و دیگر جاها بود که اومانیه‌های دوره رنسانس بر آثار گرانبهای تمدنهای درخشانی که هرگز نام مسیح را نشنیده بودند دست یافتند. مدت هزار سال، یعنی از زمان قدیس آمبروسیوس تا وولزی، تمام دانشوران، آموزگاران، قضات، دیپلماتها، و وزرای ممالک اروپای باختری پرورده مکتب کلیسا بودند؛ در قرون تیرگی، دولت متکی بر کلیسا بود. چون این قرون بگویم با تولد آبلار پایان پذیرفت، کلیسا به تاسیس دانشگاه‌ها و ساختن کلیساهای جامع به سبک گوتیک دست زد، و به این طریق هم مردان علم و هم مردان خدا را در زیر بال خود جای داد. فلاسفه مدرسی، تحت حمایت کلیسا، کوشش و مساعی قدما را در تفسیر و تاویل حیات و مقدرات آدمی بر شیوه عقلانی از سر گرفتند. در طی نه قرن، تقریباً تمام رشته‌های هنری اروپا از کلیسا الهام می‌گرفت و از

پشتیبانی مادی آن برخوردار بود. حتی وقتی هنر رنگ شرکآمیز به خود گرفت، پاپهای دوره رنسانس از حکایت آن دریغ نورزیدند. موسیقی در متعادلترین صورتش زاده و پرورده کلیسا بود.

علاوه بر همه اینها، کلیسا، در اوج اقتدار به کشورهای اروپایی یک قانون اخلاقی و یک حکومت بینالمللی اعطا کرد، همان طور که زبان لاتینی که به وسیله کلیسا در مدارس تعلیم میشد وسیله توحیدبخشی برای دانش پژوهی و تحقیق در ادبیات و علم و فلسفه ملیتهای گوناگون بود، و همچنان که آیین کاتولیک و مراسم و شعائر قسمت نشده بود وحدت دینی میداد، به همان طریق، کلیسای رم نیز، که مدعی مرجعیت و قدرتی الهی و پیشوایی و رهبری روحانی بود، خود را دادگاهی بینالمللی قلمداد کرد که همه زمامداران و دولتها میبایستی خود را در برابر آن از نظر اخلاقی مسئول بدانند. پاپ گرگوریوس هفتم این نغمه را به نام تشکیل یک جمهوری مسیحی اروپایی ساز کرد، و امپراطور هانری چهارم با تسلیم شدن به گرگوریوس در کانوسا (۱۰۷۷) آن را تصدیق کرد. یک قرن بعد، پادشاه تواناتری، یعنی فردریک بارباروسا، پس از مقاومتی طولانی، عاقبت در ونیز در برابر پاپ ناتوانتری، یعنی پاپ آلکساندر سوم، زانوی عبودیت بر زمین زد. در سال ۱۱۹۸ پاپ اینوکنتیوس سوم اقتدار و اعتبار دستگاه حکومت پاپها را تا بدانجا رساند که تا مدتی چنان به نظر میرسید که آرزوی گرگوریوس جامه عمل پوشیده و دولتی اخلاقی که فوق همه دولتهاست بوجود آمده است.

اما این خواب پرشکوه را طبیعت پست و پلشت آدمی بر هم زد. کارگزاران دستگاه عدالتگستری پاپها نشان دادند که همچنان انسان ماندهاند، و چون انسانهای دیگر، مغرض و مادی و غاصب و مال مردم ستانند؛ شاهان و مردمان نیز که خود را اشرف مخلوقات میدانستند از هر نیروی فوق طبیعی نفرت داشتند. ثروت و دارایی روزافزون فرانسه غرور ملیش را برانگیخت؛ فیلیپ چهارم علیه سلطه و اختیار پاپ بونیفاکیوس هشتم بر املاک و دارایی کلیسای فرانسه به مبارزه برخاست و پیروز شد. ماموران مخفی امپراطور پاپ سالخورده را سه روز در آنانی به زندان افکندند، و بونیفاکیوس اندکی پس از آن درگذشت (۱۳۰۳). یکی از جنبه‌های اساسی جنبش اصلاح دینی، که قیام فرمانروایان غیر روحانی علیه پاپها بود، از آنجا و از آن زمان آغاز شد.

II انحطاط کلیسا: ۱۳۰۷۱۴۱۷

کلیسا در سراسر قرن چهاردهم گرفتار شکست و انحطاط سیاسی و فساد اخلاقی بود. کلیسا کار خود را با صمیمیت و اخلاص واقعی پطرس حواری و بولس حواری آغاز کرد؛ به یک نظام باشکوه اخلاقی، انضباطی، خانوادگی، علمی، و بینالمللی ارتقا یافت؛ و اینک در این وضع بود که به صورت یک دلبستگی شدید و مستمر به شهرتطلبی و مالاندوزی تنزل مییافت. فیلیپ چهارم و سائیلی برانگیخت تا یک نفر فرانسوی به پاپی برگزیده شد؛ آنگاه او را بر آن داشت تا مقر خود را به آوینیون در ساحل رون منتقل سازد. پاپها مدت شصت و هشت سال چنان آشکارا وسیله مطامع و زندانی شاهان فرانسه بودند که احترام و درآمدها از ممالک دیگر به سرعت کاهش پذیرفت. پاپها، وحشتزده از این رویداد، خزاین و گنجینه‌های خویش را با مضاعف ساختن مالیاتهایی که برای وضع شده بود پر ساختند. هر که به یک مقام کلیسایی منصوب میشد، لازم بود که در سال اول (annates) تمام درآمد حوزه خود، و در سالهای بعد یک دهم آن را در برابر پاپ یعنی دستگاه اداری پاپ بپردازد. هر اسقف اعظم جدیدی برای تحویل گرفتن نشان اسقفی رشتهای از پشم سفید که نشانه تایید سمت و قدرت او بود مبلغ هنگفتی به پاپ میپرداخت. وقتی کاردینال، اسقف اعظم، یا رئیس دیری میمرد، دارایی شخصی او تمام و کمال به پاپ میرسید. در فاصله میان مرگ یک مامور کلیسایی و انتصاب جانشینش، عواید منصب او به خزانه پاپ واصل میشد، و پاپها متهم بودند که، برای کسب این عایدی، در انتخاب جانشین شخص متوفا تعلل میورزند. تحصیل رای و نظر موافق دربار پاپ مستلزم آن بود که هدیه‌های به علامت سپاسگزاری تقدیم شود؛ و گاهی نحوه رای و قضاوت بستگی کامل با کیفیت هدیه داشت.

بیشتر مالیات‌هایی که پاپها دریافت می‌داشتند وسیله شرعی تامین هزینه ادارات مرکزی کلیسایی بود که با موفقیتی رو به خسران، به عنوان حکومت اخلاقی جامعه اروپایی، انجام وظیفه میکرد؛ مقداری هم برای پر ساختن کیسه روحانیان و افزایش روسپانی به مصرف میرسید که به آوینیون هجوم آورده بودند. گیوم دوران، اسقف ماند، عریضه‌ای به شورای وین تقدیم داشت (۱۳۱۱) که در آن سخنانی از این قبیل مندرج بود:

اگر کلیسای روم افراد پست و نابکاری را که مایه ننگ آدمیان و آلودگی دیگر مردمانند از آغوش خود بیرون می‌افکند، سراسر کلیسای مسیح اصلاح و تصفیه میشد. ... زیرا کلیسای رم در همه سرزمینها بدنام است، و همه فریاد میزنند و در کشورهای خارج شایع میسازند که خدمه آن از بالا تا پایین به تعدی و تجاوز دل نهاده‌اند. ... و اینکه همه مسیحیان از روحانیان سر مشق پلشت شکمبارگی میگیرند سخت واضح و آشکار است، زیرا سوره‌های آنان پر تجملتر و مسرفانه‌تر از جشنهای شهریاران است.

آلوارو پلایو، اسقف اسپانیایی، فریاد برداشت که ((گرگان در حمایت کلیسا به سر میبرند و از خون رمه‌های مسیح تغذیه میکنند)). ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، که خود در وضع مالیات دستی توانا داشت، به پاپ کلمنس ششم یادآور شد که ((وظیفه جانشینان حواریون آن بود که رمه خداوند را به چراخوارگاه رهبری کنند نه آنکه آنها را سلاخی کنند)). در آلمان مالیاتگیران پاپ را گرفتند و آنها را زندانی، مثله، و خفه کردند. در سال ۱۳۷۲، روحانیان کولونی، بن، کسانتن، و مایننس همقسم شدند که مالیاتی را که پاپ گرگوریوس یازدهم وضع کرده بود نپردازند.

در میان تمام این طغیانها و نارضائیتها، پاپها همچنان مدعی تفوق کامل قدرت خود بر پادشاهان روی زمین بودند. در سال ۱۳۲۴ آگوستینو تریونفو، تحت حمایت پاپ یوآنس بیست و دوم، در جواب حملات ویلیام آکمی و مارسیلیوس پادوایی به حکومت پاپها، رساله‌ای نوشت و گفت که قدرت پاپ از جانب خداوند است، زیرا خلیفه و قائممقام او بر زمین است و اطاعت پاپ، حتی اگر مستغرق در گناه باشد، واجب است. شورای عمومی کلیسا تنها به جرم الحاد و بدعت آشکار میتواند وی را معزول کند، اما غیر از این، هیچ قدرتی، جز قدرت خداوند، فوق قدرت او نیست؛ قدرت او از قدرت تمام سلاطین برتر است. وی میتواند شهریاران و امپراطوران را به دلخواه خود عزل کند، حتی اگر خلع آنها موافق میل رعایا و انتخابکنندگانشان نباشد؛ میتواند احکام فرمانروایان را باطل، و قوانین کشوری آنها را لغو کند.

فرمان هیچ پادشاهی بدون موافقت و تایید پاپ معتبر نیست. مقام پاپ برتر از مقام فرشتگان و درخور همان ستایش و تقدیسی است که به مریم عذرا و دیگر قدیسان گزارد شده. یوآنس اینهمه را، از نظر منطقی نتیجه عقیده شایع ((تاسیس کلیسا به دست پسر خدا)) بود، پذیرفت و با یکدندگی تمام بدان عمل کرد.

با وجود این، فرار پاپها از رم، و تملقگویی و مدهانه آنان از فرانسه، پایه قدرت و حیثیت آنها را سست کرد.

پاپهای آوینیون از مجموع ۱۳۴ نفر داوطلب کالج کاردینالها، ۱۱۳ نفر را از فرانسویان برگزیدند؛ گویی میخواستند آوازه بندگی و قیادت خود را به گوش همه برسانند. حکومت انگلستان از قرضه‌هایی که پاپها در طی جنگ صدساله به پادشاهان فرانسه میدادند دل آزرده و خشمگین بود، و از این روی، حملات و یکلیف بدانه‌ها را زیرکانه نادیده گرفت. در آلمان، امیرانی که در انتخاب امپراطور حق رای داشتند از دخالت پاپها در امر انتخاب پادشاهان و امپراطوران سر باز زدند. در سال ۱۳۷۲ روسای دیرهای کولونی علنا اعلام داشتند که ((کلیسای رم چنان بیحیثیت شده که آیین کاتولیک در این نواحی جدا به خط افتاده است)). در ایتالیا، کوندوتیره‌های خودکامه، ایالات پاپی لاتیوم، اومبریا، له مارکه، رومانی را تصرف کردند؛ اینان از دور اظهار تابعیتی نسبت به پاپ میکردند، ولی عایدی املاک آنها را برداشت میکردند. وقتی پاپ اوربانوس پنجم دو سفیر به میلان فرستاد تا حکم تکفیر یکی از نجبای متمرّد را به وی ابلاغ کنند، برنابو ویسکونتی آن نجبیزاده متمرّد آنها را به خوردن توطیعه‌های پاپ، مشتمل بر پارشمن، نخ ابریشمی، و

مهره‌های سربی، مجبور کرد (۱۳۶۲). در سال ۱۳۷۶، دولت فلورانس، که با پاپ گرگوریوس یازدهم منازعه داشت، تمام املاک و دارایی کلیسا را در آن ناحیه ضبط کرد، محکمه‌های کلیسایی را بست، ساختمان دستگاه تفتیش افکار را ویران کرد، کشیشانی را که ابراز مقاومت کردند به زندان افکند یا بر دار کرد، و از ایتالیا کمک خواست تا به قدرت مادی کلیسا پایان دهد. معلوم شد که پاپ‌های آوینیون، به خاطر سرسپردگی به فرانسه، دارند اروپا را از دست می‌دهند.

از این روی، گرگوریوس یازدهم در سال ۱۳۷۷ بار دیگر مقر پاپها را به رم انتقال داد.

هنگامی که گرگوریوس درگذشت (۱۳۷۸)، شورای کاردینالها، با آنکه اکثر فرانسوی بودند، از ترس توده مردم رم يك نفر ایتالیایی را به نام اوربانوس ششم به پاپی برداشتند. اوربانوس مردی خشن و انعطاف‌پذیر بود.

چنان از خود تندمزاجی و در اصلاحاتی که با طبع زعمای دستگاه ناسازگار بود سرسختی و اصرار نشان داد که کاردینالها بار دیگر به شور نشستند و انتخاب وی را، به عذر آنکه در شرایط نامساعد و تحت فشار صورت گرفته است، باطل اعلام داشتند و روبر ژنوی را پاپ معرفی کردند، روبر، به نام کلمنس هفتم، در آوینیون به مسند پاپی نشست، در حالیکه اوربانوس در رم همچنان خود را پاپ میدانست. شقاق در حکومت پاپی (۱۳۷۸-۱۴۱۷) که به این طریق آغاز شد، مانند بسیاری از نیروهای که زمینه را برای نهضت اصلاح دینی آماده ساختند، ناشی از پیدایش دولتهای کوچک ملی بود؛ نتیجه آن کوششی بود که فرانسه برای حفظ کمک اخلاقی و مادی پاپ در نبرد خود با انگلستان ابراز داشت. دولتهای ناپل، اسپانیا و اسکاتلند، به تبعیت از فرانسه، کلمنس را رسماً پاپ شناختند؛ اما انگلستان، فلاندر، آلمان، لهستان، بوهیم، مجارستان، ایتالیا، و پرتغال اوربانوس را پاپ حقیقی دانستند. بدین ترتیب، کلیسا سلاح و آلت دست دو نیروی متخاصم شد؛ نیمی از دنیای مسیحیت نیمی دیگر را ملحد و کافر میدانست؛ این طرف، شعایر و مراسم دینی را که به وسیله کشیشان آن طرف صورت می‌گرفت بیاعتبار می‌شمرد و مدعی بود که کودکانی که آنها تعمید می‌دهند، توبه‌کارانی که آنها می‌آموزند، و محضرانی که آنها تدهین می‌کنند همچنان گناهکار و ناپاک باقی خواهند ماند، و اگر مرگ ناگاه در رسد، يك سر به دوزخ و یا حداکثر به برزخ خواهند رفت. اسلام، که در حال گسترش و ترقی بود، به مسیحیت از هم گسیخته و متفرق می‌خندید.

مرگ اوربانوس نیز (۱۳۸۹) سبب سازش و رفع نفاق نشد؛ ملیتهای متخاصم، شقاق کلیسا را همچنان طولانی می‌کردند. چهارده تن از کاردینالهای طرفدار اوربانوس پس از وی بونیفاکیوس نهم، سپس اینوکنتیوس هفتم، و بعد از وی گرگوریوس دوازدهم را به پاپی برداشتند. هنگامی که کلمنس هفتم نیز درگذشت (۱۳۹۴)، کاردینالهای آوینیون نخست کشیشی اسپانیایی را برگزیدند تا به نام بندیکتوس سیزدهم بر مسند پاپی نشیند.

بندیکتوس اعلام داشت در صورتی که گرگوریوس هم بدو تاسی جوید، از مقام خویش کناره می‌گیرد. اما خویشان گرگوریوس، که به دستگاه پاپی دل بسته بودند، گوش بدین سخنان نمی‌دادند و او را هم مانع می‌شدند. پادشاه فرانسه بندیکتوس را به کنار هگیری فرمان داد، بندیکتوس امتناع ورزید، فرانسه ناچار از تبعیت او دست برداشت و بیطرفی اختیار کرد. هنگامی که بندیکتوس به اسپانیا گریخت، کاردینالهای دربار او به کاردینالهایی که از گرگوریوس اعتزال بسته بودند پیوسته و متفقا دعوتنامه‌های برای تشکیل يك شورای کلیسایی در پیزا، و انتخاب پاپی که مورد قبول همه باشد، صادر نمودند.

فیلسوفان انقلابی، تقریباً در يك قرن پیش، پایه‌های نظری ((نهضت شورا)) را مستقر ساخته بودند. ویلیام آکمی علیه یکی دانستن و عینیت دادن کلیسا با روحانیت به اعتراض برخاست و اعلام داشت که کلیسا مجمع کل مومنان مسیحی است، و قدرت کل از قدرت هر يك از اجزا است. ممکن است مجمع، قدرت خود را به شورایی عمومی که از تمام اسقفان و راهبان تشکیل می‌شود تفویض کند؛ چنین شورایی البته قدرت آن را دارد که پاپ را برگزیند، تثبیت کند، مورد توبیخ قرار دهد، و یا از مسند فرمانروایی به زیر کشد.

مارسیلیوس پادوایی اظهار داشت که شورای عمومی، خردمندی و فرزانی متمرکز شده عالم مسیحیت است؛ چگونه کسی میتواند خود را بالاتر از آن بداند به عقیده وی، چنین شورایی نباید تنها منحصر به روحانیان باشد، بلکه خوب است که نمایندگان مردم نیز در آن شرکت جویند. هاینریش فون لانگشتاین آلمانی، عالم الهی دانشگاه پاریس (۱۳۸۱)، در مورد شقاق کلیسا اینگونه اظهار نظر کرد: بحث در باره منطقی بودن یا نبودن تفوقی که پاپها برای خود قایلند به کنار، آنچه مهم است این است که بحرانی رخ نموده است که خرد و منطق برای چاره آن فقط یک راه می شناسد و آن این است که تنها قدرتی و رای قدرت پاپها و بالاتر از قدرت کاردینالها میتواند کلیسا را از این هرج و مرج مخرب و هلاکتبخش نجات دهد، و آن قدرت، شورای عمومی کلیساست.

شورای پیزا در بیست و پنجم مارس ۱۴۰۹ تشکیل شد. بندیکتوس گرگوریوس را فرا خواند تا در برابرش حاضر شوند؛ آنها اعتنایی نکردند. شورا نیز آن دو را معزول کرد و پاپ جدیدی برگزید و به وی، که پاپ آلکساندر پنجم باشد، فرمان داد که پیش از ماه مه ۱۴۱۲ بار دیگر شورای عمومی کلیسا را تشکیل دهد، و سپس به اجلاس خود خاتمه داد. اینک، به عوض دو پاپ، سه پاپ وجود داشت. مرگ آلکساندر (۱۴۱۰) به فیصله امور کمکی نکرد. کاردینالها یوآنس بیست و سوم را به جانشینی او انتخاب کردند، و یوآنس خودکامترین و متمرکزترین پاپی بود که تا به حال بر مسند پاپی نشسته بود. این کوندوتیره روحانی، بالداساره کوسا، هنگامی که به نیابت پاپ در بولونیا حکومت میکرد، هر عملی را مشروع دانسته و بر هر کاری، حتی فحشا و قمار و رباخواری، مالیات بسته بود. بنابر روایت منشی وی، آن حضرت دویست دختر باکره، زن شوهردار، و راهبه را لکهدار کرده بود. اما وی پول داشت و سپاهی جنگاور؛ شاید میتوانست ایالات پاپی را تصاحب کند و به این طریق گرگوریوس را از راه بینوایی به کنار هگیری و دارد.

یوآنس بیست و سوم تا آنجا که میتواند تشکیل شورای کلیسا را، که در پیزا قرار آن گذاشته شده بود، به تاخیر افکند. هنگامی که در پنجم نوامبر سال ۱۴۱۴ آن را در شهر کنستانس افتتاح کرد، از سه بطرک، بیست و نه کاردینال، سی و سه اسقف اعظم، صد و پنجاه اسقف، سیصد دکتر الهیات، چهارده نماینده دانشگاه، بیست و شش امیر، صد و چهل تن از نجبا، و چهار هزار کشیشی که میخواستند بزرگترین شورای تاریخ مسیحیت را، پس از شورای نیقیه (۳۲۵) که در آن اعتقادنامه تثلیث کلیسا مورد تصویب قرار گرفت، تشکیل دهند، تنها عده کمی آمده بودند. در ششم آوریل ۱۴۱۵ این اجتماع عظیم فرمان انقلابی فحیمی به شرح زیر صادر کرد:

سینود مقدس کنستانس، که شورای عمومی کلیساست و به یاری روحالقدس شرعا و قانونا برای ستایش خداوند و خاتمه دادن به شقاق کلیسا و توحید و اصلاح و تصفیه آن از پیشوا تا بقیه اعضا تشکیل شده است...

مقررات، معنویات، و احکام خود را چنین اعلام میدارد: نخست اعلام میدارد که این سینود مقدس... نماینده قوه دفاعیه کلیساست و قدرتش مستظهر و متکی به مسیح میباشد. و هر کس در هر مقام و رتبهایی، از جمله پاپ، در امور مربوط به دین مجبور و موظف به فرمانبرداری و اطاعت از آن است، تا شقاق از میانه برخیزد و اصلاح سراسر کلیسا و اعضای آن از بالا تا پایین میسر شود. نیز شورا اعلام میدارد که اگر کسی، از جمله پاپ، از احکام و دستورهای و مقرراتی... که این شورای مقدس... برای پایان دادن به شقاق یا اصلاح کلیسا اعلام میدارد سرپیچی کند، محکوم به کیفر خاص خواهد شد... و اگر لازم باشد، از دیگر مراجع تامین عدالت طلب یاری خواهد شد.

شورا استعفای گرگوریوس دوازدهم، بندیکتوس سیزدهم، و یوآنس بیست و سوم را خواستار شد. چون از جانب یوآنس اعتنایی نشد، شورا به افشای پنجاه و چهار اتهام از اتهاماتی که به وی زده شده بود از قبیل مشرک، ستمگر، دروغزن، غاصب، خائن، فاسق، و دزد موافقت کرد؛ ولی از شانزده اتهام دیگر، به عذر آنکه بیش از حد شدید و زشتند، امتناع ورزید. در بیست و نهم ماه مه ۱۴۱۵ شورا یوآنس را مخلوع اعلام

داشت. گرگوریوس، که زیرکتر و انعطافپذیرتر از یوآنس بود، به کنار هگیری راضی شد، مشروط بر آنکه نخست به وی اجازه داده شود که شورا را به فرمان خود به انجمن فرا خواند. شورا موافقت کرد، و پس از تشکیل مجدد آن، گرگوریوس استعفای خود را تقدیم داشت (چهارم ژوئیه). در ششم ژوئیه، شورا، برای نشان دادن اصل آیینی بیشتر خویش، یان هوس، مصلح بوهمی، را محکوم کرد و در آتش سوزاند. شورا در بیست و ششم ژوئیه بندیکتوس سیزدهم را برکنار کرد. بندیکتوس به والانس رفت و در آنجا در نود سالگی درگذشت، در حالی که هنوز خود را پاپ میدانست. در هفدهم نوامبر ۱۴۱۷ کمیته برگزیننده شورا کاردینال اوتونه کولونا را به نام مارتینوس پنجم به پاپی برگزید. تمام جهان مسیحیت او را به پاپی شناختند، و به این طریق، شقاق حکومت پاپها پایان پذیرفت.

پیروزی و موفقیت شورا در این مورد آن را از تعقیب مقاصد دیگرش که اصلاح کلیسا باشد باز داشت. مارتینوس پنجم، به محض آنکه به مسند فرمانروایی نشست، زمام تمام قدرتها و اختیارات ویژه پاپ را به دست گرفت و آنان را به پذیرفتن حداقل یک اصلاح پوشالی قانع ساخت. شورا نیز، که خسته شده بود، به اقدامات او به دیده قبول نگریست، و در بیست و دوم آوریل ۱۴۱۸ منحل شد.

III پیروزی دستگاه پاپی: ۱۴۱۷۱۵۱۳

مارتینوس دستگاه اداری دربار پاپها را، برای آنکه موثرتر انجام وظیفه کند، از نو سازمان بخشید، اما برای تامین مالی آن راهی جز تقلید از روش حکمرانان غیرروحانی و فروش مناصب و مقامات کلیسایی نیافت. وی با توجه به این مسئله که کلیسا توانسته بود، بدون اصلاح، مدت یک قرن پایدار بماند، ولی بدون پول یک هفته هم باقی نماند، چنین استنتاج کرد که احتیاج دستگاه به پول فعلاً بیش از احتیاجش به اصلاحات است. یک سال پیش از مرگ مارتینوس، یعنی در ۱۴۳۰، یک سفیر آلمانی که به رم آمده بود به مخدوم خویش نامه‌ای نوشته که آژیر جنبش اصلاح دینی در آن طنینانداز است:

حرص و طمع با تمام قدرت بر دربار رم حکومت میکند و هر روز وسیله جدیدی... برای چاپیدن پول آلمان به دست می‌آورد. ... بر اثر بسیاری خشم و نفرت... بسا دشواریها که در باب حکومت پاپها پیش خواهد آمد؛ یا آنکه، برای رهایی از استثمار خشانگیز ایتالیاییها، یوغ اطاعت و فرمانبرداری بالاخره از گردن فرو افکنده خواهد شد؛ و این کار آخرین، چنانکه من میبینم، مورد قبول بسیاری از این کشورها قرار خواهد گرفت.

جانشین مارتینوس، با معلومات و تربیت یک فرایار فقیر فرقه فرانسیسیان که از سیاست دولتمردی هیچ اطلاعی نداشت، به جنگ مشکلات و دشواریهایی که برای دربار رم بر روی هم انباشته شده بود رفت.

حکومت پاپها هم حکومت بر کلیسا و هم حکومت بر کشورها بود؛ و پاپها میبایست مردمی کاردان میبودند که دست کم یک پایشان در این دنیا باشد، و به ندرت میتوانستند آدم مقدس و پاکی باشند. اگر مشکلات مذاق ائوگنیوس چهارم را تلخ نمیکردند، ممکن بود مردم مقدسی بشود. در نخستین سالی که وی پاپ شد، شورای بال بر آن شد تا بار دیگر تفوق قدرت شورای عمومی کلیسا را بر پاپ تأیید کند. شورا آنچه را که بنابر سنت در عهده پاپها بود یکی پس از دیگری به خود اختصاص داد. آمرزشنامه منتشر ساخت؛ بر مناصب کلیسایی مامور گماشت؛ و خواست که در آمد سال اول اسقف نشینها، که معمولاً به پاپ داده میشد، برای شورا فرستاده شود.

ائوگنیوس به انحلال شورا فرمان داد. شورا نیز او را مخلوع اعلام کرد و آمادئوس هشتم، دوک ساووا، را به عنوان ناپاپ، و با نام فلیکس پنجم، به حکومت کلیسا برگزید (۱۴۳۹). شقاق حکومت پاپ از نو شروع شد.

شارل هفتم، پادشاه فرانسه، شکست ظاهري پاپها را کامل کرد؛ فرمان داد تا شورايي از اسقفان و نجبا و حقوقدانان فرانسوي تشكيل شود. در اين شورا بار ديگر تفوق قدرت شوراي عمومي بر قدرت پاپها مورد تايد قرار گرفت، و ((پراگماتيک سانکسيون بورژ)) صادر شد (۱۴۳۸) که به موجب آن، کارگزاران دستگاههاي وابسته به کليسا ميبايست به وسيله روحانيان محلي انتخاب شوند؛ ولي پادشاه حق ((پيشنهاده و توصيه)) داشت. ارجاع دعوي به محاکم دربار پاپ قدغن شد، مگر آنکه محکمههاي فرانسه در حل آن درمانده يا آن را در صلاحيت خود ندانسته باشند. فرستادن عايدي سال اول مناصب اسقفي نيز براي پاپ ممنوع شد.

در نتيجه اين تصميمات، يك کليساي گاليکان بوجود آمد که شاه رئيس آن بود. يك سال بعد، شوراي شهر مایننس هم تصميماتي اتخاذ کرد که هدف آن تاسيس کليساي ملي مشابهي در آلمان بود. بوهم نيز قبل از اين از کليساي رم جدا شده بود، در هنگامي که به نظر ميآمد بناي عظيم کليساي رم در شرف اضمحلال است.

ترکان به فرياد ائوگنيوس رسيدند. هنگامي که ترکان عثماني به قسطنطنيه نزديک شدند، حکومت بيزانس دريافت که وقت آن رسيده است که مراسم قداس کليساي رومي در پايتخت يوناني آن دولت برگزار شود، و به اين طريق کليساي ارتدوکس يوناني با مسيحيت لاتيني از نو وحدت يابند؛ زيرا اين اتحاد پيش درآمد تحصيل کمکهاي نظامي و مالي مغربزمين بود، و از آن گريزي نبود. اسقفان و نجباي يوناني، سراپا لباس رزم در بر، به فرار و سپس به فلورانس رفتند تا با بزرگان کليساي رم که به وسيله پاپ فرا خوانده شده بودند به کنکاش نشينند (۱۴۳۸). مذاکرات يك سال طول کشيد، و در نتيجه آن سازش ميان دو گروه پديد آمد و اقتدار و فرمانروايي پاپ رم بر جهان مسيحيت مورد تصديق قرار گرفت. تمام اعضاي مجلس مشاوره، و در راس آنان امپراتور يونان، روز ششم ژوئيه ۱۴۳۹ در برابر ائوگنيوس، همان پاپ ناتواني که تا چندي پيش هيچ کس او را قبول نداشت و همه وي را تحقير مينمودند، زانوي اطاعت و فرمانبرداري بر زمين زدند. اين سازش چندان دوامي نيافت، زيرا جامعه روحاني يونان و مردم آن کشور زير بار آن نرفتند؛ با اين وجود، سبب شد که حکومت پاپها تا اندازههاي حيثيت از دست رفته خود را باز يابد، شقاق تازهاي به وجود آيد، و شوراي بال پايان پذيرد.

حکومت متوالي چند پاپ مقتدر، که رنسانس ايتاليا سبب رفعت مقام و جلالت قدر آنها شد، قدرت دستگاه پاپي را بدان درجه از عظمت رسانيد که در روزگار پرفخامت اينوکنتيوس سوم هم نظير نداشت. نيکولائوس پنجم، با وقف درآمد و عايدات کليسا، به حمايت از دانشطلبي و هنر برخاست و خويشتن را موضوع تحسين و تمجيد اومانيستها قرار داد. کاليکستوس سوم عادت پسنديده خويش پرستي (دادن مناصب و مقامات مهم به اقربا و بستگان خويش) را بنیان نهاد، که يکي از پايههاي فساد کليسا شد. پيوس دوم، که مولفي باهوش اما پاپي کودن بود، به اصلاح دستگاه دربار پاپي و صومعهها کمر بست. مجمعي از اسقفاني که به کمال و تقوا معروف بودند تشكيل داد و آن را به مطالعه در معايب و قصور کليسا مامور کرد، و قصد خود را صريح و بيپيرايه با آنان در ميان نهاد:

دو چيز است که دل من بخصوص بر آنها قرار گرفته است، جنگ با ترکان و اصلاح دربار رم. من بر آنم که به تمام امور روحاني رسيدگي کنم و نقايص آن را برطرف سازم. انجام اين کار در درجه اول بستگي به اصلاح دربار رم دارد، که نمونه و سرمشق مراکز ديگر است. قصد من آن است که اقدام خود را با اصلاح اخلاق کارگزاران کليسا در اينجا آغاز کنم و جلو سو استفادهها و خريد و فروش مقامات کليسايي به اشخاص را بگيرم.

مجمع، نظرات پسنديدهاي ابراز داشت، و پيوس همه را در توقعي درج کرد. اما در رم کسي گوش بدین سخنان نميداد و خواهان اصلاح نبود؛ از هر دو نفر کارگزار کليسا، يا دو تن اسقف، يکي فاسد بود و به نحوي از انحا از راه اخاذي و ارتشا کيسه خود را ميانباشت. خونسردی و بياعتنايي و مقاومت منفي اينها اقدامات پيوس را در راه اصلاح کليسا با شکست مواجه ساخت. از سوي ديگر، جهاد بيثمر و عقيم او با

ترکان نیرو و مالیهاش را تباه کرد. در اواخر دوران حکومتش، برای واپسین بار، جهت اصلاح کلیسا دست به دامن کاردینالها شد و خطاب بدانها چنین گفت:

مردم میگویند که ما زندگی را به لُهو و لعب میگذرانیم، ثروت میاندوزیم، با تکبر و نخوت حرکت میکنیم، و بر استرهای فربه و اسبان برازنده سوار میشویم... برای نخجیر، تازی میپورانیم، و مبالغهنگفتی صرف بازیگران و طفیلیها میکنیم، و کاری برای دین انجام نمیدهیم. باید گفت که سخنان آنها تا حدی حقیقت دارد، کاردینالها و ماموران دربار ما زندگی را به این سان که گذشت میگذرانند. نهراسیم و حقیقت را بگوییم، تامل و شکوه دربار ما بیش از اندازه است، به همین جهت مردم از ما بیزار و متنفرند، و حتی وقتی سخنی به راستی میگوییم، به گفتهمان گوش فرا نمیدارند. به نظر شما در چنین وضع شرمناگیزی چه باید کرد... ما باید تحقیق کنیم که پیشینیان ما به چه وسایلی آن همه قدرت و شایستگی برای کلیسا کسب کردند... و بکشیم تا با همان وسایل برای کلیسا کسب قدرت کنیم. میانهروی، سادگی، پاکی، غیرت، شور ایمان، خوار شمردن دنیا، و عشق به جانبازی در راه دین، اینها وسایلی بودند که سبب اعتلای کلیسای رم و سروری آن بر جهان شدند.

با وجود زحمات و رنجهایی که پاپهای مانند نیکولوس پنجم و پیوس دوم و روحانیان پاکدل و کامل عیاری چون کاردینال جولیانو چزارینی و کاردینال نیکولای کوزایی کشیدند، هرچه قرن پانزدهم به پایان خود نزدیک میشد، فساد و تباهی دربار پاپها فزونی میگرفت. پاولوس دوم تاجی بر سر نهاد که بیش از کاهی میارزید.

سیکستوس چهارم برادرزاده خود را میلیونر ساخت، آزمندانه قدم در بازی سیاست نهاد، توپهایی را که برای وی

میجنگیدند تقدیس کرد، و مخارج منازعات خود را از راه به مزایده فروختن مناصب کلیسایی تامین کرد.

اینوکنتیوس هشتم برای فرزندانش در واتیکان جشن عروسی گرفت. آلکساندر ششم، مانند لوتر و کالون، مجرد کشیشان را کار باطلی شمرد و پیش از آنکه بدان درجه از عصمت و پرهیزکاری که بایسته پاپی است برسد، پنج فرزند و یا بیشتر به وجود آورد. شهوترانیهای او، چندان که ما گمان میبریم، به مذاق اهل زمانه ناخوش نیامد، زیرا در میان روحانیان عشقبازیهای پنهانی مجاز و رایج بود. آنچه بیش از همه این کارها اروپا را دلزده کرد و به شورش برانگیخت، سیاست دور از اخلاق و فاقد اصول آلکساندر و بیرحمیها و قساوتهای پسرش سزار بورژیا بود که ایالات پاپی را دوباره به دست آورد و بر عایدات و قدرت مورد نیاز کلیسا افزود. بورژیاها در سیاست و لشکرکشیهایشان تمام آن روشهای جنگی و قتل عامهایی را که اندک زمانی بعد در کتاب شاهزاده ماکیاوولی محبوب و تدوین (۱۵۱۳) و برای ایجاد یک کشور مقتدر یا یک ایتالیای متحد ضروری دانسته شد به کار بستند.

پاپ یولیوس دوم، در جنگ با حکومت غارتگر و آزمند ونیز و فرانسویان مهاجم، دست سزار بورژیا را از پشت بست. وی هر وقت میتوانست، از واتیکان، که برایش به مثابه زندانی بود، میگریخت و سپهسالاری لشکریانش را خود به عهده میگرفت. از زندگی در اردوهای جنگی و زبان خشن و ناهنجار سربازان لذت میبرد. اروپا از اینکه پاپها نه تنها در کارهای دنیوی بلکه در امور نظامی غرق شدهاند، مات و مبهوت مانده بود.

با وجود این، از تحسین چنین مرد جنگاور و نیرومندی که برای پاپی ساخته نشده بود خودداری نمیتوانست کرد. شرح خدمات او به عالم هنر و حمایتش از رافائل و میکلائژ، که بصیرت و قدرت تمیز او را میرسانید، سخنی بود که بر سر هر بازاری بود. همو ساختمان کلیسای جدید سانپیترو را بنیان نهاد و به کسانی که در بنای آن شرکت داشتند به جای مزد، برای اولین بار، آمرزشنامه اعطا کرد. در زمان فرمانروایی او بود که لوتر به رم آمد و به چشم خویش، به گفته لورنتسو د مدیچی، آن ((منجلا بیهالتی

و گناه)) را که مرکز عالم مسیحیت بود دید. دیگر هیچ فرمانروایی در اروپا حکومت پاپها را حکومتی اخلاقی که تمام ملل را به صورت يك کشور مشترکالمنافع مسیحی به هم پیوسته باشد نمیدانست. خود حکومت پاپها نیز، به عنوان يك دولت غیرروحانی، جنبه ملی پیدا کرده بود. چون دین و ایمان قدیم سستی گرفت، سراسر اروپا به بخشهای کوچکی با حکومتهای ملی منقسم شد که به هیچ قانون اخلاقی فوق ملی یا بینالمللی پایبند نبود؛ و اروپا مدت پنج قرن مبتلا به جنگهای داخلی شد.

برای آنکه درباره پاپهای عهد رنسانس منصفانه داوری کرده باشیم، باید آنها را در شرایط زمانی عصری که میزیستند مورد مطالعه قرار دهیم. اروپای شمالی خطاهای آنها را خوب میتواند احساس کند، زیرا مالیه آنها را تامین میکرد؛ اما تنها کسانی که ایتالیای تجملیپرست و پرزرق و برق میان دوران نیکولاوس پنجم (۱۴۴۷-۱۴۵۵) و لئو دهم



(۱۵۱۳-۱۵۲۱) را میشناختند با ملایمت و مدارا بدانها مینگریستند. با آنها تتي چند از آنها شخصا متقي و پرهیزگار بودند، اکثرشان این عقیده رایج دوران رنسانس را قبول داشتند که دنیا در همان حال که دام دیو و جایگاه هزاران اندوه بود، میتواند مکان زیبایی نیز برای زندگی پر اشتیاق و سعادت ناپایدار باشد. در نظر آنان، پاپ بودن و آنگاه به زندگی از پی کسب لذت روي کردن ننگین و شرمآور نبود.

اما پاپها فضایل و محاسنی نیز داشتند. برای آباد و زیبا ساختن رم، که هنگام استقرار آنان در آوینیون دچار ویرانی و زشتی و کثافت بسیار شده بود، کوشش فراوان کردند. باتلاقها را خشکانیدند، خیابانها را سنگفرش کردند، به مرمت پلها و جادهها پرداختند، آب انبارها را تعمیر کردند، کتابخانه واتیکان و موزه

کابیتولین را بنیان نهادند، بیمارستانها را توسعه دادند، موسسات خیریه برپای داشتند، کلیساهای جدید ساختند و کلیساهای قدیم را اصلاح کردند، شهر رم را با احداث کاخها و باغها، زیبا ساختند، دانشگاه رم را از نو سامان بخشیدند، اومانیستها را در احیای ادبیات و فلسفه و هنر پشتیبانی کردند، نقاشان و پیکرتراشان و معماران را که امروز آثارشان میراث گرانقدر تمام بشریت است به کار گماشتند و در سایه حمایت خود گرفتند، و سخن کوتاه، میلیونها نفر را چاپیدند و میلیونها صرف آبادی و عمران کردند. برای بنای کلیسای سانپیترو بیش از اندازه خرج کردند؛ اما این، به نسبت، از آنچه که پادشاه فرانسه صرف ساختمان فونتبلو، ورسای، و قصر لوآر کردند بیشتر نبود؛ و شاید بنای کلیسای سانپیترو را تبدیل ثروتهای پراکنده و ناچیز و ناپایدار به جلال و عظمتی پایدار برای مردم و خدایشان میدانستند. بیشتر پاپها در خلوت زندگی سادهای داشتند؛ و برخی، چون آلساندر ششم، با پرهیزگاری و امساک فوقالعادهای میزیستند؛ و تنها هنگامی که نظام و آداب و مذاق جامعه ایجاب کرد، به تجملپرستی و اسراف تن دادند. آنها حکومت کلیسا را، که تنها در این اواخر ضعیف و ناتوان شد و مورد سرزنش قرار گرفت، به مرتبه ارجمند و باشکوهی از قدرت ارتقا دادند.

IV اوضاع در حال تغییر

اما در همان حال که به نظر میرسید کلیسا عظمت و اقتدار خویش را دوباره دارد به دست میآورد، اروپا دستخوش يك سلسله تحولات اقتصادی، عقلانی، و سیاسی بود که آهسته آهسته پایههای بنای مسیحیت لاتین را سست میکرد.

معمولا دین در جامعه کشاورزی، و علم در جامعهای که دارای اقتصاد صنعتی است رشد و ترقی میکند.

هر خرمنی نشانهایی از معجزه زمین و اراده آسمان است. دهقان فروتن، که بازیچه هواست و فرسوده رنج، در همه جا قوای فوق طبیعی را در کار میبیند. برای جلب مساعدت آسمان دعا میکند و به نظام مذهبی فنودالی، که وفاداری و اطاعت را در سیر تدریجی آن از خان به خاوند و شاه و خدا میداند، گردن مینهد، کارگر، بازرگان، کارخاندان، و صراف شهری در دنیای زندگی میکنند که همه چیزش مطابق حساب است؛ علل مادی نتایج منظم و معلومی دارند. ماشینآلات و جداول حساب، آنها را برمیانگیزند تا در همه جا سلطه ((قوانین طبیعی)) را در کار ببینند. رشد و ترقی اقتصاد صنعتی و مالی قرن پانزدهم، انتقال کار و فعالیت از روستاها به شهرها، روی کار آمدن طبقه سوداگر، توسعه اقتصاد محلی و بیرون آمدن آن به صورت اقتصاد ملی و بینالمللی، برای دینی که با نظام فنودالی و تغییرات غمافزای مزارع مناسبت کامل داشت علامت شوم و بدبینی بود. سوداگران هم مخالف تضییقات کلیسا و هم مخالف باجگیریهایی فنودالها بودند؛ کلیسا با يك تردستی مشعشعانه شرعی به ضرورت بهرهگرفتن در برابر قرضههایی که میداد گردن نهاد؛ در سال ۱۵۰۰، قانون دیرین منع ((ربا)) به کلی مورد بیاعتنایی قرار گرفت. حقوقدانان و سوداگران به تدریج جای نجبا و روحانیان را در اداره حکومت گرفتند. قانون نیز پیرومندان سن و اعتباری را که در عهد امپراطوری روم داشت دوباره به دست آورد، گرایش امور را به مرحله مادی و مدنی رهبری کرد، و خود آهسته آهسته جای قوانین کلیسایی را در نظامات زندگی مردم گرفت. دادگاههای کشوری اختیارات قضایی خود را توسعه دادند، و محکمههای کلیسایی راه زوال گرفتند.

کشورهای سلطنتی جوان، که درآمدهای بازرگانی و صنعتی آنها را غنی و مقتدر ساخته بود، روز به روز بیشتر خود را از زیر سلطه کلیسا بیرون کشیدند. پادشاه خوش نداشتند که آنها نمایندگان یا سفرای پاپها، که جز پاپ قدرتی را به رسمیت نمیشناختند، در قلمرو حکومت رحل اقامت افکنند، و کلیسای هر ملتی دولتی شد در میان همان دولت. در انگلستان، قانون نظارت قضایی (۱۳۵۱) و قانون مودیان مالیاتی (۱۳۵۳) نیروی قضایی و مالی کلیسا را سخت محدود کرد. در فرانسه، در سال ۱۵۱۶، پراگماتیک سانکسیون بورژ از لحاظ نظری نسخ شده بود، ولی پادشاه همچنان حق انتخاب اسقفان اعظم، اسقفان، و روسا و نواب صومعهها و دیرها را در دست داشت. مجلس سنای ونیز اصرار داشت که حق انتصاب ماموران عالیرتبه

کلیسایي را بر مناصب و موقوفات کلیسای ونیز به دست آورد. در اسپانیا، فردیناند و ایزابل، با انتصاب افرادی در مناصب خالی روحانی، پاپا را مورد بیاعتنایی قرار دادند؛ و در امپراطوری مقدس روم، آنجا که گرگوریوس هفتم، در منازعه علیه هانری چهارم، حق اعطای مناصب را برای پاپا حفظ کرده بود، اینک سیکستوس چهارم به امپراطوران حق برگزیدن مامور برای سیصد بنفیس و هفت حوزه اسقفی میداد. پادشاهان اغلب از این قدرتها سواستفاده میکردند و نورچشمیها را بر آن مناصب میگماشتند، و آنان درآمد و عایدی مربوط به دیر و اسقفیه خود را دریافت میداشتند، اما مسئولیت و وظایف را به گردن نمیگرفتند. رد بسیاری از سواستفاده‌های روحانی را میشد تا اینگونه مناصب غیرروحانی دنبال کرد.

این میان، محیط عقلی و فکری پیرامون کلیسا هم دچار تغییر و تحولی شد که به زیان آن بود. کلیسا هنوز دانشپژوهان و محققان ساعی و شرافتمندی در آغوش خود میپرورد؛ اما در مدارس و دانشگاه‌هایی که بنیاده بود، اقلیتی پرورش یافت که شیوه تفکرشان برای مردان متدین و پاک کلیسا خوشایند نبود. گوش فرا دارید و ببینید قدیس برناردینو، در حوالی سال ۱۴۲۰، در باب اینان چه میگوید:

بسیاری از مردم چون پستی و فرومایگی زندگی راهبان و زاهدان و راهبه‌ها و کشیشان دنیادوست را میبینند، یکه میخورند، و چه بسیار ایمانشان را از دست میدهند، به آنچه بالاتر از خانه‌هایشان است اعتقاد ندارد، و آنچه را درباره کیش ما نوشته شده است حقیقی نمیدانند، بلکه گمان میبرند که این همه ساخته و پرداخته اندیشه آدمی است و الهام ربانی نیست. ... آنها به آیینهای مقدس به چشم تحقیر میگردند... و معتقدند که روحی وجود ندارد، نیز... از دوزخ نمیراسند و آرزوی بهشت نمیکنند، بلکه به چیزهایی ناپایدار دل بسته‌اند و میگویند که برای آنها بهشت، همین جهان است.

گمان می‌رود که طبقه سوداگر چندان متقی و پایبند به دین نبوده است، زیرا این قاعده‌های کلی است که چون ثروت فزونی گیرد، دین راه زوال میپیماید. گاور مدعی است که سوداگران انگلیسی به زندگی پس از مرگ اعتنایی ندارند و میگویند ((آن کس که لطف و شیرینی زندگی را دریافته باشد و از آن بهره نگیرد، ابلهی بیش نیست؛ زیرا هیچ کس نمیداند کز پس امروز بود فردایی)). شکست مسیحیان در جنگ‌های صلیبی تردید و حیرتی دیرپا در میان آنها پدید آورد که چرا خدای مسیح اجازه داده است تا اسلام بر مسیحیت چیرگی یابد.

فتح قسطنطنیه به دست ترکان این تردید و حیرت را تجدید کرد. کوششهای نیکولای کوزایی (۱۴۳۲ م) و لورنتسو والا (۱۴۳۹ م) در بیپایه و جعلی نشان دادن ((عطیه قسطنطین)) به حیثیت کلیسا ضربتی مهلك وارد ساخت و ادعای حکومت کشوری کلیسا را سست گردانید. کشف و انتشار متون کلاسیک، شکاکیت را جان تازه‌ای بخشید، زیرا این آثار از روی يك دنیا دانش و هنر، که دراز زمانی پیش از پیدایش کلیسای مسیحی بوجود آمده بود، پرده برمیکرفت؛ درحالیکه پنجمین شورای لاتران اعلام داشته بود که ((بیرون از آغوش مسیحیت، دانش و رستگاری بوجود ندارد)). کشف امریکا و گسترش سفرهای اکتشافی به شرق، صدها قوم جدید را به اروپاییان شناساند که از تعلیمات مسیح اطلاعی نداشتند و یا بدان معتقد نبودند، اما خود ادیانی داشتند که مانند مسیحیت دارای جنبه‌های مثبت و از نظر اخلاقی سودمند بودند. سیاحانی که از سرزمینهای ((کافران)) باز میگشتند با خود تعدادی از کشیشها و ادیان بیگانه و آداب و شعایر مربوط بدانها را به ارمغان می‌آوردند؛ این آیینهای خارجی، در بندرگاه‌ها و بازارها، با آیینها و معتقدات مسیحیت تلاقی میکرد و جزمیت و یقین را از هر دو جانب میکاستند.

فلسفه، که در قرن سیزدهم کنیزك مطبخی علم کلام به شمار میرفت و هم خود را صرف پیدا کردن بنیانهای عقلانی برای دین میکرد، در قرن چهاردهم، با ظهور ویلیام آکمی و مارسیلیوس پادوایی، آزادی خود را به دست آورد و در قرن شانزدهم با روی کار آمدن پومپوناتتسی، ماکیاولی، و گویتچار دینی رنگ تهورآمیز و پرشور مادی و شکاکیت به خود گرفت. در حدود چهار سالی پیش از آنکه لوتر ایرادات خود را علیه کلیسا اعلام دارد، ماکیاولی پیشگویی شگفتانگیزی کرد:

اگر دین مسیحیت را مطابق احکام بانی آن حفظ میکردند، جهان مسیحیت، از نظر حکومت و اشتراک منافع، متحدتر و سعادتمندتر از این میبود. دلیلی بزرگتر از این حقیقت برای فساد کلیسای روم نمیتوان یافت که آنان که بدان نزدیکترند فاسدترند. و هرکس اصولی را که مبنای این مذهب است بررسی میکند و اختلاف عظیم آنها را با شعایر و آداب و اعمال فعلی میبیند، معتقد میشود که نابودی یا تنبیه آن نزدیک است.

V اقامه دعوا علیه کلیسا

آیا لازم است که رؤس اتهاماتی را که کاتولیکهای پاکدامن و مومن بر کلیسای قرون چهاردهم و پانزدهم میبستند بار دیگر از نظر بگذرانیم نخستین و دردناکترین اتهام کلیسا، پولدوستی و مالاندوزی بیش از حد آن بود. در لایحه ((صد شکایت))، که دیت نورنبرگ (۱۵۲۲) علیه کلیسا جمعآوری و اقامه کرد، ادعا شده بود که کلیسا نیمی از ثروت و دارایی آلمان را در تصاحب دارد. تاریخنویسان کاتولیک یک سوم دارایی آلمان و یک پنجم دارایی فرانسه را متعلق به کلیسا میدانند؛ ولی طبق محاسبه یک نماینده تامالاختیار پارلمان، در ۱۵۰۲، سه چهارم همه ثروت فرانسه از آن کلیسا بود. متأسفانه آمار دقیقی در دست نیست تا بتوان صحت و سقم این تخمینها را معلوم کرد. آنچه مسلم است این است که در ایتالیا یک سوم اراضی، به نام ایالات پاپی، به کلیسا تعلق داشته، و در بقیه نقاط نیز کلیسا ملکهای پردرآمدی را صاحب شش عامل سبب شدند که اراضی تحت تملک پاپها درآیند: ۱) بیشتر کسانی که از خود ملکی به میراث میگذاشتند، سهمی نیز به عنوان ((بیمه آتشسوزی)) برای کلیسا کنار مینهادند؛ و چون کلیسا در تنظیم و تصویب وصیتنامهها دست داشت، کارگزاران آن میتوانند چنین میراثگذاریهایی را تشویق کنند. ۲) چون اموال و املاک کلیسا از دستبرد دزدان، سربازان، و دولتها بیشتر در امان بودند، عدهای از مردم املاک خود را به قیمومیت کلیسا وا میگذاشتند و کلیسا مانند رعیت خود از آنها مواظبت و حراست میکرد و، هنگام مرگ تمام حقوقشان را مسترد میداشت. عدهای دیگر تمام یا بخشی از املاکشان را به کلیسا وامیگذاشتند، بدان شرط که در ایام پیری و ناتوانی از آنها نگاهداری و تیمارخواری کند؛ در این مورد کلیسا به مثابه بیمه کهولت و ناتوانی بود. ۳) صلیبیون، برای فراهم ساختن پولی که با آن لشکرکشیهایشان را راه بیندازند، زمینهای خود را به کلیساها فروخته، یا به رهن گذاشته، و یا سپرده بودند. ۴) صدها هزار جریب زمین بایر، که به وسیله فرقههای رهبانی اصلاح و آباد شده بود، به کلیسا تعلق گرفت. ۵) زمینی که به تصرف کلیسا درمیآمد قابل انتقال به غیر نبود، و یا اگر بود، مشکلات فراوانی در بر داشت. ۶) املاک کلیسا معمولاً از مالیات معاف بود؛ ولی گاهی برخی از پادشاهان لعن و تکفیر کلیسا را نادیده میگرفتند و بر املاک کلیسا مالیات میبستند یا، با تدبیرهای شرعی، قسمتی از دارایی منسوب به کلیسا را ضبط میکردند. فرمانروایان اروپای شمالی، در صورتی که کلیسا عایداتی را که از املاک آنجا و یا از طریق اعانات اشخاص متدین به دست میآورد در داخل مرزهای ملی به مصرف میرسانید، چندان از ثروت آن گلهمند نمیبودند؛ خشم آنها از این بود که میدیدند طلاهای شمال، به صورت هزاران نهر کوچک، به سوی روم جاری است.

کلیسا خود را عامل عمده حفظ نظامات اخلاقی، نظم اجتماعی، تعلیم و تربیت، ادبیات و دانش پژوهی، و هنر میدانست؛ کشورها در این امور بدان متکی بودند. برای برآوردن این خواست، کلیسا نیازمند سازمانی وسیع با هزینههای گزاف بود؛ و برای تامین این هزینه، مالیات وضع میکرد و به جمعآوری پول میپرداخت.

حتی بر یک کلیسا هم تنها با خواندن دعای ربانی نمیشد حکومت کرد. بسیاری از اسقفان هم فرمانروای مدنی و هم فرمانروای روحانی قلمرو خود بودند؛ بیشترشان از طرف مقامات غیرروحانی منسوب میشدند و اشرافزادگانی بودند که به زندگی پرتجمل و عشرتطلبی عادت و مبانی اخلاقی سستی داشتند؛ مالیات میگرفتند و مانند شاهزادگان ولخرجی میکردند؛ گاهی، در انجام کارهای متعدد خویش، لباس رزم در بر میکردند، سپهسالاری سپاهیانیشان را به عهده میگرفتند، و با این اعمال، مقدسان مسیحی را به لجن میکشیدند. انتخاب کاردینالها به ندرت براساس دینداری و پرهیزگاریشان بود؛ آنها بیشتر به لحاظ ثروت یا

وابستگی‌شان به يك مقام سياسي و يا داشتن قدرت مدیریت بدین مقام برگزیده میشدند. آنان به خویشتن به دیده راهبانی که در زیر بار تعهدات و پیمانهای مذهبی گرانبارند نمی‌نگریستند، بلکه خود را سیاستگران و سناتورهای يك ایالت توانگر و نیرومند میدیدند.

در بسیاری از موارد، کشیش و پیشوای روحانی نبودند و نمی‌گذاشتند کلاه سرخ اسقفی، آنها را از لذتهای زندگی محروم سازد. کلیسا فقر مسیحی را فدای قدرت کرد.

خدام کلیسا چون به امور دنیوی آلوده گشتند، اغلب مانند عمال حکومت‌های معاصر، پست و پولکی شدند.

فساد در نهاد آدمی و سنن زمانه بود. دادگاه‌های کشوری در برابر فریبایی پول، به نحو رسوایی انگیزی، رام میشدند؛ و انتخاب شدن هیچ پایي، از لحاظ دادن رشوه به پای انتخاب شدن شارل پنجم به امپراطوری نمی‌رسید. صرف‌نظر از این يك مورد خارجی، بزرگترین رشوه‌ها در دادگاه رم پرداخت میشد. برای اموری که در دستگاه اداری دربار پاپ‌ها انجام میشد حقالزحمه‌های مناسبی تعیین شده بود؛ اما حصر و مالاندوزی کارمندان، آن را تا بیست برابر مقدار شرعی و قانونیش بالا برد. هر حرامی را میشد حلال کرد و از هر جرم، و حتی گناهی، میشد برائت حاصل کرد، به شرط آنکه انگیزه کافی ارائه میشد. اناسیلویو، پیش از آنکه به مسند پاپی نشیند، نوشت: در رم همه چیز فروختنی بود و هیچ چیز را بدون پول نمیشد بدست آورد. يك نسل بعد، راهب ساوونارولا، با اهانتی اغراق‌آمیز، کلیسای رم را ((فاحشه)) ای خواند که الطاف خویش را به پول می‌فروشد. بعد از يك نسل دیگر، اراسموس خاطرنشان کرد: ((بیش‌رمی دربار پاپ به اوج خود رسیده است)). لودویک فون پاستور مینویسد:

فساد عمیقی بر تمام کارمندان دستگاه پاپی حکمفرما بود. ... مقدار غیرمتعارف انعام‌ها و رشوه‌هایی که مطالبه میشد از اندازه بیرون بود. به علاوه، ماموران از هر جانب به تعریف و حتی جعل اسناد می‌پرداختند. از این روی شگفت نیست اگر از تمام نقاط دنیای مسیحیت فریاد اعتراض نسبت به فساد و رشوه ستانی کارمندان دستگاه پاپی به آسمان بلند است.

در کلیسای قرن پانزدهم جایی برای تجلی سجدیه و فضیلت فقر نبود. از مبلغ ناقابل‌ی که برای احراز به مقام کشیشی پرداخت میشد، تا پول‌های هنگفتی که کاردینال‌ها برای ترفیع خو میدادند، هر انتصابی تقریباً مستلزم ((چرب کردن سیل)) روسای مافوق بود. یکی از راه‌های پولاندوزی پاپ‌ها عبارت بود از فروش ادارات وابسته به کلیسا، یا نصب اشخاصی به مقامات کلیسایی و حتی کاردینالی که حاضر بودند کمک اساسی به هزینه کلیسا بکنند. آلساندر ششم ۸۰ اداره جدیدی تأسیس کرد و از هر يك از اشخاصی که بر راس آن ادارات منصوب کرد، ۷۶۰ دوکات (۱۹،۰۰۰ دلار) دریافت داشت. یولیوس دوم ((کالج)) یا دفترخانه‌ای که ۱۰۱ دبیر داشت ایجاد کرد و رویهم‌رفته از فروش مناصب آن ۷۴،۰۰۰ دوکات استفاده برد. لئو دهم ۶۰ تن را به مقام پرده‌داری و ۱۴۱ تن را به مباشرت دربار پاپی برگزید و ۲۰۲،۰۰۰ دوکات از آنان دریافت داشت. مواجهی که به این ماموران پرداخته میشد، از نظر گیرنده و دهنده، به مثابه پیش‌پرداخت سالیانه يك قرارداد بود؛ به نظر لوتر، فاسدترین نوع خرید و فروش مقامات کلیسایی همین بود.

در هزاران مورد، منتصبان از بنفیس خود بخش کلیسایی، حوزه دیر، اسقف‌نشین که درآمدش صرف عیش و عشرتشان میشد، فرسنگ‌ها به دور بودند. چه بسا که يك شخص، مستمری‌گیر غایب چندین شغل بود. مثلاً کاردینال فعالی چون روزیگو بورخا (پاپ آلساندر ششم آینده) از منصب‌های مختلف، سالیانه درآمدی برابر ۷۰۰۰ دوکات (۱،۷۵۰،۰۰۰ دلار) به دست می‌آورد، و دشمن وی، کاردینال دلا روره (پاپ یولیوس دوم بعد) در يك زمان، هم اسقف اعظم آوینیون، هم اسقف بولونیا و لوزان و کوتانس و ویویه و ماند و اوستیا و ولتری، و هم رئیس دیرهای نونانتولا و گروتافراتا بود. با همین روش ((چند منصبی)) بود که کلیسا کارگزاران عمده خود را، و در بسیاری از موارد دانش پژوهان و شاعران و دانشمندان را، حمایت میکرد. به این طریق، پتر ارك، منقد تندزبان پاپ‌های آوینیون، از مقرری منصب بیمسئولیتی که آنان به وی وا گذاشته بودند می‌زیست.

اراسموس، که هزاران خطا و حماقت کلیسا را به باد تمسخر و هجا میگرفت، مرتب مقرری ثابتی از کلیسا دریافت میداشت. کوپرنیک، که مهلکترین ضربات را بر مسیحیت قرون وسطی وارد آورد، سالها از مستمری مقامات و مناصب کلیسایی، که مستلزم حداقل صرف وقت و انصراف از پژوهشهای علمی بود، میزیست.

شدیدتر از اتهام ((چند منصبی))، اتهام فساد اخلاق فردی روحانیان بود. اسقف تورچلو گفته است (۱۴۸۵): ((اخلاق روحانیان فاسد است، آنها برای عموم مایه دردسر و دلآزاری شدهاند)). از چهار فرقه رهبانی که در اواخر قرن سیزدهم تاسیسی یافته بودند، یعنی فرقه‌های فرانسیسیان، دومینیکیان، کرملیان، و آگوستینوسیان، غیر از فرقه آخری، بقیه به نحو شرم‌انگیزی از تقوا و پرهیزگاری دست کشیده بودند. نظامات و قوانین رهبانی، که در تب دینداری و شور مومنان قدیم وضع شده بود، اینک بر طبیعت آدمی، که هر روز بیشتر خود را از زیر بار ترس و وحشت قوای فوق طبیعی بیرون میکشید، بیش از حد گران میآمد. هزاران تن از راهبان و فرایارهای مسیحی که ثروت اشتراکیشان آنها را از رنج کار بدنی آسوده ساخته بود، خدمات مذهبی را به غفلت سپردند، از چهار دیواری دیرهایشان قدم به بیرون نهادند، به ولگردی پرداختند، در میان میخانه‌ها به بادهنوشی نشستند، و به دنبال عشقورزی سرگردان دیارها شدند. راهبی از فرقه دومینیکیان، موسوم به جان برومیار، در باره فرایارهای هم مسلکش چنین میگوید:

آنان که بایستی بینوایان و فقر را پدر خواب شیرین تلذذ میجویند. ... عده بسیار معدودی، با منت فراوان، در سر نماز صبحگاهی و یا مراسم قداس حاضر میشوند. ... همیشان در شکمبارگی و بادهخواری اگر بگویم در ناپاکی غرق شدهاند. از این روی، اکنون مجامع راهبان را فاحشهخانه مردمان هرزه و محل بازیگران مینامند.

یک قرن بعد از او، اراسموس این اتهام را تکرار کرد: ((بسیاری از صومعه‌های مردانه و زنانه تفاوت چندانی با فاحشهخانه‌های عمومی ندارند)). پتر ارك از نظام انضباطی، خداترسی، و تقوای راهبان صومعه کارتوزی، که برادرش در آنجا زیسته است، تصویر منصفانه و شایسته‌ای به ما ارائه میدهد: چند تا از صومعه‌های هلند و بخش خاوری آلمان هنوز آن روح تقوا و دانش‌پژوهی را که موجد فرقه ((برادران همزیست)) و سبب تالیف کتاب تقلید مسیح شد حفظ کرده بودند. با وجود این، یوهانس تریتمیوس، رئیس دیر شیونهایم (حد ۱۴۹۰)، راهبان این قسمت از آلمان را، با شدتی مبالغه‌آمیز، چنین مورد اتهام قرار داد:

اینان به میثاقهای سه گانه مذهبی... چندان بیاعتنایی میکنند که گویی هرگز برای حفظ آنها سوگند نخورده‌اند. ... تمام روز را به زشت‌گویی و یاوه‌سرایی میگذرانند و همه وقتشان را وقف بازی و شکمبارگی کرده‌اند. ... با تصرف علنی املاک خصوصی مردم... هر یک در خانه خصوصی خود بسر میبرند. از خداوند ابدان نمیترسند و به او محبتی ندارند؛ به زندگی پس از مرگ معتقد نیستند، و شهوات جسمانی را بر نیازهای روحانی ترجیح میدهند. ... میثاق فقر را خوار میدارند، از عفت و پاکدامنی به دورند، و اطاعت و فرمانبرداری را مسخره میکنند. ... دود گناهان و هرزگیهای آنان همه جا را فرا گرفته است.

گیژونو، مشاور پاپ، که برای اصلاح صومعه‌های بندیکتیان به فرانسه رفته بود، با گزارش تاسف‌باری بازگشت (۱۵۰۳): بسیاری از راهبان قمار میبازند، لب به لعن و نفرین می‌آلایند، در قهوه‌خانه‌ها میولند، قداره مینند، مال میاندوزند، زنا میکنند، ((چون بادهخواران عیاش زندگی میگذارند))، و ((آن قدر در فکر دنیا فرو رفته‌اند که کلمه (دنیاپرست) دنیا دوستیشان را نمیتراشد. ... اگر من بخواهم همه آنچه را که با چشم دیده‌ام بیان کنم، سخن سخت به درازا خواهد کشید.)) بر اثر افزایش بینظمی و بیانضباطی در دیرها و صومعه‌ها، عده زیادی از راهبان نسبت به کارهای نیکی که آنها را مورد اعتماد مردم قرار داده بود دستگیری از مستمندان، تیمارداری بیماران و مسافران، و تعلیم و تربیت راه بیاعتنایی در پیش گرفتند. پاپ لئو دهم میگفت (۱۵۱۶): ((فقدان انضباط در دیرهای فرانسه و زندگی نامتعادل و بیرون از رویه راهبان چنان بالا گرفته است که هیچ کس، نه پادشاه، نه حاکم، و نه مردم، برایشان ارزش و احترامی قایل

نیست)). يك تاريخنویس اخیر کاتولیک وضعیت زمان (یعنی ۱۴۹۰) را، محتملا با شدتی بیش از اندازه، چنین خلاصه میکند:

اسناد و مدارك بیشمار این زمان را بخوانید حکایات تاریخی، سرزنشها و ملامت‌های اخلاقیون، هجاهای شاعران و ادبیات، توقیعات پاپی و احکام سینودها در آنها چه نوشته شده است هیچ، جز همان حقایق و همان شکایات: فساد زندگی رهبانی، از میان رفتن نظم و انضباط و اخلاق... و تعداد بیشمار دزدان و فاسقان؛ برای پی بردن به بینظمیهای داخلی اکثر دیرهای بزرگ، باید گزارشات مشروحی را که نتیجه تحقیقات قضایی است بخوانیم. ... اعمال نکوهیده در میان کارتوزیان به حدی زیاد بود که آوازه بدنامی آنها در همه جا شیوع داشت. ... زندگی راهبانه از راهبخانه رخت بر بسته بود. ... همه اینها دست به دست یکدیگر دادند تا این محرابهای دعا و نیاز را به مراکز عیاشی و بینظمی تبدیل کنند.

روحانیان آزاد البته اگر با نظر مدارا به صیغه و متعه‌گیری بنگریم از راهبان و فرایارهای مسیحی بهترند. گناه عمده کشیشان بخشها جهل و نادانیشان بود. اما پولی که بدانها پرداخت میشد چنان کم بود و کارشان چندان سخت که نه پسانداز و نه وقت برای تحصیل و مطالعه داشتند، و چنانکه از دینداری و پارسایی مردم برمیآید، همیشه مورد احترام و محبت بودند. شکستن عهد و میثاق تجرد امری شایع بود. در نورفک انگلستان، از ۷۳ مورد اتهام بی‌عفتی که در ۱۴۹۹ ضبط شد، ۱۵ موردش درباره کشیشان است؛ به همین طریق در ریین از ۱۲۶ مورد، ۲۴ مورد، و در لمبث از ۵۸ مورد، ۹ تا؛ یعنی بر روی هم کشیشان ۲۹ درصد کل مجرمین را تشکیل میدادند، در حالی که شمارشان کمتر از ۲ درصد کل جمعیت بوده است. برخی از کشیشان اقرار نپوش از زنان تائب و معترف تقاضاهای نامشروع میکردند. هزاران تن از آنها صیغه و متعه داشتند؛ در آلمان تقریبا همگی از این فیض بهره‌ور بودند. در رم، کشیشان صیغه‌های متعدد نگاه میداشتند؛ بنابر بعضی اخبار، در این شهر صد هزار نفری، شش هزار روسپی زندگی میکردند. اجازه بدهید بار دیگر از يك تاريخنویس کاتولیک نقل قول کنیم:

وقتی که بالاترین طبقه روحانیت در چنان وضعی باشد، جای شگفتی نیست که همه‌گونه بینظمی و شرارت و گنهکاری در میان راهبان و کشیشان آزاد تداول عام یابد. نمک زمین طعم خود را از دست داده بود. ... اما اگر کسی تصور کند که فساد و انحطاط روحانیت در رم بیش از جاهای دیگر بود، به خطا رفته است، زیرا مدارك و شواهد مستند نشان میدهند که در تمام شهرهای شبه جزیره ایتالیا فساد و هرزگی گریبانگیر کشیشان بوده است. ... از این روی، تعجبآور نیست که نویسندگان معاصر، با تحسر و تاسف، از انحطاط روحانیت یاد میکنند و میگویند که روحانیت در همه جا نفوذ و اعتبار خود را از دست داده است، و در بسیاری از نقاط کسی برای کشیشان کمترین ارزشی قایل نیست. فساد اخلاق آنان به حدی زیاد بود که زمزمه تحصیل اجازه به طرفداری از این کشیشان شهوتران، باید بگوییم که صیغه‌گیری آنها را نباید هرزگی پنداشت، بلکه باید به آن به چشم يك قیام عمومی علیه قانون تجرد نگریست که پاپ گرگوریوس هفتم در ۱۰۷۴ به روحانیان، بیانکه خود مایل باشند، تحمیل کرده بود. همچنان که کلیساهای ارتدوکس روسی و یونانی، پس از شقاق سال ۱۰۵۴، به کشیشان خود اجازه ازدواج دادند، اینك روحانیان کلیسای رم نیز همان حق را خواهان بودند. اما چون قوانین کلیسای آنها این امر را مردود دانسته بود، ناچار به صیغه‌گیری و رفیقهبازی میپرداختند. آردوئن، اسقف آنژ، گزارش داد (۱۴۲۸) که روحانیان اسقفنشین او صیغه‌گیری را گناه نمیشمارند و کوششی برای کتمان آن به عمل نمیآورند. در پومرانی، در حوالی سال ۱۵۰۰، مردم چنین وصلتهایی را بدون اشکال دانستند و برای حفظ دختران و زنان خویش آن را تشویق کردند؛ در جشنهای عمومی، مطابق معمول، بهترین جا به کشیشان و همسرانشان داده میشد. در شلسویگ، اسقفی را که خواسته بود جلو این اعمال را بگیرد از مقرش بیرون راندند (۱۴۹۹) در شورای کنستانس، کاردینال زابارلا پیشنهاد کرد که اگر نمیتوان جلو صیغه‌بازی کشیشان را گرفت، پس باید بدانها اجازه ازدواج داد. امپراطور سیگیسموند، در پیامی که برای شورای بال فرستاد (۱۴۳۱)، خاطر نشان کرد که دادن حق ازدواج به کشیشان سبب تصفیه اخلاق عمومی خواهد شد. پلاتینا، تاریخنویس معاصر انناسیلویو و کتابدار کتابخانه واتیکان، از قول وی نقل میکند که پاپ مذکور تجرد کشیشان را خوب اما تاهلشان را خویتر میدانسته است. اگر صیغه‌گیری کشیشان را شورش بجا و برحق علیه قانون سخت و

خشني بدانيم كه در نزد حوار يون و كليساي شرق سابقه نداشته است، وضع اخلاقي كشيشان پيش از جنبش اصلاح ديني وضوح و روشني بيشتري خواهد يافت.

نارضايتي و شكائتي كه سرانجام چون جرقه‌هاي آتش انقلاب اصلاح ديني را برافروخت، فروش آمرزشنامه بود.

به واسطه قدرتي كه ظاهراً مسيح به پطرس حواري (انجيل متي، ۱۶، ۱۹)، پطرس حواري به اسقفان، و اسقفان به كشيشان داده بودند، روحانيان صلاحيت داشتند كه اشخاص تايبي را كه به گناه خود اعتراف ميكردند، با تعيين كفاره‌هاي براي جرايم آن گناهان و مكافاتشان در دوزخ ببخشايند؛ ولي نميتوانستند آنها را از اين كفاره معاف دارند. به اين ترتيب، تنها عده بسيار معدودي از تايبان تا هنگام مرگ به انجام كفارات مقرر برميآمدند، و لازم بود براي آنكه كاملاً از گناه پاكَ شوند، پس از مرگ نيز روحشان چندي در عالم برزخ، كه خداوند بخشاينده مهربان آن را به مثابه دوزخي موقتي براي تطهير ارواح قرار داده بود، به سر برند. از سوي ديگر، بسياري از قديسان از راه تقدس و پارسايي و شهادت به ثوابهاي نايل آمده بودند كه براي جبران لغزشها مرگ خود، ثواب بيپاياني بر گنجينه ثوابهاي قديسان افزوده بود. به موجب نظريه كليسا، ميشد اين ثوابها را به منزله گنجينه‌هاي دانست كه كليش را پاپ در اختيار داشت، و او ميتوانست تمام يا قسمتي از كفاره گناهكار تايب و معترف را از اين گنج جبران كند. كفاره‌هاي كه كليسا براي جبران گناه مقرر ميداشت معمولاً خواندن دعا و نماز بسيار، دادن صدقه، رفتن به زيارت، شركت در جنگهاي صليبي عليه تركان يا ديگر بيدنيان، وقف پول، و انجام كارهايي عمراني و اجتماعي چون خشكنايدن باتلاق و ساختن جاده و پل و بيمارستان يا كليسا بود.

پرداخت جریمه نقدي (غرامت) به جاي كيفر، در دادگاه‌هاي كشوري سنتي ديرين و قديم بود؛ و از اين روي، هنگامی كه كليسا نيز به جاي كفاره گناهان اين رسم را معمول داشت، خشم و اعتراض برننگيخت. شخصي كه اعتراف ميكرد و بخشیده ميشد، با پرداخت اين جریمه يعني دادن پولي براي هزينه‌هاي كليسا معافيتي جزئي يا كلي تحصيل ميكرد، و اين معافيت نه براي ارتكاب گناهان بعدي، بلكه براي آن بود كه روحش روز، ماه، يا سالي از عذاب برزخ برهد؛ در غير اين صورت، تمام مدتي را كه براي كفاره و تطهير گناهانش لازم بود ميپايست در آنجا بسر برد. آمرزشنامه جرم گناه را از ميان نميبرد؛ معصيت گناه، هنگام اعتراف شخص تايب، به وسيله كشيش بخشوده ميشد. بنابر اين، آمرزشنامه عفو قسمتي يا تمام جریمه‌هاي موقتي (نه ابدی) ناشي از گناهاني بود كه معصيتشان رد عمل اعتراف و تعيين كفاره آمرزيده شده بود.

ديري نگذشت كه اين فرضيه زيركانه و بخرنج، بر اثر سادهلوحی مردم و طماعي ((بخشايش دهندگان))، يعني كساني كه مامور توزيع آمرزشنامه‌ها بودند، صورت ديگري به خود گرفت. از آنجا كه به اين ((كارچاق كنها)) اجازه داده شده بود كه چند درصدي از وجوه دريافتي را خود برداشت كنند، بعضي از آنها در باب توبه و اعتراف و نماز تاكيدي نميورزيبند و خريدار را آزاد ميگذاشتند تا آمرزشنامه را برگ معافيت از همه چيز، از توبه، اعتراف، آمرزش طلبي، و كفاره گناه، تعبير كند و آن را كلا منوط و مربوط به پولي كه ميدهد بدانند. در حدود سال ۱۴۵۰، تامس گسكوين، رئيس دانشگاه آكسفر، شكايت ميكرد كه:

امروز گناهكاران ميگويند، ((من پروايي ندارم كه در برابر خداوند چقدر گناه و كار زشت ميكنم، زيرا با اعتراف و طلب آمرزش در نزد كشيش و خريدن آمرزشنامه پاپ كلا از تمام معاصي و كفاره‌ها براي حاصل ميكنم. من آمرزشنامه پاپ را به چهار يا شش پنس خريده‌ام، يا در بازي تنيس با توزيع كننده آن، به عوض داو و شرط، برده‌ام)) زيرا آمرزشنامه فروشان در سراسر كشور پراكنده‌اند و آمرزشنامه‌ها را به دو پنس، گاهي به دو جرعه شراب يا آبجو... حتي به جاي مزد فاحشه‌اي، يا در ازاي لاسيدن با او مي فروشند.

پاپ بونیفاکیوس نهم در ۱۳۹۲، پاپ مارتینوس پنجم در ۱۴۲۰، و پاپ سیکستوس چهارم در ۱۴۷۸ این سواستفاده‌ها و سو تعبیرها را مکرر تخطئه کردند، اما آنها برای جلب عایدی چندان در فشار بودند که نمیتوانستند اقدام موثری برای جلوگیری از این کار عمل آورند. آن قدر مکرر در مکرر، و برای موارد مختلف و متوارد، توقیع صادر کرده بودند که مردم تحصیلکرده ایمان و اعتقادی به نظر آنان ابراز نمیداشتند و کلیسا را به سواستفاده‌های بیش‌زمانه از سادگی و امید انسانها متهم میکردند. در بعضی موارد، همچون آمرزش‌نامه‌هایی که بولیوس دوم در ۱۵۱۰ و لئو دهم در ۱۵۱۳ صادر کردند، عبارت‌بندی رسمی آمرزش‌نامه‌ها طوری بود که جز جنبه پولی تعبیر دیگری برنمیداشت. یک فرایار عالیرتبه فرقه فرانسیسیان با خشم بیان میکند که چگونه در تمام کلیساهای آلمان صندوق‌هایی گذاشته بودند تا آنها که نتوانسته بودند در سال بخشش (۱۴۵۰) به رم روند در آنها پول بریزند، و برای معافیت و آمرزش از کفارات و گناهان خویش، از همان آمرزش‌نامه‌ها دریافت دارند. این فرایار فرانسیسی، نیم قرن پیش از لوتر، مردم آلمان را آگاه ساخت که رم با آمرزش‌نامه‌ها و وسایل دیگر، دارد ذخیره‌های آنان را میچابد. اجازه بدهید باز هم از تاریخ‌نویس کاتولیکی که مطلب را با صراحت و بیطرفی قابل تحسینی بیان میکند نقل قول کنیم:

تقریباً تمام نادرستیه‌ها و سوتعبیرهای مربوط به آمرزش‌نامه‌ها از اینجا سرچشمه می‌گرفت که مومنان، پس از آنکه به عادت همیشگی به گناه خویش اعتراف میکردند و به کفاره و حدی که برایشان تعیین میشد به عنوان یگانه وسیله موثق آمرزش گردن مینهادند، اغلب میدیدند که از آنها درخواست میشود تا به نسبت وسع خویش اعانه‌های نقدی هم بپردازند این اعانات نقدی، که برای کارهای خیر پرداخت میشد و فقط جنبه فرعی داشت، در بعضی موارد، شرط عمده بخشایش شد. ... چه بسیار که به جای نیکی و پاکی روح، نیاز پولی هدف یگانه بخشودگی شد. ... با آنکه در عبارت‌بندی توقیعات پاپی از اعتقاد و نظریه کلیسا تجاوز نمیشد، و اعتراف و توبه و طلب آمرزش و پرداختن به کارهای عام‌المنفعه کماکان شرط اساسی آمرزش به شمار میرفت، جنبه مالی موضوع کاملاً روشن بود، و ضرورت تقدیم داشتن اعانات نقدی، به بیش‌زمانه‌ترین وجهی، در سر لوحه کار قرار داده شده بود. به تدریج آمرزش‌نامه‌ها صورت زد و بندهای مالی به خود گرفت و به بروز کشمکش میان کلیسا و قدرتهای کشوری، که همیشه برای خود سهمی از این کار میخواستند، انجامید.

پذیرش و تقاضای مزد و پیشکشی و هدیه به وسیله کشیشان برای به جا آوردن مراسم قداس، که تصور میشد سبب تخفیف مجازات روح مرده در عالم برزخ خواهد شد، به اندازه آمرزش‌نامه فروشی جنبه مادی و پولی پیدا کرده بود. مجرمان خداترس و پرهیزگار برای این کار مبالغ هنگفتی میپرداختند تا روح دوست یا آشنایی را از عذاب برهانند و یا محتتهای خویش را پس از مرگ در عالم برزخ سبک کنند. بینوایان شکایت میکردند که چون بر اثر نداری و فقر نمیتوانند آمرزش‌نامه بخرند، یا برای خواندن دعا به کشیشان پول بدهند، پس باید گفت آنچه که ملکوت خدا را نصیب آدمی میسازد ثروت مادی است نه غنا و سلامت روح؛ و کریستوف کلمب در عین تاسف پول را میستود و میگفت: ((آن کس که پول دارد میتواند ارواح را رهسپار بهشت سازد)).

هزاران شکایت و نارضایتی دیگر قطر ادعانه علیه کلیسا را میافزود. بسیاری از مردم از مصونیت و معافیت روحانیان از قوانین و الزامات کشوری و مسامحه محاکم روحانی و نادیده گرفتن جرایم آنها دلی پرخون داشتند. دیت نورنبرگ در سال ۱۵۲۲ اعلام داشت که با ارجاع پرونده یک مجرم روحانی به یک دادگاه روحانی عدالت اجرا نخواهد شد، و هشدار داد که اگر طبقه روحانی تابع قوانین دادگاه‌های کشوری نشود، دیری نخواهد گذشت که مردم علیه کلیساهای آلمان قیام خواهند کرد. البته این قیام همان موقع شروع شده بود.

شکایات و دعاوی دیگر علیه کلیسا از این قرار بود: دور کردن مذهب از اخلاق، تاکید نهادن بر اصیل آیینی به جای حسن عمل (اگر چه مصلحان کلیسا در این مورد گناهشان بیش از کلیسا بود)، غرق شدن مذهب در مراسم و آداب ظاهری و تشریفاتی، تنبلی و تناسانی راهبان، فریفتن مردم ساده‌لوح از راه معجزات و آثار متبرک دروغین، سواستفاده از اختیار تکفیر و طرد، سانسور نشریات به وسیله روحانیان،

تجسس و ظلم و اجحاف دستگاه تفتیش افکار، استفاده سو از پولهایی که برای هزینه جنگهای صلیبی با ترکان جمعآوری گشته بود برای مقاصد دیگر، و ادعای روحانیان فاسد و فاجر بر این که تنها عامل اجرای تمام شعایر مذهبی به جز تعمید هستند.

همه عوامل فوق به احساس ضد روحانی اروپایی کاتولیک آغاز قرن شانزدهم دامن زد. لودویگ فون پاستور میگوید: ((نفرت و تحقیر مردم نسبت به روحانیان فاسد، در این ارتداد و از دین برگشتگی بزرگ، عامل کوچکی نبود)). يك اسقف لندنی در سال ۱۵۱۵ شکایت میکرد که مردم ((خود را چنان از روی کینهتوزی در بیدینی غرق کردهاند... که روحانی را، حتی اگر در معصومیت و پاکی چون هابیل باشد، ملعون خواهند شمرد)).

اراسموس میگوید که در میان عوام لفظ کشیش، راهب، و روحانی از بدترین فحشها و ناسزاها بوده است.

در وین، شغل کشیشی، که زمانی پرخواهانترین شغلها بود، در بیست سال پیش از جنبش اصلاح دینی، متقاضی و داوطلبی پیدا نکرد.

در سراسر دنیای مسیحیت فریاد مردم برای اصلاح کلیسا از رئیس تا مرئوس بلند بود. مردان ایتالیایی پرشوری چون آرنالدو دا برشا، یوآکیم دا فیوری، و ساوونارولای فلورانس، بیآنکه از آیین کاتولیک روی برگردانند، بر عملیات سو کلیسا تاختند، ولی دوتن از آنها زنده زنده طعمه آتش شدند. با وجود این، مسیحیان پاکدل و پاکدین همچنان امیدوار بودند که اصلاح به دست فرزندان خلف کلیسا انجام پذیرد. اومانیهایی چون اراسموس، کولت، مور، و بوده از هرج و مرج و آشوبی که از قیام علنی علیه کلیسا ممکن بود درگیر شود هراس داشتند. کنارگیری مصممانه کلیسای یونان از کلیسای رم در حد خود لطمه بزرگی بود؛ هر شکاف و انشعاب دیگری که بر ((خرقه بیدرز و یکپارچه مسیح)) وارد میآمد حیات خود مسیحیت را به خطر میافکند. کلیسا مکرر، و اغلب با حسن نیت کامل، کوشید تا افراد و دادگاههای خود را اصلاح و تصفیه کند و اصول اخلاقی مادی را که برتر از سطح اخلاق توده مردم باشند بپذیرد. دیرها بارها برای برقرار ساختن مجدد قوانین انضباطی خویش سخت کوشیدند؛ اما طبیعت و سرشت آدمی این همه را نادیده گرفت، شورهایی عمومی چه سعیها کردند که کلیسا را اصلاح کنند، اما از پاپها شکست خوردند؛ پاپها آستین اصلاح بالا زدند، اما از کاردینالها و اصول تشریفاتی دستگاه اداری خود شکست خوردند. لنو دهم، در ۱۵۱۶، خود بر بیهودگی همه اقدامات مینالید. مردان روشنفکر کلیسا، چون نیکولای کوزایی، موفق به اصلاحات محلی شدند، اما حتی این اصلاحات محلی عمری زودگذر داشتند.

حملاتی که از جانب دوست و دشمن به قصور و کوتاهیهای کلیسا میشد مدارس را به هیجان آورد، کرسیهای خطابه را متشنج ساخت، و چون سیلی در دنیای ادبیات جریان یافت. روز به روز و سال به سال، اندیشه و خشم مردم بالا گرفت، تا اینکه سد احترام و سنن را شکست و انقلابی دینی، که عظیمتر و پهناتر از تمام دگرگونیها و تبدلات سیاسی دنیای جدید بود، اروپا را در بر گرفت.

فصل دوم

انگلستان: ویکلیف، چاسر، و شورش بزرگ

I حکومت

در بیست و پنجم فوریه ۱۳۰۸، ادوارد دوم، ششمین پادشاه خاندان پلانتاژنه (پلنتجنت)، در برابر بزرگان روحانی و اعیان دولت و نجبا، که در دیر و ستمینستر گرد آمده بودند، موقرانه تاج بر سر نهاد و به رسم شاهان انگلستان سوگند یاد کرد:

اسقف اعظم کنتربری، اعلیحضرتا، آیا پیمان میکنید که قوانین و رسومی را که شاهان باستانی انگلستان، پیشینیان راستین و دیندار شما، به مردم انگلستان اعطا کرده‌اند خاصه قوانین، رسوم، و امتیازاتی را که شاه ادوارد مقدس، سلف بزرگ شما، به روحانیان و مردم ارزانی داشتند، حامی و پشتیبان باشید، و با سوگند خویش این پیمان را موکد میسازید شاه: پیمان میکنم که چنین کنم.

اسقف اعظم: اعلیحضرتا، سوگند یاد میکنید که پس از به دست گرفتن زمام قدرت، به خداوند، به کلیسای مقدس، به روحانیان، و به مردم وفادار باشید و بدانها صلح و آرامش ارزانی دارید شاه: سوگند میخورم.

اسقف اعظم: سوگند میخورید که در تمام داوریهایی خویش عدالت، برابری، انصاف، شفقت، و حقیقت را با همه قدرت رعایت کنید شاه: سوگند میخورم که چنین کنم.

اسقف اعظم: اعلیحضرتا، پیمان میکنید که به قوانین و رسوم پسندیده و درستی که مردم قلمرو شاهی شما بر میگزینند احترام گذارید، و آیا به خدای بزرگ سوگند یاد میکنید که با همه توانایی خویش به دفاع و تقویت آنها همت گمارید شاه: سوگند میخورم و تعهد میکنم.

ادوارد دوم پس از آنکه چنین سوگند یاد کرد، و چنانکه باید مسح و یا روغنهای مقدس تقدیس گشت، حکومت را به اشخاص فاسد و نالایق واگذاشت و خویشان را یکسر به دست زندگی شناعباری با پیرز گوستن، که به منزله گانومدس دربار وی بود، سپرد. بارونها به شورش برخاستند، گوستن را گرفتند و به قتل رساندند (۱۳۱۲)، و ادوارد و انگلستان را مطیع اولیگارشی فئودالی خود ساختند.

اسکاتلندیها ادوارد را در بنکبرن شکست دادند، و وی چون رسوا از این شکست بازگشت، خویش را با عشق جدیدی تسلی داد، و ای عشق جدید هیول دسپنسر سوم بود. زن ادوارد، ایزابل دو فرانس، که چنین مورد بیمهری و بیاعتنایی قرار گرفته بود، به دستگیری محبوسش، راجرد مورتیمر، توطئهای چید و وی را از سلطنت خلع کرد (۱۳۲۶)؛ و سال دیگر، در قلعه بارکلی، به دست یکی از عملا مورتیمر به قتل رسید (۱۳۲۸)؛ و پسر پانزدهساله‌اش به نام ادوارد سوم به سلطنت نشست.

یکی از حوادث مهم و ارجمند تاریخ انگلستان در این عهد، استقرار و پایه‌گذاری سنتی بود (۱۳۲۲) که به موجب آن، ارزش و اعتبار هر قانونی منوط به موافقت و تصویب یک مجلس ملی بود. یکی از سنن دیرین پادشاهان انگلستان آن بود که چون در کاری فرو میماندند، ((شورای سلطنتی)) را که از نجبا و روحانیان عالیمقام تشکیل شده بود، به مشورت فرا میخواندند. در سال ۱۲۹۵، ادوارد اول، که همزمان مشغول جنگ با فرانسه و اسکاتلند و ویلز بود و به نقدینه و مردان جنگی نیازی شدید داشت، فرمان داد تا از هر ((شهر، شهرک، و قصبه‌ای)) دو نفر (شارمند دارای حق رای)، و از هر ایالت یا استانی دو شهسوار، به یک مجمع ملی که با ((شورای سلطنتی)) نخستین پارلمنت انگلستان را تشکیل میدهند گسیل شوند. شهرها پول داشتند؛ از این روی، نمایندگان آنها بایستی ترغیب شوند تا به شاه رای دهند؛ استانها پر از مالکان آزاد بودند، و اینان میتوانند نیرومندترین کمانگیران و نیزه‌وران را به خدمت کشور بگمارند؛ وقت آن رسیده بود که این نیروها به هم پیوندند و بنای حکومت بریتانیایی را پی افکنند. ادعای یک دموکراسی کامل در میان نبود. با آنکه شهرها از زیر سلطه خاوندان بزرگ رهایی یافته بودند یا تا سال ۱۴۰۰ رهایی یافتند حق رای

شه‌رنشینان منحصر به اقلیت کوچکی از مالداران بود. حکومت همچنان در دست نجبا و روحانیان باقی بود؛ اینان بیشتر زمینهای مملکت را در تصرف داشتند، اکثریت اهالی سرف یا مستاجر آنها بودند، و سازمان و رهبري نیروهای مسلح کشور را خود بر عهده داشتند.

پارلمنت (مجمع ملی در زمان حکومت ادوارد سوم بدین نام خوانده شد) در کاخ سلطنتی در وست‌مینستر تشکیل میشد. اسقفهای اعظم کنتربری و یورک همراه هجده اسقف و روسای بزرگ دیرها در جانب راست پادشاه میشستند؛ پنجاه دیوک، مارکوئس، ارل، وایکاونت، و بارون بر سمت راست جلوس میکردند؛ پرنس او ویلز و شورای سلطنتی نزدیک به تخت سلطنت گرد میآمدند؛ و قضات کشور نیز که آنها را بر مخده‌های پشمی میشاندند تا اهمیت حیاتی پشم را در بازرگانی انگلستان خاطر نشان سازند، حضور مییافتند تا نکات و مواد قانونی را یادآور شوند. هنگام افتتاح جلسه، شهرنشینان و شهبسواران که بعدها به ((عوام)) معروف شدند سر برهنه در پایین نرده‌های که آنان را از روحانیان عالقدر و خاوندان جدا میکرد میایستادند؛ به این طریق، مجمع ملی دارای دو مجلس بالا و پایین بود (۱۲۹۵). شاه یا رئیس تشریفات وی برای هر دو مجلس نطقی ایراد میکرد و موضوعاتی را که باید مورد شور قرار گیرد بیان میداشت. آنگاه عوام به تالار دیگری میرفتند که معمولا تالار بحث دیر وست‌مینستر بود؛ در آنجا پیشنهادهای شاه را مورد بحث قرار میدادند. چون شور پایان میپذیرفت، آنان از میان خود، ((سخنگو))یی برمیگزیدند تا نتیجه را به مجلس بالا گزارش دهد و درخواستهای آنها را به سمع شاه برساند. شاه در پایان جلسات، دوباره دو مجلس را فرا میخواند، به درخواستهایی که از وی شده بود جواب میگفت، و آنگاه مجلسین را منحل میکرد، تنها شاه قدرت تشکیل و انحلال پارلمنت را داشت.

هر دو مجلس مدعی آزادی بحث و گفتگو بودند و معمولا از این موهبت برخورداري تام داشتند. در بسیاری از موارد آرا و عقاید خود را بیپروا و با شدت به شخص فرمانروا اظهار میداشتند و یا به او مینوشتند؛ در چند مورد، شاه ناچار نقادان بسیار گستاخ را امر به زندان میفرمود. از لحاظ تنوری و نظر، وظیفه قانونگذاری با پارلمنت بود؛ در عمل، بیشتر قوانینی که از تصویب پارلمنت میگذشت لوایحی بودند که وزیران پادشاه تسلیم کرده بودند؛ اما عموما اعضای مجلسین نظرات و ایرادات خود را ارائه میکردند و تا هنگامی که جلب رضایت آنان نمیشد، به لوایح مالی رای نمیدادند. یگانه حربه مجلس عوام همین ((نیروی مالی)) بود که با بالا رفتن هزینه اداره امور و دارا تر شدن شهرها بر قدرت مجلس عوام افزود. سلطنت نه سلطنت مطلقه بود، نه مشروطه.

شاه به طور مستقیم نمیتوانست در قوانینی که به تصویب پارلمنت رسیده بود تغییری دهد یا قانون جدیدی وضع کند؛ ولی در قسمت بیشتر سال، مجلسی وجود نداشت تا از اقدامات پادشاه جلوگیری کند. او احکام و فرمانهای صادر میکرد که بر سراسر حیات مردم انگلستان اثر داشت. بر تخت سلطنت نشستن او انتخابی نبود، بلکه ارثی و بر حسب نسب بود. شخص وی، از نظر دینی، مقدس محسوب میشد؛ اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری نسبت به او، با تمام قدرت، به وسیله دین، سنت، قانون، تعلیم و تربیت، و تحلیف و سوگند به افراد تلقین میشد؛ و اگر اینها کفایت نمیکرد، قانون خیانت به کمک میرسید؛ به موجب این قانون، چون شخص طاعی به مملکت را دستگیر کنند، میبایست او را کشتن کشتن از میان کوچه و خیابان به پای چوبه دار برند، اندرونهایش را بیرون کشند و در برابرش به آتش افکنند، و سپس بر سر دارش کنند.

ادوارد سوم، در سال ۱۳۳۰، در هجده سالگی، زمام حکومت را به دست گرفت و یکی از پرحادثه‌ترین سلطنتهای تاریخ انگلستان را آغاز کرد. یکی از تاریخ‌نویسان معاصرش میگوید: ((اندامش زیبا و چهره‌اش به سان خدایان بود)). تا آن زمان که زیاده‌روی در مجالست با زنان او را نشکسته بود، سراپا هیئت شاهان داشت. از آنجا که بیشتر شوالیه بود تا سیاستگر، اغلب از سیاست داخلی کشور غافل میماند؛ و تا وقتی که پارلمنت هزینه لشکرکشیهای او را تامین میکرد، تمام قدرتها را به دست آن سپرده بود. در طی سلطنت طولانی خود، بدین امید که فرانسه را ضمیمه قلمرو پادشاهی خویش کند، فرانسویان را از هستی ساقط کرد. معه‌ذا، در وجودش شوالیه‌گری و جوانمردی و میل به زنان جمع بود. پس از آنکه برج مدور وینزر را با کار اجباری ۷۲۲ تن ساخت، میزگرد شهبسواران محبوب خود را تشکیل داد و بر

بسیاری از نیزه‌بازهای شوالیه‌ها ریاست کرد. فرواسار طی داستانی نقل میکند که ادوارد کوشید تا کاونتس او سالزبری دلربا را بفریبد، اما مودبانه شکست خورد، آنگاه مسابقه‌ای تشکیل داد تا جان خویش را از لذت دیدار زیبایی او سیراب سازد. این داستان موثق نمی‌آید. در يك افسانه دلفریب آمده است که کاونتس، هنگامی که در دربار میرقصید، زانوبندش به زمین افتاد، و شاه آن را برگرفت و گفت: ((رسوا باد آن که در این باب فکر بد به خود راه دهد)). این عبارت، شعار گروه شهسواران دارای نشان گارتر (زانوبند) شد که به وسیله ادوارد در حدود سال ۱۳۴۹ تشکیل شد.

دست یافتن بر الیس پررز آسانتر از کاونتس او سالزبری بود؛ الیس با آنکه شوهر داشت، خود را به پادشاه آزمند تسلیم کرد؛ در مقابل، مقدار زیادی زمین از پادشاه ستاند و چنان بر وی تسلط یافت که پارلمنت به اعتراض برخاست. (فرواسار، وظیفه‌خوار زودباور ملکه، میگوید) ملکه فیلیپا این همه را به شکیبایی تحمل کرد، او را بخشید، و در بستر مرگ از وی خواهش کرد که فقط تعهدات او را به موسسات خیریه انجام دهد، و ((چون مشیت الهی بر آن قرار گرفت تا ترا به جهان دیگر فراخواند، گوری جز در کنار من انتخاب مکن)).

پادشاه، ((سرشک ریزان)) قول داد که چنان کند، به نزد الیس بازگشت، و جواهرات ملکه را به او تقدیم کرد.

ادوارد در نبردهایش با نیرو، دلاوری، و مهارت می‌جنگید. در آن زمان جنگ در زمره والاترین و مهمترین کارهای شاهان بود؛ فرمانروایانی که جنگاور و سلحشور نبودند حقیر و خوار شمرده میشدند و در تاریخ انگلستان سه تن از این گونه شاهان از سلطنت خلع شدند. اگر کسی دل به دریا زند و به تحریف تاریخی کوچکی تن در دهد، میتواند بگوید که مردن به مرگ طبیعی ننگی است که از شرم آن آدمی را پروای زنده ماندن نیست.

هر يك از نجیبزادگان اروپایی برای جنگ تربیت میشد؛ پیشرفت و ترقی وی در دارایی و قدرت منوط به لیاقت و دلیری او در بکار بردن سلاحهای جنگی بود. مردم بر اثر جنگ دچار صدمات فراوان میشدند، ولی تا زمان سلطنت ادوارد سوم به ندرت خود در جنگها شرکت میکردند؛ فرزندانشان داستان پیروزیهای شهسواران قدیم را میشنیدند و آن عده از پادشاهانشان را که بیشتر خون بیگانگان را ریخته بودند، با برگزیدهترین ستایشها، تجلیل میکردند و خاطره صدمات و مصایب جنگ را از یاد میبردند.

هنگامی که ادوارد قصد تسخیر فرانسه را کرد، تنها معدودی از مشاورانش جرئت ورزیدند و او را به مصالحه اندرز گفتند اما وقتی که جنگ يك نسل طول کشید و حتی پشت مالداران در زیر بار مالیات خم شد، وجدان ملی بیدار شد و فریاد صلحطلبی از همه جا برخاست. چون پیروزمندی لشکرکشیهای ادوارد جای خود را به شکست داد، بیم ورشکستگی اقتصاد ملی، نارضایتی را به شورش نزدیک کرد. تا سال ۱۳۷۰، بر اثر خدمات صادقانه و خردمندانه سرجان چندوس، در جنگ و سیاست، برد با ادوارد بود. هنگامی که این پهلوان فرزانه درگذشت، جای او را، که رئیس شورای سلطنتی بود، پسر ادوارد، دیوک آو لنکستر، گرفت، که به مناسبت آنکه در گان یا گنت متولد شده بود، جان آو گانت نامیده میشد. جان لاابالی زمام حکومت را به چنگ دزدانی افکند که گنجینه‌های خویش را از ثروت و دارایی مردم میانباشتند. در پارلمنت، تقاضای اصلاح بالا گرفت و برخی از پاکدلان، به خاطر بازگشت سعادت ملی، مرگ عاجل شاه را از خداوند آرزو کردند. شاید پسر دیگر ادوارد، که به لحاظ لباس سیاه نبرد ((امیر سیاه)) نامیده میشد، میتوانست قدرتی به دستگاه دولت دهد، ولی وی در سال ۱۳۷۶ درگذشت، در حالیکه شاه پیر همچنان زنده ماند. پارلمنت خوب آن سال اصلاحاتی را مقرر داشت؛ خاطیان و قانونشکنان را به زندان افکند، الیس پررز را از دربار بیرون راند و اسقفان را متعهد ساخت که اگر وی بازگشت، تکفیرش کنند. پس از تفرق و انحلال پارلمنت، ادوارد قوانین و مقررات موضوعه را نادیده گرفت، زمان قدرت را بار دیگر در کف جان آو گانت نهاد، الیس را به بستر شاهی بازخوان، و هیچ يك از اسقفان حتی به توبیخ و سرزنش وی لب

نگشودند. سرانجام، پادشاه لجوج به مرگ تن داد (۱۳۷۷) پسر یازدهساله امیرسیاه در میان تشنت و آشفتگی اقتصادی و سیاسی و انقلاب مذهبی، به نام ریچارد دوم، به سلطنت رسید.

II جان ویکلیف: ۱۳۸۴-۱۳۲۰

چه شرایطی باعث شد که انگلستان، در قرن چهاردهم، اصلاح مذهبی را از سر گیرد به احتمال قریب به یقین، اخلاقیات روحانیان در این امر نقش دومی را داشته است. روحانیان مراتب بالا با مجرد از در صلح خواهی درآمده بودند؛ گفته میشد که اسقفی به نام برنل دارای پنج پسر بوده است. اما گمان می‌رود که وی یک مورد کاملاً استثنایی بوده باشد. ویکلیف، لانگلد، گاور، و چاسر همه در بیان این نکته متفقند که راهبان و فرایارهای مسیحی راغب غذای خوب و زنان بدکار هاند. اما گمان نمی‌رود که خشم و غضب بریتانیاییها از چنین انحرافات و گمراهیها، یا از کار زنان تارک دنیا در کفی و پرندهای دست آموز بر دستي داشتند، و یا از مسابقه گذاشتن راهبان در وردخوانی انگیزته شده باشد. (انگلیسی شوخ طبع، در مورد اخیر، برای شیطان دستياری معین ساخته است که کارش جمعآوری هجاهایی است که، در این مسابقه تقدسآمیز ناقص کردن کلمات، از زیر زبان این ((جهندگان و تازندگان و جست و خیززندگان و سبقتگیران)) در میرفته است، و برای هر یک از اشتباهات لفظی و در هم جوییدگی کلمات، یک سال عذاب جهنم برای گنهکاران مقرر داشته است).

آنچه رگ مالی توده مردم و دولت را می‌آزرد و آنها را به خشم بر میانگيخت، ثروت روزافزون و کوچنده کلیسای انگلستان بود. در برخی موارد، روحانیان یک دهم درآمد خود را به دولت می‌پرداختند، ولی اعتقاد راسخ آنها بر این بود که بدون موافقت و رضایت شوراهای روحانی نمیتوان مالیاتی بر آنها وضع کرد. علاوه بر آنکه اسقفان و راهبان بزرگ نمایندگان آنها در مجلس اعیان بودند، به طور مستقیم، یا به طریق وکالت، در شوراهایی که تحت ریاست اسقف اعظم کنتربری یا یورک تشکیل میشد گرد می‌آمدند و درباره تمام امور مربوط به مذهب و روحانیت تصمیم می‌گرفتند. معمولاً شاه از میان طبقه روحانی، که باسوادترین طبقه جامعه بود، پانوران عالیرتبه دولت را انتخاب میکرد. دادخواست مردم عادی علیه روحانیان، در باب دارایی و املاک کلیسا، در محاکم و دادگاههای شاهی قابل دادرسی بود؛ لیکن حق رسیدگی و قضاوت درباره مجرمان روحانی منحصر در اختیار دادگاههای کلیسایی بود. کلیسا در بسیاری از شهرها املاک خود را به اجاره میداد، و قضاوت و دادرسی در جرایم مستاجران را، حتی در امر جنحه، حق خود میدانست. همه اینها خشم و نفرت مردم را بر میانگيخت، ولی آنچه بیش از همه سبب و انگیزه خشم و طغیان میشد، سیل دارایی و ثروت کلیسای انگلستان بود که به جیب پاپها در قرن چهاردهم به آوینیون، یعنی فرانسه سرازیر میشد. تخمیناً، آن مقدار از پول مردم انگلستان که به جیب پاپها سرازیر میشد بیش از آن مقداری بود که پادشاه و دولت انگلستان خود می‌بردند.

دستهای به مخالفت با روحانیان در دربار تشکیل شد. قوانینی گذشت که قسمت بیشتر هزینه دولت را بر املاک کلیسایی تحمیل میکرد. در سال ۱۳۳۳، ادوارد سوم از پرداخت خراجی که شاه جان، پادشاه انگلستان، متعهد شده بود به پاپها بپردازد سرباز زد. در سال ۱۳۵۱، قانون نظارت بر املاک به سلطه پاپها بر اعضا یا عواید مناصب کلیسای انگلستان خاتمه داد. نخستین قانون نظارت قضایی (۱۳۵۳) انگلیسیهایی را که در باب اموری که پادشاه آن را در حیطه اقتدار دادگاههای کشور میدانست، به محاکم بیگانه (دربار پاپ) دادخواست میدادند متمرّد خواند. در سال ۱۳۷۶، مجلس عوام رسماً ادعا کرد که مودیان مالیاتی پاپ منابع هنگفتی از مالیاتها را برای پاپ می‌فرستند و کار دینالهای مجهولالمان فرانسوی از مناصب کار دینالی انگلستان ثروتهای کلان می‌اندوزند.

رهبری مخالفان روحانیت در دربار با جان آو گانت بود، که حمایتش از جان ویکلیف سبب شد این مصلح بزرگ کشته نشود و به مرگ طبیعی درگذرد.

جان ویکلیف، نخستین مصلح انگلیسی، در حدود سال ۱۳۲۰ در هیپسول، نزدیک دهکده ویکلیف در شمال یورکشیر، زاده شد. در آکسفر د تحصیل کرد و به مقام استادی الاهیات در همان دانشگاه رسید. در حدود ۱۳۶۰ مدت یک سال رئیس کالج بیلل بود. بعدها به مقام کشیشی رسید و از طرف پاپها در کلیساهای بخشها به مناصب و مقاماتی که دارای وظیفه و مستمری بودند گمارده شد؛ و در همان حال همچنان به تدریس در دانشگاه ادامه داد. فعالیت عادی وی بسیار، اعجابآور و حیرتانگیز است. رسالات بسیاری به روش فلسفه مدرسی درباره مابعدالطبیعه، الاهیات، و منطق نوشت؛ دو کتاب در باب جدلیات، چهار کتاب خطابه و وعظ، و مقالات کوتاه اما سلیس و رسا درباره چیزهای مختلف تألیف کرد، که مقاله معروف رساله درباره حکومت مدنی از آن جمله است. بیشتر آثار وی به زبان لاتینی ناهنجار و غیرقابل فهمی نوشته شده بودند که، جز برای دستور زبان نویسان، مایه دردسر هیچ کس نمیشدند. ولی در خلال همان ابهام و ناهنجاریها چنان اندیشه‌های تند و آتشینی نهفته بود که انگلستان را، ۱۵۵ سال پیش از هنری هشتم، از کلیسای کاتولیک رومی جدا ساخت، بوهم را در آتش جنگهای داخلی افکند، و تقریباً تمام اندیشه‌های اصلاحی یان هوس و مارتین لوتر را، پیش از آنان، به سمع جهانیان رسانید.

ویکلیف با گذاشتن پای مخالفت در پیش، و پذیرش منطق و فصاحت آوگوستینوس، بنیان عقیده خویش را بر اصل تقدیر ازلی گذاشت، که هنوز هم به مثابه مغناطیس الاهیات آیین پروتستان است. به نظر وی، خداوند لطف و عنایت خویش را شامل حال آن کس که بخواهد میکند و سعادت و شقاوت هر فردی را از روز ازل برای ابدالدهر معلوم کرده است. حسرت عمل سبب رستگاری نیست، بلکه نشانه آن است که کننده آن مورد لطف و عنایت الاهی و از بندگان خاص درگاه اوست. ما مطابق سرنوشتی که مشیت الاهی به حکم تقدیر برای ما معین فرموده است عمل میکنیم، یا اگر گفتار هراکلیتوس را معکوس سازیم، سرنوشت ما منش و شیوه سلوک ماست.

تنها آدم و حوا دارای اختیار و آزادی اراده بودند که بر اثر نافرمانی و سرپیچی نه تنها خود آن را از دست دادند، بلکه ذریه آنها نیز از آن محروم شدند.

خداوند فرمانروای جهان مطاع همه ماست. اطاعت و وفاداری ما نسبت به وی مستقیم و بلاواسطه است، و مانند سوگند وفاداری یک انگلیسی به پادشاه خویش است؛ نظیر فرانسه فتودال نیست که به میانجی نیاز باشد و آدمی، به واسطه خداوند، تبعیت و وفاداری خود را نسبت به ایلخان و از او به پادشاه اظهار دارد. از این روی، پیوند و ارتباط میان خالق و خلق پیوندی مستقیم است و مستلزم واسطه و میانجی نیست؛ پس ادعای کلیسا و کشیشان بر اینکه آنها رابط لازم میان خدا و مردمند، مردود است. بدین منوال، همه مسیحیان خود کشیشانند، و نیازی به تعیین شخصی به نام کشیش نیست. خداوند مالک کل زمین و آسمان و مافیهاست؛ آدمی تنها به عنوان رعیت مطیع و فرمانبردار میتواند که بر چیزی که چیزهای این جهان تملک داشته باشد. کسی که گناهکار است، چون گناه سبب طغیان وی علیه خداوندگار میشود، حق تملک را از دست میدهد، چه مالکیت برحق مستلزم معصومیت است. از سوی دیگر، چنانکه از کتاب مقدس برمیآید، مسیح میخواست که حواریون، جانشینان آنها، و نمایندگان رتبهدار آنها صاحبان مال و منالی نباشند. پس کلیسا یا کشیشی که دارای ثروت و تمول است، چون از فرمان مسیح تجاوز کرده، گناهکار است و در نتیجه، انجام شعایر مذهبی از جانب وی فاقد اعتبار میباشد.

ویکلیف، که گویی این گفته‌ها را چندان سخت نمیدانست، از الاهیات خویش یک کمونیسم و آناشیسیم نظری استنتاج کرد، آن کس که معصوم و مورد تایید الاهی است با خداوند در تملک تمام کالاهای این جهان شریک است؛ به عبارت دیگر، در ستکاران در همه چیز به شکل اشتراکی سهیمند. مالکیت فردی و خصوصی و حکومتی (چنانکه برخی از فلاسفه مدرسی تعلیم میدادند) نتیجه گناه حضرت آدم (یعنی سرشت آدمی) و گناهکاری ذاتی انسان است. در جامعهای که فضیلت بر آن فرمانروا باشد، نه مالکیت فردی وجود دارد نه قوانین کلیسایی و دولتی ساخته و پرداخته ذهن بشر. ویکلیف از آنجا که میترسید افراتیون، که در این زمان در اندیشه انقلاب بودند، عقاید وی را به معنای لفظی و ظاهری آن تعبیر کنند، چنین بیان داشت که مرام اشتراکی وی فقط جنبه تصویری و معنوی دارد. قدرتهای موجود، چنانکه بولس حواری تعلیم داده،

عطیه خداوند است و باید از آنها اطاعت کرد. لوتر نیز در سال ۱۵۲۵ عینا همین نکته را در مورد انقلاب تکرار کرد.

دسته مخالف روحانیان کمونیسم ویکلیف را به مذاق خویش خوشگوار ندیدند، ولی حملات وی را به روحانیت و مالکیت کلیسا سخت پرمعنا یافتند. هنگامی که در سال ۱۳۶۶ بار دیگر پارلمنت انگلستان از پرداخت خراج مقرر شاه جان به پاپ خودداری کرد، ویکلیف نامزد شد تا به عنوان ((روحانی طرفدار شاه)) از این فرمان مجلس دفاع کند. در سال ۱۳۷۴ ادوارد سوم درآمد کلیسایی بخش لوتر ورث را، ظاهرا به عنوان کارمزد، به وی بخشید. در ژوئیه ۱۳۷۶ ویکلیف مامور شد تا به نمایندگی از طرف مقام سلطنت به بروژ رود و با عمال پاپ درباره امتناع انگلستان از پرداخت خراج، که هنوز ادامه داشت، مذاکره نماید. هنگامی که جان آو گانت بر آن شد که حکومت را به ضبط بخشی از املاک کلیسا وارد کند، از ویکلیف دعوت کرد تا از نظر وی در یک سلسله سخنرانی که در لندن ایراد میکند به دفاع برخیزد. ویکلیف این دعوت را پذیرفت (سپتامبر ۱۳۷۶) و از آن زمان، روحانیان و طرفدارانشان وی را آلت دست جان آو گانت محسوب داشتند. کورتنی، اسقف لندن، بر آن شد تا با تعقیب ویکلیف به عنوان بدعتگذار، به طور غیرمستقیم، بر جان ضربت زند. ویکلیف را فراخواند تا در فوریه ۱۳۷۷، در کلیسای جامع سنت پول، در برابر شورایی از نخست کشیشان حاضر شود. وی حاضر شد، اما جان آو گانت و انبوهی ملازم مسلح نیز همراه او بودند. سربازان با برخی از تماشاگران مشاجره‌هایی آغاز کردند؛ غوغایی برپا شد، ویکلیف صحیح و سالم به آکسفرד بازگشت. کورتنی اتهامنامه مشروحي با نقل پنجاه و دو بند از آثار ویکلیف تهیه کرد و برای پاپ به رم فرستاد. در ماه مه، پاپ گرگوریوس یازدهم توقیعی صادر کرد و هجده مسئله از مسائل مندرج در آثار ویکلیف را، که بیشتر آنها از رساله درباره حکومت بودند، دال بر ارتداد شمرد و به اسقف اعظم، سایمن سادبری، و اسقف کورتنی فرمان داد تا تحقیق کنند آیا ویکلیف هنوز هم بدان آرا و نظرات معتقد و پایبند است یا نه. در صورت اثبات، آنان دستور داشتند که وی را توقیف سازند و در زنجیر کنند و منتظر دستورهای بعدی باشند.

اما ویکلیف در این زمان نه تنها تحت حمایت جان آو گانت و لرد پرسی آو نورثامبرلند بود، بلکه افکار عمومی نیز از او پشتیبانی میکرد. در پارلمنتی که در ماه اکتبر تشکیل شد، احساسات مخالف روحانیان شدت و فرونی داشت. بحث درباره سلب دارایی و مالکیت کلیسا برای عدهای از اعضای پارلمنت شیرین و فریبنده بود، زیرا حساب میکردند که پادشاه، با ثروتی که اینک در اختیار اسقفان، روسای دیرها، و روحانیان والامقام است، میتواند مخارج ۱۵ ارل، ۱۵۰۰ شهبوار، و ۶۲۰۰ سپردار را تامین کند و سالانه ۲۰،۰۰۰ لیبره هم برای خویشتن نگاه دارد. در این هنگام فرانسه خود را آماده میساخت تا به انگلستان لشکر کشد، و خزانه دولت انگلستان تقریبا خالی بود؛ بنابراین، چقدر ابلهانه بود که بگذارند عمال و ماموران پاپ ثروت بخشهای کلیسای انگلستان را جمع کنند و برای یک پاپ فرانسوی و کالج کاردینالها، که اکثریت اعضای آن فرانسوی بودند، ارسال دارند. مشاوران پادشاه از ویکلیف خواستند تا درباره سوال آنان بیندیشد و اظهار نظر کند؛ سوال این بود: ((آیا کشور انگلستان شرعا میتواند، در این هنگام که ضرورت دفع حمله اجنبیان حتمی است، از ارسال ثروت مملکت به کشورهای خارجی، حتی اگر پاپ به سرزنش و عیبجویی برخیزد یا به نام فریضه فرمانبرداری خواهان ارسال آن باشد، جلوگیری کند)) ویکلیف در رسالهای بدین سوال پاسخ داد و در نتیجه خواستار جدایی کلیسای انگلستان از دربار رم شد. وی نوشت: ((پاپ نمیتواند ثروت و نقدینه کلیساهای انگلستان را مطالبه کند، مگر به عنوان صدقه. ... چون احسان و خیرخواهی باید در خود کشور آغاز شود، فرستادن اعانات و صدقات کشور به خارج، در حالی که خود نیازمند آن است، نه تنها احسان نیست، بلکه حماقت و ابله‌ی است)). ویکلیف در برابر این قسمت سوال که کلیسای انگلستان جزئی از کلیسای کاتولیک یا عمومی است و باید از آن تبعیت کند، استقلال روحانی کلیسای انگلستان را توصیه کرد. ((به استناد کتاب مقدس، کشور انگلستان باید یک پیکر مقدس باشد و روحانیان، خاوندان، و عوام باید اعضای این پیکر باشند)). این گفتار که بعدها زبان حال هنری هشتم شد، چنان تند و تهورآمیز بود که مشاوران شاه به ویکلیف دستور دادند که بیش از آن در این باب سخنی نگوید.

اجلاس آینده پارلمنت به ۲۸ نوامبر موکول شد؛ اسقفان که به قتل ویکلیف کمر بسته بودند، در ۱۸ دسامبر، توفیعی را که دال بر محکومیت ویکلیف بود منتشر ساختند و از رئیس دانشگاه آکسفرده خواستند تا فرمان پاپ را در مورد دستگیری ویکلیف اجرا کند. در آن زمان، دانشگاه در اوج استقلال فکری خود بود. دانشگاه در سال ۱۳۲۲ حق خلع رئیس نالایقی را، بدون مشورت با مافوق رسمی او، یعنی اسقف لینکن، بدست آورده، و در سال ۱۳۶۷ قید نظارت اسقفان را از دست و پای خود بریده بود. نیمی از دانشگاه به پشتیبانی ویکلیف، دست کم بدان دستاویز که حق دارد آزادانه عقاید خود را بیان کند، برخاستند. رئیس دانشگاه از اطاعت امر اسقفان سرباز زد و اعلام داشت که هیچ مقام روحانی، در امور عقیدتی، حق فرمان دادن به دانشگاه را ندارد، و در همان حال ویکلیف را اندرز گفت تا برای مدتی سکوت و خاموشی گزیند؛ ولی آن کدام مصلحتی است که بتواند زبان در کام کشد و خاموش در کنجی بنشیند. در مارس ۱۳۷۸، ویکلیف در برابر شورای اسقفان در لمبث حاضر شد و از عقاید خویش به دفاع پرداخت. هنگامی که استماع دفاعیه وی در شرف آغاز بود، نامهای از مادر شاه ریچارد دوم به دست اسقف اعظم رسید که در آن خواهش شده بود که از دادن حکم قطعی بر محکومیت ویکلیف خودداری شود. در جریان محاکمه، انبوهی از خلائق از کوچه و خیابان بزور راه به درون کشیدند و ندا در دادند که مردم انگلستان نمیتوانند بپذیرند که در کشور دستگاه تفتیش افکار وجود داشته باشد. اسقفان تحت فشار دولت و ملت صدور حکم را به تعویق افکندند، و ویکلیف بار دیگر، بی آنکه صدمه و آزاری ببیند، و در حقیقت پیروزمند، به خانه بازگشت. پاپ گرگوریوس یازدهم در ۲۷ مارس درگذشت؛ چند ماه بعد، شقاق در حکومت پاپی روی داد و قدرت آن، و اقتدار و اعتبار کلیسا را تضعیف کرد. ویکلیف حمله را از سر گرفت و رسالات و مقالات متعددی نگاشت، که بیشتر آنها به زبان انگلیسی بود، و دامنه بدعتها و طغیانها را وسعت داد.

در این ایام وی را برای ما مردی تصویر کردهاند که ستیزه و مباحثه چون فولاد آبدیدهاش کرده و گذشت عمر، در امور مذهبی و اخلاقی، سختگیرش ساخته بود. او رازور نبود، بلکه مبارز و خلاق بود و منطق خود را شاید تا سرحد بیرحمی رسانده بود. قریحه وی، در هجو و بدگویی، اینک یکسره لجام گسسته بود. فرایارهایی را که به مردم تعلیم فقر میدادند، اما خود ثروت میاندوختند، تقبیح و تحقیر میکرد. میگفت بسیاری از صومعهها ((مکمن دزدان، لانه ماران و جایگاه دیوان و شیاطین است)). با این نظر، که از ثواب و نیکی اعمال قدیسان میتوان برای نجات ارواح زیانکاران در برزخ استفاده کرد، به مبارزه برخاست. مسیح و حواریون آموزهای در مورد رواداری تعلیم نداده بودند. ((نخست کشیشان مردم را با آمرزشنامه یا بخشش دروغین میفریبند و ملعونانه پولهای آنان را میربایند. ... آنان که با قیمتهای گزاف از این دروغزنها آمرزشنامه میخرند ابله و بیخردند)). اگر پاپ توانایی آن را داشت که ارواح گناهکاران را از عذاب برزخ نجات دهد، چرا، به نام احسان و دین، یکباره چنین نمیکرد. ویکلیف با شدت و حرارت روزافزونی ادعا میکرد که ((بسیاری از کشیشان... زنان، دختران، بیوهزنان، و راهبهها را به راههای مختلف میفریبند و بیعت میسازند)). تقاضا داشت که جنایات و جرایم روحانیان در دادگاههای غیرروحانی کفر داده شود آن دسته از نایب کشیشان را به باد ناسزا گرفت که ثروتمندان را تملق میگفتند و فقیران را خوار و پست میشمردند؛ گناهان مالداران را بوفور و به آسانی میبخشیدند، اما تهیدستان را به خاطر آنکه نمیتوانستند مطامع آنها را برآورند و بدانها عشریه دهند تکفیر و طرد میکردند؛ به نخجیر میرفتند، بازهای دستآموز میپروردند، قمار میبختند، و مردم را با ذکر معجزات دروغین میفریفتند. نخست کشیشان انگلیسی را متهم ساخت که ((معیشت بینوایان را میدزدند، اما با ستمکاری و ظلم به مخالفت برنمیخیزند)). آنان ((برای پول بیش از خون مسیح ارزش قایلند)). فقط برای خودنمایی و تظاهر عبادت میکنند، و برای به جا آوردن مراسم مذهبی از مردم اجرت میطلبند؛ به لهو و لعب و تجمل زندگی میگذرانند؛ بر اسبان فریه با زین و برگ سیمین و زرین سوار میشوند؛ آنان همگی ((دزد... و روباهانی مکار و بدایشند.... گرگانی مزور... شکمبار... و بوزینگانی شهوت پرستند)). در اینجا، حدت و طعن زبان ویکلیف حتی از لوثر هم شدیدتر است. ((خرید و فروش مقامات کلیسایی امری است که در تمام دوایر کلیسا شایع است. ... این کار دربار رم بیشترین صدمه را به مار وارد میسازد، زیرا در هه جا، و زیر مقدسترین رنگها، رواج دارد و زمینهای ما را از ثروت و خلاق تهی میسازد)). رقابت شناعتبار و ننگآور پاپها (در هنگام شقاق و جدایی)، طرد و تکفیر کردن یکدیگر، و ستیزه بیازرمانه برای کسب قدرت ((باید مردمان را به هوش آورد و بر آن دارد که از پاپها، تا آنجا که اینان تعلیمات مسیح را پیروی کنند، تبعیت نمایند)). پاپ یا کشیش، در

عالم روحانی، ((فرمانروا و حتی پادشاه است؛ مسیح جایی نداشت که در آن سر بر بالین استراحت نهد، اما مردم میگویند که این پاپ بیشتر از نصف امپراطوری را صاحب است. ... مسیح متواضع و فروتن بود... اما پاپ بر تخت میشیند و فرمانروایان را وادار میسازد تا بر پای وی بوسه زنند)). شاید ویکلیف میخواست است که زیرکانه بگوید که پاپ همان ضد مسیح (دجال) است که رد رساله اول یوحنا رسول آمدنش پیشگویی شده، و همان وحش مجدد مسیح است. به نظر ویکلیف، راه حل مسئله این بود که کلیسا از تمام قوا و تملکات مادی دست بکشد. مسیح و شاگردانش در فقر و تهیدستی به سر برده بودند، پس شایسته بود که کشیشان نیز بدانها تاسی جویند. فرایارها و راهبان باید مال و منال و زندگی مرفه و متجملانه را کنار بگذارند و بار دیگر به قواعد و مقررات سخت فرقه‌های خویش روی کنند. کشیشان ((باید با خوشحالی، از دست دادن فرمانروایی و آقایی جهان مادی را تحمل نمایند)). آنها باید به غذا و لباس بسنده کنند و تنها از صدقاتی که از روی میل و اختیار بدانها داده میشود زندگانی را بسر برند. اگر روحانیان، با بازگشت به فقر انجیلی، از املاک خویش دست برندارند، بر عهده دولت است که پا پیش گذارد و اموال آنها را ضبط و مصادره کند. حکمرانان و شاهان باید به اصلاح کشیشان همت گمارند و آنها را به پذیرفتن فقری که مسیح دستور داده است مجبور کنند. ((نباید در این راه از لعن و تکفیر پاپ بهراسند، زیرا نفرین هیچ کس، جز نفرین و لعنت خداوند، گیرا و موثر نیست)). پادشاهان تنها در برابر خدای تعالی مسئولند؛ قدرت آنان از اوست. ویکلیف، به جای قبول عقیده پاپ گرگوریوس هفتم و بونیفاکیوس هشتم که حکومتی غیرروحانی را تابع و فرمانبردار کلیسا میدانستند، میگفت که دولت باید در امور دنیوی خود را بالاتر از همه بداند، و باید بر تمام اموال کلیسا نظارت کند. کشیشان باید به وسیله شخص پادشاه تعیین شوند.

قدرت کشیش در حقی است که وی برای انجام امور و شعائر مذهبی دارد. ویکلیف در این باره عقایدی اظهار میدارد که بعدها از دهان لوتر و کالون شنیده میشود. وی اعتراف و اقرار محرمانه را ضروری نمیداند و از اعتراف علنی، که مورد تصدیق و پذیرش مسیحیان نخستین بود، پشتیبانی و حمایت میکند. ((اعتراف محرمانه در نزد کشیش... ضروری نیست و از ساخته‌های اخیر جناب شیطان است، زیرا نه مسیح و نه پس از وی شاگردانش به چنین کاری اقدام نکرده‌اند)). این گونه اعتراف، آدمی را بنده زرخرید کشیشان میکند و گاهی در مقاصد اقتصادی و سیاسی مورد سوءاستفاده قرار میدهد؛ ((با این اقرار نیوشی و بخشایش محرمانه ممکن است که راهب و راهبهای با یکدیگر مرتکب گناه شوند)). یک آدم معمولی نیکوکار میتواند فرد گناهکاری را بهتر و موثرتر از کشیشان پست و دغلكار آمرزش عطا کند؛ ولی حقیقت امر این است که تنها خداوند بخشاینده گناهان است. به طور کلی، ما باید به ارزش و اعتبار يك عمل مذهبی که به وسیله کشیش گناهکار یا مرتدی انجام میگردد مشکوک باشیم. هیچ کشیشی هم، چه خوب باشد و چه بد، نمیتواند نان و شراب آیین قربانی مقدس را به جسم و خون مسیح تبدیل کند. برای ویکلیف چیزی زشتتر از این نبود که برخی از کشیشانی که وی میشناخت مدعی بودند که میتوانند این معجزه خداوندی را انجام دهند. ویکلیف مانند لوتر منکر قلب ماهیت بود، اما حضور حقیقی مسیح را در این مراسم انکار نمیکرد. مسیح به نحوی رمزآمیز، که و نه لوتر در پی توضیح آن بودند، ((روحا، واقعا، حقیقتا، و موثرا در این آیین)) حاضر بود، اما همراه با نان و شرابی که (بنابر تعلیم کلیسا) معدوم و نیست نمیشد.

ویکلیف این اندیشه‌ها را بدعت‌آمیز نمیدانست، ولی نظر وی در باب ((موجود بودن جسم و خون مسیح در ماده فطیر و شراب)) بسیاری از طرفدارانش را به وحشت افکند. جان آوگانت با شتاب خود را به آکسفرد رساند تا از دوست خویش بخواهد بیش از این درباره آیین قربانی مقدس سخنی نگوید (۱۳۸۱)، اما ویکلیف امتناع ورزید و عقاید خود را در يك ((شهادتنامه)) تایید و تاکید کرد (مه ۱۳۸۱). يك ماه بعد، آتش انقلاب اجتماعی در انگلستان شعله‌ور شد و تمام مالداران را به وحشت افکند و آنان را به تقبیح و برگشتن از عقاید و اصولی که مالکیت جامعه و افراد را به هر نحوی، خواه روحانی و خواه غیرروحانی، تهدید میکرد واداشت. بدین ترتیب، ویکلیف بیشتر پشتیبانان خود را در دستگاه دولت از دست داد، و قتل اسقف اعظم سادبری به دست شورشیان سبب ارتقای مصممترین دشمن وی، اسقف اعظم کورتنی، به مقام سر اسقفی انگلستان شد. کورتنی احساس کرد که اگر بگذارد عقاید و آرای ویکلیف در باب آیین قربانی مقدس انتشار یابد، نه تنها اعتبار و آبروی روحانیت خواهد رفت، بلکه پایه‌های اقتدار و سلطه اخلاقی کلیسا نیز متزلزل خواهد شد. در ماه مه سال ۱۳۸۲ وی از تمام روحانیان دعوت کرد که در صومعه

((فرایارهای سیاه)) در لندن گردآیند و شورایی تشکیل دهند. پس از آن، شورا را وادار ساخت تا بیست و چهار مسئله‌ای را که از آثار ویکلیف استخراج کرده بود مردود، و دلیل بیدینی او اعلام دارند؛ همچنین، حکم غیرقابل ردی به رئیس دانشگاه آکسفورد فرستاد تا از تدریس و سخنرانیهای مولف آن مسائل، تا اثبات دینداری وی، ممانعت به عمل آید. شاه ریچارد دوم به رئیس دانشگاه دستور داد تا ویکلیف و تمام پیروانش را اخراج کند، و این امر را باید ناشی از عکسالعمل وی در برابر انقلاب دانست، که نزدیک بود به سقوط و خلع وی از سلطنت منجر شود. ویکلیف، که ظاهراً هنوز به وسیله جان آوگانت حفاظت میشد، به مقر کار خود در لوترورث رفت.

تعریف و تمجیدهای جان بال، یکی از روسای عمده انقلاب، چنان هراسانش ساخت که به انتشار چندین مقاله و رساله دست زد و خود را از شورشیان برکنار و جدا دانست؛ از داشتن هر گونه عقیده سوسیالیستی ابا کرد و از پیروان خویش خواست تا از حکمرانان خود در این جهان، به امید پاداش جهان دیگر، صبورانه فرمانبرداری کنند. معهذا، همچنان به نوشتن رسالات ضدکلیسایی ادامه داد و هیأتی از ((کشیشان فقیر موعظهگر)) تشکیل داد تا تعلیمات اصلاحی وی را در میان مردم بپراکنند. برخی از این ((لالرد))ها مردمانی بودند که تحصیلاتی ناقص داشتند. و برخی نیز از معلمان دانشگاه آکسفورد. چون فقیران مسیحی اولیه پای برهنه راه میرفتند؛ در آنان حرارت و حمیت کسان و وجود داشت که مسیح را از نو باز یافته باشند. شعارشان تقریباً چون شعار پروتستانها بود؛ آنها بر لغزش ناپذیری و مسلم بودن تعلیمات کتاب مقدس در برابر سنتهای اغفالآمیز و دروغین تعلیمات دینی کلیسا تأکید داشتند و سخنرانی و وعظ به زبان بومی را در برابر به رمز و راز انجام دادن مراسم مذهبی به یک زبان خارجی پیشنهاد میکردند. ویکلیف برای این کشیشان غیر رسمی و مستمعین با سواد آنها، به انگلیسی خشن ولی پر حرارتی، در حدود سیصد وعظ و سخنرانی ایراد کرد و مقالات مذهبی بسیار نوشت؛ از آنجا که میل زیادی داشت که مردم به مسیحیت، آنچنان که در عهد جدید آمده است، باز گردند، بر آن شد که کتاب مقدس را، که تنها مرجع و راهنمای راستین حقایق مذهبی است، با عده‌ای از یارانش ترجمه کند. تا آن زمان (۱۳۸۱)، فقط بخشهای پراکنده‌ای از کتاب مقدس به انگلیسی ترجمه شده بود؛ طبقات تحصیلکرده با یک ترجمه فرانسوی آشنا بودند، و یک ترجمه انگلوساکسونی نیز، که برای انگلستان زمان ویکلیف غیر قابل فهم بود، از عهد شاه الفرد باقی مانده بود. کلیسا چون دیده بود برخی از بدعتکاران، مانند والدوسیان، برای به کرسی نشاندن عقاید خویش از کتاب مقدس استفاده بسیار میبردند، مردم را از خواندن ترجمه‌هایی که از نظر کلیسا موثق و درست دانسته نشده بود منع کرد، از این راه از شدت تشنگی و هرج و مرجهای عقیدتی، که از ترجمه‌های دلخواه دسته‌ها و تعبیر و تفسیرهای اختیاری مردم از متون کتاب مقدس بروز میکرد، کاسته بود. اما ویکلیف اعتقاد راسخ داشت که کتاب مقدس باید در اختیار هر انگلیسی‌زبانی که خواندن میداند باشد. ظاهراً وی خود عهد جدید را ترجمه کرد، و ترجمه عهد قدیم را به نیکولس هر فرد و جان پروی واگذاشت. ترجمه کامل کتاب مقدس ده سالی پس از مرگ ویکلیف به پایان رسید این ترجمه از روی ترجمه لاتینی هیرونوموس به عمل آمده بود، نه از روی متن عبری عهد قدیم یا متن یونانی عهد جدید. سبک و شیوه آن نمودار عظمت نثر انگلیسی نبود، اما در تاریخ انگلستان واقعه حیاتی و مهمی به شمار میرفت. در سال ۱۳۸۴، پاپ اوربانوس ششم ویکلیف را به رم فراخواند. اما فرمان مرگ از فرمان وی نیرومندتر بود.

در ۲۸ دسامبر ۱۳۸۴، این مصلح رنجور در مراسم قداس دچار فلج شد، و سه روز بعد جان سپرد. در لوترورث دفن کردند، اما به حکم شورای کنستانس (چهارم مه ۱۴۱۵) استخوانهایش را از گور بیرون آوردند و در نهري که از آن نزدیکی میگذشت افکندند. به دنبال نوشته‌هایش همه جا گشتند و هر چه را به دست آوردند نابود کردند.

تمام عناصر برجسته جنبش اصلاح دینی در تعلیمات ویکلیف وجود داشت: قیام علیه دنیا دوستی روحانیون، و خواستاری نظام اخلاقی شدیدتر؛ روی آوردن از کلیسا به کتاب مقدس، از آکویناس به اوگوستینوس؛ از اختیار به تقدیر ازلی؛ و از رستگاری بر اثر حسن عمل به مشیت و توفیق الهی؛ مخالفت با فروش آمرزشنامه، اعتراف محرمانه، و قلب ماهیت؛ پایین آوردن کشیشان از مسند میانجیگری میان خدا

و خلق؛ اعتراض بر انتقال ثروت ملي به رم؛ فراخواندن دولت به عدم اطاعت از دستگاه پاپها؛ و حمله به مالکیت روحانیون بر اموال دنیوی (که راه را برای هنری هشتم هموار ساخت). اگر شورش بزرگ سبب نمیشد که دولت از پشتیبانی و یکلیف دست بردارد، جنبش اصلاح دینی احتمالا همان زمان، یعنی صد و سی سال پیش از آنکه در آلمان درگیر شود، در انگلستان ریشه میبست.

III شورش بزرگ: ۱۳۸۱

جمعیت انگلستان و ویلز در سال ۱۳۰۷ سه میلیون نفر برآورد شده است؛ و البته این رقمی قطعی نیست و نسبت به جمعیت این دو منطقه در ۱۰۶۶ که دو میلیون و پانصد هزار نفر فرض شده است افزایشی قلیل و نامحسوس دارد. این رقم نشان میدهد که پیشرفت فنون کشاورزی و صنعتی در این دوره بسیار بطئی بوده است، و قحطی و مرض و جنگ از افزایش جمعیت بشر در این جزیره بارور ولی کوچک، که منابع آن هیچگاه برای زندگی عده کثیری بسنده نیست، بشدت جلوگیری کردهاند. احتمال میرود که سه چهارم مردم دهقان، و از این عده نیمی سرف بودهاند. از این نظر، انگلستان يك قرن از فرانسه عقب بود.

امتیازات طبقاتی بیش از سایر نقاط اروپا بود. زندگی در دست دو گروه میچرخید: خاوندان زیردستتواز یا خودپسند از طرفی، و خدمتگزاران امیدوار یا خشمگین از طرف دیگر. بارونها، بر کنار از خدمات محدودی که برای شاه انجام میدادند، مالک و صاحب تمام قلمرو خود و بلکه ورای آن بودند. دیوکهای لنکستر، نورفک، و باکینگم دارای املاکی بودند که با املاک شاه برابری میکرد. املاک خاندان نویل و پرسی هم دست کمی از این نداشتند. خاوند فئودال شهبسواران و اسال و سپرداران آنها را مجبور میکردند تا به او خدمت کنند، از وی دفاع نمایند، و ((جامه)) او را بپوشند. مع هذا امکان داشت که شخصی از يك طبقه به طبقه بالاتر ارتقا یابد؛ دختر يك بازرگان ثروتمند میتوانست با بارونی ازدواج کند و صاحب نام و نشان شود. اگر چاسر زنده میشد، از اینکه میدید نوهاش عنوان داجس دارد، به شگفت میآمد. طبقات متوسط تا آنجا که میتوانستند آداب و رسوم اشرافی را اخذ و اقتباس میکردند؛ در انگلستان یکدیگر را مستر و در فرانسه موسیو مینامیدند، و دیرینه نگذشت که همه مردان مستر یا پیشرفت صنعت از کشاورزی سرعتر بود. در سال ۱۳۰۰، تقریباً معادن انگلستان در دست استخراج بود؛ نقره، آهن، سرب، و قلع استخراج میشد، و صدور فلزات یکی از ارقام بزرگ تجارت خارجی کشور را تشکیل میداد. به گفته عوام، ((پادشاهی زیر زمین از پادشاهی روی زمین پر ارچتر بود.)) در این قرن بود که صنعت پشم در انگلستان رواج گرفت و این کشور را غنی ساخت. خاوندان هر روز مقدار بیشتری از زمینهای خود را، که قبلاً به غلامان و مستاجران خویش برای کارهای معمولی واگذاشته بودند، مسترد میداشتند و مناطق وسیعی را به پرورش گوسفند اختصاص میدادند؛ زیرا از فروش پشم بیش از شخم زدن و کاشتن زمین سود عاید میشد. سوداگران پشم تا مدتی توانگرترین تجار انگلستان بودند؛ میتوانستند قرضه‌ها و مالیاتهای هنگفت به ادوارد سوم، که مسبب تباهی و سیاه روزگاری آنها شد، بپردازند. ادوارد، که نمیتوانست ببیند پشم خام انگلستان برای خوراك کارخانه‌های پارچه بافی فلاندر بدان سرزمین روان میشود، بافندگان فلاندری را ترغیب کرد تا به بریتانیا کوچ کنند (۱۳۳۱ به بعد) و به دستور آنان يك کارخانه نساجی بر پای داشت. آنگاه صدور پشم و ورود پارچه‌های خارجی را قدغن کرد. در آخر قرن چهاردهم، صنعت پارچه بافی جای تجارت پشم را گرفت و یکی از منابع عمده ثروت قابل تبدیل انگلستان شد و به مرحله نیمه سرمایه‌داری رسید.

لازمه صنعت جدید، تعاون و همکاری صنایع و فنون متعددی چون ریسندگی، بافندگی، قصاری، رنگرزی، پنبه‌زنی، و پرداختگری بود. اصناف صنعتی قدیم نمیتوانستند آن توحید مساعی منظمی را که برای تولید اقتصادی لازم است به وجود آورند؛ مالکان و اربابان متهور و بیبایک متخصصان را در سازمانی گرد آورند و هزینه و رتق و فتق آن را خود به دست گرفتند. ولی در هر حال، چنین نظامی، چنانکه در فلورانس و فلاندر وجود داشت، هنوز در انگلستان پدید نیامده بود؛ کارها در دهک‌های کوچک، زیر نظر استادکار و شاگردانش و چند تن کارگر مزدور، یا در کارخانه‌های کوچک روستایی که از قوه آب

استفاده میکردند، و با در خانه‌های رعیتی، آنجا که انگلستان شکیبای کدبانوی خانه پس از فراغت از کارهای منزل به کارگاه بافندگی می‌جسید، انجام میگرفت. اصناف صنعتکار با نظام جدید به جنگ برخاستند و دست به اعتصاب زدند؛ اما افزایش تولید نظام جدید بر همه مخالفتها فایده آمد و کارگران، که برای فروختن مهارت و کار خود با یکدیگر رقابت میکردند، هر روز بیشتر بازچه دست سرمایه‌گذاران و مدیران کارگاه‌ها شدند. رنجبران شهری ((دست به دهان زندگی میکردند... در مورد لباس و مکان خویش لایق بودند؛ در روزهای خوب، خوب می‌خوردند و مینوشیدند، و در روزهای بد گرسنه میماندند.)) همه افراد ذکور محکوم به خدمت اجباری در کارهای عمومی بودند، اما ثروتمندان، به جای کار، پول میپرداختند. فقر و نداری ناگوارتر بود، اگر چه شاید شدتش به پایه ابتدای قرن نوزدهم نمیرسید. گدایان رو به فزونی نهادند و برای حفظ و سامان دادن به شغل خویش متشکل گشتند.

دستگیری و اعانه کلیساها، صومعه‌ها، و اصناف از بینوایان سخت اندک و ناساز بود.

ناگهان مرگ سیاه (طاعون) بر این صحنه قدم گذاشت؛ اما نه چون بلیه و محنتی آسمانی که بر بنینوع بشر مقدر شده باشد، بلکه به مثابه انقلابی اقتصادی. مردم انگلستان در اقلیمی میزیستند که برای رویش نباتات بیش از سلامتی انسان مساعد بود؛ کشتزارها در سراسر سال سبز و خرم بودند، اما مردم از نقرس، تنگی نفس، رماتیسم، عرق‌النساء، سل، استسقا، و امراض چشم و پوست مینالیدند. اهالی، از هر طبقه که بودند، غذا زیاد می‌خوردند و با مشروبات الکلی خویشتن را گرم نگاه میداشتند. ریچارد رول در حدود سال ۱۳۴۰ نوشت: ((این روزها کمتر کسی به چهلسالگی میرسد، و از آن کمتر به پنجاهسالگی.)) اصول بهداشتی جامعه بسیار ابتدایی بود؛ گند دباغخانه‌ها، خوکدانیها، و مستراحها هوا را آلوده میکرد. تنها خانه ثروتمندان آب جاری داشت؛ اکثریت از جویها و چاه‌ها آب برمیداشتند و نمیتوانستند آن را به مصرف استحمام هفتگی خویش برسانند. طبقات پایین برای وبا و طاعون، که هر چند یک بار جمع‌کثیری را تلف کرد، شکارهای حاضر و آماده‌ای بودند. در ۱۳۴۹ طاعون غده‌ای از نورماندی به انگلستان و ویلز سرایت کرد؛ یک سال بعد، از آنجا به اسکاتلند و ایرلند راه یافت؛ در سالهای ۱۳۶۱، ۱۳۶۸، ۱۳۷۵، ۱۳۸۲، ۱۳۹۰، ۱۴۳۸، ۱۴۶۴ بار دیگر در انگلستان شیوع یافت و در این حملات متعدد، بر روی هم، از هر سه نفر انگلیسی یک تن را نابود کرد.

تقریباً نیمی از روحانیون مردند؛ و شاید یکی از علل سواستفاده و بدکاریهایی که در کلیسای انگلستان فریاد شکایت همه را برانگیخت این بود که کلیسا، بر حسب احتیاجی که داشت، عده‌ای از اشخاصی را که فاقد صلاحیت و سبایی لازم بودند به خدمت خود گماشت. هنر و صنعت صدمه بسیار دید؛ زیرا، نزدیک به یک نسل، ساختن بناهای کلیسایی متوقف شد. اخلاقیات مردم سستی گرفت، قیود خانوادگی از هم گسیخت، و بیندوباریهای جنسی سدهایی را که قانون ازدواج به خاطر رفاه و نظم جامعه به دور آنها کشیده بود در هم شکستند. قوانین نیز چون مجری نداشتند، اغلب در بوته فراموشی افتادند. طاعون و جنگ دست به دست یکدیگر دادند تا زوال و انحطاط نظام مالکانه را سرعت بخشند. بسیاری از روستاییان، چون فرزندان یا دستیارانشان را از کف دادند، املاک مورد اجاره خویش را رها ساختند و به شهر روی آوردند؛ مالکان مجبور شدند کارگران آزاد را با اجرتی معادل دو برابر اجرت پیشین به مزدوری گیرند و اجارهداران تازه‌ای با شرایط سهل‌تری پیدا کنند و خدمات فنودالی را به پرداختهای پولی تبدیل سازند. مالکان، چون خود مجبور بودند که برای هر چه می‌خرند قیمت بیشتری بپردازند، از دولت تقاضا کردند که مرزها را تثبیت کند. شورای سلطنتی با صدور فرمانی (۱۸ ژوئن ۱۳۴۹) به تقاضای آنان پاسخ داد؛ رئیس مطالب فرمان چنین است:

از آنجا که توده‌کثیری از مردم، خاصه شده‌اند و بسیاری... جز در برابر کار مزد فوق‌العاده زیاد حاضر به خدمت نیستند، و برخی حتی تنبلی و دریوزگی را بر کار کردن ترجیح میدهند، ما با در نظر گرفتن ناراحتیهای غمافزایی که، مخصوصاً بر اثر فقدان دهقانان و اینگونه رنجبران، پس از این به وجود خواهد آمد، پس غور و مشورت با اسقفان، نجبای مملکت، و مردان فرزانه که ما را یاری دادند، مقرر میداریم که: ۱ هر کس که دارای توانایی بدنی و سن کمتر از شصت باشد و ممر معیشتی نداشته باشد، چون از وی

تقاضاي کار شود، باید بدان کس که از وي تقاضا نموده است خدمت کند، در غير اين صورت به زندان افکنده خواهد شد، تا آنکه ضامن و كفيلي پيدا شود و او را به کار بگمارد.

۲ اگر کارگر يا خدمتگزار ي قبل از پايان مدت مقرر، کار و يا خدمتش را ترك گويد، محکوم به حبس است.

۳ مزد فقط بر مبناي اجرتهاي پيشين به خدمتکاران پرداخت ميشود، نه بيشتر. ...

۴ اگر پيشهور يا کارگري مزي بيش از آنچه که بايد پرداخته شود بطلبد و يا بگيرد، به زندان افکنده ميشود. ...

۵ خوراک و اغذيه به قيمت مناسب فروخته ميشود.

۶ هيچ کس حق ندارد به گدايي که توانايي کار کردن دارد اعانه دهد.

نه کارگران بدین فرمان اعتنايي کردند و نه کار فرمايان، چنانکه پارلمنت در نهم فوریه ۱۳۵۱ مجبور به صدور قانون کارگران شد، تصريح کرد که مزد بيش از نرخ سال ۱۳۴۶ پرداخت نشود، و برای تعداد زيادي از مشاغل و اجناس قيمت معين کرد. به موجب تصويبنامه ديگري که در سال ۱۳۶۰ اعلام شد، روستاياني که زمينشان را بيش از فسخ اجاره يا سرآمدن قرارداد آن ترك گویند بایستی بزور باز آورده شوند و، به صلاحديد امنای صلح، بر پيشانيشان داغ زده شود. میان سالهاي ۱۳۷۷ و ۱۳۸۱ نیز اقدامات مشابهي، با شدت بيشتري، انجام گرفت. علیرغم اين کوششها و تحکيمات، اجرتها بالا رفت؛ اما نزاعی که از اين راه میان کارگران و دولت درگرفت آتش جنگ طبقاتي را شعلهور ساخت و سلاح جديدي در کف خطيبان انقلاب قرار داد.

انقلابي که در گرفت علل و انگيزههاي متعدد داشت. دهقاناني که هنوز سرف بودند آزادي ميخواستند و آنان که آزاد بودند الغاي بهرههاي مالکانهي را که هنوز از آنان طلب ميشد خواستار بودند و اجارهداران براي تقليل اجارههاي سالانه هر جريب زمين به چهار پنس (۶۷،۱ دلار) پاي ميفشردند. برخي از شهرها هنوز تابع اصول فئودالي و تحت نظارت خانهاي فئودال بودند و آرزوي حکومت مستقل در سر داشتند. در جوامع آزاد، کارگران از اوليگارشي بازرگانان نفرت، و مزدوران از فقر و نبودن تامين شکايت داشتند. کارگر و کشاورز، حتي کشيشان بخشهاي کليسايي، سو تدبير و اداره حکومت را در واپسين سالهاي سلطنت ادوارد سوم و نخستين سالهاي پادشاهي ريچارد دوم سرزنش ميکردند. ميپرسيدند که چرا پس از سال ۱۳۶۹ سپاهيان انگلستان مرتب در جنگها شکست خوردهاند و چرا بايد به خاطر اين شکستها هر روز بار ماليات سنگينتري بر دوش آنان گذاشته شود آنان به ويژه از اسقف اعظم سادبري و رابرت هيلز، صدراعظم پادشاه جوان، و جان آو گانت متنفر و بيزار بودند و آنها را مسبب فساد و بيلياقتي دستگاه دولت ميدانستند.

لالردهاي موعضهگر با اين شورش پيوستگي و ارتباطي نداشتند، ولي تعليمات آنها در آماده ساختن اذهان براي انقلاب موثر بود. جان بال، مغز متفکر انقلاب، اندیشههاي ويکليف را با نظر تصديق مينگريست؛ و وات تايلر، که سلب مالکيت مادي کليسا را خواستار بود، از تعليمات ويکليف پيروي ميکرد. بال، چنانکه فرواسار ميگفت، ((کشيش ديوانهاي از ايالت کنت بود که به پيروانش عقايد اشتراکي تعليم ميداد، و در سال ۱۳۶۶ مورد تکفير قرار گرفت. آنگاه مبلغ و خطيبي سيار شد که ثروت فسادانگيز اسقفان و خواندها را تقبيح ميکرد و خواستار بازگشت روحانيت به فقر انجيلي شد. پاپهاي دوره شقاق کليسا را، که در پي قسمت کردن خرقة مسيح بودند، به ريشخند گرفت.)) روايتي اين شعر معروف را به وي نسبت ميدهد: هنگامي که آدم بيل ميزد و حوا پشم ميرشت، چه کسی آقا و ارباب بود

فرواسار با آنکه سخت شیفته اشراقیت انگلستان است، نظریات منتسب به بال را به تفصیلی که حاکی از هواخواهی است، نقل میکند:

یاران خوب من، تا وقتی که همه چیز اشتراکی نشود، انگلستان روی آسایش نمییند؛ تا زمانی که اساس مالک و رعیت برچیده نشود و جز خود ما کسی آقایی ما نباشد، کارها سامان نمیگیرد. آه، آنها چه زشت با ما رفتار میکنند! آنها به چه دلیل ما را چنین در اسارت نگاه داشتهاند مگر ما همه فرزندان یک پدر و مادر، یعنی آدم و حوا، نیستیم آنها چه چیز افزون از ما دارند که آقایی ما باشند... ما را بنده خطاب میکنند، و اگر کار خود را انجام ندهیم، به تازیانه‌مان میبندند... بیایید به نزد شاه رویم و با وی گفتگو کنیم. او جوان است، و ممکن است که به سخنان ما گوش فرا دارد و به خواسته‌هایمان پاسخ مساعدی بدهد، و اگر چنان نکرد، بر ماست که خود برای بهتر ساختن زندگیمان به پا خیزیم.

بال سه بار دستگیر شد، و هنگامی که انقلاب درگرفت، در زندان بود.

مالیات سرانه سال ۱۳۸۰ بر نارضایتیها افزود. دولت به ورشکستگی نزدیک میشد، جواهرات گرویی شاه در شرف از دست رفتن بود، و جنگ با فرانسه مخارج تازهای میطلبید. مالیاتی برابر ۱۰۰،۰۰۰ لیره (۱۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) وضع شد که هر یک از اهالی که بیش از پانزده سال داشت مجبور به پرداخت آن بود.

این مالیات تازه عناصر پراکنده انقلاب را وحدت بخشید. هزاران تن از پرداخت آن طفره رفتند و از جلو ماموران مالیات گریختند، در نتیجه، مبالغ دریافتی از مبلغ مورد نظر خیلی کمتر بود. چون دولت ماموران جدیدی برای وصول گسیل داشت، مردم گرد آمدند و با زور به مقاومت با آنها برخاستند. در برنتوود، عمال سلطان را به ضرب سنگ از شهر بیرون راندند (۱۳۸۱) و در فابینگ، کرینگم، و سنت‌آلبنز این صحنه تکرار شد. در لندن اجتماعات عظیمی برای اعتراض به این مالیات تشکیل شدند؛ آنها شورشیان روستاها را تشجیع کردند تا به سوی پایتخت راه افتند و به انقلابیونی که در لندن گرد آمده‌اند بپیوندند تا ((به این طریق شاه را تحت فشار قرار دهند و به وی بقبولانند که دیگر نباید در انگلستان سرف وجود داشته باشد.)) هنگامی که دستهای از ماموران مالیات برای وصول به کنت وارد شدند، با یک مقاومت انقلابی روبه‌رو شدند. در ششم ژوئن ۱۳۸۱، توده‌های از شورشیان درهای سیاهچالهای راجیستر را شکستند، زندانیان را آزاد ساختند، و قلعه را غارت کردند. روز بعد، شورشیان و اتایلر را به رهبری خود برگزیدند. از احوال و پیشینه این مرد چیزی به دست نیست. ظاهراً کهنه‌سربازی بوده است، زیرا سپاه آشفته و نامنظم انقلابی را نظم و ترتیب بخشید، متحد ساخت، و به اطاعت از خود واداشت. در هشتم ژوئن، این جمعیت که هر دم بر انبوه آن افزوده میشد و مسلح به تیر و کمان و چماق و تبر و شمشیر بود و از هر سوی سیل انقلابیون نواحی اطراف کنت بدان میپیوست، به خانه مالکان، قضات، و عمال دولتی بدنام حمله بردند. در دهم ژوئن به کنتربری رسیدند و مورد استقبال مردم قرار گرفتند؛ قصر اسقف اعظم سادبری را غارت کردند، زندانها را گشودند و خانه‌های ثروتمندان را چپاول کردند. اکنون تمام ناحیه کنت شرقی به ارتش انقلاب گرویده بود. شهرها یکی پس از دیگری قیام میکردند، و عمال و ماموران محلی از برابر این طوفان سهمگین میگریختند. توانگران به نقاط دیگر انگلستان فرار کردند، یا خویشان را در جاهای دور از نظر پنهان ساختند، و یا با دادن کمک به جنبش انقلابی از نابودی بیشتر خود جلوگیری به عمل آوردند. در یازدهم ژوئن، تایلر سپاه خود را به سوی لندن حرکت داد و در میدستن، جان بال را از زندان آزاد ساخت؛ بال به انقلابیون پیوست و سخنرانیهای آتشین خود را از سر گرفت.

میگفت که اینک آن حکومت دموکراسی مسیحی که وی آرزوی آن را میکرد و خواستار آن بوده است آغاز میشود؛ دیگر نه توانگری خواهد بود نه بینوایی، نه آقایی نه بندهای؛ همه نابرابریهای اجتماعی از میان خواهد رفت، و هر کس برای خود پادشاهی خواهد شد.

در همین زمان، قیام‌های مشابهی در نورفک، سافک، بورلی، بریجواتر، کیمبریج، اسکس، میدل سکس، هارتفورد، و سامرست روی داد. اهالی بریستانت ادمند اسقفی را که برای تحمیل حقوق فئودالی دیر بر مردم شهر زیاد پافشاری کرده بود سر بریدند. در کولچستر، شورشیان چند بازرگان فلورانس را به خاطر آنکه در تجارت بریتانیا دخالت میکردند کشتند. هر کجا امکان یافتند، طومارها، اجاره‌نامه‌ها، قراردادنامه‌ها، و احکامی را که مالکیت خاوندان یا فرمانبرداران و عبودیت خودشان را میرسانید نابود کردند. از اینجاست که مردم کیمبریج منشورهای دانشگاه را سوختند، و هر سندی را که در آرشیو صومعه شهر والتم یافتند در آتش افکندند.

در یازدهم ژوئن سپاه شورشی اسکس و هارتفرد به نواحی شمالی لندن نزدیک شد؛ در روز دوازدهم انقلابیون کنت به ساوثوارک، در آن سوی تمز، رسیدند، از طرف شاهدوستان مقاومتی که مبتنی بر اساس و نقش‌های باشد به عمل نیامد. ریچارد دوم، سادبری، و هیلز در برج لندن پنهان شدند. تایلر برای شاه پیامی فرستاد و از او تقاضای ملاقات کرد؛ شاه نپذیرفت. شهردار لندن، ویلیام والورث، دروازه‌های شهر را بست، اما انقلابیون داخل شهر آنها را گشودند. در سیزدهم ژوئن، قوای شورشی کنت به پایتخت داخل شدند و مورد استقبال گرم مردم قرار گرفتند، و هزاران کارگر بدانها پیوستند. تایلر زمام نظم سپاهیان خود را به خوبی در کف داشت، ولیکن خشم آنها را با اجازه دادن به نهب و تخریب قصر جان آو گانت فرو نشاند. در اینجا هیچ چیز به سرقت نرفت؛ جمعیت یکی از انقلابیون را که در هنگام تخریب کاخ میخواست جام سیمینی را بزد به قتل رسانید؛ اما همه چیز را نابود کردند. اسباب‌های گرانبها را از پنجره به بیرون افکندند، آویزه‌ها، پرده‌ها، و دیوارکوب‌های پرارزش را تکه‌پاره و جواهرات را خرد کردند؛ سپس خانه را تا به بن آتش زدند، و برخی از شورشیان سرخوش، که تا سرحد کرختی در انبار کاخ شراب نوشیده بودند، طعمه حریق شدند. پس از آن، شورشیان به تمیل (ارک قضات انگلیسی) ریختند. دهقانان و کشاورزان، با به خاطر آوردن اینکه قضات اسناد بردگی و مزدوری آنها را نوشته یا مالیات املاک و دارایی آنها را تعیین کرده بودند، در آنجا نیز همه مدارک را طعمه حریق ساختند و عمارات را سراپا به آتش کشیدند. زندان‌های نیوگیت و فلیت منهدم شدند و زندانیان خوشبخت آنجا به سیل جمعیت پیوستند. شبانگاه، لشکر انقلاب، که کار انتقام‌قرنی را در روزی انجام داده بود، خسته و کوفته در کوچه و خیابان‌های شهر جای گرفت و به خواب فرو رفت.

شورای سلطنتی آن شب گفتگو و ملاقات میان شاه و تایلر را بهتر از امتناع یافت. از این روی، برای او پیغام فرستادند که فردا صبح با پیروانش در یکی از حومه‌های شمال لندن، به نام مایلاند، با ریچارد ملاقات کند.

سپیدهم روز چهاردهم ژوئن، شاه چهاردهساله جان خود را به خطر افکند و با تمام اعضای شورای سلطنتی، جز سادبری و هیلز که جرئت بیرون آمدن نداشتند، از برج لندن قدم بیرون نهاد. این هیئت کوچک از میان سپاه خصم راه خود را باز کرد و به سوی میعاد، که شورشیان اسکس در آنجا گرد آمده بودند، پیش رفت. تایلر نیز در راس بخشی از شورشیان کنت رهسپار مایلاند شد. تایلر از اینکه شاه حاضر بود تقریباً تمام خواسته‌های شورشیان را برآورد متعجب شد: بندگی بایستی در تمام انگلستان ملغا شود، بهره‌های مالکانه و بیگاریها باید پایان گیرند، اجازه بهای املاک مورد اجاره باید به همان اندازه که آنها میگویند تقلیل یابد، و فرمان عفو عمومی باید تمام کسانی را که در شورش شرکت داشتند مشمول بخشایش شاهانه قرار دهد. لیکن شاه از برآوردن یکی از خواسته‌های انقلابیون، یعنی تسلیم وزرا و دیگر ((خانان)) بدانها، امتناع ورزید. ریچارد گفت که تمام کسانی که به خیانت و سوءاستفاده متهمند طبق موازین قانونی محاکمه و، اگر مجرم تشخیص داده شدند، مجازات خواهند شد.

این پاسخ شورشیان را خرسند نکرد؛ تایلر و جمعی از خاصان وی به سرعت به سوی برج لندن تاختند. آنها سادبری را در نمازخانه برج مشغول خواندن دعای مراسم قداس یافتند. وی را به درون حیاط برج کشیدند، بزور به زمینش نشانند، سرش را بر روی کنده درختی نهادند، و جلا نازمودهای، با هشت ضربه تبر، سرش را از تن جدا کرد. پس از آن شورشیان هیلز و دو نفر دیگر را گردن زدند. تاج اسقف

اعظم را، با میخی، بر جمجمه‌اش استوار ساختند؛ سرهای کشتگان را بر نیزه کردند و در میان شهر گرداندند و بر دروازه پل لندن نصب کردند. ساعات بازمانده آن روز به کشت و کشتار صرف شد. سوداگران لندن، که از رقابت تجارتي فلاندریها رنجیده خاطر بودند، به جمعیت دستور دادند که هر فلاندری را در پایتخت یافتند به قتل رسانند. رمز تشخیص ملیت شخص مظنون آن بود که به او نان و پنیر نشان میدادند و میخواستند که نام آنها را بگویند؛ اگر که به آلمانی جواب میداد، سرش را بر باد داده بود. در آن روز ماه ژوئن، بیش از صد و پنجاه تن از بیگانگان بازرگان و بانکدار در لندن به قتل رسیدند، و بسیاری از قضات، مودیان مالیاتی، و پیروان جان آو گانت، در زیر ضربات تبر و تیشه انتقامجویان، جان به جان آفرین تسلیم کردند. شاگردان استادان خود را کشتند و بدهکاران بستانکاران را به قتل رساندند. نیمه شب، انقلابیون پیروزمند بار دیگر سر بر بالین استراحت نهادند.

چون خبر این حوادث به گوش شاه رسید، از مایلاند بازگشت، ولی به جای رفتن به برج لندن به قصر مادرش نزدیک کلیسای جامع سنت پول رفت. در این میان جمع کثیری از میان شورشیان اسکس و هارتفورد، شادمان از حکم معافیت و بخشش خویش، به سوی خانه‌هایشان رهسپار شدند. در پانزدهم ژوئن، پادشاه برای باقیمانده انقلابیون پیغام فرستاد و از آنان خواش کرد تا با وی در دشتهای سمیثفیلد، در خارج الدرزگیت، ملاقات کنند.

تایلر موافقت کرد. ریچارد بیش از آنکه در میعاد حاضر شود، چون بر جان خویش میترسید، اعتراف کرد و آیین مقدس را به جا آورد و سپس با دویست تن ملازم، که در زیر لباسهای عادی خود شمشیر بسته بودند، به وعده‌گاه رفت. در سمیثفیلد، تایلر همراه یک نفر محافظ به پیش آمد. درخواستهای جدیدی کرد که، به علت نامطمئن بودن گزارشات، ماهیت اصلی آنها معلوم نیست، ولی ظاهراً ضبط و مصادره املاک کلیسا و توزیع دارایی آن در میان مردم از آن زمره بوده است. مشاجره‌های درگرفت؛ یکی از ملازمان شاه تایلر را دزد خواند. تایلر به دستیارش فرمان داد تا آن مرد را نابود کند. والورث، شهردار لندن، در میانه حایل شد، تایلر با خنجر به والورث ضربتی وارد کرد، ولی، از آنجا که وی در زیر قبای خود زره پوشیده بود، این زخم بر او کارگر نیامد. والورث با شمشیر کوتاهی تایلر را مجروح ساخت، و یکی از سپرداران ریچارد دوباره شمشیرش را به تن او فرو کرد. تایلر بر اسب پرید و به سوی سپاه شورشیان بازگشت و، در حالی که فریاد میزد ((خیانت، خیانت)) به زمین افتاد و جان سپرد. شورشیان از این امر، که خیانت مسلم بود، برافروختند و تیرها را در چله کمان نهادند و آماده تیراندازی شدند. با آنکه عده آنها تقلیل یافته بود، باز عده آنها زیاد بود و، چنانکه فرواسار حساب کرده است، به ۲۰،۰۰۰ تن بالغ میشدند؛ احتمال قریب به یقین میرفت که بر همراهان شاه چیرگی یابند. اما در این حال، ریچارد بیباکانه اسب پیش تاخت و فریاد برآورد: ((آیا پادشاه خود را میکشید بیابید، من رئیس و رهبر شما خواهم شد و هرچه بطلبید به شما خواهم داد. پشت سر من به دشتهای بیرون بیابید)). و آهسته پیش راند، در جایی که نمیدانست که وی را تبعیت خواهند کرد یا نه. شورشیان ابتدا مردد ماندند، سپس به دنبال وی به راه افتادند و بسیاری از محافظان پادشاه با آنها در آمیختند.

اما والورث به سرعت بازگشت و به سوی شهر تاخت و به اعضای انجمن شهرداری نواحی بیست و چهارگانه لندن پیام فرستاد که، با نیروهای مسلحی که میتوانند تدارک ببینند، فوراً به وی ملحق شوند. بسیاری از شارمندانی که در آغاز کار به هواخواهی شورشیان برخاسته بودند اینک از این همه قتل و غارت مضطرب شدند. هر که اندک تمکنی داشت، جان و مال خود را در خطر میدید. از این روی والورث فوراً یک سپاه هفت هزار نفری را، که گویی از دل زمین جوشیده بود، گوش به فرمان خویش یافت. با این سپاه به سمیثفیلد بازگشت، به شاه ملحق شد، و وی را در حصر گرفت، و پیشنهاد قلع و قمع شورشیان را کرد. ریچارد موافقت نکرد زیرا شورشیان هنگامی که جان وی در کفشان بود بر او بخشوده بودند؛ اکنون وی نیز میبایست از خود بزرگواری و جوانمردی نشان دهد؛ پس بدانه اعلام داشت که میتوانند متفرق شوند و کسی متعرض آنها نخواهد شد.

باز مانده شورشیان اسکس و هارتفرد در حال ناپدید گشتند؛ یاغیان لندن به بیغوله‌های خود گریختند، تنها شورشیان کنت باقی ماندند. سپاهیان مسلح والورث از عبور آنها از میان شهر جلوگیری کردند، اما ریچارد فرمود که هیچ کس متعرض آنان نشود. آنها به ایمنی از شهر خارج شدند و، آشفته و نامرتب، جاده قدیمی کنت را در پیش گرفتند. شاه به نزد مادرش، که اینک اشک شوق میریخت، بازگشت: ((آه، پسر عزیزم، اگر بدانی چقدر برای تو دلوایس و مضطرب بودم!)) و شاه جواب داد: ((این طور است مادر. من خوب میفهمم شما چه میگویید. اما اینک شاد باشید و شکر خداوند را بجا آورید. زیرا امروز هم میراث از دست رفته خود و هم کشور انگلستان را نجات بخشیدم)).

ریچارد، در پانزدهم ژوئن، احتمالاً به تحریک والورث، شهردار لندن که جان وی را نجات داده بود، فرمانی صادر کرد که به موجب آن تمام کسانی که در سال گذشته ساکن لندن نبوده‌اند میبایستی این شهر را ترک گویند، و مجازات نافرمانی را مرگ نهادند. والورث و سپاهیان تمام خیابانها، کوچه‌ها، و اجارهنشینهای لندن را در پی اینگونه اشخاص گشتند، بسیاری را دستگیر کردند، و عده‌ای را کشتند. در میان کشته شدگان شخصی بود به نام جک سترا که، ظاهراً تحت شکنجه، اعتراف کرده بود که شورشیان کنت قصد داشتند تایلر را به پادشاهی بردارند. در این اثنا، هیئتی به نمایندگی از جانب یاغیان اسکس به والتم آمد و از پادشاه تصویب رسمی وعده‌هایی را که در چهاردهم ژوئن به شورشیان داده بود خواستار شد. ریچارد پاسخ داد که وی در آن روز از بیم جان آن وعده‌ها را داده است و حاضر به انجام آنها نیست، و در مقابل گفت: ((شما بنده بوده‌اید و بنده خواهید ماند.)) و تهدید کرد که هر کس دست به قیام مسلحانه زند سخت طعمه انتقام خواهد شد. نمایندگان خشمگین، چون بازگشتند، یاران خود را به انقلاب مجدد فرا خواندند؛ عده‌ای شوریدند، اما سپاهیان والورث با قتل عام فجیعی این شورش را خواباندند (۲۸ ژوئن).

در دوم ژوئیه، پادشاه، به تحریک اطرافیان، تمام منشورها و احکام بخشایش و عفو را که هنگام شورش صادر کرده بود لغو کرد؛ راه را برای تحقیقات قضایی درباره هویت و رفتار شرکت کنندگان در انقلاب باز گذاشت. صدها نفر دستگیر و محاکمه شدند؛ صد و ده نفر، و یا بیشتر، محکوم به مرگ شدند. جان بال را در کاونتري گرفتند. وی بیباکانه به نقش موثر خود در طرفداری از اصول انقلاب اعتراف کرد و از درخواست بخشش از شاه امتناع ورزید. وی را به دار آویختند، امعا و احتشایش را بیرون آوردند، چهار شقه‌اش کردند، و سرش را با سر تایلر و جک سترا، به جای سر سادبری و هیلز، زیور پل ساختند. در سیزدهم نوامبر، ریچارد شرح کارهای خود را به پارلمنت تقدیم داشت و گفت، در صورتی که نخست کشیشان، اعضای مجلس اعیان، و نمایندگان مجلس عوام طالب آزادی سرفها باشند، وی نیز آرزومند آن است. اما اعضای پارلمنت تقریباً همه مالک بودند و نمیتوانستند حق شاه را به بخشیدن املاک خود تصویب کنند؛ از این روی، روابط فئودالی موجود میان مالک و رعیت را تثبیت و تایید کردند. کشاورزان افسرده به کشتزارها، و کارگران عبوس به کارگاه‌هایشان بازگشتند.

IV- ادبیات جدید

زبان انگلیسی بتدریج محمل مناسبی برای ادبیات شد. هجوم نورمانها در سال ۱۰۶۶ تحول زبان آنگلساکسون را به انگلیسی متوقف کرد، و زبان فرانسه برای مدتی زبان رسمی کشور شد. کم کم لغات و اصطلاحات جدیدی با لغات و قواعد گالیک آمیختگی داشتند. گمان میرود که جنگ طولانی با فرانسه سبب شده باشد که مردم انگلستان علیه تسلط زبانی دشمن بشورند. در سال ۱۳۶۲ زبان انگلیسی زبان حقوقی محاکم شد، و در ۱۳۶۳، نخست وزیر کشور، با نطقی که هنگام افتتاح پارلمنت به زبان انگلیسی ایراد کرد، سابقهای به جای گذاشت که بعداً حکم قانون پیدا کرد. دانشمندان، تاریخ‌نویسان، و فلاسفه (حتی تا زمان فرانسیس بیکن) همچنان برای آنکه آثارشان در خور فهم ملل مختلف باشد، به زبان لاتینی مینگاشتند، اما، از این زمان به بعد، شاعران و درامنویسان به زبان انگلیسی میسرودند و می‌نوشتند.

قدیمیترین درام موجود به زبان انگلیسی، یک ((میستری)) (ارائه یک داستان مذهبی به صورت درام) بود به نام ((جان آزاری دوزخ)) که در حوالی سال ۱۳۵۰ در میدلندز نمایش داده شد، و داستان آن مشاجره لفظی میان مسیح و شیطان در دهانه دوزخ بود. در قرن چهاردهم، رسم آن بود که اصناف شهر یک مجموعه از این میستریها را به نمایش میگذاشتند؛ هر صنفی صحنهای معمولاً از ((کتاب مقدس)) را برای نمایش فراهم میساخت؛ وسایل و بازیگران نمایش را بر اربهای حمل میکرد، و بر صحنهای معمول آن زمان، که در نقاط پرجمعیت برپا میشد، به تماشا میگذاشت. در روزهای بعد، اصناف دیگر، صحنهای بعدی آن داستان ((کتاب مقدس)) را نمایش میدادند. قدیمیترین نمونه این نوع نمایش مجموعه میستریهای چستر مربوط به سال ۱۳۲۸ است. در سال ۱۴۰۰ مجموعه‌های مشابهی در یورک، بورلی، کیمبریج، کاونتری، ویکفیلد، تاونلی، و لندن نمایش داده میشدند. دیرزمانی پیش از این، یعنی در حدود ۱۱۸۲، از میستریهای لاتینی یک نوع درام دیگر بوجود آمده بود که آن را ((میراکل)) (درام معجزات) مینامیدند، و موضوع آن معطوف به معجزات و کرامات و مصیبت‌های برخی از قدیسان بود. در حوالی ۱۳۷۸، نوع دیگری از درام پیدایش یافت که نام آن ((مورالیتی)) (درام اخلاقی) بود. مورالیتی با روی صحنه آوردن یک قصه یا داستان نکته‌های اخلاقی را بیان میداشت؛ این نوع نمایش با پیدایش درام ((آدمیزاد)) (حد ۱۴۸۰) به اوج کمال خود رسید. همچنین در قرن چهاردهم از یک ((فرم دراماتیک)) دیگر اطلاع داریم که در آن موقع بدون شک مدتها از عمر آن میگذشته است، و آن ((اینترلود)) (میان پرده) است؛ اما اینترلود بازی و نمایشی نبود که میان بازیها یا نمایشات دیگر اجرا میشد، بلکه نمایشی بود که میان دو یا چند بازیگر انجام میگرفت. موضوع اینترلودها محدود به موضوعات دینی یا اخلاقی نبود، بلکه امکان داشت که موضوع آن غیر مذهبی، خنده‌دار، کفرآمیز، و حتی مستهجن باشد. خنیاگران اینترلودها را در بارون نشینها یا تالار اصناف، در شهر یا میدان دهکده‌ها، و یا در حیاط مسافرخانه‌های شلوغ و پر مشتری روی صحنه میآوردند؛ اکستر، در ۱۳۴۸، نخستین تماشاخانه شناخته شده انگلستان را برپا ساخت.

و این تماشاخانه، بعد از بناهای کلاسیک رومی، نخستین ساختمان اروپایی بود که مخصوصاً و برای همیشه وقف نمایش و بازیگری شد. از تکامل و تحول اینترلودها کم‌دی، و از تکامل میستریها و مورالیتیها، تراژدیهای با روح تناثر الیزابتی بوجود آمد.

نخستین منظومه بزرگ انگلیسی، که یکی از شگفت‌ترین و قویترین اشعار آن زبان است، ((رویایی در باب پیرز شخمزن)) نام دارد. از شرح حال گوینده آن، جز آنچه از خود شعر برمآید، چیزی معلوم نیست. اگر شعر را ترجمه احوال خود شاعر ببنداریم، باید نامش را ویلیام لانگلد بدانیم و زمان تولدش را کوچک روحانی رسیده، ولی هیچگاه به مقام کشیشی نایل نیامده است. به لندن رفته و در آنجا نان بخور و نمیری، از راه خواندن کتاب ((مزامیر داوود)) در مراسم قداس مردگان، به دست میآورده است. زندگی را به هرزگی میگذرانده، و با ((چشماني آزمند و جسمي شهوتران، مرتکب گناه میشده است؛ همراه زنی، که ظاهراً همسرش بود، و با دختری که از وی داشته، در کلبه‌های در کورنهی زندگی میکرد. خود را مردی بلندبالا و لاغر اندام وصف میکند که قیای تیرهای، متناسب با نومیدیهای غمانگیزش، میپوشیده است. منظومه خویش را دوست میداشت و سه بار آن را منتشر ساخت (۱۳۶۲، ۱۳۷۷، ۱۳۹۴)، و هر بار بر طول آن افزود. مانند شعرای آنگلوساکسون، قافیه بکار نمیرد، بلکه از یک نوع جناس حرفی و صوتی در اوزان نامتساوی سود میجست.

منظومه خود را چنین آغاز میکند، شاعر که بر تپه مالورن بخواب رفته است، و در عالم رویا ((دشتی پر از مردم)) گوناگون توانگر و بینوا، نیک و بد، پیر برنا میبیند، و در میان آنها زنی است زیبا و بزرگ‌زاده که مظهر کلیسای مقدس است. ویلیام در برابر او زنان به زمین میزند و با التماس از وی میپرسد، ((من مال دنیا نمیطلبم، اما به من بگویی که چه سان روح خویش را رستگاری بخشم)). زن جواب میدهد: چون همه گنجینه‌های جهان را بیازمایی، راستی را از همه بهتر مییابی...

آن کس که زبان راستگویی دارد و جز راست نگوید، و به راستی کارگزارد، و بد هیچ انسانی را نخواهد، چنین کس برای خود خدایی است... و به خداوندگار ما مسیح میماند.

در رویای دوم، گناهان کبیره هفتگانه را میبیند، و در بررسی هر يك از آنها، بشر زبون را با هجوی نیرومند به محاکمه میکشد. برای مدتی خوشن را به بدبینی میسپارد، آینده بشر را تباه میبیند، و پایان جهان را انتظار میکشد، سپس پیرز (Peter) شخمزن وارد داستان میشود. وی برزگر نمونه‌ای است: شرافتمند، صمیمی، سخاوتمند، مورد اعتماد، سختکوش؛ با زن و فرزندش زندگی را به دینداری میگذراند، و فرزند باوفا و پرهیزکار کلیساست. در رویاهای بعدی، ویلیام همان پیرز را به صورت تجسم انسانی مسیح، به صورت پطرس حواری، و به صورت يك پاپ میبیند پاپی که در شقاق کلیسا و ظهور ضد مسیح دارد ناپدید میشود. شاعر میگوید روحانیان دیگر آن نخبه ناجیه نیستند؛ بسیاری از آنها فاسد و فاجرند؛ مردم ساده لوح را میفریبند، و توانگران را به خاطر چشمداشتی که از آنها دارند میبخشند. چیزهای مقدس را وسیله سوداگری میسازند، و بهشت را به پولی میفروشند. در این غرقاب، وظیفه مسیحی واقعی چیست ویلیام میگوید، وی باید باز دامن همت به کمر زند، از مفاسد و رسومی که سد راه رستگاری او شده است بگذرد، و خود مسیح را که کامل و جاویدان است بجوید.

منظومه ((پیرز شخمزن)) به اندازه خود مبهم است، و کنایات پیچیده و پرابهام آن خوانندگانی را که روشن و صریح نوشتن را وظیفه اخلاقی نویسنده میدانند خسته میسازد. اما شعری بپریا و صادقانه است؛ بر فرومایگان و نادرستان، بی هیچ تبعیضی، میتازد، صحنه‌های حیات آدمی را به روشنی تمام تصویر میکند، و از لحاظ زیبایی و گیرندگی احساس به چنان مقام رفیعی میرسد که در ادبیات قرن چهاردهم انگلستان، جز ((قصه‌های کنتربری)) اثر چاسر، دست بالایی ندارد. تاثیر و نفوذ آن شایان ملاحظه است. پیرز برای انقلابیون انگلستان مظهر و نمونه دهقانی دستکار و بیباک بود، جان بال شورشیان اسکس (۱۳۸۱) را توصیه میکرد تا وی را سرمشق خویش قرار دهند؛ و تا دوره جنبش اصلاح دینی، چون پای انتقاد از نظام مذهبی قدیم و لزوم نظام جدیدی به میان میآمد، نام وی در خاطره‌ها زنده میشد. شاعر، در پایان رویاهایش، بار دیگر از پیرز پاپ به پیرز برزگر باز میگردد و نتیجه میگردد که بزرگترین و واپسین انقلاب آن است که همه ما چون پیرز ساده، و در عمل مسیحی باشیم؛ در این صورت به انقلاب دیگری نیاز نیست.

جان گاور، شاعر دیگر این عهد، کمتر از ویلیام لانگلد رمانتیک و دوستدار پیچیدگی و ابهام است. وی مالک توانگری از ایالت کنت بود که دانش مدرسی بسیار اندوخته و بر ابهام و پیچیدگی سه زبان تسلط یافته بود. او نیز زیانکارهای روحانیان را به باد انتقاد گرفت، اما از بدعت‌های لالردها وحشت داشت و از گستاخی دهقانان، که زمانی به غله و آجود خرسند بودند و اکنون گوشت و شیر و پنیر میخواستند، مبهوت مانده بود، گاور میگفت سه چیز چون زمامشان از دست بشود، بر هیچ کس و هیچ چیز ترحم روا نمیدارند، آب، آتش، و توده مردم.

گاور از آنجا که مردی اخلاقی بود، چون این جهان را خوار میداشت و از جهان دیگر میترسید، در عهد پیری در دبیری معتکف شد و سالهای آخر عمر را در کوری و گزاردن نماز و خواندن دعا به سر برد. معاصرانش اخلاق وی را تحسین میکردند و از خلق و خوی و شیوه نگارشش متأسف بودند، و برای رفع ملال و تنوع به چاسر روی میآوردند.

V- جفری چاسر: ۱۳۶۰-۱۴۰۰

او مردی بود سرشار از خون و آجود انگلستان شادکام آن عهد. توانایی آن را داشت که با گامهای بلند خویش مشکلات طبیعی حیات را پشت سر گذارد، با طبع بخشایشگر خود خلش خاره‌های جانگزای موانع را نادیده انگارد، و با کلکی به جامعیت قلم هومر، و روحی پرشور چون روح رابله، وجوه مختلف حیات مردم انگلستان را تصویر کند.

نامش، چون بسیاری از واژه‌های زبانش، اصلی فرانسوی داشت؛ معنی اسمش ((کفاش)) بود و احتمالا ((شوسایر)) تلفظ میشد. اخلاف ما نیز نامهایمان را به بازی میگیرند و تنها برای آن ما را به یاد میآورند تا ما را دستمایه بلهوسیهایی خود سازند. او فرزند يك میفروش لندنی، جان چاسر، بود. از زندگی و کتاب معلومات بسیاری اندوخت؛ اشعارش لیریز از دانش مردان و زنان، ادبیات و تاریخ است. در سال ۱۳۵۷ نام جفری چاسر رسماً در زمره خدمتگزاران خاندان دیوک آو کلرنس ثبت بود. دو سال بعد برای جنگ به فرانسه رفت؛ اسیر شد، اما با پرداخت خونیهایی که ادوارد سوم هم در ادای آن سهمی داشت آزاد شد. در سال ۱۳۶۷ وی را از ((مباشران مجلس پادشاه)) میبینیم که مقرری سالانهای در حدود ۲۰ مارك (۱، ۳۳۳ دلار) دارد. ادوارد بسیار سفر میکرد، و اغلب خانوادهاش را به دنبال داشت. از قرار معلوم چاسر نیز از همسفران بود و انگلستان را در ضمن سفر سیاحت میکرد. در سال ۱۳۶۶ با فیلیپا، زنی که ندیمه ملکه بود، ازدواج کرد؛ و با اندک اخلاقی، تا دم واپسین، با او به سر برد. ریچارد دوم مستمری سالانه او را همچنان پرداخت، و جان آو گانت سالانه ۱۰ پوند (۱۰۰۰ دلار) بر آن افزود. هدایا و صلات اشرافی دیگری نیز دریافت میداشت که میتواند نشان دهد چرا چاسر، که زیر و بم حیات و جزئیات زندگی را بدان خوبی میدید، شورش بزرگ موردنظرش قرار نگرفته است.

در آن روزگاران، یکی از آداب و رسوم پسندیده آن بود که برای ستایش شعر و فصاحت، مردان ادب را به ماموریت‌های سیاسی به خارج میفرستادند. از این روی، چاسر را با دو نفر دیگر به نمایندگی برای عقد يك قرارداد تجارتي به جنوا گسیل داشتند (۱۳۷۲)، و در سال ۱۳۷۸ نیز همراه سر ادوارد بارکلی به میلان رفت.

کسی چه میداند شاید در آنجا بوکاتچو رنجور و پترارک سالخورده را ملاقات کرده باشد، اما به هر صورت، سفر ایتالیا برای وی الهامی دگرگون کننده داشت. در آنجا با فرهنگ و تمدنی روبرو شد که درخشانتر، دقیقتر، و ادبیانه‌تر از فرهنگ انگلستان بود؛ برای آثار کلاسیک، دست کم آثار لاتینی، احترام تازهای قابل شد. از آن پس نفوذ و تاثیرات فرانسوی، که آثار و اشعار نخستین وی را شکل داده بود، جای خود را به اندیشه‌ها، قالب‌های شعری، و موضوعات ایتالیایی داد. سرانجام چون به وطن خود بازگشت، هنرمندی تمام عیار و متفکری با کمال بود.

در انگلستان آن زمان، کسی نمیتوانست تنها از راه شاعری زندگی کند. ممکن است چنین بپنداریم که مستمریهایی چاسر برای تامین جا، غذا، و لباس وی کافی بوده‌اند؛ پس از سال ۱۳۷۸، جمع درآمد سالانه وی حدود ۱۰، ۰۰۰ دلار امروزی میشد؛ علاوه بر آن، زنش نیز از پادشاه و جان آو گانت مقرری سالانهای دریافت میداشت. با وجود این، چاسر خود را نیازمند میدید که با تصدی مشاغل مختلف دولتی بر درآمد خویش بیفزاید. مدت دوازده سال (۱۳۸۶ تا ۱۳۷۴) به عنوان ((ممیز و بازررس گمرک و اعانات نقدي دولت)) خدمت میکرد؛ در طی این مدت، اطافه‌های برج آلدگیت را در اختیار داشت. در سال ۱۳۸۰ مبلغ نامعلومی به سسیلیا شومپنی پرداخت تا شکایت خود را علیه وی، به اتهام تجاوز، مسترد دارد. پنج سال بعد به ((امین صلحی)) ایالت کنت منصوب شد؛ و در ۱۳۸۶ ناگاه خود را نماینده پارلمنت دید. در خلال این کارها و گرفتاریها بود که به گفتن شعر میپرداخت.

در منظومه خانه شهرت، خویشتن را چنین وصف میکند که چون کار ((محاسبات پایان میگیرد))، به خانه میشتابد و خود را در میان کتابهایش غرق میکند، ((خاموش چون سنگی)) میشیند، و از همه جهت چون زاهدی معترف زندگی میگذراند، جز آنکه با فقر و تجرد و عبودیت میانهای ندارد؛ و ((قریحه خود را به آفرینش کتابها، سرودها، و تصنیفات کوچک منظوم و مقفا)) میگمارد. به ما میگوید که در جوانی ((سرودها و نغمات فاسقانه و شهوتناک بسیار)) سروده است. تسلی فلسفه اثر بوئتیوس را به نثر زیبایی ترجمه کرد، و نیز قسمتی از داستان گل سرخ، اثر گیوم دولوریس، را به شعری عالی برگردانید. به گفتن اشعاری پرداخت که میتوان آنها را منظومه‌های کوچک و بزرگ نامید؛ خانه شهرت، کتاب دوشس، مجلس شورای مرغان، و افسانه زنان خوب از آن جمله‌اند. قبل از ما پیشینی کرد که توانایی آن را نداریم که آنها

را از ابتدا تا انتها بخوانیم. این منظومه‌ها آزمایشهای آرزومندانه اما کوچک و از نظر موضوع و قالب، تقلیدهای صریحی از نمونه‌های اصلی بر اروپا بود.

در منظومه ترویلوس و کرسیدا، که از زیباترین اشعار اوست، باز به تقلید و حتی ترجمه ادامه داد؛ اما بر ۲۷۳۰ بیتی که از فیلوسترانو بوکاتچو برداشت، ۵۶۹۶ بیت افزود، که از مآخذی دیگر و یا ساخته ذهن وقاد خودش بود. از این کار قصدش فریفتن و گولزدن نبود، چه به کرات مآخذ کارش را ذکر میکند و از اینکه به ترجمه همه متن نپرداخته است از خوانندگان پوزش میطلبد. در آن زمان، چنین انتقالاتی از ادبیاتی به ادبیات دیگر کاری مشروع و سودمند بود، زیرا حتی آنان که تحصیلاتی کرده بودند زبانی جز زبان مادری خویش نمی‌دانستند.

موضوع و طرح در نظر درامنویسان یونان و انگلستان عصر الیزابت کالایی همگانی بود؛ آنچه هنر نویسندگانی را نشان میداد، قالب و فرم بود.

ترویلوس چاسر، علیرغم همه معایبی که بر آن گرفته‌اند، نخستین منظومه بزرگ روایی زبان انگلیسی است.

سکات آن را ((طولانی و تا حدی ملال‌آور)) می‌شمارد، و چنین است؛ روستی می‌گوید: ((شاید زیباترین منظومه بلند روایی زبان انگلیسی باشد)). و این نیز سخنی درست است. تمام شعرهای بلند، هرچند زیبا باشند، ملالت‌بار می‌گردند؛ جوهر شعر، تأثیر و انفعال است؛ و اگر تأثیری ۸۳۸۶ بیت طول بکشد، به همان سرعت که میل و اشتیاق به اتمام میرسد، شعر نیز به نثر تبدیل می‌شود. برای آنکه زنی به بستر زفاف کشانده شود، هرگز به این همه شعر نیاز نیست؛ و عشق هرگز در تردیدها به تفکرات و تسلیم و تسامح خویش، به این خطابه‌های بیجا، نغمه‌های مصنوع، و سلاست نظم نیاز ندارد. تنها می‌سی سیمی نثر ریچاردسن است که میتواند با این نیل نظم، در روانشناسی عشق از لحاظ وسعت مجال برابری کند. معذا، حتی اطناب مغل، لفاظی بیپایان، و تعقیدی که از اظهار فضل خودسرانه شاعر پدید آمده است نمیتواند ارزش و زیبایی آن را از میان برد. از این گذشته، ترویلوس داستانی فلسفی است که چه سان زن برای عشقورزی آفریده شده است و چون ((زید)) از نظرش مدتی دور ماند، با ((عمرو)) نرد عشق باختن می‌گیرد. یکی از قهرمانان آن، پانداروس، سخت زنده و واقعی ترسیم شده است. در منظومه ایلید، پانداروس سپهسالار لشکر لوكیایی در نبرد ترواست، اما در اینجا، دلال محبتی سودرسان، با تدبیر، و ناخدا ترس است که عاشقان را به سوی ((گناهی پرلنت)) رهنمون می‌شود.

ترویلوس سلحشوری است که در دفع یونانیان خویشتن را از یاد برده است، و مردانی را که بر سینه نرم زنان به عشقورزی مشغول و بنده شهوت و شکم‌بند سرزنش میکند؛ اما خود در يك نگاه، دیوانه‌وار، به کرسیدا دل میندود و از آن پس جز به زیبایی، آزر، نجابت، و ملاحظت او نمی‌اندیشد. کرسیدا پس از انتظاری درانگیز ۶۰۰۰ بیت طول میکشد تا این سپاهی‌کمر و عشق خود را بدو اعتراف کند خود را در آغوش وی می‌اندازد، و ترویلوس يك باره هر دو جهان را از یاد میبرد:

همه اندیشه‌های هراسانگیز از وی گریخت، و هم محاصره و هم رستگاری را از یاد برد.

پس از آنکه خویشتن را برای رسیدن بدین وجد و بیخودی خسته و مانده میکند، چاسر با شتاب بساط سعادت و خوشبختی عاشق و معشوق را به سوگ جدایی مبدل میکند و بدین وسیله منظومه خویش را از ملالت‌باری میرهاند. چون پدر کرسیدا به نزد یونانیان گریخته است، ترواییان غضبناک دخترش را در مقابل آزادی آنتور، که به اسارت افتاده است، به یونانیان می‌بخشند. دو دلدار، مغموم و دلشکسته، از یکدیگر جدا میشوند و سوگند می‌خورند که برای ابد به هم وفادار بمانند. کرسیدا چون به میان یونانیان میرسد، نصیب دیومدس میشود. زیبایی مردانه دیومدس چنان او را اسیر می‌سازد که گوهری را که در طی يك کتاب نگاه داشته است، در يك صفحه تسلیم او میکند. با مشاهده این امر، ترویلوس، به جستجوی دیومدس، خود را در

میدان جنگ میافکند، ولی به زخم نیزه اخیلس از پای درمیآید. چاسر حماسه عشقی خود را با دعای پرهیزگارانه‌ای درباره تثلیث پایان میدهد؛ و سپس با شکسته نفسی آن را به نزد گاور میفرستد تا ((از لطف و کرم به اصلاح آن پردازد)).

به احتمال قوی، چاسر سرودن قصه‌های کنتربری را در سال ۱۳۸۷ آغاز کرد. نقشه و طرح کار بسیار درخشان بود گروه متنوعی از مردم بریتانیاییها را در مسافرخانه تبرد این در ساوئوارک (آنجا که چاسر پیمانه‌های آبجو بسیار خالی کرده بود) به هم ملحق ساخت؛ در سفر زیارتیشان به مزار تامس ا بکت، در کنتربری، همراه آنها رفت؛ و داستانها و اندیشه‌هایی را که در طی نیم قرن در مغز جهان‌دیده شاعر جمع شده بود در دهانشان گذاشت. چنین تدابیری، برای پیوستن داستانهای متعدد به هم، بارها پیش از او به کار گرفته شده بودند، اما این برترین و بهترین همه بود. بوکاتچو برای نوشتن ((دکامرون تنها مردان و زنان یک طبقه را انتخاب کرده بود، و بر اثر عدم توصیف و مقابله شخصیت‌های مختلف، آنها را تجسم واقعی نبخشیده بود. چاسر یک مسافرخانه آدم خلق کرد که چنان جورواجور و واقعی هستند که از انگلیسی‌های بیحس و حرکت و پوشالی که تاریخ به ما عرضه میدارد حقیقتی به نظر میرسند. آنها زندگی میکنند، به مفهوم لفظی کلمه حرکت میکنند، عشق میورزند، اظهار نفرت میکنند، میخندند، و گریه میکنند؛ و همچنان که در طول جاده ناهموار پیش میروند، ما نه تنها داستانهایشان را میشنویم، بلکه از رنجها، منازعات، و فلسفه‌هایشان آگاه میشویم.

چه کسی از اینکه ابیات دلانگیز بهاری آغاز این منظومه را نقل کنیم زبان به اعتراض خواهد گشود هنگامی که رگبارهای جانبخش بهاری فرو میریزد و تا ژرفنای خشکی و قحطزدگی زمستان رخنه میکند، و تاکها، در شراب نیرویی که به گلها جان تازه میبخشد، خود را میشوند، هنگامی که نسیم، با نفس گرم و شیرینش، در هر دشت و بیشه‌ای، بر شاخه‌های نرسته و جوانه‌ها دامن میکشد، و خورشید نوبه‌ای بر نیمه مدار خود در برج حمل سیر میکند، و پرندگان کوچکی که شب را با دیدگان باز خفته‌اند به نغمه‌سرایي میپردازند...

در آن هنگام، مردم آرزوی زیارت دارند...

و عزم دیدار قدیسان سرزمینهای دور و بیگانه را میکنند...

در ساوئوارک، در تبرد، همچنان که من با دلی آکنده از اخلاص در آرزوی رفتن به زیارت، و حرکت به سوی کنتربری خفته بودم، شبانگاه، بیست و نه تن، دسته‌جمعی، به مسافرخانه درآمدند.

هر یک از طبقه‌های بودند و بتصادف با هم آشنا شده بودند؛ همه زائر بودند و قصد داشتند که به سوی کنتربری روند.

سپس چاسر آنها را یکی پس از دیگری، در آن پیش درآمد بینظیر، با وصفی کوتاه و عجیب معرفی میکند:

در میان آنها شهباز بود، مردی بسیار برجسته، که از نخستین روزی که بر پشت اسب نشسته جز راه مردانگی، حقیقت، افتخار، گشاده‌دستی، و ادب نیپیموده بود. ...

در پانزده جنگ مرگبار شرکت جسته بود، و در ترامی سن، به خاطر دین مقدسمان، تن به تن نبرد کرده بود. ...

با همه ناموری، دانا و خردمند بود، و هرگز تا به حال، در همه زندگیش، به هیچ کس، و در هیچ پیشامدی، سختی زشت و ناهنجار نگفته بود.

براستی شهباز واقعی و کامل عیار بود.

و پسر شهسوار

سپرداري جوان بود، عاشق پيشه و آتشين مزاج...

که در تب و تاب عشق، چون هزارستان، تا سپیدهدم نمیخفت.

و مباشری که در منادمت شهسوار و سپردارش بود، و يك زن دلفریب:

نیز راهبهاي با آنها بود، ناظمه دیری، که تبسمی شیرین و شرمناك داشت، و بزرگترین سوگندش به سنلویی بود، و به مادام اگلانتین شهرت داشت، و چه خوب سرودهاي مذهبی را میخواند، با صدایی که به شایستهترین وجهی در بینی میافکند. ...

چندان خیرخواه و دلسوز بود که اگر میدید موشی در تله افتاده یا مرده و مجروح شده است، سخت میگریست.

توله سگهایی داشت که با کباب و شیر و یا نان سفید غذایشان میداد، و اگر یکیشان میمرد، به تلخی زاری میکرد. ...

بازوبندی از مرجان به بازو بسته، و گردنبندی از مهرههاي پرزرق و برق سبزرنگ به گردن آویخته بود، که از وسط آن، گل سینهاي زرین، با تابشی بس درخشان، آویزان بود، بر روی آن نخست حرف A و سپس جمله ((عشق پیروز است)) حك شده بود.

پس از آن، يك راهبه دیگر، سه کشیش، راهبی سرخوش که ((عاشق شکار)) است، و يك فرایار که در کار بیرون کشیدن صدقه از کیسههاي مومنان است:

اگر چه ممکن بود بیوهزنی کفش بر پای نداشته باشد، ولی احوالپرسیهای تقدسآمیز او چنان خوشایند بود که از وی نیز صدقه ناچیز خود را دریافت میداشت.

چاسر، يك دانشجوی جوان رشته فلسفه را بیشتر از همه دوست میدارد:

نیز دبیری از آکسفرد با آنها بود، جوانی، منطق از سالها پیش آموخته، اسبی داشت که از لاغری دندههایش را میشد شمرد، و خودش نیز چندان چاق نبود، اما ظاهری فریبنده، و نگاهی خیره داشت.

جامه‌اش نخ نما شده بود، زیرا از کلیسا درآمدی نمیگرفت، و چندان لاهوتی بود که از پی کسب مال دنیا نمیرفت.

ترجیح میداد که در کنار بسترش بیست جلدی کتاب قرمز و سیاه از آثار فلسفی ارسطو داشته باشد تا جامه‌های زیبا و آلات طرب. ...

اندیشهایش تنها از پی کسب دانش بود، و به راستی سخنی بیش از حد لزوم نمیگفت. ...

گفتارش سرشار از فضایل اخلاقی بود، با شادی فرامیگرفت، و با شادی میآموخت.

و نیز يك ((زن اهل باث)) آنجا بود که وصفش بزودی خواهد آمد، و ((کشیش بخش)) بینوایی ((سرشار از اندیشه و کردار مقدس))، و يك ((دهقان))، و يك ((آسیابان)) که ((درست بر قله دماغش زگیلی رسته بود

و بر آن دستهای موی، چون موهای سرخ میان گوش ماده خوک پیری:)) و يك ((کارپرداز))، ((ضابط))، و يك ((داعی)):

خدمتگزاری سر به زیر و مهربان بود، اگر در صدد برمیآمدید، از او بهتر نمی یافتید، به خاطر شیشه های شراب، اجازه میداد که هر جوانی صیغهای را يك سال نگاه دارد، و او را کاملاً میبخشید.

و با او

... ((آمرزشنامه فروش)) مهربانی همراه بود...

که انبانی در پیش رو داشت، لبریز از آمرزشنامه هایی که گرماگرم از رم میرسید.

و همچنین: ((بازرگان))، ((حقوقدان))، ((مالك))، ((برودگر))، ((نساچ))، ((صباغ))، ((سمسار))، ((آشپز))، ((کشتیران))، و خود ((جفری چاسر)) که با کمرویی در کناری ایستاده است و چنان ((کنده)) است که در آغوش گرفتنش مشکل است ((و همیشه به زمین مینگرد، گویی در جستجوی خرگوشی است)). میزبان آنها، صاحب مسافرخانه تبرداین، دست کمی از او ندارد، و سوگند میخورد که محفلی شادی انگیزتر از این ندیده است؛ و خود نیز بر آن میشود که با آنها برود و راهنماییشان باشد؛ پیشنهاد میکند، برای آنکه نود کیلومتر راه طی کنند، هر يك از زائران دو داستان هنگام رفتن و دو داستان هنگام بازگشتش بگوید، و آن کس که داستانش از همه زیباتر بود، چون مراجعت کردند، ((به خرج همه ما)) شامی بخورد. همه موافقت میکنند؛ صحنه این ((کمدي انسانی)) متحرک آماده میشود؛ زیارت آغاز میشود، و ((شهسوار)) مودب اولین داستان را روایت میکند، که چگونه دو دوست، به نام پالامون و آرسیتیه، دختری را هنگام گل چین در باغی میبینند و هر دو عاشق او میشوند و با یکدیگر به نبرد تن به تن و مرگباری با نیزه برمیخیزند تا هر که پیروز شود، دخترک را به عنوان جایزه مسابقه ببرد.

چه کسی میتواند باور کند که قلمی چنین خیال انگیز، ناگاه در طی يك سطر، پس از این داستان شوالیه های مطمئن، به هرزه رایی ((داستان آسیابان)) بپردازد اما ((آسیابان)) در حال بادهخواری بوده است، و خود پیشبینی میکند که مغز و زبانش به مطالب ناشایست خواهد لغزید. چاسر از جانب او و خودش که بایستی با کمال درستی و صداقت داستانها را بازگو کند از خواننده پوزش میطلبد، و خواننده عقیف و با آزر م را به خواندن داستانهایی که ((آکنده از نجابت ... اخلاق، تقدس، و پاکی است)) اندرز میدهد. ((داستان ناظمه دیر)) با لحن شیرین مذهبی آغاز میشود، سپس افسانه درناک کودکی مسیحی را باز میگوید که تصور میشود یهودیان او را کشته اند، و اینکه چگونه سرپرست روحانیان شهر، به حکم وظیفه، یهودیان را توقیف میکند و بعضی از آنها را تا دم مرگ شکنجه میدهد. در پیش درآمد ((داستان آمرزشنامه فروش)) چاسر پس از این زهد و تقوا، یکسر به هجایی شدید در باب فروشندگان دور هگرد آثار متبرک و آمرزشنامه ها میپردازد؛ هنگامی که لوثر این موضوع را در شیپور جنبش اصلاح دینی به گوش جهانیان میرساند، قرن ها از عمر آن گذشته است. و بعد از آن، در پیش درآمد ((داستان زن اهل باث))، شاعر ما به اوج قدرت و حسیض اخلاق میرسد. این داستان اعتراضی آشوب انگیز علیه ((تجرد)) زن و مرد است که از دهان هرزه زنی که در زناشویی صاحب تجربه است بیرون میآید؛ زنیکه از دوازده سالگی تا کنون پنج بار شوهر کرده، چهار تایی آنها را به خاک سپرده است، و حالا چشمان انتظار شوی ششمین است که بیاید و التهاب جوانیش را فرو نشاند:

خداوند به ما فرمود که بزرگ شویم و تولید نسل کنیم...

ولی از دفعات ازدواج سخنی به میان نیامورد، و نگفت که دو بار یا هشت بار عروسی کنید.

پس چرا مردم ازدواج را گناه می‌شمارند سلیمان پادشاه را در نظر آورید، من شنیدم که هزار، یا افزون بر این، زن داشت، و ای کاش خداوند به من اجازه میداد تا به تعداد نیمی از زنان او شوهر اختیار کنم!...

دریغ و درد که عشق همیشه گناه محسوب شده است.

در اینجا نه اعترافات و ظایفا اعضایی او را نقل میکنیم، و نه توصیفات مردانه مشابهنش در ((داستان داعی)) را باز میگوییم آنجا که چاسر، برای مطالعه آناتومی غرور، تن به فروتنی میدهد. هنگامی که به افسانه گریز لدای فرمانبردار در ((داستان دبیر آکسفر)) میرسیم، هوای قصه روشن و صاف میشود؛ نه بوکاتچو و نه پترک هیچ يك این افسانه را، که رویای مردی به ستوه آمده است، بدین خوبی بازنگتهاند.

از پنجاه و هشت قصه‌ای که چاسر در پیش درآمد کتاب به ما وعده میدهد، تنها بیست و سه تا را باز میگوید.

شاید چاسر، مانند خوانندگان، احساس میکرد که پانصد صفحه کافی است، و شاید چشمه خلق و ابداع خشکیده بود. حتی در نهرهای جوشان نظم‌ش عبارات گلالود کم نیستند، که چشم خردمند سخن‌شناس آن را نادیده خواهد گرفت. معه‌ها، جریان آرام و عمیق ابیات ما را سبکبال پیش میبرد و شادابی و طراوت میبخشد؛ گویی شاعر در ساحلی سبز و خرم میزیسته است، نه در دروازه لندن گرچه رود تمز از آنجا نیز چندان دور نبود. برخی از قصایدی که در سپاس و ستایش زیباییهای طبیعت سروده شده‌اند مشق‌های یکنواخت ادبیت؛ با وجود این، تصویر متحرکی که شاعر ارائه میدهد، بر اثر طبیعی بودن و صراحت و روشنی احساس و بیان، جاندار است؛ و به این طریق، آدمها و آداب و سلویشان را در يك مشاهده دست اول نشان میدهد، چنانکه به ندرت در صفحات يك کتاب بدان میتوان دست یافت؛ و اینهمه استعاره و تشبیه و تمثیل را، مگر تنها نویسندگانی چون شکسپیر بتواند دوباره بپرورد. ((آمرزشنامه فروش)) از منبر وعظ بالا می‌رود و، مانند کیوتری که بر شیروانی انباری نشسته باشد، سرش را به جانب شرق و غرب، رو به جمعیت، تکان میدهد.)) گویش میلند شرقی، که چاسر آن را در نوشته‌هایش به کار گرفت، به وسیله او زبان ادبی انگلستان شد. واژگان این گویش در همان زمان هم، برای بیان تمام ظرایف و لطایف فکر، لغت و توانایی کافی داشت.

اکنون، برای اولین بار، زبان گفتاری مردم انگلستان محمل هنری بزرگ چون ادبیات شد.

ماده آثار چاسر، مانند آثار شکسپیر، بیشتر دست دوم است. چاسر داستانهایش را از هر جا که توانسته اقتباس کرده است: ((داستان شهسوار)) را از تسنیده اثر بوکاتچو، ((گریز لدای)) را از دکامرون، و چندتایی را از قابلیوهای فرانسوی اقتباس کرده است. ماخذ اخیر میتواند توجیه کننده بسیاری از هزلیات چاسر باشد، اما جانگزاترین داستانهایش ماخذ و منبعی جز طبع وقاد شاعر ندارند. بدون شك، وی مانند درامنویسان عصر الیزابت معتقد بود که گاه و بیگاه باید به خواننده نوالهای از داستانهای شنیع و زشت داد تا وی را به فراخواندن اثر تحریک کند. زنان و مردان داستانهای او مطابق شان و منزلت خود سخن میگویند؛ و به علاوه، به قول خود چاسر، همه از آبجوهایی بسیار ارزان سرمستند. بیشتر طنزها و لطیفه‌های او بیضررند، و از انواع طنزهای تمام عیار انگلیسیهای مرفه دوران پیش از رواج خشکی و نزاکت پیرایشگری بشمار می‌روند، که به نحو شگفتانگیزی با بذله گویی مدرن بریتانیایی آمیخته شده‌اند.

چاسر از معایب، گناهان، جنایات، حماقتها، تکبر، و یاوه‌سرایی انسان کاملاً آگاه بود، اما با وجد همه اینها زندگی را دوست میداشت و میتوانست با همه کس، جز آنان که میخواستند یاوه‌های خود را زیاد گران بفروشنند، از در سازگاری درآید. به ندرت چیزی یا کسی را متهم یا محکوم میسازد، او فقط توصیف میکند. در داستان ((زن اهل باث)) زنان مراتب پایین طبقه متوسط را مورد هجو قرار میدهد، اما از سرشاری نیروی حیاتی آنان لذت میبرد. در باره زنان زبانی تند و بیادبانه دارد، کنایات زننده او، کنایات شوهری است که با قلم خود نانواییهای شبانه زبانش را تلاقی میکند. با وجود این، از عشق و محبت با لطافت و

رقت سخن میراند، و آن را یکی از غنیترین موهبتها و خوشیها میداند، و تصاویری که از زنان خوب پرداخته است چندان هستند که يك تالار نقاشی پدید آورند. وی بزرگ و شرفی را که مبتنی بر نسب باشد مردود می‌شمارد و تنها آن کس را که ((کارهای بزرگ کند بزرگ میدانند.)) اما به طبقه عوام به علت تلون مزاجشان اعتمادی ندارد، و هر که را که بخت و بزرگی خود را به عوام پسندی و قبول عام منوط سازد، یا با عوام در آمیز، احمقی بیش نمی‌شمارد.

وی به مقدار بسیار زیادی از خرافه‌پرستی عهد خویش به دور بود. دغلبازیهای کیمیاگران را نشان داد، و با آنکه بعضی از قصه‌گوین کتابش از علم احکام نجوم سخن به میان می‌آورند، خود آن را رد میکند. برای پسرش رساله‌ای در باب اسطرلاب نوشت که اطلاع وی را از دانش نجومی رایج نشان میدهد. چاسر مرد بسیار عالمی نبود، و گر نه آن را بر ملا میکرد، زیرا دوست داشت که دانش و علم خود را در اشعارش ارائه دهد. صفحات کتاب خود را از نقل قولهایی که از بوئتیوس کرده گرانبار ساخته است، حتی ((زن اهل باث)) از سنکا نقل قول میکند. بعضی از مسائل و مشکلات فلسفی و الاهیات را بیان میکند، اما در برابر آنها نومیدانه شانه به بالا می‌افکند و می‌گذرد. شاید، مانند هر شخص جهان‌دیده دیگری، میداند که يك فیلسوف دوراندیش عقاید نهانی خود را در باب مسائل مافوق‌الطبیعه بر همه کس آشکار نمیکند.

او مسیحی مومنی بود هجویات بیرحمانه و خشونت‌بار او در باره فرایارها، در مقدمه و متن ((داستان داعی))، در ادب انگلستان دست بالایی ندارد، اما چنین حملاتی مکرر را به وسیله مردان متقی و پارسا به برادران مذهبی میشده است. گاهی در بعضی از اصول دینی شك میکند؛ وی نیز بیش از لوتر نمیتوانست میان علم قبلی الاهی بر وقایع و حوادث جهان و اراده انسان هماهنگی و سازش بیابد. ترویلوس را بر آن میدارد که مسئله جبر را تفسیر کند، اما در پایان کتاب آن را مردود می‌شمارد. اعتقاد خود را به بهشت و دوزخ تایید میکند، اما به تفصیل بیان میدارد که آن دو سرزمینهایی هستند که هنوز هیچ سالکی از شان بازنگشته است. از بدی و شری که آشکارا با خیر مطلق بودن خداوند سازگاری ندارد حیرت میکند، و آرسیته را بر آن میدارد که مسئله عدالت خدایان را با زبانی سرزنش‌آمیز و گستاخانه، چون سرزنش‌های عمر خیام، به پرشش گیرد:

ای خدایان ستمگری که بر جهان حکومت میرانید و همه جهانیان را محکوم آن گفتار و اراده ازلی خویش کرده‌اید که بر لوح دگرگونی ناپذیر سرنوشت نویسانیده‌اید، آیا آدمی در نظران بیش از گله گوسفندی ارزش دارد که در آغل خویش خفته است زیرا او نیز، چون دیگر بهایم، کشته میشود، اسیر میگردد، به زندانش می‌افکنند، و بیماری و مصیبت‌های بزرگ جانش را میکاهند، و دریغا که، بیشتر اوقات، معصوم و بیگناه است، این چه عدالتی است، این چه دانایی قبلی است که شکنجه و عذاب مجرمان دامنگیر مظلومان و بیگناهان شود از این گذشته، جانور چون میمیرد، دیگر آن را درد و رنجی نیست، اما انسان پس از مرگ نیز باید دوباره رنج بکشد و زاری کند. ...

من جواب این سوالات را به خدایان وامیگذارم.

چاسر کوشید تا، در سالهای واپسین عمر، دوباره به پارسایی و تقوای جوانی دست یابد. بر منظومه ناتمام قصه‌های کنتربری توبه‌نامه‌ای اضافه کرد، و از خداوند و مردم، به خاطر هزلیات و سخنان ناشایستی که بر زبان رانده بود، طلب بخشایش کرد، و اظهار داشت که ((تا پایان زندگی خود... برگناهان و تقصیرات خویش سوگواری خواهم کرد و در پی تحصیل رستگاری روحم خواهم بود)).

در این سالهای واپسین، شادی و نشاط زندگی‌اش جای به تفکرات مالیخولیایی مردی سپرد که، در هنگام فرسایش و زوال تندرستی و حواس، شور بی‌بروای جوانی طلب میکند.

سال ۱۳۸۱، ریچارد دوم او را ((دبیر کارهایمان در کاخ وستمنستر)) و دیگر بیوتات سلطنتی کرد. ده سال بعد، با آنکه هنوز پنجاه سال بیش نداشت، به نظر میرسید که کلی شکسته و ناتوان شده است؛ به هر

حال، کارهایش بیش از حد توانایش بود، و از منصب خود معزول شد. دیگر او را دست اندرکار شغل دیگری نمیبینیم. نقدینهایش تمام شد و برای شش شیلینگ و هشت پنس از پادشاه درخواست کمک کرد. در ۱۳۹۴، ریچارد مقرری سالانهای معادل بیست پوند برایش مقرر داشت که تا آخر عمر بدو پرداخت شود. اما این پول کافی نبود، و چاسر از پادشاه تقاضا کرد که سالیانه خمرهای شراب نیز بر آن بیفزاید، و موفق شد (۱۳۹۸). هنگامی که در همان سال از وی به خاطر بدهی چهارده پوند شکایت شد، از پرداخت آن عاجز بود. وی در بیست و پنجم اکتبر ۱۴۰۰ درگذشت و در دیر وستمنستر به خاک سپرده شد: اولین و بزرگترین شاعر از خیل شاعرانی که در آنجا سنگینی گامهای با طمانینه مرگ را بر سینه خود احساس میکنند.

VI- ریچارد دوم

((خدای را، بگذار بر زمین نشینیم و در مرگ پادشاهان داستانهای اندوهیار سردهیم)). هالینشد میگوید: ((ریچارد دوم خوش اندام و خوش صورت بود، و اگر رفتار و سلوک شرارتبار و نافرمانی پیرامونیان وی را دگرگون نمیساخت، طینت و نهادی پاک و نیکو داشت. ... و لخرج، جاه طلب، و سخت پایبند لذایذ جسمانی بود)). کتابدوست بود، و چاسر و فرواسار را یاری و معاضدت میکرد. در هنگام شورش بزرگ، از خود دلاوری، حضور ذهن و خردمندی نشان داد؛ اما پس از شورش، که سستی و ضعف در همه چیز راه یافته بود، وی نیز خود را به دست خوشگذرانی و تجملی مکتنبار سپرد و زمام امور مملکت را در کف جمعی از وزیران مسرف و ویرانکار افکند. دسته مخالف نیرومندی به رهبری تامس آو وودستاک، ملقب به دیوک آو گلاستر، ریچارد (ارل آو ارنل)، و هنری آو بالینگبروک، نوه ادوارد سوم، علیه این افراد تشکیل شد.

این دسته بر ((پارلمنت بیرحم)) سال ۱۳۸۸ تسلط داشتند، ده نفر از یاران ریچارد را به دادگاه جلب کردند، و پس از اثبات اتهام همه را به دار آویختند. در سال ۱۳۹۰ پادشاه، که هنوز جوانی بیست و سه ساله بود، دامن همت به کمر زد و مدت هفت سال مطابق قانون اساسی یعنی در هماهنگی کامل با قوانین، سنن، و نمایندگان انتخابی ملت حکومت راند.

مرگ ملکه، آن آو بوهمیای، ریچارد را از نفوذ معتدل و سودمندی که این زن در وی داشت محروم ساخت. در سال ۱۳۹۶، به امید آنکه رشته صلح میان فرانسه و انگلستان را مستحکم سازد، با ایزابل دختر شارل ششم ازدواج کرد. اما از آنجا که ایزابل کودکی هفتساله بیش نبود، وی جوهر و نیروی خود را بر ندیمان و سوگلیهای ذکور و اناث صرف کرد. ملکه جدید عدهای فرانسوی را که ملتزمان رکاب بودند با خود به لندن آورد، و اینان رسوم و آداب فرانسوی، و احتمالاً نظریه سلطنت مطلقه فرانسویها، را برای دربار انگلستان به ارمغان آوردند. هنگامی که پارلمنت سال ۱۳۹۷ لایحه شکایتآمیزی علیه اسراف و ولخرجی بیش از حد دربار نزد ریچارد فرستاد، وی متکبرانانه پاسخ داد که این امور خارج از دایره صلاحیت پارلمنت است، و نام نمایندهای را که پیشنهاد دادخواهی نموده بود استفسار کرد. پارلمنت، از ترس، نماینده معترض را به مرگ محکوم کرد؛ ریچارد او را مورد عفو قرار داد.

اندک زمانی پس از این، گلاستر و ارنل، به طور ناگهانی، لندن را ترک گفتند. پادشاه، که گمان توطئهای علیه خود میبرد، فرمان داد تا آنها را دستگیر کنند. ارنل را گردن زدند، و گلاستر را خفه کردند (۱۳۹۷). در سال ۱۳۹۹ جان آو گانت درگذشت و املاک پردرآمدی از خود به جای گذاشت؛ ریچارد، که برای لشکرکشی به ایرلند احتیاج به پول داشت، در میان ترس و وحشت اشرافیت، دارایی دیوک را ضبط کرد. هنری آو بالینگبروک، پسر تبعید شده جان آو گانت، که از ارث پدر محروم شده بود، هنگامی که شاه سرگرم برقراری صلح و آرامش در ایرلند بود، با سپاهی اندک که به سرعت بر شمار آن میافزود، در یورک پیاده شد و نجبای قدرتمند به وی پیوستند. ریچارد چون به انگلستان بازگشت، سپاه دشمن را چنان بر لشکر خود افزون یافت و یاران را، به خاطر ترسی موهوم، چنان از خود رمیده دید که خویشتن و تاج و تخت

سلطنت را به بالینگبروک تسلیم کرد، و وی به نام هنری چهارم به پادشاهی نشست (۱۳۹۹). به این طریق، سلسله پلانتاژنه، که با هنری دوم در سال ۱۱۵۴ آغاز شده بود، پایان پذیرفت، و سلسله لنگستر، که با سلطنت هنری ششم در سال ۱۴۶۱ اختتام مییافت، شروع شد. ریچارد دوم در سن سی و سه سالگی در زندان پانتیفرکت، شاید به علت شدت سرمای محبس، درگذشت و یا، چنانکه هالینشد و شکسپیر تصور میکردند، به دست عمال شاه جدید به قتل رسید. (۱۴۰۰) **فصل سوم**

محاصره فرانسه

۱۳۰۰/۱۴۶۱

I صحنه فرانسه

فرانسه سال ۱۳۰۰ به هیچ وجه کشور عظیمی که اینک از دریای مانش تا دریای مدیترانه و از کوه‌های وژ و آلپ تا اقیانوس اطلس گسترده است نبود. از جانب خاور به رون میرسید. بخش بزرگی از ناحیه جنوب باختری آن گویین و گاسکونی بر اثر ازدواج هنری دوم با الئونور د/آکیتن (۱۱۵۲) ضمیمه امپراطوری انگلستان شده بود.

در سمت شمال، انگلستان ایالت پونتیو و آبیول را تصرف کرده بود، و با آنکه پادشاهان انگلستان این ایالات را به عنوان تیول شاهان فرانسه در دست داشتند، به تمام معنا چون پادشاهی بر آنجا حکومت می‌راندند.

پرووانس، دوفینه، و فرانچ کنته (ایالت آزاد) به امپراطوری مقدس روم تعلق داشت که فرمانروایان آن عموماً آلمانی بودند. شاهان فرانسه به طور غیرمستقیم، یعنی به میانجی و واسطه خویشان نزدیک خود، بر امیرنشینهای والوا، آنژو، بوربون، و آنگولم فرمانروایی داشتند؛ اما بر نورماندی، پیکاردی، شامپانی، پواتو، اوورنی، بخش اعظم لانگدوک، و ایل دو فرانس ایالت شمال مرکزی فرانسه که شامل حوالی پاریس میشد به طور مستقیم و به عنوان شاه حکومت میکردند. آرتوا، بلوا، نور، لیموژ، آرمانیاک، و والنسینوا تحت تسلط امیران فئودالی بود که گاهی اسما تابع و خدمتگزار پادشاهان فرانسه بودند، و زمانی به جنگ با آنها برمیخواستند. برتانی، بورگونی، و فلاندر تیول فرانسه بودند، ولی، چنانکه شکسپیر میگوید، ((تقریباً دوکشینهای شاهانهای)) به شمار میرفتند که در معنا مانند یک ایالت مستقل رفتار میکردند. فرانسه هنوز فرانسه نبود.

حیاتتیرین و در عین حال گریزپاترین تیولنشین فرانسه، در آغاز قرن چهاردهم، ایالت فلاندر بود. در تمام اروپای شمال رشته کوه‌های آلپ تنها فلاندر میتوانست از نظر رشد و توسعه اقتصادی با ایتالیا برابری کند. مرزهای آن، در زمان و مکان، سخت متغیر بود. اجازه بدهید ما آن را ناحیه‌ای بدانیم که بروژ، گان، ایپر، و کورتیه را دربر لوون را شامل میشد. در جنوب فلاندر، حوزه‌های اسقفی مستقل لیژ، کامبره، و ایالت انو، در اطراف والانسین، واقع شده‌اند. معمولاً ((فلاندر)) مساحتاً شامل برابان، لیژ، کامبره، و انو هم میشد. در جانب شمال، هفت امارت نشین کوچک و جود داشتند که تقریباً هلند امروز را تشکیل میدادند. این نواحی تا قرن هفدهم یعنی زمانی که امپراطوری آنها از امیران تا باتاویا امتداد یافت به باروری و شکوفایی در خور خود نرسیدند، ولی صنعت و تجارت و جنگ طبقاتی، فلاندر و برابان سال ۱۳۰۰ را به لرزه افکنده بود. ترعه‌ای به درازای ۱۹ کیلومتر بروژ را به دریای شمال میپیوست. هر روز صد سفینه

تجارتی از آبهای آن گذر میکردند و کالای تجارتی سه قاره را از صدها بندر به فلاندر میآوردند. انناسیلویو شهر بروژ را یکی از سه شهر زیبای جهان میدانست. زرگران بروژ قسمت بزرگی از نیروی نظامی شهر را تشکیل میدادند؛ بافندگان گان بیست و هفت هنگ از نیروی مسلح آن را، که بالغ بر ۱۸۹,۰۰۰ تن میشد، به وجود میآوردند.

سازمان صنفی قرون وسطایی، که به مرد صنعتگر عظمت آزادی و غرور چیره‌دستی اعطا کرده بود اینک، در برابر صنایع فلزی بافندگی فلاندر و برابان، جایی خود را به یک نظام سرمایه‌داری میداد که در آن، کارفرما سرمایه، مواد خام، و ماشین آلات کار برای کارگران کارگاه‌ها تهیه میکرد و بدانها که دیگر مورد پشتیبانی و حمایت صنفی نبودند از روی کار کرد یا به طور مقطعه مزد میپرداخت. داخل شدن در یک صنف کاری دشوار شد. هزاران تن از کارگران به روزمزدی و دورگردي افتادند؛ از شهری به شهری و از کارگاهی به کارگاهی میرفتند؛ کاری موقتی مییافتند که اجرت ناچیز آن مجبورشان میکرد در محله‌های کثیف زندگی کنند، و برایشان چیزی جز لباسهای تنشان باقی نمی ماند. افکار کمونیستی در میان پرولترها و دهقانان ظاهر شد.

بینوایان میپرسیدند چرا باید آنها گرسنه باشند و انبارهای بارونها و اسقفان لبریز از آذوقه؛ همه مردمی که از قوت بازوی خود نان نمیخورند طفیلی و سربرار جامعه محسوب میشدند. کار فرمایان نیز به نوبه خویش از مخاطراتی که سرمایه‌گذاری آنها را تهدید میکرد، از نامرتب و ناموثق بودن مواد خام، از خراب شدن کالایشان در کشتی، از تنزل و تغییر بازارهای فروش، از نیرنگ و حقه بازی رقیبان، از اعتصابهای پی در پی کارگران، که اجرتها و قیمت‌ها را بالا میبرد و ارزش پول را متغیر میساخت و سود برخی از آنها را تا سرحد توانایی پرداخت بدهیهایشان تنزل میداد، شکایت میکردند. لویی دونور، کنت فلاندر، بیش از حد از کار فرمایان طرفداری میکرد اهالی بروژ و ایپر به پشتگر می دهقانان همجوار، علم طغیان بر افراشتند، لویی را خلع کردند دیرها را کشتند. کلیسا فرمان داد تا کشیشان از انجام امور مذهبی در نقاط انقلابی ابا ورزند؛ مع هذا شورشیان کشیشان را به انجام وظیفه وادار کردند و یکی از رهبران شورشی، سال ۴۵۰ پیش از دیدرو، سوگند خورد که تا همه کشیشان به دار آویخته نشوند آرام نخواهد گرفت. لویی از مخدوم خود، پادشاه فرانسه، کمک طلبید؛ فیلیپ ششم به یاری او آمد، نیروهای شورشی را در کاسل شکست داد (۱۳۲۸)، شهردار بروژ را به دار زد، کنت را باز گردانید، و فلاندر را تابع فرانسه ساخت.

به طور کلی فرانسه کمتر از فلاندر صنعتی شده بود. صنعت اغلب در مرحله صنایع دستی مانده بود اما لیل، دونه، کامبره، و آمین شلوغی شهرهای نساجی فلاندري همجوار را منعکس میکردند. راه‌های بد، و راه‌داری و باجگیری فئودالها تجارت داخلی را به زحمت میافکند، ولی وجود ترعه‌ها و رودخانه‌ها یک رشته شاهراه‌های طبیعی در سراسر فرانسه به وجود میآورد که برای بازرگانی سودمند بودند. طبقه سوداگر، که رو به ترقی میرفت، بر اثر اتحاد و مواصلت با شاهان، در حوالی سال ۱۳۰۰، در مملکت به درجهای از مقام و ثروت رسید که اشرافیت را، که از لحاظ زمین ثروتمند و از لحاظ پول فقیر بود، به وحشت انداخت. حکومت شهرها در دست بازرگانان منتفذ بود. اینان اصناف را زیر نظر داشتند و با شدت تولید و داد و ستد را در انحصار خود گرفته بودند. در اینجا نیز، چون فلاندر، طبقه انقلابی رنجبر داشت به جوش و خروش میآمد.

در سال ۱۳۰۰، روستاییان بینوا به انقلابی دست یازیدند که در تاریخ به ((انقلاب چوپانان)) معروف است. موج انقلابیون، چون سال ۱۲۵۱، به درون شهرها فرو ریختند و پرولترهای خشمگین و آزاده خاطر را نیز به دنبال خود شوراندند. به پیشوایی یک راهب انقلابی، پابره‌نه و بدون سلاح، به سوی جنوب رهسپار شدند و بیت‌المقدس را مقصد و هدف خود اعلام داشتند. چون گرسنه بودند دکانها و مزارع را به به باد یغما گرفتند، و چون در برابرشان به مقاومت پرداختند ایزار جنگ جستجو کردند به این طریق به یک ارتش مسلح تبدیل شدند. در پاریس، زندانها را گشودند و سپاهیان سلطنتی را درهم شکستند. فیلیپ ششم خویشتن را در قصر لوور پنهان ساخت، نجیبزادگان و اشراف به قلاع خویش پناه جستند، و بازرگانان از ترس در خانه‌هایشان مخفی شدند. ارتش انقلابی، که فقر و تهیدستی پایتخت بر شمار آن افزوده بود، از

شهر گذشت. اکنون تعداد افراد آن به چهلزار تن، از زن و مرد، بیدین و دیندار، بالغ شده بود. در وردن، اوش، و تولوز، تمام یهودیانی را که به دست آوردند کشتند. هنگامی که در آگ مورت بر ساحل دریای مدیترانه گرد آمدند، قوای نماینده تاملالاختیار دولت در کارکاسون آنها را در حصار گرفت و از رسیدن آذوقه بدانها جلوگیری کرد، و آن قدر صبر کرد تا همه شورشیان چه نوع حکومتی بود که فرانسه را در چنگال ثروتی آزمند و فقیری بیقانون و طاغی افکنده بود حکومت فرانسه، از بسیاری جهات، قویترین حکومت اروپا بود. پادشاهان توانای قرن سیزدهم خاوند های فتودال را مطیع دولت ساخته و، با يك دستگاه مدنی و کشوری ورزیده، قوه قضایی و اداری ملی را تشکیل داده بودند و گاهی نیز اتاژنرو (مجلس عمومی طبقاتی) را برای شور فرا میخواندند. اتاژنرو در اصل به يك مجمع عمومی از صاحبان املاك، و سپس به يك مجلس مشورتی اطلاق میشد که از نمایندگان اشراف، روحانیان، شهرنشینان یا طبقه متوسط تشکیل میگشت. دربار فرانسه آنجا که دوکها، کنتها، و شهبازان نیرومند با زنان ابریشمپوش در جشنهای مجلل و پرشکوه به هم آمیختند؛ آنجا که غلبانی موقرانه و برخورد نیزه ها در مسابقه های نمایشی طمطراق دوران شوالیه گری را حفظ میکرد مورد ستایش همه اروپا بود. یوهان، شاه بوهم، پاریس را ((مهمترین مقرر شهبازان جهان)) میدانست و سوگند میخورد که يك لحظه بیرون از آن زندگی نمیتوان کرد. پترارک، که در سال ۱۳۳۱ پاریس را دیده بود، آن را با شور و هیجان کمتری وصف میکند:

پاریس گرچه چنانکه شهرت دارد نیست، و این شهرت زاده دروغ پردازیها و گزافه گوییهای اهالی آن است، اما بدون شك شهر بزرگی است. بیگفتگو، من جز آوینیون شهری کثیفتر از آن ندیده ام، در عین حال، دانشمندترین مردان در آنجا زندگی میکنند، و به سببی میماند که نادرترین میوه های جهان در آن جمعند. زمانی بود که فرانسویها را به خاطر آداب و رسوم وحشیانه و ناهنجاری که داشتند بربر به شمار میآوردند، اما اکنون وضع کاملاً دگرگون گشته است. خوش مشربی، عشق به اجتماع، آسانگیری، و شوخطبعی و بذله گویی از مشخصات و سجایای اخلاقی آنهاست. از هر فرصتی برای نمایاندن خویش سود میجویند، و با شوخی، خنده، نغمه سرایی، خوردن، و آشامیدن، با غم و اندوه میستیزند.

فیلیپ چهارم، با آنکه اموال پرستشگاهیان و یهودیان را بزور ضبط و مصادره کرد، برای پسرش خزانهای تقریباً خالی به ارث گذاشت (۱۳۱۴). لویی دهم پس از سلطنت کوتاهی در گذشت (۱۳۱۶) و از خود وارثی جز يك زن آبستن باقی نگذاشت. پس از اند فترتی، برادرش، فیلیپ پنجم، تاج بر سر نهاد. دستهای از مخالفان، سلطنت را برای ژان دختر چهار ساله لویی خواستار شدند، اما مجلسی که از نجبا و روحانیان تشکیل شد فرمان معروف ۱۳۱۶ را تصویب کرد: ((قوانین و آداب و رسوم متداول در میان فرانکها، بیهیچ گفتگو، دختران را از سلطنت محروم میکند.)) هنگامی که خود فیلیپ بدون داشتن فرزند ذکور در گذشت (۱۳۲۲)، این فرمان دختر وی را نیز از به تخت نشستن مانع آمد، و برادرش، شارل چهارم، به پادشاهی اعلام شد. فیلیپ چهارم، که با ادوارد دوم پادشاه انگلستان ازدواج کرده و در سال ۱۳۱۲ ادوارد سوم را به دنیا آورده بود از سلطنت محروم سازند. فرانسویها مصمم بودند که نگذارند هیچ پادشاه انگلیسی بر فرانسه حکومت کند.

هنگامی که شارل چهارم بدون داشتن فرزند ذکور درگذشت، سلسله کاپسینها به پایان آمد. ادوارد سوم که يك سال پیش به پادشاهی انگلستان رسیده بود، به عنوان نوه فیلیپ چهارم و مستقیمترین جانشین و وارث زنده اوگ کاپه مدعی تاج و تخت فرانسه شد و ادعای خود را به مجلس اشراف فرانسه عرضه داشت. مجلس ادعای وی را رد کرد؛ با این استدلال که مادر ادوارد، که خود بنا بر قانون ۱۳۱۶ و ۱۳۲۲ از سلطنت بهره های ندارد، نمیتواند ناقل تاج و تخت به وی باشد. بارونها ترجیح دادند که یکی از برادرزاده های فیلیپ چهارم، کنت دو والوا، را به شاهی برگزینند. وی با نام فیلیپ ششم به تخت نشست و سلسله والوا را، که تا زمان پادشاهی هانری چهارم و شروع سلطنت خاندان بوربون (۱۵۸۹) بر فرانسه حکومت داشت، آغاز کرد، ادوارد نخست اعتراض کرد، اما بعد، در سال ۱۳۲۹، به آمین آمد و نسبت به فیلیپ ششم، به عنوان حکمران فتودال ایالات گاسکونی، گوین، و پونتیو، اظهار بندگی و وفاداری کامل کرد. چون ادوارد بزرگ شد و به همان نسبت بر زیرکی و حیلگریش افزود، سر از اطاعت باز زد و دوباره خواب نشستن بر تخت دو کشور خیالاتش را آشفته ساخت.

مشاوران سلطنتی، وی را مطمئن ساختند که فیلیپ، شاه جدید، پادشاه ضعیف النفسی است که دریکی از لشکرکشیهای صلیبی به سرزمین مقدس، از ترس، فوراً میدان نبرد را ترک گفته است. زمان برای آغاز کردن جنگ صدساله مقتضی به نظر میرسد.

II- به سوی کرسی: ۱۳۳۷-۱۳۴۸

در سال ۱۳۳۷، ادوارد رسماً ادعای خود را بر تاج و تخت فرانسه تجدید کرد. رد و انکار ادعای وی فقط نخستین بهانه و علت جنگ بود. پس از هجوم نورمانها بر انگلستان، نورماندی مدت ۱۳۸ سال به شاهان انگلستان تعلق داشت؛ فیلیپ دوم دوباره آن را فتح کرد و به فرانسه باز گردانید (۱۲۰۴)؛ اکنون بسیاری از نجیبزادگان انگلیسی، که از اعقاب نورمانها بودند، جنگی را که در پیش بود به صورت اقدامی برای تصرف مجدد سرزمین مادریشان میدیدند. فیلیپ چهارم و شارل چهارم قسمتی از گوبین را به تصرف خویش در آورده بودند. هوای گوبین از بوی تاکستانها عطرآگین بود، و تجارت شراب خوردن برای انگلستان چنان نعمت گرانبهائی بود که نمیشد، تنها به خاطر آنکه چند سالی مرگ به تعویق افتد، آن را از دست داد. اسکاتلند دشمن همجوار انگلستان بود، و فرانسویها، در جنگهای اسکاتلندیها با انگلیسیان، چه بسا که جانب اسکاتلندیها را گرفته بودند. دریای شمال پر از ماهی بود؛ نیروی دریایی انگلستان بر آن آبها و بر آبهای دریای مناش و خلیج بیسکی ادعای فرمانروایی داشت و کشتیهای فرانسوی را، که حرمت ادعای وی را شکستند، توقیف کرد. فلاندر برای پشم انگلستان بازاری حیاتی بود. نجیبزادگان انگلیسی که از گوسفندهایشان پشم به دست میآوردند، و بازرگانان انگلیسی که آن را به فلاندر صادر میکردند، از استقلالی که پادشاهان فرانسه با حسن نیت میخواستند به مهمترین بازار فروش آنها اعطا کنند دل خوشی نداشتند.

در سال ۱۳۳۶، کنت فلاندر، ظاهر را به توصیه فیلیپ ششم که از توطئه انگلیسیها میترسید، فرمان داد تا همه بریتانیاییهای آنجا را به زندان افکنند. ادوارد سوم متقابلاً تلافی کرد و دستور داد که همه فلاندریهای ساکن انگلستان را بازداشت کنند، و صدور پشم را به فلاندر ممنوع کرد. در ظرف يك هفته، کارخانههای بافندگی فلاندر بر اثر فقدان مواد خام از کار باز ایستادند؛ کارگران چون سیل به کوچهها و خیابانهای شهر ریختند و کار خواستند. در گان، صنعتگران و کارخانهداران متحداً دست از اطاعت کنت باز کشیدند؛ آجوسازی به نام یاکوب وان آرتولده را به حکومت شهر برگزیدند و سیاست وی را در جلب دوستی و ورود دوباره پشم انگلستان پشتیبانی کردند (۱۳۳۷). ادوارد قرق صدور پشم را شکست؛ کنت فلاندر به پاریس گریخت؛ و همه فلاندر به دیکتاتوری آرتولده گردن نهادند و قبول کردند که دوشادوش انگلستان با فرانسه بجنگند. در اول نوامبر ۱۳۳۷، ادوارد سوم، به پیروی از شیوه شوالیههای قدیم، رسماً به فیلیپ ششم پیام جنگ فرستاد و متذکر شد که انگلستان، پس از سه روز حمله به فرانسه را آغاز خواهد کرد.

نخستین تصادم بزرگ جنگ صدساله، نبردی دریایی بود که در سواحل فلاندر در سلویس رخ داد (۱۳۴۰). در این نبرد، ناوگان انگلستان ۱۴۲ کشتی از ۱۷۲ کشتی ناوگان فرانسه را نابود کرد. پس از این نبرد، در همان سال، ژان دو والوا، خواهر فیلیپ و مادرزن ادوارد، صومعه فونتنل را ترک گفت و پادشاه فرانسه را بر آن داشت تا وی را به رسالت صلح به اردوی انگلیسیها گسیل دارد. وی پس از گذشتن از خطرات متعدد، به چادر سران سپاه انگلستان بار یافت و آنها را به قرار مذاکره‌ای راضی ساخت. وساطت دلیرانه او پادشاهان دو کشور را به متارکه نه ماههای برانگیخت. بر اثر کوششهای پاپ کلمنس ششم، صلح تا ۱۳۴۶ دوام یافت.

در این آرامش موقتی، آتش جنگ طبقاتی افروخته شد. بافندگان سازمان یافته‌گان اشراف رنجبر پست بومان به شمار میآمدند. آنان اعلام داشتند که آرتولده حکمرانی جبار و ستمگر است که بیتالمال عمومی را حیف و میل میکند و آلت دست انگلیسیها و بورژوازی است. آرتولده پیشنهاد کرده بود که فلاندر پرنس او ویلز را به ادوارد سوم به سلویس آمد تا این کار را قوام بخشد. هنگامی که آرتولده از سلویس به گان

بازگشت، جمعیت خشمناک خانهاش را در محاصره گرفت. وی برای نجات جان خویش دلیلهای آورد که يك میهن پرست واقعی فلاندری است، اما مردم به سخنش گوش نکردند، او را به میان کوچه و خیابان کشیدند و در زیر ضربات مشت و لگد هلاکش کردند (۱۳۴۵). بافندگان در گان دیکتاتوری پرولتاریا اعلام داشتند و نمایندگان به شهرهای دیگر فلاندر فرستادند تا کارگران را به شورش برانگیزند. اما قصابان گان با فندگان سر به مخالفت برداشتند، آنها را از کار برکنار کردند، و بسیاریشان را کشتند. مردم از حکومت جدید خسته شدند، و لویی دومال، که اینک کنت فلاندر بود، همه شهرها را به زیر سلطه خود درآورد. چون زمان متارکه به سر آمد، ادوارد سوم به نورماندی لشکر کشید و آنجا را تاراج کرد. در بیست و ششم اوت سال ۱۳۴۶، دو سپاه فرانسه و انگلستان، در ناحیه کرسی، با هم روبهرو شدند و خود را آماده نبردی قطعی ساختند؛ سرداران و سربازان دو سپاه به دعا و مراسم قداس گوش فرا دادند، از نان و شرابی که گوشت و خون عیسی مسیح بود خوردند و نوشیدند، و نابودی خصم را خواستار شدند. آنگاه با درنده خویی و دلیری جنگیدند و به هیچ کس امان ندادند. ادوارد، امیرسپاه، در آن روز اعجاب و تحسین پدر را برانگیخت؛ فیلیپ ششم تا وقتی که فقط شش تن از سربازانش بر عرصه میدان جنگ باقی ماندند، پایداری کرد. بنابر تخمین فرواسار که نامطمئن و اغراقآمیز به نظر میرسد، تنها در يك نبرد سی هزار تن کشته شدند. در این جنگ فئودالیسم نیز مرد. شوالیه‌های فرانسوی، که با نیروهایی کوتاه مردانه به حمله پرداخته بودند، در برابر دیواری از نیزه‌داران انگلیسی، که سنانهای خود را به سینه اسبهای آنان نشان گرفته بودند، از تکاپو بازماندند؛ و کمانداران انگلیسی از جناحین باران تیر بر سر شوالیه‌ها می‌ریختند. کوبه اقبال و عظمت دیرپای سواره نظام، که ۹۶۸ سال پیش درآدرنه (آدریانوپل) درخشیدن آغاز کرده بود، از این زمان به بعد زوال گرفت. پیاده نظام قوام یافت و تفوق نظامی اشرافیت رو به انحطاط نهاد. در جنگ کرسی، توپخانه تا حدی مورد استفاده واقع شد، اما صعوبت پر کردن و حرکت دادن آن را بیش از آنکه ثمربخش باشد اسباب زحمت می‌ساخت. از این روی، ویلانی سودمندی آن را محدود به صدای وحشتبار آن کرد.

ادوارد، پس از فتح کرسی، نیروی خود را به محاصره کاله برد و باروهای شهر را به زیر آتش گلوله توپ گرفت (۱۳۴۷). اهالی شهر مدت يك سال مقاومت ورزیدند، اما چون از گرسنگی بیم جانشان میرفت، شرط ادوارد را در امان دادن به بقیه اهالی پذیرفتند؛ و آن شرط چنین بود که شش تن از معارف شهر طناب بر گردن و کلید شهر در دست به نزد او آیند. شش تن داوطلب شدند، و چون در برابر پادشاه قرار گرفتند، وی دستور داد تا آنها بزنند. ملکه انگلستان پا درمیانی کرد و بخشش آنها را از پادشاه خواستار شد؛ پادشاه آنها را به وی بخشید، و ملکه آنان را بسلامت به خانه‌هایشان بازفرستاد. آری، در عرصه تاریخ، زنان برجسته‌تر از پادشاهان جلوه میکنند، و برای متمدن کردن مردان، شجاعانه به جنگی یاس آمیز بر میخیزند.

کاله از این زمان تا سال ۱۵۵۸ جزئی از انگلستان محسوب میشد و پایگاه نظامی و بازرگانی آن در بقیه قاره اروپا به شمار میرفت. در سال ۱۳۴۸، مردمش سر به شورش برداشتند؛ ادوارد دوباره آن را محاصره کرد، و خود با هیئت ناشناس در تاراج و قتلعام اهالی شرکت جست. يك شهسوار فرانسوی به نام اوستاش دو ریومون در ستیز تن به تن دوبار او را بر زمین افکند، لیکن ادوارد بر وی غلبه یافت و زندانش کرد. هنگامی که شهر دوباره به تصرف انگلیسیان درآمد، ادوارد اعیان و اشراف اسیر شهر را به ضیافت خواند؛ خاوندان انگلیسی و پرنس آو ویلز از میهمانان پذیرایی کردند؛ در این ضیافت، ادوارد ریومون را چنین مخاطب قرار داد:

آقای اوستاش، شما در جهان مسیحیت دلیرترین شهسواری هستید که من در نبرد با دشمن دیده‌ام.... من شما را بر همه شهسواران دربار خویش در دلیری و شجاعت برتر مینهم.

و با این سخن، پادشاه انگلستان تاج گرانبهای خود را برداشت و بر سر شوالیه فرانسوی گذاشت و گفت:

آقای اوستاش، من شما را بدین تاج مفتخر میسازم.... و از شما خواستارم که به خاطر من آن را تا پایان این سال بر سر نهید. میدانم که شما شهسواری سرزنده و عاشق پیشه‌اید و مصاحبت با زنان و دختران را دوست میدارید، از این روی، به هر کجا میروید بگویید که من آن را به شما بخشیده‌ام. نیز آزادی شما را به شما ارزانی میدارم و از دادن خونبها معافتان میسازم؛ شما میتوانید به هر جا که دلخواهتان است بروید.

در جای جای کتاب فرواسار، در بجنوحه آزمندی و خونریزی، شوالیه‌گری باستانی زنده می‌گردد و تاریخ به سرحد افسانه‌های شاه آرثر نزدیک میشود.

III- مرگ سیاه و بلیات دیگر: ۱۳۴۸-۱۳۴۹

بر سر انگلستانی که از تاراج فرانسه فرخنده حال بود، و فرانسهای که از شکستهای پیاپی احوال پریشان داشت، ناگهان طاعون بزرگ، بیهیچ گونه ترحمی، فرو افتاد. در تاریخ قرون وسطی طاعون و وبا حادثهای عادی به شمار می‌آید. این بلیه، در طی سی و دو سال از قرن چهاردهم، چهل و یک سال از قرن پانزدهم، و سی سال از قرن طریق، طبیعت و جهل بشری، این دو عامل ثابت مالتوسی، با جنگ و قحطی دست به دست هم دادند تا از تولید مثل بیرویه آدمی جلوگیری کنند. مرگ سیاه از این بلیات بدتر و مشؤمتر، احتمالاً مصیبتزاترین رویداد طبیعی در اعصار تاریخی بود. این مرض از ایتالیا به پرووانس و فرانسه، و شاید سر راستتر، به وسیله موشهای شرقی که در بندر مارسه وارد خشکی شدند، از خاور نزدیک به اروپا سرایت یافت. بنابر یک روایت مشکوک، در نابون ۳۰،۰۰۰، در پاریس ۵۰،۰۰۰، در اروپا ۲۵،۰۰۰، ۰۰۰ نفر، و شاید بر روی هم ((یک چهارم جمعیت جهان متمدن)) بر اثر ابتلا بدان مردند. از پزشکی چارهای بر نیامد، زیرا علت آن را نمیدانست (کیناساتو و یرسن باسیل طاعون غدهای را در سال ۱۸۹۴ کشف کردند)؛ آنچه طب آن روزگار توصیه میکرد، رگ زدن، مسهل، خوردن داروهای تقویتی و محرک بهداشت خانه و تن و ضد عفونی کردن با بخارات سرکه بود. معدودی از پزشکان و کشیشان، از بیم واگیری، از معالجه بیماران سرباز زدند، ولی اکثریت عظیم آنها مردانه خود را بدین بویه آزمایش افکندند؛ هزاران تن از طبیبان و روحانیان در این راه جان سپردند. از ۲۴ کاردینالی که در سال ۱۳۴۸ زنده بودند، سال بعد ۹ تن مردند؛ و بر همین منوال، از ۶۴ اسقف اعظم، ۲۵ تن، و از ۳۷۵ اسقف، ۲۰۷ تن چشم از جهان فرو بستند.

شیوع بیماری در تمام شئون زندگی اثر گذاشت. چون فقرا بیش از ثروتمندان مردند، از این رهگذر کمبود کارگر پیدا آمد، هزاران جریب زمین ناکشته ماند، و میلیونها ماهی به مرگ طبیعی تباه شد. کار برای مدتی خریدار بسیار پیدا کرد. کارگران مزدشان را بالا بردند، از قبول شرایط فئودالی باقیمانده شانه خالی کردند، دست به شورشی زدند که مدت نیم قرن اعیان و ثروتمندان را به ستوه آورد؛ حتی کشیشان برای حقوق بیشتر به اعتصاب برخاستند. سرفها کشتزارها را ترک گفتند و به شهرها هجوم آوردند، صنعت توسعه یافت، و طبقه سوداگر و کاسبکار بر اشرافیت زمیندار چیرگی بیشتری پیدا کرد. احساسات عمومی برای اصلاحات معتدلی انگیزه شده بود. شدت رنج و عظمت فاجعه مغزهای بسیاری از مردم را فرسود و سبب بروز اختلالات مغزی شد، گویی همه مردم، هماهنگ، رو به جنون میرفتند، چنانکه در سال ۱۳۴۹، چون ((تازیانه زنان)) قرن سیزدهم، تقریباً برهنه در میان کوچه و خیابان ظاهر شدند و به عنوان توبه، با تازیانه، به زدن خویش پرداختند و از فرار سیدن و اسپین داوری، مدینه‌های فاضله و کفاره همگانی سخن گفتند. مردم با اشتیاق و توجهی بیش از حد، به یاهو سربیهایی اندیشه خوانان، خوابگزاران، فالگیران، پزشکان قلابی، و حقه بازان دیگر گوش فرا قایل میشدند. برخی آن را ناشی از قران بیموقع زحل، مشتری، و مریخ میدانستند؛ و برخی دیگر آن را ناشی از مسموم ساختن آب چاه‌ها به وسیله جذامیان و یهودیان میانگاشتند. در پنجاه شهر، از بروکسل تا برسلو، یهودیان را قتل عام کردند (۱۳۴۸-۱۳۴۹). شیرازه نظامات اجتماعی، بر اثر کشته شدن هزاران پاسبان، قاضی، مامور دولت، اسقف، و کشیش، از هم گسیخته شد. حتی کار جنگ نیز دچار زوال و وقفهای گذرا شد؛ از محاصره کاله تا نبرد پواتیه (۱۳۵۶)،

جنگ صدساله، با متار که اکراه آمیزی، به عهده تعویق افتاده؛ و در همان حال، صفوف پیاده نظام از مردانی پر شد که، از شدت فقر، زندگی را بر مرگ چندان رجحانی نمینهادند.

فیلیپ ششم در سن پنجاه و شش سالگی مصیبت طاعون و رنج شکست را با ازدواج با بلانش دو ناوار هجدهساله، که او را برای پسرش در نظر گرفته بود، تسکین داد، و هفت ماه بعد درگذشت. پسرش ژان دوم، ملقب به ((ژان نیکو))، برآستی برای اشراف و نجیبزادگان خوب بود؛ آنان را از پرداخت مالیات معاف داشت، به آنان برای دفاع از زمینهایشان در برابر انگلیسیها کمک رساند، و آداب و رسوم شوالیهگری را حفظ کرد؛ برای پرداخت غرامت جنگ، در عیار پول رایج تقلب روا داشت، بارها بر طبقات پایین و متوسط جامعه مالیات بست، و با دبدبه و کوکبه بسیار، برای جنگ با انگلیسیها، روانه پواتیه شد. در آنجا امیر سیاه، با ۷,۰۰۰ سپاهی خود، لشکر ۱۵,۰۰۰ نفری او را، که از شهسواران اسکاتلندیها، و نوکران تشکیل شده بود، تار و مار و قلع و قمع کرد. در این نبرد خود ژان، که از سر حمیت میجنگید و ابلهانه مردان جنگیش را رهبری میکرد، همراه با پسرش فیلیپ، هفده ارل، و بارونها و شهسواران و سپردارهای بیشمار اسیر شدند. بسیاری از گرفتاران جنگی، با پرداخت خونهها، درجا آزاد شدند، و بسیاری دیگر نیز، با تعهد اینکه تا عید میلاد مسیح فدیہ خود را به بور دو بیاورند، آزاد شدند. امیر سیاه با شاه فرانسوی شاهانه رفتار کرد و وی را به انگلستان برد.

IV- انقلاب و احیا: ۱۳۵۷-۱۳۸۰

پس از مصیبت پواتیه، سراسر فرانسه دستخوش هرج و مرج شد. نادرستی و بیلیاقتی دولت، کاهش بهای پول، خونههای گزاف شاهان و شهسواران، ویرانیهای ناشی از جنگ و طاعون، و مالیاتهای کمرشکنی که بر کشاورزی و صنعت و بازرگانی بسته شد ملت فرانسه را از نومیدي به انقلاب برانگیخت. شارل دو والوا، دوفین نوزده ساله، يك اتاژنرو از استانهای شمالی را به پاریس فرا خواند تا مالیاتهای به عهده گیرد. پاریس و شهرهای دیگر از مدتها پیش مجلسهایی داشتند، اما اینها هیئتهای کوچک منتخبی بودند که معمولاً از حقوقدانان تشکیل میشدند و کار آنها راهنمایی حکمرانان محلی یا شاه از لحاظ قانونی، و ثبت فرمانها و احکام آنان به عنوان قسمتی از قانون فرانسه بود. این اتاژنرو، که ائتلاف زودگذر روحانیت و بورژوازی بدان نظام بخشیده بود، شورای سلطنتی را مورد خطاب قرار داد که چرا با آن همه پولی که صرف جنگ شده، حاصلی جز بیاضباطیهای لشکری و شکستهای شرم آور به دست نیامده است. به حکم شورا، بیست و دو تن از عمال دولتی توقیف شدند، و به ماموران خزانه دولت فرمان داده شد تا مبالغی را که متهم بودند از صندوق دولت اختلاس کردهاند بازگردانند. تحدیداتی برای حقوق ویژه سلطنتی قایل شد، و حتی بر آن شد که ژان نیکو را از سلطنت خلع و پسرانش را از جانشینی محروم کند، و اورنگ شاهی فرانسه را به شارل دوم، ملقب به ((شارل بد))، پادشاه ناوار، که از اعقاب اوگ کاپه بود بسپارد. تواضع و فروتنی ناشی از حزم دوفین باعث تسکین خاطر اتاژنرو شد؛ اعضای اتاژنرو او را به عنوان نایب السلطنه تایید کردند و اعتبار لازم برای تجهیز يك لشکر مسلح سی هزار نفری در اختیارش قرار دادند؛ در عین حال، از او خواستند که ماموران فاسد یا نادان را از کار برکنار کند؛ وی را از مداخله در ضرب سکه بر حذر داشتند و يك هیئت سی و شش نفری را مامور نظارت بر کارها و هزینههای دولت کردند. قضاوت را به داشتن خدم و حشم و اسباب و لوازم بیش از حد، تنبلی در رسیدگی به امور، و معوق بودن کارهای قضاییشان متهم ساختند، و مقرر داشتند که از این به بعد جلسات محاکم باید در سپیده دم، یعنی همان هنگام که شارمندان شرافتمند به دکانها یا کشتزارهایشان میرفتند تشکیل شود. ((فرمان بزرگ)) سال ۱۳۵۷ نجبا را نیز از ترك فرانسه و پرداختن به جنگهای خصوصی منع کرد و به اولیای محلی دستور داد که هر يك از نجبا را که از این فرمان عدول کرد بازداشت کنند. در نتیجه، اشرافیت به اطاعت از شورای بخشها، نجبا به اطاعت از طبقه سوداگر، و شاه و شاهزاده و نجبا به اطاعت از نمایندگان مردم در آمدند.

فرانسه، چهار قرن پیش از انقلاب کبیر، میخواست دارای حکومت مشروطه شود.

دو فن فرمان را در ماه مارس امضا کرد و در آوریل از اجرای آن به طفره زدن پرداخت و آن را نادیده گرفت.

انگلیسیها برای آزاد ساختن پدرش خونبهای کمرشکنی خواستند و تهدید کردند که به سوی پاریس پیش می‌آیند. مردم در پرداختن مالیات اهمال و کندی میکردند، و دستاویز و بهانه تازیشان این بود که وضع مالیات پول نقد سخت در مضيقه بود، از اتانرو دعوت کرد که در اول فوریه ۱۳۵۸ بار دیگر تشکیل جلسه دهد؛ و در این میان با تنزل دادن بیشتر بهای پول رایج بر درآمد و نقدینه خود افزود. در دوم فوریه اتین مارسل، بازرگان ثروتمندی که رئیس صنف بازرگانان و یکی از عناصر موثر در تقریر و تنظیم ((فرمان بزرگ)) بود و مدت يك سال بر پاریس حکومت داشت، با گروهی از افراد مسلح که باشلقهایی به رنگ پرچم رسمی شهر یعنی آبی و سرخ پوشیده بودند، به قصر سلطنتی وارد شد. شارل را به علت تخلف از احکام اتانرو مورد عتاب قرار داد، و چون شاهزاده از قبول فرمانبرداری سرباز زد، مارسل به همراهانش دستور داد تا دو پیشکار سلطنتی را که از دوفن پاسداری میکردند به قتل رسانند؛ چنان که خون آنها بر لباس شاه فواره زد.

اتانرو جدید از این ضرب و شتم بیباکانه وحشتزده شد معهذا با تقریر این حکم (مه ۱۳۵۸) که تنها اتانرو حق وضع قانون فرانسه را دارد و شاه باید به صلاحدید آن به کارهای مهم اقدام کند، بر آتش انقلاب دامن زد.

بسیاری از نجبا و روحانیان از پاریس گریختند، و بسیاری از ماموران اداری مناصب و مشاغل خود را از بیم جان ترك گفتند. مارسل شهرنشینان را به جایی آنها برگماشت، و برای مدتی بازرگانان پاریسی زمام حکومت فرانسه را به دست گرفتند. دوفن به اتفاق نجبا به پیکار پی پناهنده شد، لشکری بیار است و از مردم پاریس خواست تا سران انقلاب را به وی تسلیم کنند. مارسل پایتخت را برای دفاع آماده ساخت، باروهای جدیدی بر گرد آن کشید، و قصر لوور را، که در آن زمام مقر و مظهر سلطنت بود، اشغال کرد.

در این هنگام که پاریس دستخوش انقلاب بود، دهقانان وقت را برای گرفتن انتقام از اربابانشان در دهات مقتضی یافتند: اینانی که هنوز سرف بودند، این قربانیان مالیاتهای سنگین برای مجهز ساختن زندگی مخدومان و تادیبه خونبهای آنان، این غارت شدگان سربازان و راهزنان، این شکنجه دیدگان برای افشار کردن محل اندوخته‌های با رنج به دست آمده، این مصیبتزدگان طاعون، و این پایمال شدگان جنگ، با خشمی بیحد و قیاس، به پا خاستند، بر قلعه‌ها و دژ کاخهای توانگران حمله بردند، کاردهایشان گلوی هر نجبیزادهای را که به چنگشان افتاد بریدند، و عطش و گرسنگیشان با شراب سردابها و اغذیه انبارهای بارونها فرو نشست. نجبا بنابر سنت به دهقانان خوش طینت و پاک سرشت ((ژاک نیک نهاد)) نام داده بودند؛ اینک هزاران تن از این ژاکها، که کاسه صبرشان لبریز شده بود، در ژاکری یا ژاکبازی راه افراط و وحشیگری پیمودند: اربابانشان را کشتند، بانوانشان را مورد تجاوز قرار دادند، وراثت آنها را نابود کردند و زیور و لباسهای پر زرق و برق مردگان را بر زنان خود پوشانند.

مارسل، که امیدوار بود انقلاب دهقانان دوفن را از حمله به پاریس باز دارد، هشتصد تن از مردان خود را به یاری دهقانان فرستاد. دهقانان، که به این طریق تقویت شده بودند، به مو تاختند. دوشسهای اورلئان و نورماندی و بدانجا پناهنده شده بودند، چون لشکر انبوه غلامان و مستاجران را دیدند که مانند سیل به درون شهر سرازیرند زندگی و عفت خویش را برباد رفته یافتند. ولی بناگاه، چون رمانهای آرثرشاه، رویدادی معجزه آسا رخ نمود؛ گروهی از شهسواران که از جنگهای صلیبی باز میگشتند به مو حمله بردند بر جان دهقانان افتادند هزاران تن از آنها را کشتند و دسته دسته به میان رودخانه‌های نزدیکشان انداختند. نجبا از مخفیگاه‌ها بیرون آمدند و، محض تنبیه، غرامتی سنگین از روستاها مطالبه کردند، و ۲۰، ۰۰۰ تن دهقان را خواه گناهکار و خواه بیگناه، بیرون از شهر کشتند (ژوئن ۱۳۵۸).

قوای دوفن به پاریس نزدیک شد، و راه ورود آنوقت را به شهر قطع کرد. مارسل که امید نداشت به وسایل دیگر به مقاومت موافقت آمیزی نایل آید، تاج سلطنت را به شارل بد، پادشاه ناوار، تقدیم داشت و بر آن شد که سپاهیان وی را به درون شهر راه دهد. ژان مایار، دوست و دستیار مارسل چون این نقشه را عذر و خیانت میدانست، پنهانی با دوفن مصالحه کرد و در سیویکم ژوئیه، به اتفاق دیگران مارسل را با تبري به قتل رساند.

دوفن در پیشاپیش سپاه مسلح نجبا وارد شهر شد. با اعتدال و احتیاط به کار پرداخت، هم خویش را مصروف تدارک خونیهای پدرش و تقویت روحیه و اقتصاد فرانسه کرد. کسانی که برای ایجاد سلطنتی بر اساس پارلمان کوشیده بودند، اینک دست از تکاپو برداشتند و خود را به دامن سکوت و گمنامی افکندند، نجبا و اعیان برگرد تخت شاهی حلقه زدند و اتاژنرو آلت دست پادشاهی نیرومند شد.

در نوامبر ۱۳۵۹ ادوارد سوم با لشکر تازه‌ای در کاله پیاده شد؛ به ملاحظه دیوارهای جدیدی که بر گرد پاریس کشیده بودند بر آن حمله نبرد، ولی دهات و روستاهای پیرامون آن را، از رنس تا شارتر، چنان از آنوقت و غلات تهی کرد که پاریس باز دچار گرسنگی شد. شارل با شرایط فضیلتباری تقاضای صلح کرد. مطابق این شرایط، فرانسه گاسکونی و گوبین را، آزاد از هر گونه پیوند و وابستگی به شاه فرانسه، به انگلستان تسلیم کرد؛ نیز پواتو، پریگور، کرسی، سنتونژ، روئرگ، کاله، پونتیو، اونیس، آنگوموا، آژنوا، لیموزن، و بیگور را به انگلستان واگذار کرد، و ۳۰۰،۰۰۰ کراون برای استرداد شاه تقدیم داشت. در عوض، ادوارد و جانشینانش از هر گونه ادعایی بر تاج و تخت فرانسه صرف نظر کردند. پیمان صلح برتینی در هشتم مه ۱۳۶۰ امضا شد و یک سوم فرانسه در زیر لوای حکومت انگلستان به جوش و خروش افتاد. دو پسر ژان یعنی دوک د'آنژ و دوک دو بری، به عنوان گروگان و ضامن وفاداری فرانسه نسبت به پیمان نامه صلح به انگلستان گسیل شدند. ژان در میان هلهله و شادی نجبا و ساده دلان به پاریس بازگشت. چون دوک د'آنژ و پیمان شکنی کرد و برای پیوستن به زنش از انگلستان فرار کرد، ژان خود به انگلستان بازگشت تا به جای پسرش گروگان و ضامن وفاداری فرانسه باشد، و نیز بدان امید که شرایط متارکه را اندکی معتدلتر کند. ادوارد از وی چون میهمانی پذیرایی کرد و به افتخار این سمبل و و شادی گسترده. ژان در اسارت، به سال ۱۳۶۴ در لندن در گذشت و در کلیسای جامع سنت پول به خاک سپرده شد؛ و دوفن در سن بیست و شش سالگی، با نام شارل پنجم بر اورنگ پادشاهی فرانسه نشست.

وی شایسته لقب ((خرمند))ی بود که مردم به وی دادند حتی اگر این شایستگی بدان جهت باشد که میدانست چه سان، بیآنکه دستی به چنگ کشاید، نبردها را به سود خویش پایان دهد. دست راستش همیشه متورم و بازویش فلج بود؛ از این روی نمیتوانست نیزه بر گیرد. گویند شارل بد او را مسموم کرده و بدین روزگار انداخته بود. از آنجا که تا حدی مجبور به انزوا و گوشه نشینی بود مشاورانی حازم و دوراندیش به گرد خویش جمع کرد؛ تمام ادارات دولتی را از نو سامان داد، قوه قضایی را اصلاح کرد، ارتش را بهبود بخشید، به ترویج صنعت پرداخت، بهای پول را تثبیت، از ادبیات و هنر پشتیبانی به عمل آورد، و در قصر لوور کتابخانه شاهانهای تشکیل داد که اساس تحریر و ترجمه متون کلاسیک فرانسوی در عهد رنسانس، و هسته کتابخانه ملی فرانسه شد. در برقرار ساختن باج راه‌های فتودالی تسلیم نجبا شد، ولی با برگماشتن یک فرمانده کل قوا، که مرد گندمگون، پهنبینی، سبزرگدن، و کله گندهای به نام برتران دوگلن اهل برتانی بود، آنها را تحت کنترل خود قرار داد ایمان به برتری و تفوق این ((عقاب برتانی)) بر تمام فرماندهان انگلیسی، در تصمیم شارل برای آزاد ساختن فرانسه از زیر حکومت انگلستان سهمی شایان داشت. در سال ۱۳۶۹ رسماً به ادوارد سوم اعلام جنگ داد.

امیرسیاه با محاصره لیموژ و قتل عام سه هزار تن زن و مرد و کودک به اعلامیه جنگ شارل پاسخ داد؛ درک وی از تعلیمات سپاهی همین اندازه بود. لیکن این کشت و کشتار ثمر نبخشید، همه شهرهای جلو راه او، از لحاظ استحکامات، سپاه و آنوقت خود را آماده دفاع کرده بودند و برای امیر چارهای جز این نبود که در دشتهای خالی تاخت و تاز کند، غلات و خرمنها را آتش زند، و خانه‌های متروک دهقانان را ویران کند. دوگلن از مقابله با وی خودداری کرد، اما عقبه لشکر امیر را مکرر مورد حمله قرار داد؛ علیق و آنوقت

داران سپاه را به دام افکند و اسیر ساخت و منتظر ماند تا سپاهیان انگلستان از گرسنگی جان به جان آفرین تسلیم کنند. همین طور هم شد، و انگلیسیان عقبنشینی کردند. دوگکلن پیش رفت، یکیک شهرهایی را که به انگلستان واگذار شده بود پس گرفت، و پس از دو سال سپهسالاری قابل تحسین و وفاداری نسبت به شاه، انگلیسیها از تمام ایالات و شهرهای فرانسه، به استثنای بوردو، برست، شربور، و کاله، بیرون رانده شدند. حدود فرانسه برای نخستین بار به کوههای پیرنه رسید. اکنون شارل و فرمانده سپاه او میتوانستند در آستانه

۱۴۲۲-۱۳۸۰: شاه دیوانه: V-

اکنون قمار سلطنت موروثی، ابلیهی دوست داشتنی را جانشین حکمرانی لایق و با کفایت کرد. شارل ششم هنگام مرگ پدرش دوازدهساله بود؛ عموهایش تا سن بیست سالگی به نیابت وی سلطنت راندند و او را به خود واگذاشتند تا بی آنکه احساس مسئولیتی کند، در فسق و عیاشی بزرگ شود؛ در حالی که در همان ایام نیمی از اروپا به آستانه انقلاب قدم میگذاشت. در سال ۱۳۵۹ کارگران بروژ، کلاه سرخ بر سر نهاده، با انقلابی گذرا، به هتل دو ویل ریختند؛ در سال ۱۳۶۶ طبقات پایین ایپر قیام کردند و مردم را به جهاد مقدسی علیه توانگران فرا خواندند در ۱۳۷۸ چومپی در فلورانس دیکتاتوری پرولتاریا برقرار کرد. در ۱۳۷۹ دهقانان و کشاورزان لانگدوک، که از گرسنگی رو به مرگ میرفتند، به پیشوایی مردی که فرمان میداد ((هر کس را که دستهای لطیف دارد بکشید)) به جنگ نجبا و روحانیون برخاستند. کارگران، در سال ۱۳۸۰ در ستراسبورگ، در سال ۱۳۸۱ در لندن، و در ۱۳۹۶ در کولونی شورش کردند. از ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۲، در گان یک حکومت انقلابی زمام امور را در دست داشت. رنجبران شورشی روان بز از تنومندی را به شاهی برگزیدند، و در پاریس مردم، با کلوخ کوبهای سربی، مالیات گیران پادشاه را کشتند (۱۳۸۲).

شارل ششم در سال ۱۳۸۸ زمام دولت را به دست گرفت و مدت چهار سال چنان خوب سلطنت و حکومت کرد که مردم به وی لقب ((محبوب)) دادند. اما وی در سال ۱۳۹۲ دچار جنون شد. دیگر زنش را نمیشناخت، و از او که برایش بیگانه بود خواهش میکرد که از مداخلات ابرام آمیز خود دست بدارد. دیری نگذشت که متواضعترین خدمتگزاران نیز به وی اعتنایی نمیکردند. مدت پنج ماه جامه خود را عوض نکرد و چون سرانجام بر آن شدند که وی را استحمام کنند، ده تن با تلاش برخاستند تا توانستند بر اکراه و تنفر وی غالب آیند. سی سال تمام تاج فرانسه بر سر ابله قابل ترحمی بود؛ در حالی که پادشاهی جوان و نیرومند انگلستان را برای حمله مجدد به فرانسه مجهز میکرد.

در یازدهم اوت سال ۱۴۱۵ هنری پنجم با ۱۳۰۰ کشتی جنگی و ۱۱,۰۰۰ سرباز از انگلستان به سمت فرانسه حرکت کرد. این سپاه در روز چهاردهم، نزدیک آرفلور در دهانه رود سن، به خشکی قدم نهاد. آرفلور شجاعانه به دفاع برخاست، لیکن ثمر نبخشید. سربازان انگلیسی، سرخوش از پیروزی و مبتلا به بیماری اسهال شتابان رهسپار کاله شدند. در آن کور، نزدیک به کرسی، به شوالیه‌های فرانسوی برخوردند (۲۵ اکتبر).

فرانسویان که از شکست کرسی و پواتیه عبرت نگرفته بودند، همچنان پشتگرمیشان به سواره نظام بود. لیکن گل موفق به پیشروی شدند با تیرکهای سرتیزی که سپاهیان انگلستان به طور مایل در پیرامون کمانداران خویش نصب کرده بودند مواجه شدند. اسبان رمیدند و بازگشتند و بر لشکریان خودی حمله آوردند؛ انگلیسیها، با چماق و تبر و شمشیر، به جان این سپاه بینظم و درهم آشفته افتادند و با امتیازی غیر قابل سنجش پیروز شدند.

تاریخنویسان فرانسوی تعداد کشته شدگان انگلیسی را در این نبرد ۱۶۰۰ تن نوشته‌اند، در حالی که از فرانسویها ۱۱,۰۰۰ نفر به قتل رسیدند.

در ۱۴۱۷ هنري به فرانسه بازگشت و روان را در محاصره گرفت. اهالي شهر ابتدا آذوقه و سپس اسبان و سگان و گربه‌هايشان را خوردند؛ براي صر فهجويي در مواد غذايي، زنان و کودکان و پير مردان را از شهر بيرون افكندند.

اينان كوشيدند تا از ميان صفوف لشكريان انگليسي راه عبوري بيابند، ليكن موفق نشدند. گرسنه و بي پناه ميان دوستان و دشمنانشان باقي ماندند، و جان سپردند. در آن محاصره بيرحمانه ۵۰,۰۰۰ فرانسوي جان سپرد.

چون شهر تسليم شد، هنري لشكريانش را از قتل عام آنهايي كه زنده مانده بودند باز داشت، اما آنها را به پرداخت ۳۰۰,۰۰۰ كراون غرامت محكوم ساخت، و چندان در زندانشان نگاه داشت كه مبلغ فوق وصول شد.

در سال ۱۴۱۹ به پاريسي كه در فساد و بينوايي و توحش و جنگ طبقاتي غرق بود قدم گذاشت. فرانسه به امضاي قراردادهاي تحقيرآميزتر از قرارداد سال ۱۳۶۰ تن در داد. به موجب پيمان تروا (۱۴۲۰) فرانسويها همه چيز حتي شرافت خود را به انگلستان تسليم كردند. شارل ششم دختر خود كاترين را به هنري پنجم داد و وعده كرد كه تاج و تخت فرانسه را به وي ارث بدهد. اختيار امور فرانسه را به دست او سپرد؛ و براي اينكه ابهام و شك و ترديدي در ميان نباشد، دو فن را از فرزند خويش محروم كرد. ملكه ايزابل، با گرفتن مقرري ساليانهاي برابر ۲۴,۰۰۰ فرانك، بدین تبهكاري و بيعفتي اعتراضي نكرد، و در حقيقت در دربارهاي آن زمان براي يك زن بسيار مشكل بود كه پدر فرزند خويش را باز شناسد. وليعهد، كه بر جنوب فرانسه حكمراني داشت. از قبول عهدنامه سر باز زد، و سپاهي متشكل از جنگجويان گاسكوني و آرمانيك را براي ادامه جنگ از نو سامان داد؛ ضمناً پادشاه انگلستان در قصر لوور سلطنت ميكرد.

دو سال بعد هنري پنجم به مرض اسهال درگذشت؛ گويي ميكروبيهاي اسهال خوني پيمان تروا را قبول نداشتند.

چون شارل ششم هم به دنبال وي رخت از اين سرا بربست (۱۴۲۲)، هنري ششم پادشاه انگلستان تاج سلطنت فرانسه را نيز بر سر نهاد، ولي از آنجا كه هنوز بيش از يك سال نداشت؛ ديوك آو بدفرد به نيابت وي بر فرانسه حكومت راند. وي با شدت تمام اما با عدالت چنانكه از يك نفر انگليسي بايسته بود، بر فرانسه حكومت كرد.

راهزني را، با به دار زدن ۱۰,۰۰۰ راهزن در يك سال از بن برانداخت. از اين جا ميتوان به وضع فرانسه در آن شهرهاي بزرگي چون پاریس و ديژون را به خطر افكنده بودند. در نورماندي، بدبختي و ويراني ناشي از جنگ چون طوفاني دوزخي و هلاكت بخش در تلاطم بود؛ حتي در لانگدوك كه خوشبختتر از ساير شهرها بود، ثلث جمعيت از بين رفته بود. دهقانان و كشاورزان، از برابر لشكريان يا دسته‌هاي فئودالها و يا باند دزدان، به شهرها فرار ميكردند، يا در غارها پنهان ميشدند، و يا در كليساها تحصن اختيار ميكردند بسياري از دهقانان ديگر به سوي مايملك ناچيز و ناپايدار خود باز نميگشتند، بلكه در شهر ميماندند و از راه دريوزگي و دزدي زندگي ميكردند و يا از گرسنگي يا ابتلا به طاعون ميبردند. كليساها، كشتزارها، و شهرها به حال خود رها شده و به دست تباهي و زوال سپرده شده بودند. در سال ۱۴۲۲ در پاریس ۲۴,۰۰۰ خانه خالي وجود داشت و ۸۰,۰۰۰ تن، از جمعيت ۳۰۰,۰۰۰ نفري شهر در يوزگي ميكردند. مردم گوشت و امعا و احشاي سگان را ميخوردند. فرياد اطفال گرسنه فضاي كوچه‌ها و خيابانها را پر کرده بود.

VI- زندگي در ميان ويرانه‌ها

در این گیرودار، امور اخلاقی چنان بود که از يك چنین ناتوانی اقتصادی و ضعف حکومتی انتظار میرفت.

ژوفروا دو لانور لاندري دو کتاب برای راهنمایی فرزندان در این هرج و مرج نوشت (حد ۱۳۷۲)، اما از این دو، تنها قسمتی که خطاب به دختران اوست باقی مانده است؛ و آن اثری است لطیف و لبریز از عشق و اضطراب پدری که نگران باکرگی دختران خویش است، زیرا در عهده زندگی میکنند که گناهان کریمانه، زنان را به خفت و سبکباهی پست و ناشرافتمندانه میکشاند، و تا چشم بر هم زنی گوهر عفت از دست رفت است.

شهسوار خوب ما بهترین راه مقاومت در برابر چنین وسوسه‌ها را ادعیه و نمازهای مکرر میداند. کتاب، اوضاع و احوال عصری را که هنوز پایبند احساسات و افکار مدنی و مفاهیم اخلاقی است منعکس میسازد.

هفتاد سال بعد با شخصیت مهیب و ترسناک مارشال دو رتس (ره)، مالک ثروتمند اهل برتانی، برخورد میکنیم. عادت وی بر آن بود که کودکان را، به بهانه آنکه سرود دینی تعلیمشان کند، به کاخ خود دعوت میکرد؛ یکی یکی آنان را میکشت و به عنوان قربانی تقدیم شیاطین و اجنهایی میکرد که وی قدرت سیاه جادویی از آنها میطلبید. اما او برای لذت هم میکشت؛ و روایت کرده‌اند که به فریادهای جانخراش سرودخوانان کوچولوی شکنجه دیده یا در حال مرگ خویش قاه قاه میخندید. چهارده سال تمام زندگی وی بدین منوال گذشت تا سرانجام پدر یکی از مقتولین جرئت به خرج داد و وی را به قتل فرزندش متهم کرد. او به همه چیز اعتراف کرد و به دار آویخته شد (۱۴۴۰)؛ اما فقط بدان لحاظ که دوك برتانی را رنجانده بود؛ زیرا مردانی از طبقه هر چه میخواست باشد. با وجود این، اشرافیتی که وی از آن برخاسته بود قهرمانان ناموری چون یوهان، شاه بوهم، یا گاستون فوبوس، کنت دوفوا، نیز که آنهمه مورد عشق و ستایش فرواسار بودند پرورانده بود و اسپین گلهایی شوالیه گری در چنین لجنزاری شکوفا شد.

در این وانفسای عمومی اخلاق مردمان نیز دستی داشت. ظلم، خیانت، و فساد دامنگیر همه بود. همه مقامات، از بالا تا پایین، رشوهستانی میکردند. توهین به مقدسات رواج کامل داشت ژان شارلیه دو ژرسون شکایت میکرد که بیشتر اعیاد مقدس به ورقبازی، قمار و کفر گویی میگذرد. دغلکاران، جاعلان، دزدان، ولگردان، و گداها روزها سد معبر میکردند و شبها گرد هم جمع میشدند تا آنچه را به دست آورده بودند به عیاشی صرف کنند؛ در پاریس، در محلی به نام ((مجمع معجزات))، انجمن میکردند، و این نام را بدان جهت به آن محل داده بودند که تمام گدایان ناقص‌الخلفه روز، شب سالم و تندرست در آنجا حضور مییافتند.

لواط فراوان، فحشا امری عمومی، و زناکردن تقریباً همگانی بود. فرقهایی به نام ((پیروان حضرت آدم)) طرفدار برهنگی بودند و عملاً بدین کار میپرداختند، تا آنکه دستگاه تفتیش افکار آنها را به جای خود نشاند. تصاویر جلف و مستهجن مثل امروز خریدار فراوان داشتند؛ بنابر گفته ژرسون، حتی در کلیساها و در روزهای مقدس نیز خرید و فروش میشدند. شاعرانی از زمره دشان چکامه‌های عاشقانه برای زنان نجبا و اشراف میساختند. نیکولا دو کلمانژ، سرشماس بایو، صومعه‌ها و دیرهای آن منطقه را ((محرابهایی مخصوص شعایر ونوس)) مینامید. معشوقه داشتن شاهان و شاهزادگان امری عادی و بدیهی تلقی میشد زیرا از دواجهای شاهان و بسیاری از ازدواجهای نجبا و اشراف به خاطر رقابتهای سیاسی بود، نه براساس عشق و محبت. زنان بزرگزاده، علناً و رسماً، درباره رفع مشکلات آمیزش‌های جنسی با هم بحث میکردند ((فیلیپ جسون))، دوك بورگونی، در سال ۱۴۰۱ در پاریس عشرتکدهای تاسیس کرد. در میان این هرج‌و‌مجهای اخلاقی که زاده پول بود، زنان پارسا و مردان شرافتمندی نیز زندگی میکردند که نشان کوچکی از آنها، در کتاب عجیبی به نام منازیه دو پاری که به دست کامل مرد شصت ساله ناشناسی نوشته شده (۱۳۹۳)، باقی مانده است: من معتقدم که وقتی دو نفر شخص شرافتمند و پاکدامن با یکدیگر عروسی میکنند، به عشقی.... جز عشق یکدیگر نمایندیشند و به نظر من، چون در کنار هم مینشینند، به کسی جز یکدیگر نمینگرند؛ همدیگر را تنگ در آغوش میگیرند و با هیچ کس جز یکدیگر به زبان و اشاره

سخني نمیگویند.... شادي، عشق و آرزوي آنها تعقيب و آزاد يهوديان (۱۳۰۶، ۱۳۸۴، ۱۳۹۶) و جذاميان (۱۳۲۱)، محاکمه و کشتن حيوانات به جرم آزار رساندن و يا جفتگيري کردن با آدميان، به دار آویختن در انظار عمومي که انبوه عظيمي تماشاگر مشتاق داشت، از زمره تصاويري است که اين قرن را به خوبي ميشناساند. در قبرستان کليساي اينوسان، در پاریس، تعداد مردگان جديدي که ميخواستند دفن کنند به حدي زياد بود که اجساد را، به محض آنکه تصور ميرفت گوشتشان از استخوان جدا شده است، از خاک بيرون میآوردند و استخوانها را، بيآنکه تمیيزي در میان باشد در دخمههاي دو سوي معابر بر روي هم میانباشتند؛ مع هذا، همین معابر، میعادگاه عمومي بودند؛ در آنجا دكانهايي برپا کرده بودند، و روسپيان در آنجا پي مشتري میگشتند. در سال ۱۴۲۴ نقاشي، پس از ماهها رنج، بر يکي از ديوارهاي گورستان تابلويي از ((رقص مرگ)) نقاشي کرد که در آن شياطين با زنان و مردان و کودکان، دستاندر ميان، چرخ ميزدند و پايکوبي میکردند، و با قدمهايي شاد، آهسته آهسته، به سوي دوزخشان ميردند؛ و اين خود موضوعي نمادين براي معرفي هنر عصر نوميدي شد. در سال ۱۴۴۹، در بروژ، آن را به صورت نمایشنامه به روي صحنه آوردند؛ دورر، هولباين، و بوس آن را در آثارشان تصوير کردند. شعر اين دوره سرشار از بدبینی است. دشان زندگي را سراسر به ناسزا ميگيرد؛ به نظر او دنيا پيري فرسوده، مضطرب، آزمند، بزدل، و فرومايه است؛ و نتيجه ميگيرد که ((همه چيز بر مدار زشتي ميگردد.)) ژرسون نيز در اين باب با وي همعقيده است: ((و ما در دنيايي که پير و فرسوده است زندگي ميکنيم.)) واپسين داوري نزديک بود. پيرزني میاندیشید که هر دردي که وي در انگشتان پاهایش احساس میکند نشان آن است که روح انساني ديگر به دوزخ سرنگون گشته است. تخمين وي در اين باره منصفانه بود. زيرا بنا بر عقیده عوامالانس در سي سال اخير هيچ کس قدم در بهشت ننهاده بود.

اينک بايد ديد در ميان ملت شکست ديدهاي که رو به انحطاط و زوال ميرفت، دين در چه حال بود. در چهلساله آغاز جنگ صد ساله، پاپها، که در چهار ديوار آوينيون زنداني بودند، تحت حمايت و فرمانبردار شاهان فرانسه بودند. بيشتري مالياتها و درآمدهايي که پاپها از سراسر اروپا جمع میکردند به کيسه اين پادشاهان فرو ميریخت تا بنيه مالي آنها را در جنگ با بریتانیا، که جنگ مرگ و زندگي بود، تقويت کند کليسا طی يازده سال (۱۳۴۵-۱۳۵۵) مبلغ ۳، ۳۹۲، ۰۰۰ فلورين (۸۴، ۸۰۰، ۰۰۰ دلار) به مقام سلطنت مساعده داد. پاپها بارها کوشيدند تا جنگ را پايان بخشند، ليکن موفق نشدند. کليسا از اين جنگ، که يك قرن تمام باعث ويراني و تاراج فرانسه شد، زيان بزرگي برد. صدها کليسا و صومعه از دست رفت، يا ويران شد؛ و روحانيون دون پايه در فساد عصر خود نقش بزرگي داشتند. شهسواران و خدمتگزاران، جز در هنگام جنگ يا زمان مرگ، به دين اعتنايي نمیکردند. مردم در همان حال که پا بر روي تمام قوانين و احکام ديني ميگذاشتند هراسان به دامن دين و کليسا پولها و صدقات خود را به محرابها و عتبات مقدس مادر خدا میآوردند، و براي تسلي يافتن بدو پيشکش میکردند؛ هنگام گوش فرا دادن به موعظههاي پرشور فرايار ريچارد يا قديس و يثنته (ونسان) فرر همه در يك جذبه مذهبي فرو ميرفتند. برخي از خانهها مجسمههاي کوچکي از مريم عذرا داشتند؛ بدان اميد که چون وي را لمس کنند، شکم مقدسش از هم باز شود و اقايم ثلاثه اب، ابن، و روحالقدس به کمک آنها شتابند.

پيشوايان فکري کليسا در اين دوره بيشتري فرانسوي بودند پير د/آيي نه تنها يکي از معتبرترين دانشمندان زمان، بلکه يکي از تواناترين و فساد ناپذيرترين رهبران کليساي عهد خويش بود. يکي از سياستمداران کليسا که در شوراي کنستانتس شقاق و جدائي دستگاه پاپي را التيام بخشيد، همو بود. زماني که مدير کالج ناوار در پاریس بود، يکي از شاگردانش در الاهيات به مقام ارجمندي رسيد. ژان دو ژرسون از پست بومان ديدار کرد و سخت تحت تاثير رازوري رويسبروک و دينداري و پارسايي جديد فرقه ((برادران همزيست)) فرار گرفت. هنگامی که به رياست دانشگاه پاریس رسيد (۱۳۹۵)، بر آن شد که اين شيوه جديد تورع را، حتي در آن موقع که خودپرستي و اعتقاد به وحدت وجود مکتب رازوري عيبجويي میکرد، به مردم فرانسه ارائه کند. شش خواهر داشت و هر شش آنان، تحت تاثير سخنان مستدل و شيوه زندگي او، تا پايان زندگي مجرد و با کره باقي ماندند. ژرسون خرافه پرستي توده مردم، حقه بازيهايي را که به نام علم احکام نجوم، جادو، و درمانهاي سحري صورت ميگرفت محکوم ميدانست؛ ليکن تصديق میکرد که سحر و طلسمات ممکن است، از آنجا که بر تخيلات آدمي کارگر ميافتند، داراي اثر باشند. وي ميگفت که دانش ما

درباره اختران ناقصتر از آن است که به ما اجازه پیشگویی و پیشبینی دهد؛ ما حتی يك سال شمسي را به طور دقيق نمیتوانیم محاسبه کنیم؛ موضع واقعي ستارگان را، به علت آنکه نورشان تا زماني که به ما میرسد از میان مواد مختلف میگذرد و انکسار مییابد، نمیتوانیم تعیین کنیم. ژرسون طرفدار يك دموکراسي محدود و تفوق شوراها در کلیسا بود؛ و بیش از آن، خواهان يك حکومت سلطنتي نیرومند برای فرانسه بود. شاید علت این تضاد اندیشه را بتوان از روي وضعیت میهنش، در آن زمان که به نظم بیش از آزادي احتیاج داشت، توجیه کرد. در عهد خویش و در شیوه و رسمي که داشت، مرد بزرگی بود. فضایل او، چنانکه گوته گفته است، تراویده ذات او بود و کژ اندیشیهایش زاده محیط و زمان. جنبش اصلاح دینی را به خلع پاپهای متخاصم رهبری کرد و کلیسا را بهبود بخشید؛ و در محکوم ساختن یان هوس و ژروم پراگي به مرگ دست داشت.

در میان فقر و تهیدستی عامه، افراد طبقات بالا خود و خانه‌هایشان را باشکوه تمام میآراستند. مردمی عامی نیمتنه‌های ساده چسبان، بلوز، شلوار، و چکمه میپوشیدند؛ طبقات متوسط، با وجود قانون تحدید هزینه‌های شخصی، به تقلید از پادشاهان، قبا‌های بلندی به تن میکردند که گاهی رنگ ارغوانی و زمانی حاشیه خز داشت میپوشیدند و کلاه پرداری به سرمیگذاشتند که هنگام کرنش زمین را جاروب میکرد. برخی از مردان برینجه‌های کفششان ((شاخ)) نصب میکردند تا بانسان نجابت کم پیدایی که بر سر داشتند تطبیق کند. زنان بزرگزاده کلاه‌های مخروطی را، که به سان برج کلیسا بود، دوست میداشتند و با پوشیدن ژاکتهای تنگ و شلورهای رنگین گشاد، خود را باریک اندام میساختند، دامن بلند لب خزشان را با شکوه تمام به روي زمین میکشیدند و سینه‌های زیبایشان را در معرض تماشا میگذاشتند، در حالی که صورتشان را باروبند و نقاب میپوشاندند. دکمه، که قبلاً تنها برای تزئین بود اینک برای بستن به کار میرفت. ما نیز امروز همین شیوه را تکرار میکنیم. ابریشم، پارچه‌های زری و زربفت، گلابتون، جواهر برای تزئین مو، گردن، دست، لباس و کفش حتی پیکر زنان چاق و تنومند را میآراست و پر زرق و برق میساخت؛ در زیر این تلالو و درخشندگی، تقریباً همه زنان طبقه بالا تا سرحد تابلوهای روبنس پیش رفته بودند.

خانه‌های مردم فقیر و تهیدست به همان شکل قرنهای پیش باقی مانده بود، جز آنکه به کار بردن شیشه امری همگانی شده بود، اما ویلاها و خانه‌های شهری (هتل‌های) توانگران دیگر چون دوره‌های گذشته برجی تاریک و اندوهناک نبود، بلکه ساختمانهای وسیع و مجهزی بود که حیاطهای پهناور و فواره دار، پله‌های عریض گردان، طارمیهای پیش آمده داشت و پشت بامهای بسیار سراشیبی که سینه آسمان را میشکافت و برفها را از شیبهای تند خود فرو می‌لغزاند؛ در آنها، علاوه بر تالار بزرگ و خوابگاه‌های خانواده، اطاق مستخدم، انبار، جای مستحفظ و در بان، رختشویخانه، سرداب جای شراب، و نانوایی وجود داشت. برخی از کاخها چون پیرفون (حدود ۱۳۹۰) و شاتودون (حد ۱۴۵۰) همچند قصر سلطنتی لوار بودند قصری که بهتر از قصرهای دیگر زمان باقیمانده است خانه سرمایهدار بزرگ عصر، ژاکور، در بورژ است که به اندازه يك محله وسعت دارد و دارای برجی از سنگ حجاری شده به سبك گوتیک، کتیبه‌ها و گچ‌بریهای زیبا، و پنجره‌های سبك رنسانس است.

گویند هزینه این قصر به پول امروز ۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار بوده است. اندرون خانه‌ها را در این زمان با صرف پولهای گزاف میآراستند: بخاریهای دیواری باشکوه که دست کم نیمی از کاخ و ساکنان آن را گرم میکردند؛ میزها و صندلیهای سنگین و ستبری که با رنجی توانفرسا حکاکی و منبتکاری شده بودند؛ نیمکتیهای مخدده‌داری که در کنار دیوارهای پرده کوب قرار داشتند؛ جالباسیهای عظیمو قفسه‌هایی که ظروف سیمین وزرین و بلورهای زیباتر را در معرض تماشا میگذاشتند؛ فرشهای ضخیم، و کف اطاقهایی که مفروش از چوب بلوط صیقل خورده یا سفالهای لعاب خورده میناکاری شده؛ و تختیهای آسمانه‌دار وسیعی که گنجایش آن را داشتند که آقا و خانم و يك یا دو بچه آنها را در خود جای دهند؛ بر روي این تختیهای نرم و لطیف، زنان و مردان قرن چهاردهم و پانزدهم لخت و برهنه میخوابیدند، زیرا هنوز پیراهن خوابی وجود نداشت که عایق میان آنها

VII - ادبیات

در میان این ویرانیه‌ها، نویسندگان زن و مرد به کار تالیف و تصنیف ادامه دادند. کتاب پوستیلائه پریپتوئه (۱۳۲۲) اثر نیکولای لیرایی (نیکولای لورانس) به فهم نص کتاب مقدس کمک بزرگی کرد و راه را برای عهد جدید اراسموس و ترجمه آلمانی لوتر از کتاب مقدس هموار ساخت. داستانهای این زمان برگرد حکایات عاشقانه سبک چون صد داستان جدید تالیف آنتوان دو لا سال، یا افسانه‌های شوالیه‌های مانند گل و گل سفید دور میزد. کتاب سفرنامه ((ژان ریشدار))، طبیب لیژ، که خود را سرجان مندویل مینامید، در حدود سال ۱۳۷۰ منتشر شد و تقریباً همین اندازه خیالی و افسانه آمیز بود. این کتاب شرح مسافرت‌های خیالی نویسنده به مصر، آسیا، روسیه و هلند است. وی مدعی بود که از تمام سرزمین‌هایی که در ((انجیل‌های چهارگانه)) ذکر شده دیدار کرده است. از ((خانهای که مریم عذرا به مکتب میرفت))، از ((نقطه‌های که آب گرم کردند تا خداوند ما عیسی پای حواریون را بشوید))، از کلیسای که حضرت مریم ((خود را در آن مخفی ساخت تا شیر پستان‌های مقدسش را بدوشد))، و از ((ستون مرمری همین کلیسا که وی پشت مقدسش را بدان تکیه داد و هنوز از شیر پاک او مرطوب است))، و از ((آنجاها که شیر پر ارج او تراوید و هنوز صاف و سفید است)) ژان ریشدار در توصیف چین هنر را به اوج اعتلا میرساند، آنجا که فصاحت و سلاست بیان او را فضل فروشیهایی بیجا مختل نمیکند. هر جا که فرصتی دست میدهد، به بحث‌های علمی میپردازد، مثل وقتی که از مردی سخن میگوید که ((آن قدر از سمت مشرق به سفر خود ادامه داد تا به میهن خویش رسید))، که یادآور پاسپارو، قهرمان کتاب ژول ورن، است. وی دوبار از ((چشمه جوانی)) نوشید، لیکن در حالی که نقرس وی را فلج و چلاق ساخته بود به اروپا بازگشت، و این احتمالاً نتیجه سکونت دایم وی در لیژ بود. این سفرنامه به صد زبان ترجمه شده و یکی از آثار پرشور دوره اخیر قرون وسطی به شمار میرود.

یکی از آثار به مراتب برجسته‌تر ادبیات فرانسه در قرن چهاردهم، وقایعنامه، اثر ژان فرواسار است. وی به سال ۱۳۳۸ در والانسین زاده شد و در آغاز زندگی به شعر گفتن روی آورد؛ در بیست و چهار سالگی به لندن سفر کرد تا در نظم خویش را نثار قدم فیلیپا او انو، همسر ادوارد سوم، کند. به مقام منشیگری او رسید، با اشراف انگلیسی تماس یافت، و چنان بصراحت در تاریخ خویش به ستایش آنان زبان گشود که نمیتوان او را بیطرف دانست. عشق به مسافرت او را از جای برکنند و به اسکاتلند، بورگو، ساووا، و ایتالیا کشاند. چون به انو بازگشت، به مقام کشیشی رسید و از روحانیان کلیسای شیمه شد. در این هنگام تصمیم گرفت که کتاب خود را از نو به نثر سفر کرد و با کوششی تمام به جمع مدارک پرداخت. چون به شیمه بازگشت، خود را وقف اتمام وقایعنامه کرد این تاریخ دل انگیز و بزرگ مرتبه... که چون من از این سرای رخت بر بندم، مورد احتیاج فراوان خواهد بود... تا دلاوران را دل ببخشد و به آنان نمونه‌های برجسته و شرافتمندانه، دلآوری و شجاعت را عرضه بدارد.)) هیچ رمان و داستانی فریب‌تر از این تاریخ نیست. آن کس که خواندن این کتاب عظیم ۱۲۰۰ صفحه‌ای به قصد آنکه فقط بر قلل شامخ آن سیاحتی کند آغاز نماید. دره‌ها را نیز چنان گیرا و دلفریب مییابد که با شادمانی و فراغت بال همه جا را از مدنظر میگذراند. این کشیش، مانند پاپ یولیوس دوم، به هیچ چیز چون جنگ علاقمند نیست. فریفته اشرافیت، سلحشوری، و عمل است مردم عادی تنها وقتی در تاریخ او راه مییابند که دستخوش مجادلات و نبردهای اربابی و اشرافی باشند. در بیان وقایع، علل و انگیزه‌ها را نمیجوید، بلکه بر نظرات و روایات مغرضانه یا پیرایه‌دار با اطمینانی بیش از حد اعتماد میورزد. در نقل وقایع، ادعای فیلسوفی نمیکند. یک وقایع‌نگار ساده است، اما بهترین وقایع‌نگاران است.

از مشخصات این عصر شیوع و رواج درام است. میسترپها، مورالیتیها، میراکلها، اینترلودها، و فارسها صحنه‌هایی را که موقتاً در شهرها بر پا میشدند مجسم میکردند. موضوع نمایشنامه‌ها روز به روز دنیایی‌تر و مادیت‌تر میشد، و شوخیها و مطایبات به حد زندگی میرسید؛ اما هنوز قسمت اعظم بازیها موضوعی مذهبی داشت. و مردم هیچ‌گاه از تماشای نمایشهایی که ((آلام مسیح)) را نشان میدادند سیر نمیشدند. معروفترین صنف و گروه تئاتری آن عصر، ((انجمن آلام خداوند گار ما، عیسی مسیح)) بود که در پاریس

قرار داشت و در روی صحنه آوردن داستان توقف کوتاه مسیح در اورشلیم متخصص بود. یکی از این گونه نمایشهای آلام مسیح، که به قلم آرنوگربان بود، بر ۳۵، ۰۰۰ بیت بالغ میشد.

شاعری نیز برای خود اصناف و انجمنهایی داشت. در سال ۱۳۲۳ در تولوز يك ((انجمن علم خوشدلی)) برپا شد. تحت حمایت این انجمن، شاعران برای احیای هنر و روح تروبادورها به رقابت برخاستند. انجمنهای ادبی مشابهی نیز در آمین، دونه، و والانسین تشکیل شدند و راه را برای تاسیس ((آکادمی فرانسوی ریشلیو)) هموار ساختند. پادشاهان و نیز بزرگان والامقام، شاعران، خنیاگران، و دلکهای خاص خود داشتند، رنه د/آنژو، ملقب به ((رنه نیکو)) دوک آنژو و لورن، و پادشاه اسمی ناپل در دربارهای متعدد خود در نائسی، تاراسکون، واکس آن پرووانس، از جمعی از گویندگان و هنرمندان حمایت میکرد و چنان با بهترین قافیه پردازان دربار خویش رقابت میکرد که به وی لقب ((آخرین تروبادور)) دادند. شارل پنجم از اوستاش دشان، که در وصف زنان نغمات دلکش میسرو، حمایت میکرد دشان چون ازدواج کرد منظومهای بلند به نام ((آینه ازدواج)) سرود و در ۱۲، ۰۰۰ بیت، زناشویی را مردود و محکوم شمرد، و از نکبت و پستی زمانه ناله سرداد: ای روزگار محنتزا، ای زمانه فاسد، ای آسمان گستاخ و بی آرم. ای زمین بیثمر و نازا و بیفایده، ای مردمی که آکنده از غم و اندوهید، آیا جای آن نیست که من بر همه شما گریه کنم، زیرا در جهان فردا، که سخت اندوهیار و سراسر آشفته و پر از تبهکاری است، چیز امیدبخشی نمیبینم: روز ما، روزگار محنت و زاری است.

کریستین دوپیزان، از آنجا که دختر پزشک ایتالیایی شارل پنجم بود، در پاریس نشو و نما و تربیت یافت.

هنگامی که شوهرش وفات کرد، سرپرستی سه کودک و سه تن از بستگانش بر عهده او ماند، و کریستین این مهم را با نوشتن اشعار لطیف و تاریخ میهن پرستانه به نحو معجزه آسایی به انجام رساند. از آنجا که نخستین زن سراینده اروپایی باختری است که از درآمد قلم خود میزیسته، شایسته تعظیم و ستایش است. آلن شارتیه خوشبختتر بود، زیرا اشعار عاشقانه اش چون ((پریری بیرحم))، که با بیانی شیرین و موزون زنان را به خاطر آنکه زیباییهایشان را از نظر میپوشانند به سرزنش میگیرد چنان جوامع اشرافی را مسحور کرد که گویند ملکه آینده فرانسه مارگارت شاهزاده خانم اسکاتلندی، دهان شاعر را هنگامی که بر نیمکتی به خواب رفته بود بوسید. اتین پاسکیه، یک قرن بعد، این داستان را با بیانی شیرین توصیف میکند: چون بسیاری از این رویداد متعجب و حیران بودند زیرا اگر حقیقت را بخواهید طبیعت به آلن روحی زیبا در جسمی سخت زشت و نازیبا عطا کرده بود شاهزاده خانم بدانان گفت که از این کار نباید متعجب باشند، زیرا وی آرزوی بوسیدن خود شاعر را نداشت، بلکه آرزوی بوسیدن آن لبنانی را داشت که چنین کلمات دلنشین و پر ارجی از آنها بیرون میآمدند.

زیباترین سراینده این عصر به شعر گویی حاجتی نداشت، زیرا برادر زاده شارل ششم و پدر لویی دوازدهم بود.

اما شارل دوک د/اورلئان، در آژنکور به اسارت افتاد و مدت بیست و پنج سال (۱۴۱۵-۱۴۴۰) در انگلستان به اسیری به سر برد. در آنجا دل اندوهگین خویش را با سرودن اشعاری لطیف درباره زیبایی زنان و فاجعه فرانسه تسلی میداد. تا مدتی همه مردم فرانسه نغمه بهاری او را زمزمه میکردند:

عروس سال جامه سرما، باد، باران و هوای ناخوش را از تن به در کرده است.

و بر آن است که لباسی از زر از خورشید خندان و از بهار دل انگیز به تن کند.

پرندگان جنگل و وحوش صحرا، یکی به نغمه عروس سال جامه سرما را فرو هشته است.

حتي در انگلستان هم دوشيزگان پريچهرهاي بودند که شارل چون آن زيبارويان پر آزرَم را مينگريست،
اندوههاي خويش را به فراموشي ميسپرد:

خداوندا، ديدن او چه زيباست، او که اندامي دلارام دارد و چنين خوب و مهربان است! همه نيکيهاي گزيده
در او جمعند؛ نيکيهايي که ستايش آدمي را بر ميانگيزند.

از ديدن او هيچ کس خسته نميشود، زيرا زيبايش هر روز طراوت و شادابي ديگري دارد.

خداوندا ديدن او چه زيباست، او که اندامي دلارام دارد و چنين خوب و مهربان است!

چون سرانجام به وي اجازه بازگشت به فرانسه داده شد، قصر خود را، که در بلوار قرار داشت، مرکز
ادبيات و هنر قرار داد؛ در همين جا بود که فرانسوا ويون، با وجود بينوايي و آن همه جرايمي که مرتکب
شده بود، مورد استقبال قرار گرفت. چون برف پيري بر سرش نشست، از شرکت در شادي و سرور ياران
جوان بازماند، و اين تقصير را در اشعاري نغز پوزش خواست اشعاري که بعدا کتبيه گور او شد:

ز من جمع ياران را که به دلجويي گرد هم نشستهند، سلام برسان.

و بگوي که چقدر خود را خوشبخت و شادمان ميافتم، اگر ميتوانستم بدانان بپيوندم.

اما پيري مرا به زنجير کرده است در روزگاران دور گذشته، جواني برزندگيم فرمانروايي داشت؛ اکنون
جواني رفته و من که عاشقي شيدا بودم، ديگر طعم عشق را نخواهم چشيد؛ و زندگاني آزادي، چنان که در
پاریس داشتم، نخواهم داشت.

بدرود اي روزگار خوش گذشته، بدرود که ديگر چون تو ايامي نخواهم داشت!...

ز من جمع ياران را سلام برسان

VIII- هنر

هنرمندان اين زمان فرانسه بر گویندگانش برتري داشتند، ليکن آنان نيز از فقر جانگزي کشورشان در رنج
و عذاب بودند. هيچ کس دستي گشاده براي حمايت شهري، نه کليسايي، و نه شاهي، بخشها که غرور و
نخوت اصناف خود را با ساختن معابد با شکوه، به سابقه ايماني تزلزل ناپذير، نشان داده بودند، بر اثر
گسترش اقتدار شاهان و توسعه اقتصاد محلي به صورت اقتصاد ملي، نيروي خود را از دست داده يا بکلي
نابود شده بودند. کليساهاي فرانسه بيش از اين قادر نبود که الهامبخش يا باني بناهاي حيرت آوري چون
عماراتي که در قرون دوازدهم و سيزدهم در اين سرزمين بر پا گشته بودند باشد. ايمان مردم، چون قدرت
مالي آنها، سستي گرفته بود. اميدي که در آن قرون انگيزه دست يازيدن به جنگهاي صليبي يا بناي
کليساهاي جامع شده بود، جذبه و شور زاینده و بارور خود را از دست داده بود. آنچه در عالم معماري در
دوران اميدبخش تر پيشين آغاز شده بود بيشتر از آن بود که قرن چهاردهم بتواند آن را تکميل کند. معهذا،
ژان راوي کليساهاي نوتردام پاریس را تکميل کرد (۱۳۵۱)، روان نمازخانهاي مخصوص حضرت مريم
برکليسايي که وقف همو شده بود افزود (۱۳۰۲)، و در پواتيه، جبهه باشکوه باختر کليساهاي آن حضرت
را در اين عهد بنا کردند (۱۳۷۹).

سبک شعاعسان در طرحهاي معماري گوتیک اينک (۱۲۷۵ به بعد) بتدريج جاي خود را به سبک گوتیک
هندسي داد که بر اشکال هندسي اقليدسي بيش از خطوط شعاعي تاکيد ميورزيد. کليساهاي جامع بوردو
(۱۳۲۵-۱۳۲۰)، برج زيباي کليساهاي سنپير در کان (۱۳۰۸)، که در جنگ جهاني دوم خراب شد، شيبستان

جدید کلیسای جامع اوسر (۱۳۳۵)، نمازخانه‌های قشنگی که بر کلیساهای تاریخی کوتانس (۱۳۷۱) ۱۳۸۶) و آمین (۱۳۷۵) افزوده شد، و نیز کلیسای باشکوه سنت اوان (۱۳۱۸۱۵۴۶) که مایه رفعت شکوه معماری شهر روان شد، همه بدین سبک ساخته شده‌اند.

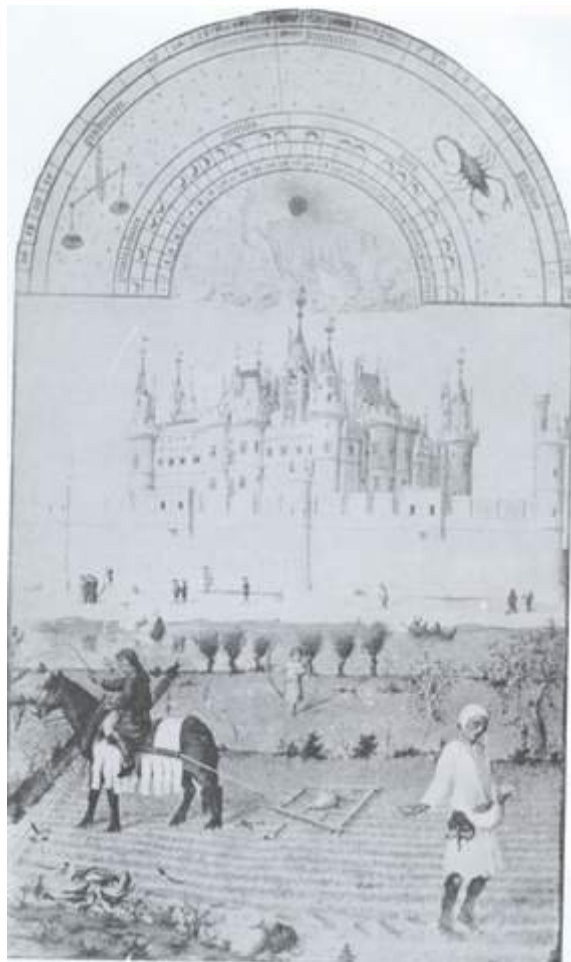
در ربع اخیر قرن چهاردهم، آن هنگام که فرانسه خود را فاتح جنگ صد ساله می‌پنداشت، معماران فرانسوی سبک گوتیک جدیدی ارائه کردند که روحی شاداب، کندهکاریهای اغراق آمیز، و نقش و نگارهای خیالپرور سر پنجره‌ها، و تزییناتی که از خوشگذرانیهای بیپروا حکایت میکردند داشت. طاقیهای چهارخم، یعنی طاقی نوک تیزی که از امتداد یک کمان به وجود آمده بود، جای خود را به طاقی داد که بیشباهت به زبانه شعله نبود، و از یک کمان شکسته تشکیل میشد؛ و به همین مناسبت سبک آنها به سبک ((شعلهمسان)) معروف بود؛ سرستون دیگر مورد استفاده‌های نداشت. ستونها یا خیارهدار، یا مارپیچ بودند. جایگاه همسرایان با حوصله تمام کندهکاری، و با ضریح آهنین مشبک کاری بسیار ظریف مسدود میشد؛ آویزها، شکل گلفه‌شنگ داشتند؛ و گنبد‌ها پهنهای از طاقهای جلی و خفی تودرتو بودند. ستونهای میان پنجره‌ها از صورتهای هندسی مستحکم قدیم دور شده و شکلهای من در آوری بیشتر و بی‌وامی پیدا کرده بودند. مناره‌ها گویی سراسر از نقش و نگار بودند؛ ساختمانها در زیر تزیینات ظاهری ناپدید شده بودند. سبک جدید نخست در نمازخانه سن ژان باتیست (۱۳۷۵)، در کلیسای جامع آیین، جاوهگری آغاز کرد و تا ۱۴۲۵ در سراسر فرانسه شیوع یافت. در سال ۱۴۳۶،

به صورت کلیسای سن ماکلو در روان برپا شد. شاید احیای شجاعت و ارتش فرانسه به وسیله ژاندارک و شارل هفتم، توسعه و رشد نیروی تجارتي آنچنانکه به وسیله ژاک کور ممثل شد، و تمایل طبقه تازه به دوران رسیده بورژوازی به تزیینات بیش از حد و پر خرج، به سبک شعلهمسان کمک کرد تا در نیمه نخستین قرن پانزدهم تسلط خود را حفظ کند. سبک گوتیک، به همان صورت زنانه خود باقی ماند، تا آنکه شاهان فرانسه و نجیبزادگان آن کشور، هنگام بازگشت از جنگ، اندیشه‌های معماری کلاسیک عهد رنسانس را با خود از ایتالیا به سوغات آوردند.

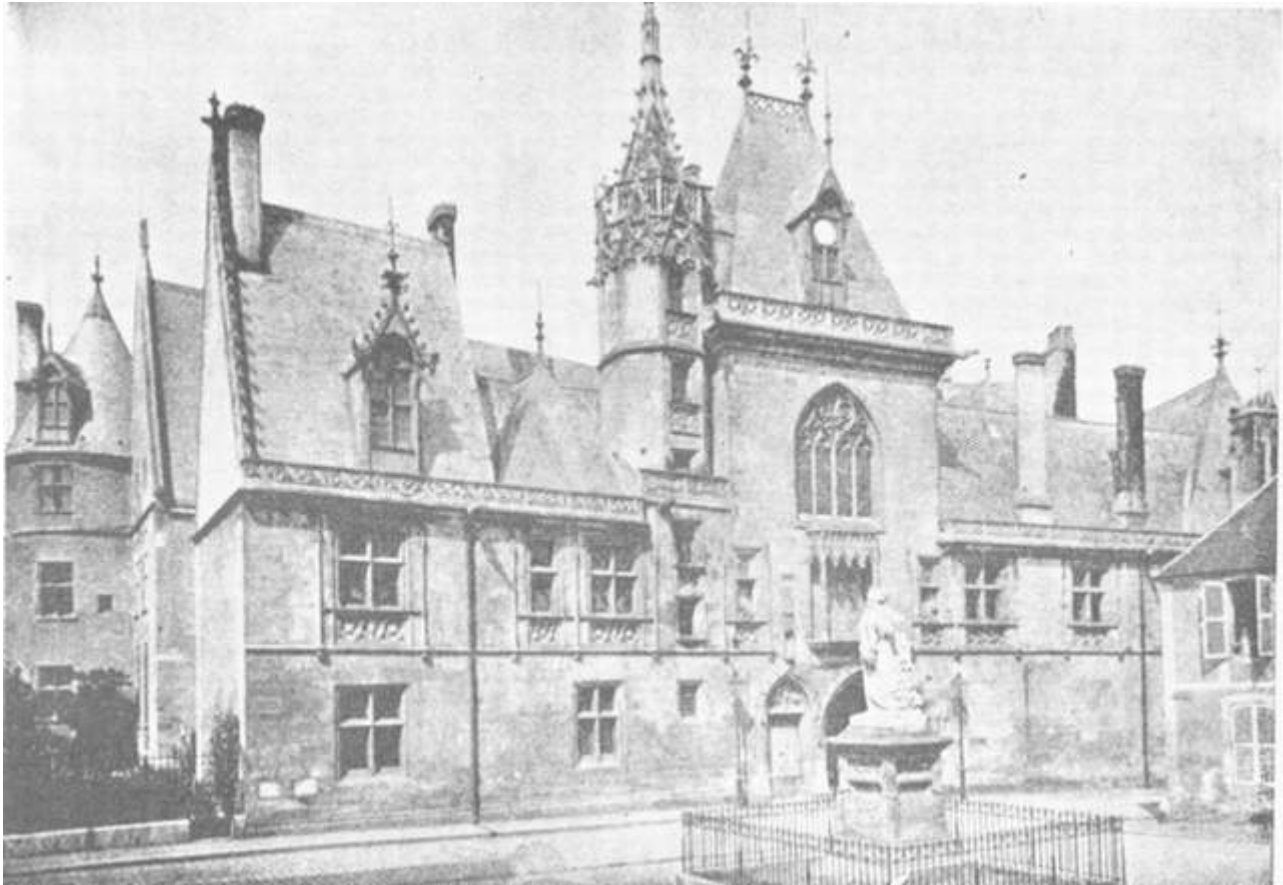
پیشرفت و ترقی معماری مدنی حاکی از شیوع فلسفه و بینش دنیا دوستی آن عهد بود. پادشاهان و دوکها کلیساهای کافی دانستند و برای خویشان به ساختن قصرها و کاخهای باشکوه پرداختند، تا هم مردم را تحت تاثیر قرار دهند، و هم معشوقه‌های خود را در آنها جایگزین کنند. شهرنشینان توانگر مبالغه هنگفتی خرج خانه‌های خود میکردند؛ شهردارها ثروت خود را با بنای هتل دو ویلها به رخ میکشیدند. برخی از بیمارستانها، چون بیمارستان بون با زیبایی روحبخش و طراوت آوری که مایه تسکین آلام و بهبودی میشد طرح افکنده شده بودند. در آوینیون پاپها کاردینالها گرد آمدند و هنرمندان مختلف را از نو تقویت کردند؛ لیکن معماران، نقاشان و پیکرترانشان فرانسوی، در این ایام بیشتر برگرد پادشاه یا نجیبزاده‌های جمع بودند. شارل پنجم کاخ ونسن (۱۳۶۴۱۳۷۳) و باستیل (۱۳۶۹) را بنا نهاد؛ و آندره بونوو فعال را مامور کرد تا پیکره فیلیپ ششم، ژان دوم، و خودش را برای آراستن مقبره سلطنتی در کلیسای سندنی بترشد (۱۳۶۴). لویی داورلنان کاخ پیرفون را پیافکند، و ژان، دوک دو بری، با آنکه نسبت به رعایایش بسیار سختگیر بود، یکی از بزرگترین حامیان هنر در طی تاریخ به شمار میرفت.

بونوو، برای وی کتاب مزامیر را مصور ساخت (۱۴۰۲) و این تنها یکی از سلسله نسخ تذهیبکاری وی بود که میتوان گفت، به مثابه موسیقی مجلسی هنرهای گرافیک نزدیک به نقطه اوج قرار دارند. برای همین مخدوم هنرشناس ژاکمار دو هسدین تمام کتب ادعیه را، جهت انجام فرایض شرعی، از ادعیه کوچک و ادعیه نیک تا ادعیه بزرگ، نقاشی کرد. نیز برادران پول، ژانکن و هرمان مالوئل، اهل لیمبورگ برای دوک ژان ادعیه بسیار ارجمند را مصور ساختند (۱۴۱۶) و آن مجموعه‌های از شصت و پنج مینیاتور ظریف و زیباست که مناظر مختلف فرانسه و صحنه‌هایی از زندگی مردم را نشان میدهد نجبا در حال شکار، رعایا در حال کار، و روستاها و دشتها پوشیده از برف. این مینیاتورها، که در موزه کنده در شانتیپ حتی از دیده جهانگردان پنهان است، و مینیاتورهایی که برای رنه د/آنثرو، شاه نیکو، کشیده شده‌اند، تقریباً واپسین پیروزی در صنعت تذهیبکاری به شمار میروند؛ زیرا در قرن پانزدهم حکاکی روی چوب، و

مکاتیب مترقی نقاشی دیواری و نقاشی روی سه پایه، که در فونتبلو، آمین، بورژ، تور، مولن، آوینیون، و دیژون روی کار آمدند، به رقابت با فن تذهیب برخاستند و آن را از



پول دو لیمبورگ: ماه اکتبر، مینیاتور، موزه کنده، شانتهی



رواج افکندند و این در صورتی است که استادانی را که برای دوکهای بورگونی به کار مشغول بودند در شمار نیاوریم. بونوو و برادران وان آیک سبکهای نقاشی فلاندري را در فرانسه رواج دادند، و هنر ایتالیایی، دیر زمانی پیش از آنکه سپاهیان فرانسوي ایتالیا را مورد تهاجم قرار دهند، توسط سیمونه مارتینی و دیگر نقاشان ایتالیایی آوینیون، و حکومت سلسله آنژرون در ناپل (۱۲۶۸-۱۴۳۵) در هنر فرانسوي رسوخ تمام یافت. در آغاز سال ۱۴۵۰، نقاشی فرانسوي برپای خود ایستاد و رشد و موجودیت خود را با تابلو پیتای ویلنوو، اثر هنرمندی ناشناس، که اکنون در موزه لوور است اعلام داشت.

ژان فو که نخستین شخصیت شناخته شده فرانسوي در هنر نقاشی است. وی در ۱۴۱۶ در تور زاده شد. هفت سال (۱۴۴۷-۱۴۴۰) در ایتالیا به تعلیم پرداخت، و سپس، در حالی که به استفاده از زمینه‌های معماری کلاسیک در نقاشی رغبت و تمایل یافته بود، به فرانسه بازگشت. این تمایل در قرن هفدهم، در نقاشانی چون نیکولا پوسن و کلودلورن به حد عشق و جنون رسید. با وجود این فو که چند تکچهره نیز کشید که با قدرت تمام شخصیت افراد را منعکس میکنند. اسقف اعظم، ژوونال دز اورسن، صدراعظم فرانسه، مردی است چاق، عبوس و با اراده و چندان متقی و پارسا نیست که به کار سیاستگری نیاید؛ اتین شوالیه، خزانه‌دار کشور، مردی مالیخولیایی که عدم امکان گردآوری پول، بدان سرعت که دولت قادر به خرج کردن آن باشد، وی را رنجور و معذب ساخته است؛ خود شارل هفتم، پس از آنکه آنیس سورل از وی مردی ساخت؛ آنیس با آن چهره سرخش در نقاشی فو که به صورت دوشیزهای پرابهت و خونسرد، با چشمان فرو رفته و سینه‌هایی برجسته، در آمده است. ژان فو که برای شوالیه کتاب ادعیه‌ای تذهیب کرد و ملالت دعاها و نمازها را با صحنه‌های عبیر آگینی از دره‌های لوار به شادی و بشاشت مبدل ساخت. یک مدالیون میناکاری در موزه لوور، فو که را آنچنان که به چشم خویش می‌آمده به ما مینمایاند. تصویر او چون تصویر را فائل که بر اسب سوار است شاهانه نیست، بلکه تصویر هنرمندی ساده است که قلم مو به دست دارد و لباس کار پوشیده است؛ هم مشتاق است و هم دو دل؛ هم اضطراب دارد و هم مصمم است؛ و فقر و تهیدستی یک قرن بر پیشانی او اثر گذشته است. به هر حال زندگی او، بی‌آنکه اتفاق ناگواری برایش رخ

دهد، به رفتن از ناحیه‌های به ناحیه دیگر گذشت، و سرانجام بدانجا ارتقا یافت که نقاش مخصوص اعلیحضرت لویی یازدهم شد. موفقیت پس از سالها رنج و سختی به دست می‌آید، اما دیری از آن نمی‌گذرد که مرگ فرا میرسد.

IX- ژاندارک: ۱۴۱۲-۱۴۳۱

در سال ۱۴۲۲، فرزند مطرود و محروم شده از سلطنت شارل ششم خود را پادشاه خواند. فرانسه از شدت ناامیدی چشم امید بدو دوخت، لیکن نومیدتر شد. زیرا این جوان بی‌حال و بی‌اعتنا و ترسو، که بیست سال بیش نداشت، خود نیز به ادعای خویش زیاد پایبند نبود، و احتمالا مانند همه فرانسویها، در اینکه فرزند مشروع پدر باشد مشکوک بود. تک چهره‌های که فوک از وی کشیده است چهره غمگین و زشتی را نشان می‌دهد که زیر چشمانش باد کرده است و بینی بسیار درازی دارد. سخت مذهبی بود، روزی سه بار به دعای مراسم قداس گوش میداد، و نمی‌گذشت ساعتی از ساعات عبادت بگذرد و فریضه آن ساعت را به جای نیاورد. بقیه اوقات را در میان معشوقه‌ها و همخوابه‌های بیشمارش به سر میبرد، و از زن پرهیزگارش دارای دوازده فرزند شد. جواهرات خود و بسیاری از لباسهای اسلافش را به گرو گذاشت تا پول آن را صرف مقاومت نیروهای فرانسوی در برابر سپاه انگلستان کند؛ لیکن خود دل جنگ نداشت و کار نزاع را به دست وزیران و ژنرالهای خود واگذاشت. اینان همه، به استثنای ژان دونوای با حمیت، فرزند نامشروع لویی، دوک د/اورلئان، نه غیرت جنگ داشتند و نه زیرک و هوشیار بودند. به حسادت با یکدیگر به نزاع برخاستند.

هنگامی که سپاه انگلستان به سمت جنوب راند تا اورلئان را در محاصره گیرد (۱۴۲۸)، عملیات جنگی متشکلی برای مقابله با آنها صورت نگرفت؛ بینظمی و هرج و مرج قانون روز بود. اورلئان در سرپیچی از لوآر قرار دارد. اگر اورلئان سقوط میکرد، همه ایالات جنوبی، که اینک با دولتی به شارل هفتم تکیه کرده بودند، به ایالات شمالی میپیوستند و سراسر فرانسه مستعمره انگلستان میشد. شمال و جنوب چشم به سرانجام این محاصره داشتند و برای آنکه دستی از غیب برون آید و کاری بکند، دعا میکردند.

حتی روستای دورافتاده دومرمی، در مرز خاوری فرانسه، که در حالتی میان خواب و بیداری به سر میبرد، با شوری میهنپرستانه و مذهبی پی جوی این نزاع بود. روستاییان آن سامان احساسات، عقاید، و ایمانی کاملاً قرون وسطایی داشتند؛ معیشتشان از طبیعت بود، لیکن در دنیایی فوق طبیعت میزیستند؛ یقین داشتند که ارواح در فضایی پیرامونشان به سر میبرند، و بسیاری از زنان روستایی سوگند می‌خوردند که این ارواح را دیده و با آنها سخن گفته‌اند. مردان و زنان آن دیار، چون دیگر نقاط روستایی فرانسه، انگلیسیها را شیاطین و دیوهای میپنداشتند که دم خود را در دنبالچه کنشان پنهان کرده‌اند. بنابر یک پیشگویی که در میان ده شایع بود، روزی خداوند ((دوشیزه)) ای را برخواهد انگیخت تا فرانسه را از لوآر این دیوان پاک سازد و به واسطه شیطانی جنگ پایان بخشد. زن شهردار دومرمی این چشمداشتها و امیدها را در گوش دختر تعمیدی خویش، ژان، زمزمه میکرد.

پدر ژان، موسوم به ژاک د/آر، دهقانی سعادتمند و بختیار بود، و محتملاً بدین داستانها و قعی نمی‌گذشت.

ژان، در میان این مردم پارسا، به پرهیزگاری و تقوا و خداترسی معروف بود. به رفتن کلیسا شایق بود. مرتب، وبا میکرد، و با کارهای خیر محلی خود را سرگرم میساخت. در باغچه کوچکی که داشت پرندگان و ماکیانها را دانه میداد. یک روز هنگامی که در حال روزه بود، چنین پنداشت که نور عجیبی بر فراز سر خود میبیند و صدایی میشنود که بدو میگوید: ((ژان فرزند مطیع و فرمانبرداری باش و همیشه به کلیسا برو.)) در این هنگام (۱۴۲۴)، وی سیزده سال داشت. شاید برخی تغییرات فیزیولوژیکی در این عهد، که تأثیرپذیرترین دوران حیات است، وی را آشفته و متوهم کرده بود. در طی پنج سال بعد، ((نداهایی)) میشنید که به وی اندرزهایی گوناگون میدادند، تا آنکه سرانجام چنان به نظرش رسید که میکائیل، فرشته مقرب

درگاه الاهي، به وي فرمان ميدهد: ((اي ژان، به ياري پادشاه فرانسه برو. تو پادشاهي وي را بدو باز خواهي گرداند. ... به نزد بودريکور که در و کولور فرمانده است برو، او تو را به نزد پادشاه راهنمايي خواهد کرد.)) و دفعه ديگر ((صدا)) گفت: ((اي دختر خدا، تو بايد دوفن را به رنس رهنمون کنی تا در آنجا بشايستگي مسح و تدهين شود)) و تاجگذاري کند. زيرا تا شارل رسماً از جانب کليسا براي پادشاهي تدهين نميشد، فرانسه در اينکه سلطنت وي موهبتي الاهي است مشکوک بود. اما اگر روغن مقدس بر سرش ميربختند، فرانسويها به دنبال وي دست اتحاد به هم ميدادند و فرانسه نجات مييافت.

پس از ترديدي طولاني و رنج خيز، ژان الهامات و روياهايي را که ميديد در نزد پدر و مادرش فاش کرد. پدرش از فکر اينکه دختر ساده و معصومي چنين ماموريت خيال انگيزي را به عهده گيرد يکه خورد و گفت نه تنها او را بدین کار اجازه نخواهد داد، بلکه به دست خويش غرقش خواهد کرد. و براي آنکه دخترش را بيشتر از اين کار منصرف کند، يك جوان دهاتي را بر آن داشت که مدعي ازدواج با او شود. ژان اين ادعا را منکر شد، و براي آنکه بکارت خويش را که در نزد قديسان گروگان پيمان خويش کرده بود، حفظ کند و هم به فرمان مقدسي که ميشنيد گوش فرا دارد، به نزد عمويش گريخت و او را واداشت که وي را به و کولور برساند (۱۴۲۹). در آنجا، فرمانده بودريکور عموي ژان را نصيحت کرد که برادرزاده هفدهساله اش را گوشمالي خوبي بدهد و به نزد والدينش بازگرداند، اما هنگامي که ژان با زور راه خود را باز کرد و به حضور او در آمد و موکداً اعلام داشت که از جانب خداوند گسيل شده تا پادشاه را در نجات اورلئان کمک کند، فرمانده لافزن و کولور در برابر اين سخن نرم شد و حتي با آنکه مياندیشيد که دخترک جنزده شده است، کس به شينون فرستاد تا رضاييت خاطر شاه را بطلبد. هنگامي که دستوري شاهانه فرا رسيد، بودريکور به دوشيزه شمشيري عطا کرد، مردم و کولور بدو اسبي بخشيدند، و شش تن سرباز موافقت کردند که در سفر دراز و پر مخاطره به شينون همراه وي بروند. شايد براي آنکه از تعدي مردان مصون بماند و آسانتر بتواند بر اسب سوار شود، و نيز سربازان و فرماندهان نظامي به چشم قبول در وي بنگرند، لباس مردانه نظامي نيتمنه چرمي، لباس چسبان، جوراب بلند، پا تا به و مهميز پوشيد و کرد از ميان شهرهايي که از وي چون جادوگري بيم داشتند و به سان قديسي ميپرستيدند آرام و با وقار گذشت.

پس از آنکه ۷۳۵ كيلومتر راه را در يازده روز طي کرد، به حضور شاه و شوراي سلطنتي رسيد. با آنکه پادشاه جامههاي فقيرانه بر تن داشت که به هيچ وجه شکوه و هيبت شاهانه را نمينمود، ژان (چنين آوردهاند، و چگونه ميتوان دست افسانه را از تاريخ حيات وي کوتاه کرد) در حال وي را بازشناخت و باکمال ادب او را سلام داد: ((اي دو فن شکیبا، خداوند به تو طول عمر عطا کند. ... نام من ژان لا پوسل است. پادشاه آسمانها به وسيله من براي تو پيام ميفرستد و ميگويد تو در رنس تدهين خواهي ديد و تاج بر سر خواهي نهاد و خليفه پادشاه آسمانها، که پادشاه فرانسه نيز هست، خواهي شد.)) کشيبي که در آن موقع قاضي عسکر ژان بود بعدها گفت که ژان در خلوت پادشاه را از اينکه فرزند مشروع پدر خويش است مطمئن ساخت. برخي از محققان مياندیشند که وي، از نخستين ملاقات خود با شارل، جامعه روحاني را ترجمان واقعي نداهاي دروني خويش يافت و، در مشورتهاي خويش با پادشاه، از راهنماييهاي آنان پيروي کرد. اسقفان به وساطت او به تغيير و جابه جا کردن سرکردگان پرداختند. شارل، که هنوز از کار وي مشکوک بود، او را به پواتيه گسيل داشت تا دانشمندان آنجا وي را بيازمايند، آنان زرتشتي و شرارتي در کار او نديدند. برخي از زنان را برگماردند تا بکارت وي را بيازمايند، و در اين مورد نيز خرسندي حاصل شد. زيرا اين دانشمندان نيز، چون خود ژان، دوشيزگي را امتياز ويژه پيامآوران خداوند ميدانستند.

در اورلئان، دونوا به پادگان شهر اطمينان داده بود که بزودي خداوند کسي را به ياري آنان ميفرستد. چون وي آوازه ژان را شنيد، در حالي که تا حدي به اميدها و آرزوهاي خود ايمان آورده بود، از دربار خواهش کرد که فوراً وي را نزد او بفرستد. دربار بدین کار رضاييت داد. ژان را جامه رزمي سپيد دربر کردند، پرچم سفيدي که نشان خانواده سلطنتي فرانسه بر آن دوخته شده بود در کف نهادند، بر اسب سياهي نشانند، و با جمعي کثير، که براي محاصره شدگان آنوقه حمل ميکردند، به سوي دونوا روانه کردند. پيدا کردن مدخلي براي ورود به شهر کار سختي نبود (۲۹ آوريل ۱۴۲۹) زيرا انگليسيها تمام اطراف شهر را در محاصره نگرفته بودند، بلکه سپاه دوسه هزار نفري خود را که کمتر از پادگان اورلئان بود، ميان ده

دوازده برج، که موقعیت سوق الجیشی داشتند، در گرداگرد شهر تقسیم کرده بودند. مردم اورلئان، که به وی به چشم تجسم مریم عذرا مینگریستند، با اطمینان خاطر، به هر جا که وی میرفت، حتی به جاهای خطرناک میرفتند؛ او را در کلیسا همراهی میکردند؛ چون دست به دعا برمیداشت، آنان نیز دعا میکردند؛ و چون میگريست، گریه میکردند. به فرمان او، سربازان از معشوقه‌های خویش دست کشیدند و کوشیدند تا، بیآنکه سخن زشتی از دهانشان بیرون آید، مافیالضمیر طرف ژان دستوری دریافت داشت که به عصای صاحبمنصبی خود سوگند یاد کند. همین کوندو تیره اهل گاسکونی بود که این دعای معروف را بر لب راند: ((خدایانگارا، از تو مسئلت مینمایم که برای لایبر همان را انجام دهی که اگر لایبر خدا بود و تو فرمانده، برای تو انجام میداد.)) ژان برای تالبت، فرمانده انگلیسی، نامهای فرستاد و پیشنهاد کرد که دو سپاه، به جای جنگ، برادرانه با یکدیگر متحد شوند و برای رهائی سرزمین مقدس از چنگ ترکان به سوی فلسطین پیش روند. تالبت این امر را بیرون از حد ماموریت خویش میدانست. چند روزی بعد از این، قسمتی از پادگان شهر، بی آنکه دو نوا یا ژان را خبر دهند، در آن سوی بار و پراکنده شدند و به یکی از سنگرهای انگلیسی حمله بردند. سربازان انگلیسی مردانه جنگیدند و فرانسویها مجبور به عقب نشینی شدند، اما دونوا و ژان چون از این تصادم آگاه شدند، سوار شدند و سربازان خود را به حمله مجدد فراخواندند. این بار پیروزی نصیب فرانسویها شد و انگلیسیها موضع خود را از دست دادند. فردای آن روز، فرانسویها بر دو باروی دیگر حمله بردند و آنها را مسخر ساختند. در تمام این احوال، ژان شخصا در بحبوحه نبرد بود؛ در دومین نزاع تیري شانهاش را مجروح کرد، اما همینکه زخمش را بستند، دوباره به میدان جنگ بازگشت. در این میان، توپخانه نیرومند گیوم دویزی قلعه انگلیسی له تورل را به زیر آتش گرفت و گلوله‌های ۵۵ کیلویی خود را بر سر آن فرو ریخت. ژان منظره قتل عام شدن پانصد تن انگلیسی را که، پس از سقوط قلعه، به دست فرانسویهای پیروزمند انجام شد نادیده گرفت. تالبت بدین نتیجه رسید که افراد وی برای محاصره کافی نیستند، و به سوی شمال عقب نشینی کرد (هشتم مه).

همه مردم فرانسه خوشحال و شادمان شدند، زیرا در وجود ((دوشیزه اورلئان)) دست خداوند را یاور خویش میدیدند؛ اما انگلیسیها او را ساحر و جادوگر اعلام کردند و سوگند خوردند که وی را، زنده یا مرده، به چنگ خواهند آورد.

ژان، فردای روز پیروزی، عازم دیدار پادشاه شد که از شینون پیش آمد. شاه وی را با بوسه‌های سلام گفت و نقشه او را مبنی بر رفتن به رنس، یعنی رهسپار شدن از این سوی فرانسه بدان سو و گذشتن از میان نواحی دشمن، قبول کرد. سپاهیان او در مناطق مون، بوژنسی، و پاته با نیروهای انگلیسی مصاف دادند، پی در پی پیروز شدند، و با قتل عامهای انتقامجویانه خاطر دوشیزه وحشتزده اورلئان را مکرر ساختند. او چون میدید که یک سرباز فرانسوی يك اسیر انگلیسی را میکشد، از اسب پیاده میشد، سر کشته را بر دامن میگرفت، و به دنبال کشیش اقرارنیوش میفرستاد. در روزه پانزدهم ژوئیه، پادشاه به رنس در آمد و در روز هفدهم، در کلیسای باشکوهی، طی مراسم پرهیبتی، تدهین شد و تاج بر سر نهاد. ژان د/آرک که از دوبرمی به رنس آمده بود، دختر خود را، که هنوز لباس مردان بر تن داشت و با جلال و شکوه تمام در خیابانهای بزرگترین شهر مذهبی فرانسه میانجیگری و شفاعت دخترش، دهکده خود را يك سال از پرداخت مالیات معاف کرد. برای لحظه گذرایی، ژان چنین اندیشید که ماموریت وی به انجام رسیده است، و با خود گفت: ((اگر خداوند بخواهد، وقت آن است که بروم و به اتفاق برادر و خواهرش به تیمار داری گوسفندان پردازد.)) لیکن تب و شور جنگ در خون وی رخنه کرده بود. از آنجا که نیمی از فرانسه وی را الهام شده و مقدس میشمارند خود اینک تقریبا از یاد برد که قدیسی است، و جنگجویی شد. نسبت به سربازانش سختگیر بود؛ با محبت، تنبیه و سرزنششان میکرد، و آنان را از همه آن چیزهایی که مایه دلخوشی سربازان است محروم میساخت. يك بار که آنان را در معیت دو فاحشه دید، چنان خشمگین شد که شمشیر برکشید و با چنان ضربت مردانه بر یکی از فواحش زخم زد که شمشیر از میان شکست و زن در حال جان سپرد. هنگامی که پادشاه به پاریس، که هنوز در تصرف سپاه انگلستان بود، حمله برد، وی به دنبال او بود؛ در آن هنگامی که برای پاک کردن نخستین خندق از وجود دشمن پشتتازی میکرد و به خندق دوم نزدیک میشد، تیري بر ران او فرو نشست، لیکن وی از میدان جنگ کناره نگرفت و، برای تقویت روحیه افراد، در گیرودار نبرد باقی ماند. حمله آنان به جایی نرسید و با شکست مواجه شد. ۱۵۰۰ تن

تلفات دادند و به جان وي، که مياندیشيد با دعا ميتوان آتش توپ و تفنگ را خاموش کرد، لعنت فرستادند. عده‌اي از زنان فرانسوي، که بر وي حسد ميبردند، در انتظار نخستين روز نگوختي او بودند و او را به خاطر آنکه در روز تولد مريم عذرا (هشتم سپتامبر ۱۴۲۹) سربازان را به حمله و قتل عام رهبري کرده است ملامت کردند. وي با سپاه خود به سوي کومپيني عقب نشست، لشکريان بورگوني، که با انگليسيها متحد بودند، او را در محاصره گرفتند. ژان شجاعانه بر محاصره کنندگان حمله برد، ليکن حمله وي دفع شد و وي آخرين نفري بود که به عقب نشيني تن داد؛ ولي پيش از آنکه خود را به شهر برساند، دروازه‌ها به رويش بسته شد. دشمنان او را از اسب فرو کشيدند و به اسارت نزد يوهان، فرمانرواي لوکزامبورگ، بردند (۲۴ مه ۱۴۳۰). يوهان او را محترمانه در دژ بوليو و دژ بوروووا نگاه داشت.

اين نيکبختي، فرمانرواي لوکزامبورگ را دچار حيص و بيص خطرناکي کرد. فرمانرواي مافوق او، فيليپ نيکو، دوک بورگوني، قيمت گزافي مطالبه ميکرد؛ انگليسيها به وي فشار ميآوردند تا ژان را بدانها تسليم کند، چه اميدوار بودند که سياست کردن او طلسم وجودي وي را که به فرانسويها چنان دل و جرئت داده بود، خواهد شکست. آنان پيرکوشون، اسقف بووه، را، که به جرم پشتياني از انگليسيها از اسقف نشين خود رانده شده بود، به نزد فيليپ فرستادند و به وي پول و اختيارات دادند تا، هر گونه هست، دوشيزه را بخرد و به نزد مقامات بریتانیایی بياورد؛ درازاي اين خدمت، وعده کردند که اسقف اعظم نشين روان را بدو بدهند. ديوک او بدفرد، راضي کنند تا ژان را به عنوان جادوگر و بيدين، به کوشون، که رئيس روحاني منطقه‌اي بود که ژان را در آنجا دستگير کرده بودند، تحويل دهد. چون اين مذاکرات به جايي نرسيد، کوشون براي گرفتن ژان رشوهاي برابر ۱,۰۰۰ کراون طلا (۲۵۰,۰۰۰ دلار) به يوهان و فيليپ پيشهاد کرد. چون اين نيز کفايت نکرد، دولت انگلستان صدور کالا را به تمام ناحيه فروبومان قدغن کرد. در نتيجه اين کار، فلاندر، که غنيترين سرچشمه درآمد و عايدات ديوک بود به خطر ورشکستگي افتاد. عاقبت يوهان، بر اثر پافشاري زنش، و فيليپ، علي رغم لقب نيکويش، رشوه را قبول و دوشيزه را به کوشون تسليم کردند، و وي او را به روان برد. در آنجا، با آنکه بظاهر زنداني دستگاه تفتيش افکار بود، وي را، تحت حفاظت انگليسيها، در برج قلعه‌اي که در اختيار ازل او و اريک، حاکم روان، بود محبوس کردند. برپايش پاييند نهادند، و با زنجيري که از روي سينهاش ميگذشت به تيري محکم بستند.

محاکمه او در بيست و يك فوریه ۱۴۳۱ شروع شد و تا سيام ماه مه ادامه يافت. رياست محکمه را کوشون عهده دار بود، يکي از روحانيون زيردست وي نقش مدعي را داشت، يک راهب از فرقه دومينيکيان نماينده دستگاه تفتيش افکار بود، و چهل تن از عالمين الاهي و حقوق جز و اعضاي هيئت منصفه بودند. اتهام وارده، بدعت و بيديني بود. کليسا، براي جلوگيري و دفع جادوگران و ساحراني که به اروپا هجوم آورده و مايه زحمت شده بودند، هر گونه ادعا به الهام الاهي را بدعت اعلام داشته و مجازات و کيفر آن را مرگ معين کرده بود.

جادوگران را، به جرم آنکه ادعا ميکردند قدرتهاي فوق طبيعي دارند، ميسوزاند، و عقیده عمومي، خواه روحاني و خواه عامي، بر آن بود که کساني که چنين ادعاهايي دارند نيرو و قدرت خارقالعاده خود را از شيطان دريافت ميدارند. گمان ميرود که بعضي از دادرسان دربارۀ ژان نيز همين پندار را داشتند. در نظر آنان، عدم تمکين وي از اينکه قدرت کليسا را قائم مقام قدرت مسيح بر روي زمين بداند بدتر از ادعاي وي بر شنيدن ((نداها)) يي بود که او را جادوگر و شياد معرفي ميکرد. عقیده اکثريت افراد محکمه همين بود. مع هذا، سادگي بي غل و غش جوابها و خدا ترسي و نيک انديشي بديهي او آنها را تکان داد. آنان مرد بودند و چه بسا که براي اين دختر نوزده ساله، که طعمه ترس انگليسيها شده بود، در دل احساس شفقت و ترحم ميکردند. واريک با صراحتي که خاص سربازان است ميگفت: ((پادشاه انگلستان پولي گزاف براي به دست آوردن او پرداخته است، و به هيچ وجه حاضر نخواهد شد که وي، خواه گناهکار و خواه بيگناه، به مرگ طبيعي در گذارد.)) بعضي از دادرسان بر آن شدند که کار وي را به شخص پاپ احاله کنند، تا هم وي و هم محکمه را از زير سلطه انگليسيها رهايي بخشند. ژان تمايل خود را بدین کار ابراز داشت، اما امتياز قابل شدن ميان قدرتهاي پاپ کار وي را خراب کرد: او به تفوق و برتري قدرت پاپ در امور ديني اذعان داشت، ليکن در مورد آنچه که خود به فرمان نداهايي که شنیده بود انجام داده بود، داوري هيچ کس را جز

شخص خداوند قبول نداشت. داوران همه کردند که این بدعت است. از آنجا که بر اثر ماه‌ها استنطاق خسته شده بود، وی را به انکار سخنانش وادار کردند و انکار نام‌هایی به امضای او رساندند. اما چون آگاه شد که با این کار بدان محکوم میشود که سراسر عمر را در حیطه قضایی انگلیسیها در زندان به سر برد، انکار خود را باز پس گرفت. سربازان انگلیسی محکمه را در محاصره گرفتند و داوران تهدید کردند که اگر دوشیزه را به مرگ محکوم نسازند، همه را خواهند کشت. در سی یکم ماه مه، معدودی از قضات گرد آمدند و دخترک بینوا را به مرگ محکوم کردند.

صبح همان روز، در میدان روان توده انبوهی از هیزم برهم انباشتند. برای کاردینال وینچستر و روحانیان عالیقدرش که انگلیسی بودند، و برای کوشون و داوران محکمه، در همان نزدیکی، دو سکو بستند. هشتصد تن سرباز انگلیسی به حال پاس ایستادند. دوشیزه بر ارباهی به میدان آوردند. یک راهب اسب آوگوستینوسی به نام ایزامبار، که واپسین دم به قیمت جان خود وی را مساعدت و یاری کرده بود، همراه او بود. ژاندارک خواهش کرد که به وی صلیبی بدهند؛ یک سرباز انگلیسی صلیبی را که از دو تکه چوب درست کرده بود به وی داد.

ژاندارک آنرا پذیرفت لیکن خواهش کرد صلیبی هم که به وسیله کلیسا تبرک شده باشد به او ارائه دهند. ایزامبار مامورین را وادار کرد که برای وی صلیبی از کلیسای سن سووور بطلبند. ظهر فرا رسیده بود و سربازان از تاخیری که رخ داده بود میغریدند. فرمانده آنان میپرسید ((مگر خیال دارید اینجا ناهار بخورید)) و مردانش دخترک را از کف کشیشان ربودند و برجای سوختن بستند. ایزامبار صلیب متبرک کلیسا را در برابر چهره او بلند نگاه داشت، و یک راهب از فرقه دومینیکیان با وی به فراز توده‌های هیزم رفتند. همیشه‌ها را آتش زدند. هنگامی که شعله‌های آتش در اطراف پاهای او زبانه کشید، چون راهب را هنوز در کنار خویش دید، از وی خواهش کرد که فرو رود و خود را نجات دهد. آنگاه ندا‌های غیبی، قدیسان، میکائیل فرشته مقرب، و مسیح را به یاری طلبید، و در نهایت درد و عذاب سوخت. یکی از کاتبان درگاه پادشاه انگلستان قضاوت و فتوای تاریخ را پیش بینی کرد و فریاد برآورد: ((ما از دست شدیم، ما قدیسی را سوزاندیم.)) پاپ کالیکستوس سوم، در سال ۱۴۵۵، به امر شارل هفتم فرمان داد تا بار دیگر مدارکی را که به استناد آنها ژان را محکوم ساخته بودند مورد بررسی قرار دهد؛ و در ۱۴۵۶ (فرانسه اکنون پیروز بود) حکم و فتوای سال ۱۴۳۱ دادگاه، به وسیله دادگاه تجدیدنظر، مردود و غیر عادلانه اعلام شد. در ۱۹۲۰، پاپ بندیکتوس پانزدهم دوشیزه اورلئان را در شمار قدیسین محسوب داشت.

X- فرانسه زنده میماند: ۱۴۳۱-۱۴۵۳

درباره اهمیت نظامی ژاندارک نباید زیاد اغراق کنیم؛ شاید دونوا هم میتوانستند اورلئان را نجات دهند تاکنیک جنگی وی، که عبارت از حمله متهورانه به سپاه دشمن بود، در چند جنگ سبب پیروزی و در بقیه مایه شکست شد. انگلستان سنگینی هزینه جنگ صد ساله را داشت احساس میکرد. فیلیپ، دوک بورگونی، که متحد انگلستان بود، در سال ۱۴۳۵ از جنگ خسته شد و جداگانه با فرانسه پیمان صلح بست. جدایی وی تسلط انگلستان را بر شهرهای مفتوحه جنوب سست گردانید؛ و آنها پادگانهای بیگانه را یکی پس از دیگری بیرون راندند. پاریس در سال ۱۴۳۶، که هفده سال تمام در تصرف بریتانیاییها بود، سپاهیان آنها را بیرون راند، و شارل هفتم سرانجام در پایتخت خود حکمرانی آغاز کرد. شگفت اینجاست که وی، که تابه حال سایه بیبو و خاصیت یک پادشاه بود، اینک فراگرفته بود که چه سان حکومت کند چگونه وزرای با کفایت برگزیند، چگونه ارتش را سازمان بخشد، چگونه بارونهای گردنکش را به انقیاد درآورد، و خلاصه به آنچه برای آزاد کردن کشورش لازم است دست یازد. چه چیز سبب این تغییر احوال شده بود تلقینات ژان تا حدی سبب این تغییر احوال شده بود، اما هنوز آن قدر زبون و ضعیف بود که وقتی که دخترک دلیر را به پای مرگ بردند، برای نجاتش کوچکترین اقدامی نکرد. مادر زن متشخص و بزرگ وی، یولاند د/آنژو، با پندهای گرانبهای خود وی را کمک و یاری داد و به استقبال از دوشیزه تشویق کرد. و اگر به روایت اعتماد روا داریم دلداري را که مدت ده سال در قلب پادشاه حکمرانی کرده بود به دامادش

سپرد. آنیس سول دختر مباشری از اهالی تورن بود. چون در کودکی یتیم شد، ایزابل، دوشس لورن، تربیت وی را برعهده گرفت و او را نیک و مبادی آداب بار آورد. در سال ۱۴۳۲، یک سال پس از مرگ ژان، دوشس وی را به دربار شینون برد. شال در دام زلف بلوطی رنگ و خنده‌های دلانگیز وی گرفتار آمد و چشم تصاحب بدو دوخت. یولاند وی را دختری رام شدنی یافت و، به امید آن که به وسیله او بتواند در شاه نفوذ پیدا کند، دختر خود ماری را راضی کرد تا بدین واپسین معشوقه شوهرش به چشم قبول بنگرد. آنیس تا دم مرگ در این نامهربانی و خیانت وفادار ماند، و یکی از پادشاهان بعدی، فرانسوای اول، پس از تجارب زیادی که در اینگونه امور اندوخت، این ((بانوی زیبا)) را ستود که بهتر و بیشتر از هر راهبه صومعه نشینی برای فرانسه خدمت انجام داده است. شارل ((از زلال لبان وی شهد خرد و دانایی نوشید)) و آنیس را اجازه داد تا وی را از شرمساری تناسانی و جبن به در آورد و از وی مردی کوشا و با اراده بسازد. مردان قدرتمندی را به دور خود جمع کرد: ریشمون شهربان که ارتش وی را سامان داد، ژاک کور که خزانه مملکت را قوام بخشید، و ژان بورو که توپخانه‌اش نجای گردنکش را به زانو در آورد انگلیسیها را آهسته آهسته به کاله راند.

ژاک کور، در عالم اقتصاد، خود یک کوندو تیره بود. مردی که شجره نسب عالی یا دودمان اشرافی نداشت، با ونیزیها، جنواییها، و کاتالونیاییها در تجارت با مشرق زمین مسلمان به رقابت برخیزد و موفق شود. دارای هفت سفینه بازرگانی مجهز بود که مردانش راجانیان اجیر و ولگردانی که از کوچه و خیابان گرفته شده بودند تشکیل میدادند، و پرچم کشتیهای او به تمثال مادر خدا مزین بودند. بزرگترین ثروت عهد خود در فرانسه را، که مبلغی در حدود ۲۷,۰۰۰,۰۰۰ فرانک بود، اندوخت، در حالی که هر فرانکی، در مقایسه با ارزهای ناتوان ما، برابر پنج دلار بود. در سال ۱۴۳۶، شارل به وی مأموریت ضرب سکه و اندکی پس از آن، سرپرستی درآمد و هزینه‌های دولت را سپرد. اثاثر او سال ۱۴۳۹ باشور و شوق تمام از تصمیم شارل برای بیرون راندن انگلیسیها از خاک فرانسه پشتیبانی کرد، و به وسیله یک سلسله ((دستورالعملها)) (۱۴۴۳-۱۴۴۷) به پادشاه اختیار داد که تمام مالیاتهای فرانسه را مالیاتهایی که تا به حال به وسیله رعایا به خاوند فئودال پرداخت میشدند دریافت دارد.

به این ترتیب، درآمد خزانه دولت به ۱,۸۰۰,۰۰۰ کراون (۴۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) بالغ شد. از این زمان به بعد، سلطنت فرانسه برخلاف انگلستان از ((قوه مالی)) ایالات بینا شد و توانست در برابر رشد و ترقی دموکراسی طبقه متوسط مقاومت کند. این سیستم ملی مالیاتی هزینه‌هایی را که برای پیروزی فرانسه بر انگلستان لازم بود به دست داد، اما از آنجا که شاه میتواند نرخ مالیاتی را بالا ببرد، وسیله خوبی برای اعمال زور پادشاهان شد، و همین خود یکی از علل انقلاب ۱۷۸۹ گشت. ژاک کور در این توسعه‌های مالی و مالیاتی نقش مهمی از نظر راهنمایی داشت؛ و کارهای او سبب تحسین بسیاری، و نفرت معدودی از قدرتمندان شد. در سال ۱۴۵۱، به اتهام آنکه عده‌ای را برای مسموم ساختن آنیس سول اجیر کرده است اتهامی که هرگز به اثبات نرسید دستگیر و محکوم به تبعید شد. تمام اموالش را نیز به نفع دولت ضبط کردند. وی به رم گریخت، در آنجا به دریا سالاری ناوگان پاپ رسید، و برای آزاد ساختن رودس رهسپار آن دیار شد. در کیوس مریض شد، و هم در آنجا به سال ۱۴۵۶، در سن شصت و یک سالگی، درگذشت. در طی این مدت، شارل هفتم به راهنمایی ژاک کور شیوه سکه زنی شرافتمندانه مستقر ساخت، دهکده‌های ویران را از نو بنا کرد، صنعت و تجارت را ترقی داد، و حیات اقتصادی فرانسه را از ورشکستگی نجات بخشید.

ارتشهای خصوصی را منحل کرد و سربازان آنها را، در خدمت خود، به صورت نخستین ارتش مستقر اروپا، متشکل کرد (۱۴۳۹). فرمان داد که در هر بخش کلیسایی یک تن از شارمندان دلاور، که به وسیله همشهريانش انتخاب میشود و از پرداخت همه گونه مالیاتی معاف میشود، خویشتن را مسلح گرداند، به کار بردن افزارهای جنگی را مشق کند، و آماده باشد تا هر گاه احتیاج افتاد، در حال، با دیگر همانندان خود به خدمت شاه درآید.

همین تیر اندازان آزاده بودند که سپاه انگلستان را از فرانسه بیرون راندند.

در ۱۴۴۹، شارل مجهز و آماده بود که قرار داد متارکهای را که در ۱۴۴۴ امضا کرده بود در هم بشکند. انگلیسیها کرده بود، و امپراطوري رنگ باخته خود را در فرانسه قرن پانزدهم، چون هند قرن بیستم، پرخر جتر از آن یافتند که قادر به نگاهداری آن باشند. در سال ۱۴۲۷ نگاهداری فرانسه برای انگلستان ۶۸'۰۰۰ پوند تمام شد، در حالی که فقط ۵۷,۰۰۰ پوند بدو سود رساند. سپاهیان بریتانیایی دلیرانه اما نابخردانه جنگیدند. آنها بیش از اندازه بر کمانداران و تیرکهای نوک تیز و تاکتیکهایی که سبب شکست سواره نظام فرانسه در کرسی و پواتیه شده بود اعتماد ورزیدند، لیکن این تاکتیکها در نبرد فورمینی (۱۴۵۰) در برابر توپهای بوروکاری از پیش از نبرد. در ۱۴۴۹، انگلیسیها بیشتر نواحی نورماندی را تخلیه کردند؛ در سال ۱۴۵۱ پایتخت آن، روان، را از دست دادند.

در ۱۴۵۳ تالبت بزرگ در نبرد کاستیون شکست خورد و کشته شد، بور دو تسلیم شد. تمام ناحیه گوین دو باره به فرانسه تعلق گرفت. تنها کاله برای انگلیسیها باقی ماند. در نوزدهم اکتبر ۱۴۵۳، دو کشور پیمان

صلحي امضا فصل چهارم

ققنوس گالیا

۱۵۱۵-۱۴۵۳

I- لویی یازدهم: ۱۴۶۱-۱۴۸۳

لویی، فرزند شارل هفتم، يك دو فن استثنایی و دردرس انگیز بود. در سیزدهسالگی (۱۴۳۶) بر خلاف میلش او را به ازدواج با مارگارت شاهزاده خانم اسکاتلندی، که یازده سال داشت، مجبور کردند، و او با بی اعتنایی به وی و گرفتن معشوقه‌های متعدد انتقام خود را بازستاند. ماگارت، که زندگی خود را وقف شعر کرده بود، با مرگی زودرس آرامشی ابدی یافت (۱۴۴۴)؛ گویند در دم مردن گفته بود: ((با من از زندگی سخن مگویید. تفو بر این زندگی!)) لویی دوبار بر ضد پدرش شورید، در دومین بار به فلاندر گریخت، و با خروش فراوان منتظر زمانی شد که قدرت به دست آورد. شارل خود را از گرسنگی به کشتن داد (۱۴۶۱) و آرزوی او را بر آورد؛ و فرانسه، برای مدت بیست و دو سال، حکومت یکی از عجیبترین و بزرگترین پادشاهان خود را گردن نهاد.

لویی اکنون سی و هشت سال داشت. لاغر، زشت، ساده، و مالیخولیایی بود. چشمانی بی اعتماد و بینی دراز داشت. مانند يك روستایی به نظر میآمد. چون زایری بینوا قبای خاکستری زمختی میپوشید و کلاه نمدی کهنهای به سر میگذاشت، به سان قدیسی عبادت میکرد، و چنان سلطنت میراند که گویی شاهزاده را، پیش از آنکه ماکیاولی متولد شود، خوانده است. کوکبه و دبدبه فتودالیسم را نکوهش میکرد، بر آداب و سنن میخندید، مشروعیت سلطنت خویش را به پرسش میگرفت، و با سادگی خود همه سلاطین زمان را به وحشت میافکند. در قصر خفه و غمانگیز تورنل، در پاریس، یا در کاخ پلسی له تور، در نزدیکی تور، به سر میبرد. با آنکه برای دومین بار ازدواج کرده بود، به سان مرد مجری زندگی میکرد. گرچه همه فرانسه را داشت، تنگ چشم و خسیس بود؛ همان چند مستخدم و ندیمی را که در هنگام تبعید با او بودند نگاه میداشت، و چنان غذا میخورد که تدارکش برای هر دهقانی میسر بود. با این حال، حقیر و ناچیز نمینمود، بلکه ابهت شاهی تمام عیار را داشت.

حکومت خویش، از صورت تفرقه خانخانی بیرون آورد و وحدت سلطنت و توحید قدرت بخشید و، با ایجاد يك حکومت مركزي، آن را از میان خاکستر و ویرانیهای جنگ به سوي زندگي و قدرت جديدي رهنمون شود.

براي رسيدن بدین مقاصد و هدفهاي سياسي، با ذهني روشن و زیرك و خلاق ناآرام، شب و روز میانديشید و مانند قیصر هیچ کاری را تا سرانجام نمی یافت، انجام شده به شمار نمی آورد. کومین میگوید: ((صلح را بسختي میتوانست تحمل کند.)) اما در جنگ نیز بختیار نبود و از این رو سیاست بازي، جاسوسي، و رشوه را بر اعمال زور ترجیح میداد. دیگران را با تشویق و ترغیب، و مدافعه یا ترس، با مقاصد خویش همراه میکرد، و گروه کثیری جاسوس داشت که در داخل و خارج براي وي کار میکردند. به وزیران ادوار چهارم، پادشاه انگلستان، پنهانی مستمري و حقوق میداد. اهانت را تحمل میکرد، از در تسلیم در میآمد، پستی و زیونی را طاقت میآورد، و منتظر میشد تا فرصت پیروزي یا انتقام به دست آورد. لغزشهای بزرگی مرتکب شد، لیکن با زیرکی و تدبیری بالبداهه همه را جبران کرد. در تمام جزئیات امر حکومت دقت و رسیدگی میکرد و چیزی را از یاد نمیرد. معذا، وقت زیادی به ادبیات و هنر تخصیص میداد، علاقه بسیاری به خواندن داشت، نسخه های خطی جمع میکرد، و از انقلابی که مطبوعات قادر به ایجاد آن در جامعه بودند آگاهی داشت. از مصاحبت مردان صاحب علم، خاصه اگر بوهمی به معنایی که پاریسیها میدانستند بودند، لذت میبرد. در ایامی که در فلاندر به سر میبرد، با کنت شاروله برای تشکیل انجمنی از دانش پژوهان و محققان که فضل فروشیهای خود را با داستانهایی دل انگیزی به سیاق بو کاتجو چاشنی میدادند همدست شد. آنتوان دو لا سال، در صد داستان جدید، برخی از این داستانها را ذکر کرده است. بر توانگران سختگیر، و بر بینوایان بیاعتنا بود؛ اصناف صنعتکاران را دشمن میداشت، و به مردم طبقه متوسط، که نیرومندترین تکیه گاه او بودند، مهر میورزید؛ و با آنان که مخالف وي بودند، در هر طبقه، در کمال بیرحمی رفتار میکرد. پس از انقلابی که در پرپنیان رخ نمود، فرمان داد تا هر يك از شورشیان تبعیدی را که پروای بازگشتن کرد مثله کنند. در ستیزه خود با نجبا، برخی از دشمنان و خیانتکاران خاص را در قفسهایی آهنین، که دو متر و نیم طول، دو متر و نیم عرض، و دو متر ارتفاع داشت، زندانی کرد. این قفسها اختراع اسقف وردن بودند، که خود بعدها، مدت چهارده سال، در یکی از آنها محبوس شد. در عین حال، لویی سخت پایبند کلیسا بود، زیرا برای دفع نجبا و زمامداران به کمک آن احتیاج داشت. تقریباً همیشه تسبیحی در دست داشت و، با شور و التهاب يك راهبه محتضر، دعای ربانی ((آوه ماریا)) را مکرر در مکرر زمزمه میکرد. در سال ۱۴۷۲، دعای آنژلوس را، که خواندن سرود((آوه ماریا)) در نیمروز برای سلامت و صلح کشور بود، مرسوم داشت. به زیارت مزارهای متبرک میرفت، از اشیای مقدس صورت برمیداشت، مقدسان را برای آنکه به خدمت خویش گیرد رشوه میداد، و پیکره مریم عذرا را جهت بر دروازه دیری در تور نقش کردند.

با اشتباه کاربهایش فرانسه جدید را به وجود آورد. چون به پادشاهی رسید، فرانسه را ترکیب از هم پاشیده های از حکومت های فئودالی و روحانی یافت. از این ترکیب از هم گسیخته ملتی پدید آورد که، در دنیای مسیحیت لاتین، از همه ملل نیرومندتر بود. از ایتالیا ابریشم باف، و از آلمان معدنکاو و به فرانسه آورد. بندرها را مرمت کرد، صادرات را رونق بخشید، کشتیرانی کشور را تحت حمایت گرفت، بازارهای فروش جدیدی برای صنایع فراهم ساخت، و حکومت فرانسه را با طبقه نوظهور بورژوازی، که قدرت بازرگانی و مالی کشور را در دست داشت، متحد کرد. دریافت که توسعه تجارت و بازرگانی در داخل مرزهای محلی و ملی احتیاج به تشکیلات نیرومند و متمرکزی دارد. برای حمایت و اداره کشاورزی کشور دیگر احتیاجی به فئودالیسم نبود. طبقه کشاورز، آهسته آهسته، خود را زیر یوغ سرفداري، که مایه رکود و کساد کار زراعت بود، رهایی میبخشید. دیگر آن زمان که خاوندهای فئودال برای خود قانون وضع میکردند و به نام خویش سکه میزدند و در قلمرو و املاک خویش پادشاهی میکردند گذشته بود. به وسایل مختلف، خواه زشت و خواه زیبا، وي آنها را یکی یکی به تسلیم و اطاعت واداشت. حقوق آنها را، در تعدی و تجاوز به املاک و اموال دهقانان در هنگام شکار، محدود ساخت؛ و يك سرویس پستی دولتی دایر کرد که از سراسر املاک آنها میگذشت (۱۴۶۴). آنها را از نزاعهای خصوصی بر حذر داشت، و

تمام دیونی را که از گذشته به پادشاهان فرانسه بدهکار بودند، و از پرداخت آن تعلل کرده بودند، مطالبه کرد.

آنان او را خوش نداشتند. در سال ۱۴۶۴، نمایندگان پانصد خانواده از نجبا در پاریس گرد آمدند و ((اتحادیه رفاه عمومی)) را تشکیل دادند. عرضشان آن بود تا، تحت نام مقدس رفاه مردم، امتیازات خویش را محفوظ دارند.

کنت شاروله، که وارث تاج و تخت بورگونی بود، به خیال آنکه نواحی شمالی فرانسه را هم به دو کنشین خود بیفزاید، بدین اتحادیه پیوست. شارل، دوک دو بری، برادر لویی، به برتانی گریخت و سرداری انقلاب را به عهده گرفت. دشمنان و سپاهیان از هر سو بر شاه شوریدند. اگر اینان با یکدیگر متفق میشدند، کار لویی ساخته بود. تنها امید وی آن بود که آنان را در حال تفرقه در هم شکند. به جنوب تاخت، از رود آلیه گذشت، و سپاه یکی از دشمنان را به تسلیم واداشت. سپس به سوی شمال بازگشت و، درست بموقع به پاریس رسید و جلو لشکریان بورگونی را، که میخواستند به پایتخت وارد شوند، گرفت. در نبرد مونلری، هر دو طرف برای پیروزی کوشیدند. سپاهیان بورگونی شکست خوردند و عقب نشینی کردند. لویی وارد پاریس شد، و ارتش بورگونی با متحدینش بازگشت و شهر را در محاصره گرفت. لویی از آنجا که نمیخواست مردم پاریس را از گرسنگی به کشتن دهد، طبق پیمان کونفلان (۱۴۶۵)، همه آنچه را که دشمنان میخواستند زمین، پول، و مقام بدانها بلکه برای آنکه پول لازم فراهم آید، باز و بر دوششان مالیات بستند. لویی منتظر فرصت شد. دیری نگذشت که شارل با فرانسوا، دوک برتانی، وارد جنگ شد و او را به اسارت در آورد. لویی به نورماندی لشکر کشید و، بدون خونریزی، آن را مسخر ساخت. اما فرانسوا، که بدترستی حدس زده بود لویی خواهان برتانی نیز هست، با دوک شاروله که اینک به نام دوک شارل، ملقب به ((شارل دلیر)) فرمانروای بورگونی شده بود متحد شد تا با هم بر این پادشاه متجاوز حمله آورند. لویی در اینجا تمام فوت و فنهای سیاستگری را به کار بست. با فرانسوا جداگانه پیمان صلح بست، و موافقت کرد که در پرون، در کنفرانسی، اختلافات خود را با شارل حل کند. در اینجا، شارل وی را به زندان افکند و مجبور کرد تا از پیکار دی دست باز کشد و وی را در بیتالمال لیژ سهیم کند. لویی، در حضیض انحطاط و قدرت و شهرت، به پاریس بازگشت (۱۴۶۸)، اما دو سال بعد، این خیانت را تلافی کرد و هنگامی که شارل در گلدرلاند سرگرم بود، سپاه خود را به سن کانتن، آمین، و بووه راند. شارل بر آن شد تا ادوارد چهارم را به اتحاد و همدستی باخویش علیه لویی برانگیزد. ولی لویی، که از زن پرستی ادوارد خوب آگاه بود، وی را دعوت کرد که به پاریس آید و با زنان پاریس خوش بگذراند؛ به علاوه، وعده کرد که کاردینال دو بوربون را، به عنوان کشیش اقرار نبوش سلطنتی، به وی بسپارد تا ((از روی میل، هر گناهی را که وی از راه عشق یا زن بازی مرتکب میشود ببخشد)). با تدبیر و زیرکی، شارل را به جنگ با سویس کشاند، و چون در این نبرد شارل کشته شد، لویی نه تنها پیکاری بلکه سراسر بورگونی را به تصرف درآورد (۱۴۷۷) و نجبای بورگونی را با پول، و مردم آن را از راه گرفتن یک معشوقه اهل بورگونی، خرسند و آرام ساخت.

اکنون خود را به حد کافی قوی و نیرومند مییافت که به سراغ بارونها برود، بارونهایی که اغلب با وی به جنگ بر میخواستند و کمتر به ندای وی برای جنگیدن با دشمنان فرانسه پاسخ مثبت میدادند؛ بسیاری از بزرگانی که در سال ۱۴۶۵ علیه وی توطئه کرده بودند اینک مرده، یا بر اثر زیادی سن از کار افتاده بودند. جانشین این عده به تجربه آموخته بودند که از چنین پادشاهی، که سر اشراف خیانتکار را میبرد و اموالشان را مصادره میکند، باید ترسید؛ پادشاهی که سپاهی گران از ماموران و گماشتگان پنهانی، و پولی هنگفت برای خریدن و رشوه دادن دارد. لویی، که ترجیح میداد پول رعایای خود را تلف سازد تا جانشان را، سردانی و روسیون را از اسپانیا خرید.

روشل را از راه مرگ برادرش به دست آورد. آلانسون و بلوا را از طریق لشکر کشی گرفت. رنه را بر آن میداشت که پرووانس را به پادشاهی فرانسه واگذارد (۱۴۸۱). یک سال بعد نیز آنژ و من ضمیمه قلمرو سلطنت شدند. در ۱۴۸۳، فلاندر، که به پشتیبانی و کمک لویی علیه امپراطوری مقدس روم نیازمند بود،

ایالت آرتوا را با دو شهر توانگر آراس و دوئه به وی تسلیم کرد. با مقهور ساختن بارونها، پارلمانهای داخلی، و بخشهای تحت تابعیت سال بعد، هنری هفتم برای انگلستان، فردیناند و ایزابل برای اسپانیا، و آلکساندر ششم برای ایالات پاپی فراهم آوردند. با اینکه نتیجه این کار چیزی جز آن نبود که سلطنتی را جانشین سلطنتهای متعدد کند، اما این امر در آن زمان پیشرفتی بزرگ محسوب میشد؛ زیرا سبب تقویت نظم داخلی و امنیت خارجی، تثبیت مقادیر و اندازه‌ها و ارزش پول رایج، شکل دادن لهجه‌ها و گویشها به گونه زبان، و پیش بردن رشد ادبیات بومی فرانسه شد. اما این سلطنت هنوز سلطنت مطلقه نبود. نجبا قدرت زیادی داشتند؛ و برای وضع مالیات جدید، رضایت و موافقت ائازنرو لازم بود. نجبا به عذر آنکه برای رفاه می‌جنگند، ماموران دولتی و ادارات به عذر آنکه حقوق و درآمدشان ناچیز است، و روحانیون به عذر آنکه برای سلامتی شاه و امنیت کشور دعا و عبادت میکنند از پرداخت مالیات معاف بودند. شاه مجبور به رعایت و حفظ عقاید و آرای مردم و آداب و رسوم جامعه بود.

پارلمانهای محلی هنوز بر آن بودند که فرمان پادشاه تنها وقتی در ایالات آنها حکم قانون پیدا میکند که مورد پذیرش و تصویب آنها قرار گیرد. با وجود این، راه برای لویی چهاردهم و ادعای ((دولت یعنی من)) باز شده بود.

با همه این پیروزیها، لویی روز به روز جسما و روحا فرسوده‌تر میشد. خویشتن را در کاخ پلسی له تور محبوس کرده بود. میترسید وی را بکشند یا مسموم کنند. با بدگمانی به همه مینگریست، و از کسی دیدن نمیکرد. اشتباهات و بیلیاقتیها را ظالمانه کیفر میداد، و گاهگاهی لباسهایی میپوشید که ابهت و گرانقدری آنها نقطه مقابل قبای کهنه ابتدای سلطنتش بود. چنان لاغر و رنگ باخته بود که آنان که او را میدیدند زنده بودنش را باور نداشتند. سالها از رنج و زحمت بواسیر در عذاب بود، و گاهگاهی دچار حملات سکته‌های میشد. در بیست و پنجم اوت ۱۴۸۳، حمله دیگری او را لال ساخت؛ و پنج روز بعد در گذشت.

رعایا از مرگ او شادمان شدند، زیرا برای لشکرکشیها، شکستها، و پیروزیهایش بر آنها مالیاتهای کمر شکن بسته بود؛ در ایام زمامداری ستمگرانه او، به همان اندازه که فرانسه نیرومندتر شده بود، مردم فقیرتر شده بودند. مع هذا، نسلهای بعد، از اقدامات وی، از مقهور شدن نجبا، از تجدید سازمان قوای مالی و اداری و دفاعی کشور، از پیشرفت صنعت و تجارت، از زیاد شدن مطبوعات، و از تشکیل يك کشور جدید و متحد سود فراوان بردند.

کومین مینویسد: ((اگر همه روزهای زندگی لویی را برشماریم تا در یابیم در کدامیک شادمانی و سرور وی بر درد و رنجش افزون بوده است، این ایام خوش را چنان معدود مییابیم که بسختی در برابر هر بیست روز اندوهبار، يك روز شادی آور به حساب خواهیم آورد.)) او و نسل معاصرش برای سعادت و عظمت

آینده فرانسه II - ماجرای ایتالیا

شارل هشتم هنگامی که پدرش مرد، سیزدهساله بود. مدت هشت سال، آن دو بوژو، خواهرش که فقط ده سال از وی بزرگتر بود، به عنوان نایب السلطنه، خردمندان بر فرانسه حکومت راند. هزینه‌های حکومت را تقلیل داد، يك چهارم مالیات سرانه را بر مردم بخشید، بسیاری از تبعیدشدگان را باز خواند، عده زیادی از زندانیان را آزاد کرد، و با موفقیت تمام توطئه‌ها و اقدام بارونها را در جنگ احمقانه شان (۱۴۸۴) برای دوباره به دست آوردن نیمه پادشاهیایی که لویی از آنها سلب کرده بود درهم شکست. هنگامی که برتانی با اورلئان، لورن، آنگولم، اورانژ، و ناوار در شورش دیگری علیه وی متحد شد، سیاستمداری خردمندانه وی و سپهسالاری لویی دو لا ترموی همه را مغلوب کرد، و او با برقرار ساختن مواصلت میان شارل و آن دو برتانی که دو کنشین بزرگ خود را به عنوان جهاز به دربار فرانسه می‌آورد، پیروزمندانه بدین آشوب خاتمه داد (۱۴۹۱). پس از آن، نایب السلطنه از حکومت و فرمانروایی کناره گرفت و سی و يك سال باز مانده عمرش را در فراموشی آرامش بخشی به سر برد.

ملکه جدید، از هر لحاظ، ((آن)) دیگری به شمار می‌آمد. کوتاه قد، پهن، لاغر، و لنگ بود؛ بینی قوزدار، دهان گشاد، و صورتی به سبک گوتیک کشیده داشت. چنانکه از یک زن اهل برتانی بایسته بود، تیزهوش و ممسک بود. با آنکه ساده لباس میپوشید و اغلب پیراهن و روسری سیاه به تن میکرد، میتوانست در مواقع رسمی لباس زرین بپوشد و در زیر بار جواهرات بدرخشد. و در واقع او بود، نه شارل، که شاعران و هنرمندان را حمایت میکرد و ژان بور دیشون را به ترسیم ادعیه آن دو برتانی مامور ساخت. آن هیچ گاه برتانی و رسوم و آداب آن را، که سخت عزیز میداشت، به فراموشی نسپرد. غرور خویش را در زیر حیا و آزر مستور میداشت. با کوشش تمام، خیاطی میکرد؛ و برای اصلاح اخلاق و رفتار شوهرش و دربار مجاهدت میورزید.

برانتوم، که به نوشتن شایعات بی اساس عادت دارد، میگوید که شارل ((به زنان، بیش از آنکه بنیه نحیف و بی اجازه میداد، عشق میورزید.)) پس از ازدواج، به یک معشوقه بسنده کرد. از زشتی ملکه چندان گلهمند نمیتوانست باشد، زیرا خود نیز سری بزرگ و دراز و پشتی گوژ داشت. قیافه‌اش نادلپسند، چشمانش بزرگ و بیرنگ و نزدیک بین، لب زیرینش کلفت و افتاده، سخن گفتنش بطئی، و دستانش دارای انقباضات ناگهانی تشنجامیزی بود. اما نیک سرشت، مهربان، و گاهی سخت خیال اندیش بود. خواندن داستانهای شوالیه‌ای را دوست داشت، و اندیشه فتح ناپل را برای فرانسه، و تسخیر بیتالمقدس را برای جهان مسیحیت در سر رانده شدند، سلطنت ناپل را در دست داشتند (۱۲۶۸۱۴۳۵)؛ ادعای سلطنت بر آن دیار از دوکهای آنرو به لویی یازدهم انتقال یافت؛ و اینک به وسیله شارل از سر گرفته شد. شورای سلطنت وی او را تنها و آخرین کسی در جهان میدانست که توانایی رهبری سپاهی را در یک جنگ بزرگ دارد؛ اما اعضای آن امیدوار بودند که از طریق سیاسی راه را برای پیروزی هموار سازند؛ و باور داشتند که تسخیر ناپل سبب تسلط بازرگانی فرانسه در ناحیه مدیترانه خواهد شد. برای حفظ جناحین مملکت، آرتوا و فرانک کنه را به ما کسیمیلیان اتریشی، و سردانی و روسیون را به فردیناند، حکمران اسپانیا، تسلیم داشتند. و بر آن بودند که، در ازای این بخششهای کوچک فرانسه، نیمی از ایتالیا را به دست آورند. با وضع مالیاتهای سنگین، گروه نهادن جواهرات، و وام گرفتن از بانکداران جنوبی و لودوویکو، نایب السلطنه میلان سپاهی بالغ بر چهل هزار سرباز، یکصد توپ، و هشتاد و شش کشتی جنگی فراهم آوردند. در سال ۱۴۹۴، شارل، که شاید بیمیل نبود که از ((آن)) همسرش و ((آن)) خواهرش دور شود، با خوشحالی پایتخت را ترک گفت. در میلان (که با ناپل خرده حسابهایی داشت) از وی استقبال شایانی به عمل آمد؛ زنان آنجا را مقاومتناپذیر یافت. به دنبال خویش، در ضمن لشکر کشی، ردیفی فرزند نامشروع به جای گذاشت، اما جوانمردانه از تجاوز به دختری رام نشدنی، که خدمتگزار مخصوص اتاق خوابش وی را به دام شهوت او افکنده بود، خودداری کرد؛ در عوض، به دنبال عاشقش فرستاد؛ جشن ازدواج آنها را سرپرستی کرد، و جهازی معادل ۵۰۰ کراون به دخترک داد. ناپل نیرویی نداشت که در برابر او بتواند مقاومت کند، و شارل باسانی وارد شهر شد (۱۴۹۵)؛ مناظر آن، شیوه آشپزی، و زنان او را خوش آمد، و بیتالمقدس را فراموش کرد. وی ظاهراً یکی از آن مردان خوشبخت فرانسوی بود که، در این لشکر کشی، به امراض مقاربتی، که بعدها به علت انتشار سریع آن پس از بازگشت سپاهیان به فرانسه ((مرض فرانسوی)) نامیده شد، گرفتار نیامد. ((اتحاد مقدس)) الکساندر ششم، و نیز لودوویکو نایب السلطنه میلان (که اینک تغییر رای داده و از اتحاد با شارل روی گردانده بود) شارل را به تخلیه ناپل و عقب نشینی از میان ایتالیایی که دشمن وی بود مجبور کرد. سپاه وی، که سخت تقلیل یافته بود، در فورنوو به جدالی سخت دست گشود (۱۴۹۵)، با شتاب به سوی فرانسه عقب نشست، و رنسانس را، همراه امراض مسری، به ارمغان آورد.

در نبرد فورنوو بود که پیر ترای، سنیر دو بایار، که در آن هنگام بیست و دو سال داشت، برای نخستین بار چنان دلاوری و شجاعتی از خود نشان داد که نیمی از لقب مشهور ((شوالیه پاک و بیباک)) را به دست آورد. وی در کاخ بایار، در دو فینه، زاده شد و از خاندان بزرگی بود که سرانش، در طی دو قرن گذشته، در میدان جنگ جان داده بودند. در نبرد فورنوو، چنان به نظر میرسید که پیر نیز خواهان ادامه این سنت است. دو اسب در به دریافت شهبازی مقتدر شد. در دوره‌ای که زورگویی و هرج و مرج و خیانتکاری امری متداول بود، وی همه فضایل شوالیه گری را در خود جمع داشت بزرگوار و بلند نظر بود، بی آنکه متظاهر باشد؛ وظیفه شناس و وفادار بود، بی آنکه پست و فرومایه باشد؛ محترم و معزز بود، بی آنکه

مغرور و دل آزار باشد؛ و در جنگهای متعددی که کرد، چنان روحیه بشاش و مهربانی داشت که معاصرانش او را ((شوالیه نیکو)) مینامیدند. ما باز از او سخن به میان خواهیم آورد. شارل تا سه سال پس از لشکرکشی به ایتالیا زنده ماند؛ سپس هنگامی که در آمبواز به تماشای یک مسابقه تنیس میرفت، سرش با شدت به در زهوار در رفتهای خورد و، بر اثر صدمهای که به مغز او وارد آمد، در سن بیست و هشت سالگی درگذشت. از آنجا که همه فرزندان پیش از وی در گذشته بودند، سلطنت به برادرزادهاش دوک د/اورلئان رسید، و او به نام لویی دوازدهم به تخت نشست (۱۴۹۸). وی، که فرزند هفتاد سالگی پدرش، شارل د/اورلئان، بود، اینک سی و شش سال داشت و از نظر تندرستی رنجور و ضعیف بود. اخلاق وی، برای آن ایام، به نحو غیرمتعارفی منحنی نمود؛ و رفتارش چنان بیریا و دوستداشتنی بود که دیری نگذشت که ملت فرانسه، علی رغم جنگهای بیهوده‌اش، به وی مهر آورد. هنگامی که در سال جلوسش ژان دو فرانس، دختر لویی یازدهم، را طلاق گفت، وی را به بیحرمتی متهم داشتند. اما او را در این کار تقصیری نبود، زیرا لویی یازدهم، آن پادشاه اندوهگین و انعطافناپذیر، وی را که یازده سال پیش نداشت به ازدواج با این دختر زشت مجبور کرده بود، و او هیچ گاه نتوانست نسبت به وی مهری در دل خویش پدید آورد. از این روی، آلکساندر ششم را با وعده یک عروس فرانسوی، یک ایالت، و دادن هزینه‌های پسر پاپ، سزار بورژیا بر آن داشت تا، براساس قرابت نسبی و همخونی، این ازدواج را ملغا و فرمان ازدواج وی را با آن دو برتانی، که اینک بیوه بود و دو کنشین برتانی جهیز وی به شمار میرفت، صادر کند. زن و شوهر در بلوا سکونت اختیار کردند و در فرانسه نمونه شاهانه محبت و وفاداری شدند.

لویی دوازدهم نمودار مردی است که منش و اخلاقش بر هوش و عقل وی برتری دارد. وی چون لویی یازدهم نیز هوش نبود، اما خوشنیت و خوشرفتار بود و به حد کافی هوشیاری داشت که کارها را به یاران برگزیده کاردان بسپارد. امور اداری و بخش زیادی از کارهای سیاسی را به دوست زندگیش، ژرژ، کاردینال د/آمبواز، واگذاشت؛ و این روحانی دور اندیش و مهربان چنان خوب به رتق و فتق امور پرداخت که مردم بوالهوس و متولنالمزاج هر گاه کار خطیری پیش میآمد، شانه بالا میافکندند و میگفتند: ((آن را به ژرژ واگذارید.)) مردم از اینکه بار مالیاتهایشان، ابتدا یک دهم و سپس یک سوم، کاهش یافت، حیران شدند. پادشاه با آنکه در ناز و نعمت پرورده شده بود، تا آنجا که میسر بود، هزینه‌های خود و دربارش را تقلیل داد و نزدیکان را نیز از سو قبول هدایا و تحف را به وسیله دادرسان ممنوع کرد. یک سرویس پستی دولتی برای کارهای محرمانه دایر کرد، و خویش را مقید ساخت که، برای تصدی مقامات اداری خالی، از میان هر سه تنی که به وسیله قوه قضائیه انتخاب میشوند یکی را برگزیند، و هیچ یک از کارمندان دولت را پیش از اثبات جرم یا عدم کفایت معزول نکند. برخی از کم‌دی نویسان و درباریان صرفه جوییهای وی را تمسخر گرفتند، لیکن وی سخنان مضحک‌آمیز آنان را با خوشرویی میشنود و میگفت: ((در میان هرزه دراییهانشان ممکن است گاهی حقیقت سودمندی وجود داشته باشد. بگذارید خود را مشغول دارند، به شرط آنکه حرمت زنان را نگاه دارند... من بیشتر مایلم که درباریان به خست و تنگ چشمی من بخندند، تا مردم از اسراف و ولخرجیم گریان باشند.)) مطمئنترین وسیله برای شادمان ساختن وی آن بود که راهی برای خدمت و سود رساندن به خلق بدو نشان دهند. ملت فرانسه، با دادن لقب ((پدر مردم)) به وی، سپاسگزاری خود را ابراز داشت. فرانسه هیچ گاه خواب چنین خوشبختیها را ندیده بود.

جای تاسف است که دوران خوشبختی آورد سلطنت او را حمله به ایتالیا لکه دار ساخت. شاید غرض لویی و دیگر پادشاهان فرانسه از این لشکرکشیها آن بود که نجبای جنگ طلب و مزاحم را، که ممکن بود سلطنت نیمبند و وحدت ملی را با جنگهای داخلی به مخاطره افکنند، از میان بردارند. پس از دوازده سال پیروزی در ایتالیا، لویی دوازدهم مجبور شد سپاه خود را از این شبه جزیره عقب بکشد؛ و بعد از آن هم، در نبردی که در گینگات اتفاق افتاد (۱۵۱۳)، از انگلیسیها شکست خورد. این جنگ را به تمسخر ((جنگ مهمیزها)) نام داده‌اند، زیرا سواره نظام فرانسوی، با شتاب و سرعتی غیر عادی، از میدان جنگ فرار اختیار کرد. لویی ناچار به قبول صلح شد؛ و از آن به بعد، خویشان را به پادشاهی فرانسه خرسند ساخت.

مرگ همسرش، آن دو برتانی، سلسله غمهای او را کامل ساخت (۱۵۱۴). آن برای وی وارثی به وجود نیاورده بود، و لویی با نارضایتی حاضر شد که دخترش کلود را به عقد ازدواج فرانسوا، کنت د/آنگولم،

که اینک وارث بعدی تاج و تخت محسوب میشد، در آورد. یارانش او را بر آن داشتند که، در پنجاه و دو سالگی، زن سومی بگیرد و، با به وجود آوردن فرزند ذکور، حسرت سلطنت را بر دل فرانسوا بگذارد. وی ماری تودور، خواهر شانزدهساله هنری هشتم، را به زنی اختیار کرد. ملکه جدید، که به هر آنچه زاده زیبایی و جوانی است اصرار داشت، پادشاه رنجور را به زندگی لذتبخش اما فرسایندهای کشاند. لویی سه ماه پس از عروسی درگذشت (۱۵۱۵) و برای دامادش فرانسه‌ای شکست خورده اما خوشبخت، که محبت‌ها

و خدمات ((پدر مردم)) را به یاد II- پیدایش کاخها

اکنون تمام رشته‌های هنری فرانسه، جز معماری کلیسایی، زیر نفوذ يك حکومت سلطنتی مقتدر و اثرات تاخت و تازهای آن در ایتالیا قرار داشت. بناهای کلیسایی همچنان به سبك گوتیک شعله سان، که زوال و انحطاطش در تزیینات فوقالعاده و پرداختن به ریزه‌کاریهای بیش از حد هویدا بود، ساخته میشد. با وجود این، ساختمان برخی از کلیساهای بزرگ و با شکوه در این عهد آغاز شد: کلیسای سن ولفرام در آبیول، کلیسای سنت اتین دومون در پاریس، و مقبره کامل اما کوچکی که مارگارت اتریشی به یادبود شوهرش فیلیپ دوم، دوك دوساوا، در برو ساخت از این زمره‌اند. بناهای قدیمی نیز زیباییها و جلوه‌های تازه‌ای پیدا کردند. سر در شمالی کلیسای جامع روان. به خاطر قفسه‌های کتابی که در حیاط آن گذاشته بودند، ((سر در کتاب)) نام گرفت. پولی که برای خرید آموزشنامه داده میشد تا در ایام روزه بزرگ صرف کره خوری شود، به مصرف بنای برج زیبای جنوبی آن کلیسا رسید؛ و از این روی فرانسویان به تمسخر آن را ((برج کره)) نامیدند. کار دینال د/آمبواز برای ساختن نمایی باختری، به همان سبك گوتیک شعله سان، پول کافی تدارک دید. بوه برای کلیسای جامعش، که شاهکاری بود، در قسمت جنوبی آن محرابی ساخت که سر در و پنجره خورشیدیش بر تمام نماها و سر درهای بنای اصلی برتری داشت؛ سانلیس، تور، و تروا کلیساهای خود را مرمت کردند؛ ژان لو تکسیه، در شارتر، برج مناره دار مجلی بنا کرد و ضریح باشکوهی جهت جایگاه همسرایان، که نشانهای از اختلاط ایده‌های معماری رنسانس با طرحهای گوتیک بود، ساخت. در پاریس بنای استادانه برج سن ژاک بازمانده مرمت یافته کلیسایی است که در آن عهد برای یعقوب حواری کبیر ساخته شده بود.

بناهای باشکوه شهری هرج و مرج و جنگ و جدال این عهد را جبران میکنند. تالارهای عمومی با عظمتی در آراس، دوئه، سنتومر، نوایون، سن کانتن، کومپینی، درو، اورو، اورلئان، و سومور برپا شدند. در گرنویل، به سال ۱۵۰۵، يك ((کاخ عدالت)) بنا نهاده شد، و کاخ باشکوهتری در روان در ۱۴۹۳ بنیاد یافته بود. این کاخ را روبر آنگو و رولان لورو به سبك گوتیک پر نقش و نگاری طرح افکنده بودند؛ این کاخ در قرن نوزدهم از نو تزیین و مرمت یافت، و در جنگ جهانی دوم کاملاً ویران شد.

این قرن، نخستین قرن پیدایش کاخهای فرانسوی بود. کلیسا به رقیب دولت درآمده و لذت‌های اینجهانی جای توشه‌اندوزی برای جهان دیگر را گرفته بود؛ پادشاهان، که خود خدایانی انگاشته میشدند، برای آسایش خویشتن در کناره‌های رود لوآر کاخهایی چون بهشت مسلمانان پی افکندند. در فاصله سالهای ۱۴۹۰ و ۱۵۳۰، ((کاخهای بیلاقی)) دادند. شارل هشتم، چون از لشکرکشیهای ناپلی خود بازگشت، از معماران خواست تا قصری به عظمت قصرهایی که در ایتالیا دیده است برایش بنا کنند. وی با خود فراجووانی جوکوندو، معمار ایتالیایی، گویدوماتسونی، مجسمه ساز و نقاش، دومنیکو برنابئی (بوکادور)، منتکار، و نوزده هنرمند ایتالیایی دیگر، از جمله يك معمار منظره ساز یعنی دومنیکو پاچلو، را همراه آورد. او قبلاً قلعه قدیمی آمبواز را مرمت کرده بود. اکنون این هنرمندان ماموریت داشتند تا به یاری بنایان و صنعتگران فرانسوی آن را، به سبك ایتالیایی، به صورت يك ((مقر سلطنتی)) با شکوه در آورند. نتیجه فوقالعاده عالی بود: توده عظیمی از برج و بار و و سر مناره و قرنیز و ستون و خوابگاه و طارمی با جلالت شاهانه، بر کناره شیبی که مشرف بر رود آرام لوآر بود، به آسمان قد برافراشت؛ نوع جدیدی از معماری به وجود آمده بود.

این شیوه، یعنی به کار بردن برج‌های گوتیک در قصرهای سبک رنسانسی، و استفاده از شکل‌ها و ریزه‌کاری‌های کلاسیک به جای تزئینات سبک شعله‌سان، میهن پرستان و طرفداران سرسخت سبک را رنجیده خاطر ساخت.

باروها، ستون‌های استوانه‌ای شکل، بام‌های بلند و سر‌اشیب کنگره‌های روزن‌دار و خاکریزها هنوز به شیوه قرون وسطی بودند و آدمی را به یاد زمانی می‌افکندند که خانه شخص میبایستی هم قصر و هم دژ او باشد؛ اما روحیه جدید محل‌های سکونت را از میان پوشش عظیم جنگیشان بیرون آورد؛ پنجره‌ها را با خطوط مستقیم فراخی بخشید تا نور آفتاب را یکسر به درون فرستند، و آنها را با کالبد و قابی از سنگ تراشخورده زیبایی داد؛ درون ساختمان‌ها را با نیمستون‌های کلاسیک، گچ‌بری‌ها، مدالیونها، مجسمه‌ها، و نقوش و کتیبه‌های اسلیمی مزین ساخت؛ و از بیرون آنها را با باغ‌ها، فواره‌ها و معمولا جنگلی برای شکار محصور کرد. در این خانه‌های حیرت‌بخش پرتجمل، تاریکی جای به روشنی پرداخت و وحشت و غم قرون وسطی جای خود را به اعتماد، بی‌پروایی، و شادمانی عهد رنسانس داد. عشق به زندگی در معماری سبکی شد.

اگر نشئت و توسعه کاخ‌ها را بدین قرن، که نخستین قرن پیدایش کاخ‌هاست، منتسب بداریم، اعتبار و انتسابی ناحق بدان داده‌ایم. بسیاری از کاخ‌های این عهد قبلا به صورت قلعه و دژ وجود داشتند و تنها اصلاح و تجدید بنایی در آنها به عمل آمد. در قرن شانزدهم و هفدهم، شکل آنها کمال و ظرافتی اشرافی یافت. در قرن هجدهم حالتها دگرگون شد، و حماسه عظیم و رسای جای غزل نشاط‌آور کاخ‌های بیلاقی را گرفت. هنگامی که شارل هفتم ژاندارک را در کاخ قلعه شینون به حضور پذیرفت (۱۴۲۹ م)، آن بنا به حد کافی کهنسال بود؛ و وقتی لودوویکو ایل مورو، پس از تسخیر دوباره میلان به دست لویی دوازدهم، به عنوان زندانی وارد لوش شد، آن دژ به عنوان مقر و زندان شاه‌ی تاریخ‌های طولانی داشت. در حوالی ۱۴۶۰، ژان بوره، وزیر کشور لویی یازدهم،

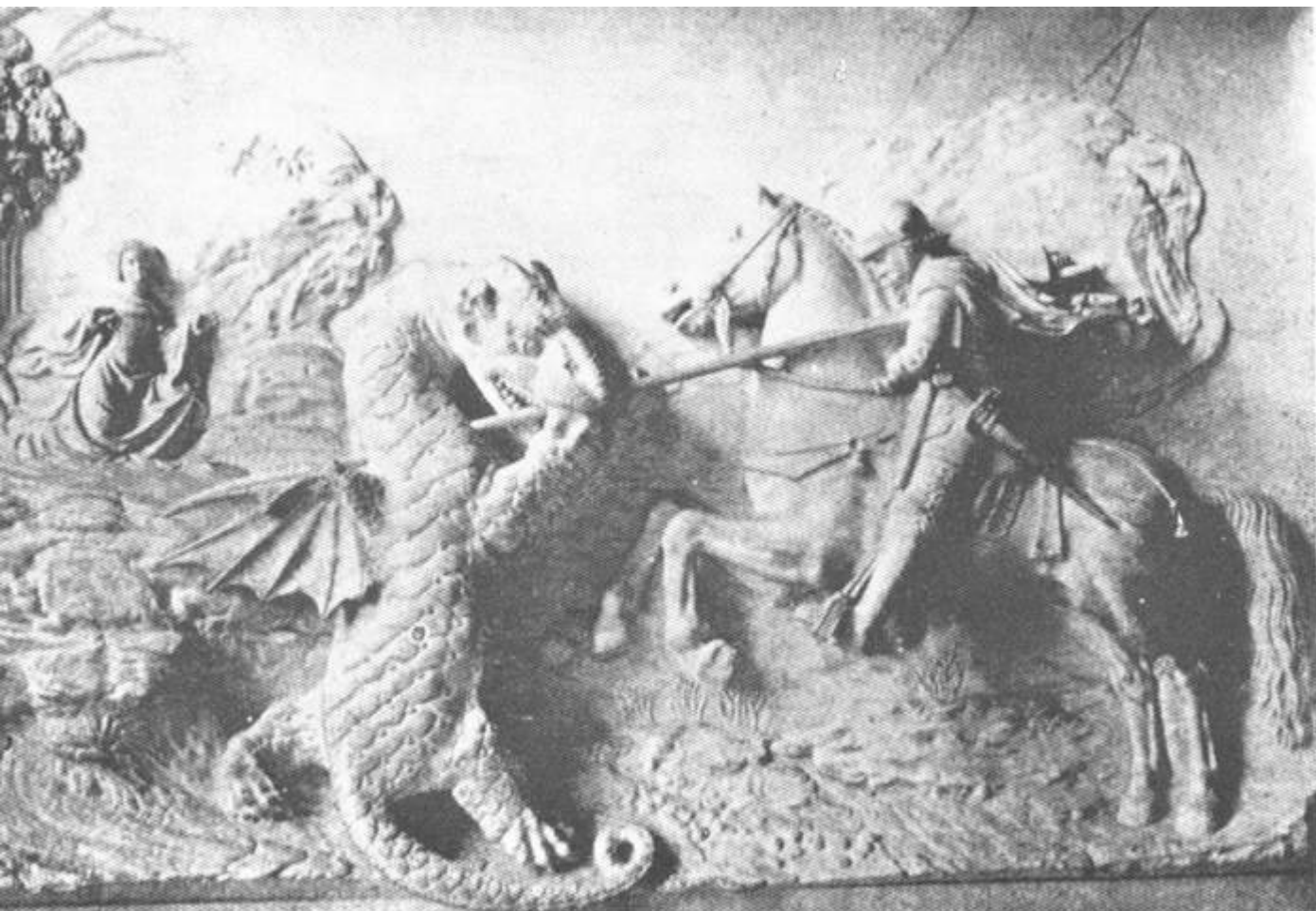
قرون وسطایی بود تجدید بنا کرد گرچه هنوز هم یکی از بهترین کاخ‌هایست که باقی مانده است. شارل د/آمبواز، در اوان ۱۴۷۳، در شومون کاخ دیگری به سبک قرون وسطی ساخت، و برادرش، کاردینال، کاخ قلعه معظمی در گابون بنیاد نهاد (۱۴۹۷۱۵۱۰) که در انقلاب کبیر فرانسه، بی هیچ ملاحظه و درنگی، ویران شد. دونوا، کنت ((حرامزاده اورلئان)) کاخ شاتودون را تجدید بنا کرد (۱۴۶۴) و کاردینال د/اورلئان لونگویل برای آن جناح جدیدی به سبک مختلط گوتیک رنسانس ساخت. کاخ بلوا هنوز قسمتهایی از بنای قرن سیزدهم خود را دارد؛ لویی دوازدهم، از ترکیب هماهنگ سنگ و آجر، یک جناح خاوری با دروازه‌های گوتیک و پنجره‌های رنسانسی برای آن بنا کرد، لیکن منتهای شکوه آن در انتظار فرانسوای اول بود.

مجسمه‌سازی گوتیک، با زیبایی و ظرافت بی‌پایان، در کنده‌کاری‌های استادانه مقبره‌ها و جدار تزئینی پشت محرابها جلوه گر شد؛ پیکره سیبولآگریپا، در جدار تزئینی پشت محراب کلیسای برو، همان اندازه ظریف و زیباست که مجسمه‌های شارتر و رنس. اما، در این میان هنرمندان ایتالیایی استقلال، قرینه‌سازی، و لطافت سبک رنسانس را به مجسمه‌سازی فرانسه افزودند. مراوده میان، فرانسه و ایتالیا بر اثر رفت و آمد روحانیان، دیپلمات‌ها، بازرگانان، و مسافران، افزونی گرفت. ورود اشیای هنری ایتالیایی، خاصه اشیای مفرغی کوچک، ناقل ذوق و فرم هنر کلاسیک و رنسانس شد. با روی کار آمدن شارل هشتم، ژرژ و شارل د/آمبواز، این جنبش شدت یافت. این هنرمندان ایتالیایی بودند که ((مکتب آمبواز)) ایتالیایی شده را در پایتخت بیلاقی شاهان تاسیس کردند. مقابر شاهان فرانسه در کلیسای سن دنی یادگاری تاریخی است که تحول پیکر تراشی را از عظمت با وقار سبک گوتیک به ظرافت پرنرمش و تزئینات سرورآمیز طرح‌های رنسانس نشان میدهد و، در آنجا که مرگ پیروزی مطلق دارد، باز شکوه و سلطه زیبایی را صلا میدهد.

این تحول سبک در میشل کولومب تجلی مییابد. وی در ۱۴۳۱ زاده شد؛ و در ۱۴۶۷، دیر زمانی پیش از حمله فرانسه با ایتالیا، از او به عنوان ((بزرگترین مجسمه ساز کشور فرانسه)) یاد میشد. تندیس‌های گالیک،

بیشتر، تقریباً همه از سنگ بود؛ کولومب از جنوا مرمر وارد کرد و با آنها مجسمه‌هایی ساخت که هنوز صلابت سبک گوتیک در عدم لطافت و نرمش آنها اثر داشت، لیکن در قالی از نقش و نگارهای فراوان کلاسیک قرار گرفته بودند. برای کاخ گایون نقش برجسته عظیمی به نام ((قدیس جورج در پیکار با اژدها)) تراشید: شهسوار بی‌روح بر اسبی توسن سوار است و ستونها و قالببرها و کتیبه‌هایی به طرح رنسانس آن را در میان گرفته‌اند. در ((مریم عذراي ستون)) که برای کلیسای سن گالمیه در سنگ کنده شده است، کولومب موفق شد که ظرافت و نرمش کامل سبک ایتالیایی را در آزر و شفقت چهره و خطوط صاف گیسوان فروخته مریم بنمایاند؛ و گویا همو بوده است که در ایام پیری نقشهای مقبره استر را در کلیسای نایب نشین سولسم تراشیده است (۱۴۹۶).

نقاشی فرانس، به یک اندازه، تحت نفوذ ایتالیا و هلند قرار گرفت. نیکولا فرومان در تابلو



میشل کولومب: سن ژرژ در پیکار با ((برخاستن لعازر)) کار خود را تقریباً با یک نوع واقعگرایی هلندی آغاز کرد. اما در ۱۴۷۶ از آوینیون به اکس آن پرووانس رفت و برای رنه د'آنژو تابلو سه لته ((بوته سوزان)) را نقاشی کرد. در این تابلو، که لته میانی آن مریم عذرا را بر تخت نشان میدهد، همه چیز زمینه، مریم سبزه روی و مشکین موی، موسای با عظمت، فرشتگان خوبچهر، سگ گله تیزگوش و هوشیار، و گوسفندان با اطمینانش دارای خصوصیات سبک ایتالیایی است. در این پرده، نفوذ ایتالیا در سرحد کمال است. چنین تحول سبکی در کارهای ((استاد مولن)) که احتمالاً ژان پرآل است، نیز به چشم میخورد. وی با شارل هفتم و سپس با لویی دوازدهم به ایتالیا سفر کرد؛ چون بازگشت، در نیمی از هنرهای رنسانس مینیاتور، نقاشی دیواری، تک چهره نگاری، مجسمه سازی، و معماری استاد شده بود. در

نانت مقبره با هیبت فرانسوای دوم، دوک برتانی، را طرح افکند و کولومب حجاری کرد و در مولن تک چهره‌های زیبایی حامیان هنر خود، آن و پیر دو بوژو، را به یادگار گذاشت که اینک در موزه لوور آویخته است.

صنایع مستظرفه نفاست دوران اخیر قرون وسطی را حفظ نکردند. در حالی که تذهیبکاران فلاندري مدتها بود به موضوعات دنیوی و مادی و مناظر طبیعی روی آورده بودند؛ مینیاتورهای ژان بوردیشون، یعنی افسانه‌های دلانگیز مربوط به مریم عذرا و فرزندش، تراژدی جلجتا، رستاخیز پیروز مندان مسیح، و زندگی قدیسان، در ((ادعیه آن دو برتانی)) (۱۵۰۸) نشان بازگشت، به سادگی و دین داری قرون وسطی است طرح ضعیف، زمینه کلاسیک، رنگ غنی و خالص. و همگی در محیطی که ظرافت و احساسی زنانه از آن میترآید. بر عکس شیشه‌بندهای منقوش این زمان از سبک طبیعت گرایی فلاندري تأثیر گرفته بودند، که در نظر اول با پنجره‌هایی که نور را میشکستند و به درون کلیسا میتاباندند نامتناسب می‌نمایند. مع هذا، شیشه‌هایی که در این دوره برای اوش، روان، و بووه نقاشی و رنگ شدهاند شمهای از شکوه و عظمت قرن سیزدهم را در خود دارند.

کوره‌های سفالگری لیموز، که مدت یک قرن خاموش بودند، اینک دوباره روشن گشتند و، با ظروف مینا کاری نیم شفاف خود، با ظروف نقاشی شده ایتالیایی و اسلامی به رقابت پرداختند، استادانی که کنده کاری روی چوب میکردند چیره دستی و مهارت خویش را از یاد نبرده بودند. راسکین جایگاه همسرایان کلیسای جامع آمین را بهترین نمونه کنده کاری روی چوب فرانسه میدانست. فرشینه‌های رنگین اواخر قرن پانزدهم در کاخ بریساک توجه ژرژساند را در ۱۸۴۷ به خود جلب کرد، و یکی از گنجینه‌های پیراج موزه کلونی در پاریس گشت. موزه گوبلین فرشینه‌های سخت زنده و جاندار از حدود سال ۱۵۰۰ دارد که عدهای موسیقیدان را نشان میدهد که در باغی از گل سوسن مشغول نواختند.

قرن پانزدهم برای تمام هنرهای فرانسوی، جز ساختن کاخها، دوره بیحاصلی بود. خاک را گامهای سربازان شخم زده، و خونریزی ایام جنگ پرفوت و حاصلخیز گردانیده بود؛ لیکن تنها در اواخر عهد مردم فرصت و وسیله آن را داشتند تا تخم و بذر خرمنی را که فرانسوای اول آن را میدروید در این زمین آماده بکارند. تک چهره‌هایی که فوکه از خود کشیده است نمودار دورانی پر از زبونی و اضطراب است؛ مینیاتورهای شاگردش لویی دوازدهم را در دومین ازدواجش، و آسایش شادبختی سرزمین بهبود یافته‌ای را منعکس میکند. برای فرانسه، شب اتفاقات ناگوار و بدبختی را پایان یافته و سپیده دم خوشبختیها در شرف دمیدن بود.

IV- فرانسواویون: ۱۴۳۱-۱۴۸۰

مع هذا، در همین قرن پر کشمکش و پرهرج و مرج، یک شاعر شهیر و یک تاریخ‌نویس بزرگ به وجود آمد. یکی از نتایج اقتصاد ملی و مرکزی آن بود که زبان مردم پاریس زبان ادبی فرانسه شد و مولف، خواه اهل برتانی بود، یا بورگونی، و یا پرووانس، اثر خود را بدین زبان مینوشت. گویی برای نشان دادن رشد و بلوغ فرانسه بود که فیلیپ دو کومین زبان فرانسه را برای بیان ((خاطرات)) خود برگزید، نه زبان لاتینی را. وی لقب خود را از نام زادگاهش، کومین که در فلاندر است، گرفت. خاندانی معتبر داشت، زیرا جدش دوک فیلیپ پنجم بود. خود در دربار بورگونی پرورش یافت و در سن هفدهسالگی (۱۴۶۴) یکی از کارگزاران کنت شاروله شد. هنگامی که کنت شاروله لقب ((شارل دلیر)) یافت و لویی یازدهم را در پرون اسیر کرد، کومین از رفتار دوک متغیر گشت و، شاید هم چون سقوط و زوال وی را پیش بینی میکرد، از روی خرد به خدمت پادشاه گروید. لویی وی را رئیس خلوت خویش گردانید و و با پول و مال توانگر ساخت؛ و شارل هشتم او را به ماموریت‌های مهم سیاسی فرستاد. در این میان، کومین به تألیف دو کتاب، که از زمره ادبیات تاریخی به شمار میروند، دست زد. یکی کتاب ((خاطرات، وقایع، و تاریخ سلطنت لویی یازدهم)) و دیگری کتاب ((وقایع سلطنت شارل هشتم))، و این هر دو سرگذشتهایی هستند که، به دست

مردی که جهان را خوب میشناخته و خود در حوادثی که بیان میکند دست داشته، با نثری روشن و ساده به زبان فرانسه تحریر یافته‌اند.

این کتابها، گواه گنجینه ثروت فوقالعاده ادبیات فرانسه در زمینه کتب خاطرات است. البته در این دو کتاب اشتباهاتی هست، مقدار زیادی از آنها صرف توصیف جنگها شده است؛ وضوح و شیرینی آنها به پای کتابهای فرواسار، یا ویلار دوتن، و یا ژوئویل نمیرسد؛ مولف در همان حال که زمامداری فاقد اصول لویی یازدهم را میستاید، در برابر خداوند نیز تواضع و فروتنی بسیار میکند. انحرافات و گریزهای بیفایده‌اش چه بسیار سبب ابتذال میشوند. با وجود این، کومین نخستین تاریخ‌نویس فیلسوف دنیای جدید است؛ در حوادث تاریخی روابط علت و معلولی را جستجو میکند. خصوصیات، انگیزه‌ها، و موجبات امور را تجزیه و تحلیل میکند؛ به طور عینی، شیوه سلوک قهرمانان را مورد داور قرار میدهد و حوادث و اسناد و مدارک دست اول را، برای روشن ساختن طینت آدمی و طبیعت دولت، بررسی میکند، در این موارد، و نیز از لحاظ بدینی نسبت به نوع بشر، بر ماکیاولی و گویتچار دینی حق تقدم و پیشی دارد: نه علت طبیعی، نه دانش خود ما، نه عشق و محبت همسایه‌ها، و نه چیزهای دیگر، هیچ یک، نمیتواند ما را از تجاوز به دیگران باز دارد، یا از حفظ مال خویش و غصب دارایی دیگران، به هر وسیله که باشد، مانع شود، ...

بداندیشان و تبهکاران، به خاطر طرز فکری که دارند، روز به روز بدتر میشوند؛ و نیکان هر روز بیشتر رو به ترقی میروند.

وی نیز چون ماکیاولی امیدوار است که کتابش شهریاران را بکار آید و آنان را یکی دو تدبیر زمامداری بیاموزد: ممکن است فرمایگان رنج خواندن این خاطرات را بر خوشتن هموار نسازند، اما شهریاران را بایسته است که بدین رنج تن در دهند. ... زیرا در آن اطلاعاتی فرا چنگ خواهند آورد که رنجشان را جبران خواهد ساخت. ...

زیرا با آنکه شهریاران و دشمنان همیشه یکسان نیستند، اما کارهایشان اغلب همانند است؛ از این روی آگاهی از آنچه در گذشته روی داده است سراسر بیفایده نیست ... یکی از بزرگترین اسباب خردمندی انسان مطالعه در تواریخ است ... و اینکه فراگیرد که اقدامات و تدابیر خود را از روی نمونه و سرمشقهای گذشتگان طرح افکند.

زیرا زندگی آدمی سخت کوتاه، و برای اندوختن تجارب لازم ناپسند است.

امپراطور شارل پنجم، خردمندترین فرمانروای مسیحی عهد خویش، باکومین همعقیده بود و کتاب ((خاطرات)) او را راهنما و برنامه روزانه خویش میشمرد.

توده مردم رمان، فارس، و هجویه را بیشتر دوست میداشتند. در ۱۵۰۸ از داستان ((آمادی دو گل)) یک روایت فرانسوی انتشار یافت. گروه‌های متعددی از بازیگران همچنان به نمایش دادن میسترپها، مورالیتیها، فارسها، و ((سوتی))ها (نمایشهای کم‌دی با شخصیت‌های احمق) ادامه میدادند. در نمایشنامه‌های اخیر همه چیز و همه کس، حتی کشیشان و شاهان، مورد تمسخر و شوخی قرار میگرفتند. پیر گرینکور استاد مسلم این نوع نمایشنامه بود یک نسل تمام سوتی مینوشت و خود با شور و حرارت و موفقیت آنها را بازی میکرد.

یابنده‌ترین فارس در ادبیات فرانسه، یعنی فارس ((جناب پیر پاتلن))، نخست در سال ۱۶۶۴ روی صحنه آمد و تا ۱۸۷۲ همچنان بازی میشد. پاتلن وکیل مدافع بینوا و فقیری است که برای دعوا و مرافعه جان میدهد.

بزازي را بر آن میدارد که به وي شش ذرع پارچه بفرودشد، و شب هنگام براي صرف شام و گرفتن بهاي آن به منزل او رود. هنگامی که بزاز به خانه او میرود، پاتلن را میبیند که در بستر افتاده و، به ظاهر، از شدت تب هذیان میگوید و از پارچه و دعوات به شام اظهار بی اطلاعی میکند. بزاز با خشم و نفرت خانه او را ترك میگوید؛ قضا را در نیمه راه شبان رمه خویش را میبیند و او را متهم میسازد که پنهانی عدهای از گوسفندان را فروخته است و چوپان بیچاره را به دادگاه میکشانند. چوپان درصدد پیدا کردن يك وکیل مدافع ارزان برمیآید و پاتلن به تورش میخورد، و وي او را بر آن میدارد که در محکمه خود را به ابلی و حماقت بزند و تمام پرسشهای قاضی را با صدای گوسفند، یعنی ((بع بع)) پاسخ دهد. قاضی، که ((بع بع)) چوپان او را عاجز کرده و رفتار بزاز، که اینک هم از چوپان و هم از وکیل مدافع شکایت میکند، ذهنش را مشوب ساخته است. عبارت میگوید که در فرانسه مشهور و زبانزد است: ((بگذارید به این گوسفندها بیردازیم)) و سرانجام، از آنجا که از این غوغا يك کلمه حسابی و منطقی دستگیرش نمیشود، اقامه دعوی را باطل میکند. پاتلن، که پیروز شده است، از چوپان مزد میلبد، لیکن وي فقط پاسخ میدهد: ((بع بع))؛ و به گوش وکیل مدافع زیرک و فریبکار را میرسد. این داستان روح و جان يك مجادله و مباحثه گالیک را بخوبی نشان میدهد. امکان دارد که رابله، هنگام خلق ((پانورث))، قهرمان این داستان، یعنی پاتلن را به خاطر داشته است؛ و مولیر خود تجسم دوباره گرینگور و منصف ناشناس این نمایشنامه باشد.

یکی از شخصیتهای فراموش نشدنی ادبیات فرانسه در قرن پانزدهم فرانسوا ویون است. او مردی بود که دروغ میگفت، دست به دزدی میزد، فریبکاری و روسپی بازی میکرد، و مانند پادشاهان و نجبای معاصرش، اما با دلیل و به مناسبت، آدم میکشت. چندان فقیر و تهیدست بود که حتی نمیتوانست نامش را از آن خود بداند.

در ۱۴۳۱ با نام فرانسوا دو مونکوربیه متولد شد، در فقر و طاعونی که پاریس را تاراج میکرد پرورش یافت، و کشیشی مهربان به اسم گیوم دو ویون او را به فرزندی پذیرفت. فرانسوا نام خانوادگی او را بر خود نهاد و آن را زشت و بی اعتبار اما جاویدان ساخت. گیوم فریبهای شوخیآمیز، تنبلی، و از مکتب گریختنهای او را تحمل میکرد؛ وسیله تحصیل او را در دانشگاه فراهم آورد، و هنگامی که فرانسوا درجه لیسانس هنر گرفت (۱۴۵۲) در خود غرور تسلی بخش احساس کرد. پس از آن نیز، مدت سه سال، جا و غذا و پوشاک وي را در صومعه سن بنوا تدارک دید، و در انتظار آن نشست تا استاد به مرحله رسیدگی و کمال رسد.

شك نیست که وقتی فرانسوا از دینداری و تقوا به شعر و شاعری، و از الاهیات به دزدی و دغلکاری روی آورد، گیوم و مادرش سخت اندوهناك شدند. پاریس پر از آدمهای هرزه، روسپی، رند و دغلکار، دزد، گدا، لافزن، دلال محبت، و مست بود، و این جوان بیپروا و گستاخ تقریباً در میان همه این طبقات دوستانی داشت؛ خود نیز مدتی دلالی محبت میکرد. شاید بیش از حد تعلیمات مذهبی دیده بود و زندگی در صومعه را یکنواخت و خسته کننده مییافت. برای فرزند يك کشیش، بخصوص، به کار بستن ده فرمان دشوار است. در پنجم ژوئن ۱۴۵۵، کشیشی به نام فیلیپ شرموا (چنانکه فرانسوا میگوید) با وي به نزاع برخاست و با کاردی لبش را مجروح کرد؛ در نتیجه، وین نیز چنان به ناحیه کشاله ران او زخم زد که يك هفته بعد درگذشت. شاعر ما، که اینک در میان یارانش همچون پهلوانی بود ولی در میان اجتماع مجرمی بود که پاسبان تعقیبش میکرد، از پاریس فرار کرد و نزدیک به يك سال در نواحی اطراف به سر برد.

سپس ((پژمرده و رنگباخته))، در حالی که پوست بر استخوانش خشکیده بود و چشم مراقبت به ژاندارمها دوخته بود و گاهی جیبی را میزد و زمانی قفل دکهای را میشکست، و گرسنه غذا و محبت بود، به پاریس بازگشت. به دختر جوان بورژوازی عاشق شد، و دختر تا زمانی با وي به سر برد که توانست عاشقی پهلوانتر بیابد، که فرانسوا افزونتر شد، لیکن بعدها ((دلدار بینی کج من)) از او یاد میکند. در این اوان (۱۴۵۶) منظومه وصیتنامه کوچک را، که وصایایي کوچک شاعرانه اوست، تصنیف کرد؛ زیرا دیون و خساراتی که بایستی تادیه کند فراوان بودند و او نمیدانست کی زندگی خود را خفت به سر خواهد برد. در این وصیتنامه عشق خود را به دلبر خسیس به باد سرزنش میگیرد، جورابهایش را برای روبر واله

میفرستد تا ((معشوقه‌اش را فروتنانه بدانها بپوشاند))، و برای پرنه مارشان ((سه بافه از حصیر به میراث میگذارد تا بر زمین برهنه نخسبد و بر آنها نرد عشق ببازد.)) به آرایشگرش ((خرده موهای ریش و گیسویش)) را میبخشد و قلبش را ((رنگباخته و کرخت و محتضر)) به خوبرویی که ((چنان لجوجانه وی را از دیدار خود محروم کرد)) وا میگذارد.

پس از بخشیدن اینهمه ثروت، خویشان را محتاج نان میبیند. در شب عید میلاد مسیح، سال ۱۴۵۶، با سه تن دیگر، پانصد کراون (۱۲,۵۰۰ دلار) از کولژ دو ناوار میزدود. با سهمی که از این سرقت بدو میرسد، باز رحل اقامت به بیرون شهر میافکند. مدت يك سال از منظر تاریخ ناپدید میشود، و سپس در زمستان ۱۴۵۷ وی را در جرگه شاعرانی که در بلوا به گرد شار د/اورلئان جمع شده‌اند میبینیم. ویون در مسابقات شعری و هنرنامه‌های شاعران آن مجلس شرکت جست، و بایستی مایه خرسندی و نشاط شارل شده باشد، زیرا وی چند هفته از او به عنوان میهمان خویش پذیرایی کرد و کیسه سوراخ و ((پولخوار)) شاعر را پر ساخت. بعد از آن، گویا مزاح یا نزاعی سبب تکرر خاطر آن دو شد و فرانسوا راه سفر در پیش گرفت و اعتذا نامه‌ای به نظم درآورد.

آواره جنوب شد تا به بورژ رسید؛ در مقابل صله‌ای، شعری برای ژان دوم، دوک دو بوربون، بسرود و سپس پرسه زنان تا به روسیون پیش رفت. از روی اشعارش میتوانیم او را مجسم سازیم که از راه گرفتن صله و وام، خوردن میوه و فندق، و ریودن مرغ از مزارع کنار جاده زندگی میگذاشته، با دخترکان روستایی و روسپیان میکده‌ها نرد عشق میباخته، بر روی جاده‌ها آواز خوانان و سوت‌زنان راه میسپرده، و در شهر از چشم پاسانان به سوراخ سنبه‌ها میگریخته است. اما بار دیگر رد او را گم میکنیم، و بعد ناگهان وی را در زندان اورلئان میابیم که به مرگ محکوم شده است (۱۴۶۰).

ما نمیدانیم چه چیز وی را به زندان کشیده بود، فقط میدانیم که در ژوئیه همان سال ماری د/اورلئان، دختر دوک شاعرمنش اورلئان، رسماً وارد شهر شد، و شارل ورود او را با بخشش عمومی زندانیان جشن گرفت.

ویون، در حالی که از شدت شادی سر از پای نمیشناخت، از مرگ نجات پیدا کرد و زندگی از سر یافت. اما دیری نگذشت که گرسنگی بار دیگر او را به دزدی کشاند. باز دستگیر شد، و با در نظر گرفتن جرایم گذشته‌اش، او را به درون سیاهچال تاریک و خبیسی در دهکده مون سور لوار، نزدیک اورلئان، افکندند. آنجا چهار ماه تمام در میان موشها و وزغها به سر برد، لب زخم خورده خویش را به دندان گزید، و سوگند خورد که از این میکشد، انتقام بگیرد. اما همه جهانیان دون همت و نامهربان نبودند. لویی یازدهم، هنگامی که از اورلئان میگذشت، بار دیگر عفو عمومی اعلام کرد؛ چون به ویون گفتند که آزاد شده است، از شدت شغف بر کاه‌های محبش رقصید. باز به پاریس یا حوالی آن شتافت؛ اینک در سی سالگی، پیر و شکسته و طاس و بی پول، بزرگترین اشعار دوران حیات خود را بسرود و بر آنها نام ساده تصنیفها نهاد، اما آیندگان چون دیدند باز بسیاری از آن اشعار به صورت میراث بخشیهایی طعنه آمیزند، آن را وصیتنامه بزرگ نام دادند (۱۴۶۱-۱۴۶۲).

در این منظومه، ویون عینکش را برای بیمارستان به ارث میگذارد تا به گدایان کور داده شود تا بلکه آنها بتوانند در میان اسکلت‌های دخمه‌های کلیسای اینوسان خوب را از بد، و فرومایه را از بزرگوار تشخیص دهند. در آن سن کم، چنان وحشت مرگ بر جاننش نشسته بود که بر فنای زیبایی نوحه سر میدهد و در چکامه زیبارویان دیروز چنین میسرآید:

مرا بگویند که در کدامین سرزمین: فلوراء، آن زیباروی رومی، به سر میبرد، و در کدامین دیار، طائیس و آرخیپپادس، آن دو دلارام بیهمتا، جای دارند.

اخو، زیباتر از زیبارویان خاکی نژاد، آن که چون بر کنار رودی که در جریان است، و یا بر مردابها، نامش را بر زبان آوری، از میان هوا ترا پاسخ میگوید، کجاست راستی را برفهای پارسال به کجا رفتند؛

ویون این گناه طبیعت را، که ما را با زیباییها میفریبد و سپس آن را در میان بازوانمان پوچ و تباه میکند، غیر قابل بخشش میداند. سوزناکترین و دردناکترین شعر وی قطعهای است به نام مرثیه سکان ساز زیبا:

کجاست آن پیشانی صاف و بلورین، و آن ابروان کمان و گیسوان طلایی؛ کجاست آن دو دیده درخشان، که خردمندترین کسان را میفریفتند.

و آن بینی کوچک و زیبا، و آن گوشهای قشنگ و دوست داشتنی، و کجاست آن چاه زنخدان، و آن لبان برجسته سرخ و لطیف.

توصیف همچنان از عضوی زیبا به عضوی زیباتر پیش میرود، و هیچ اندامی از قلم نمیافتد و سرانجام بر پستانها سراسر پژمرده و تباه گشتند، و آن سرین، که چون دوتیه بود، نابود شد.

رانها دیگر به ران شبیه نیستند، بلکه به سوسیس خشک و پژمردهای میمانند.

و به این طریق، وین، که دیگر نه خواستار عشق و نه عاشق زندگی است، خوشتن را تسلیم خاک میکند:

و من نیز تن خویش را به خاک که مادر ماست، وامی گذارم؛ اما دریغ که کرمهای خاکی بهره کوچکی از آن خواهند برد، چه، گرسنگی سالها آن را فرسوده است.

کتابهایش را از راه حقشناسی به پدر خواندهاش تقدیم داشت و، به عنوان تحفه وداع، برای مادر پیرش چکامهای سرشار از نیاز و فروتنی درباره مریم عذرا سرود. از همه، جز آنان که وی را زندانی کردند، طلب رحمت کرد: از راهبان و راهبهها، از بازیگران و سرایندگان، از فاسقان و طفیلیها، از ((زنان هرزهای که همه زیباییهایشان را در معرض تماشا میگذارند... از عربدهجویان و شعبده بازان و معلق زنان شادمان، از لوطی عنتریها با بساط گسترده شان... از پاکدلان و ساده دلان، مرده و زنده من از این مردم، از همه تمنای بخشایش دارم.)) بنابر این:

در اینجا وصیتنامه‌های ویون بینوا، بزرگ و کوچک پایان میپذیرد! آرزومند است که چون مرگ او را در ربود، و بر فراز سرش ناقوسها طنین افکندند، به خاک او قدم نهید...

ای شهریار، که چون زغن یکسالهای سر به زیر داری، گوش فرادار که، چون میخواست واپسین دم را برآرد، چه کرد: در آن هنگام که احساس میکرد پایش نزدیک است، جرعه‌ای پر درنگ شراب سرخ نوشید.

با همه این وصایا و وداعها، جام زندگی وی بدان رودی که گمان میبرد لبریز نشد. در ۱۴۶۲ به نزد گیوم دو ویون به صومعه بازگشت، و مادرش از آمدن او شادمانیها کرد. اما قانون جرایم او را از یاد نبرده بود؛ بر اثر شکایت کولژ دو ناوار، وی را دستگیر کردند و تنها بدان شرط که پول دزدی شش سال قبل را باز دهد، حاضر به آزاد ساختن وی شدند قرار بر آن شد که، تا سه سال، هر سال چهل کراون بپردازد. شاعر در شب آزادی، بر اثر دو تن از دوستان جنایتکار قدیم بود. آن دو بر اثر مستی به نزاع و عربده جویی پرداختند و در آن میان کشیشی را مجروح کردند. ویون، که ظاهراً در این جرم گناهی نداشت، به خانه رفت و برای آرامش خاطر به درگاه الهی دعا کرد. مع هذا، دوباره دستگیر شد. وی را، با بستن آب به گلویش تا حد انفجار، شکنجه دادند و سپس، در نهایت حیرت و تعجبش، او را به مرگ محکوم کردند. مدت چند هفته در زندانی تنگ و تاریک، در میان بیم و امید، به سر برد. و چون مرگ را در انتظار خود و یارانش میدانست، قصیده جانگزایی ساخت و با جهان و جهانیان وداع کرد:

ای مردم، ای برادران که بعد از ما زنده میمانید، دل خویش را بر ما سخت مگردانید، چه اگر بر ما بینوایان ترحمی روا دارید، خداوند نیز بر شما رحمت خواهد آورد.

اینک ما پنج شش تن را میبینید که از چوبه دار آویخته‌ایم.

و گوشت تنهایمان، که نیک فربه بود، کم کم خورده میشود، میپوسد، و متلاشی میگردد.

و استخوانهایمان نیز خاك و خاکستر میشوند؛ ای مردم، مگذارید کسی بر ما غمزگان بخندد، بلکه دعا کنید، شاید خداوند بر ما ببخشد. ...

باران ما را شسته و غسل داده است، خورشید ما را خشک کرده و سوزانده است، و زاغان و کلاغان، با منقارهایی که پوست و گوشت را می‌درند، دیدگانمان را بیرون آورده، و موی ابروها و ریشهایمان را، به جای دستمزد، برکنده‌اند.

هرگز، حتی يك لحظه، ما را آسایش نیست؛ هنوز زخم پرنده‌گان، بیش از ریزش میوه درختان، در وزش پر شتاب و متغیر باد بر دیوار باغستانها، بر سر ما فرود می‌آید.

خدای را، ای مردم، مگذارید ما را به ریشخند گیرند، بلکه دعا کنید؛ شاید خداوند بر ما ببخشد.

ویون، که هنوز پاك نا امید نبود، زندانبانش را بر آن داشت که پیامش را به پدر خوانده‌اش برساند تا وی از این حکم غیر عادلانه به دادگان پارلمان استیناف دهد. گیوم دو ویون، که حاضر بود هفتاد و هفت بار فرزند خوانده که بدون شك فضایی هم داشت که چنین عشق بی‌روایی در دل پیرمرد کشیش پدید آورده بود برخواست. در سوم ژانویه ۱۴۶۳، بنابر مدارك موجود، دادگاه ((مقرر داشت که... حکم سابق محکمه لغو و، نظر به سوابق و فساد اخلاق، فرانسوا ویون مذکور مدت ده سال از پاریس... و توابع آن اخراج شود.)) فرانسوا در چکامه سرور آوری از دادگاه سپاسگزاری کرد و سه روز مهلت خواست ((تا رخت سفر بر بندم و کسانم را بدرود گویم.)) دادگاه با تقاضای او موافقت کرد، و از قرار معلوم، برای واپسین بار، به دیدار پدر خوانده و مادرش شتافت.

توشه و بار سفرش را بست، کیسه پول و شیشه شرابی را که گیوم مهربان به وی داد گرفت و، در حالی که دعای خیر پیرمرد همراهش بود، از دروازه پاریس و تاریخ، هر دو، خارج شد. دیگر ما را از او خبری نیست.

او دزد بود، اما يك دزد شیرین سخن و خوش گفتار، و دنیا به شیرین سخنی نیاز داشت. گاه چون در چکامه بیولی چاقه خشن و بد زبان بود؛ از زنانه‌ی که میل و آرزویش را برآورده نمیساختند با القاب و صفات زشت و مستهجن یاد میکرد؛ در توصیف جزئیات بدن آدمی، بی‌پروا و گستاخ بود. ولی ما به خاطر خطاهایی که در برابر گناهانش در باره او مرتکب شدیم، و به خاطر روح سرزنده و مهربان و موسیقی

شورانگیز اشعارش، اینهمه را بر **فصل پنجم**

انگلستان در قرن پانزدهم

I- پادشاهان

چون هنري چهارم به سلطنت رسید، خوشتن را با شورشي بزرگ روبرو دید. اوون گلنداور در ويلز براي مدتي سلطه انگليسيها را برانداخت (۱۴۰۸ تا ۱۴۰۱)، اما سلطان آینده، هنري پنجم، که اينک پرينس آو ويلز بود، با يك تاکتيک مدبرانه نظامي بر او غلبه کرد. اوون گلنداور هشت سال از بيم جان در قلاع و پرتگاههاي ويلز متواري زيست، و چند ساعت پس از آنکه هنري دلير او را بخشيد، جان به جان آفرين داد. هنري پرنس، ارل آو نورثامبرلند، همزمان با شورش گلنداور قيام کرد و عدهاي از نجباي شمال را عليه پادشاه، که به وعدههايي که هنگام ياري نجبا در خلع رچارد دوم به آنها داده بود وفا نمیکرد، شوراند. هنري ((هاتسپر))، فرزند بيپروا و گستاخ ارل (که در آثار شکسپير بيجهت شخصيت درخور ستايشي يافته است) با شتاب و با سپاهي نابسنده، به شروزبري تاخت و با پادشاه مصاف داد (۱۴۰۳). در اين نبرد، هنري با ابراز تهور و دلاوريهاي احمقانه جان سپرد، هنري چهارم مردانه در مقدمه سپاهش جنگيد، و فرزند عياش و بيخيالش، ((پرينس هال))، چنان شجاعتي از خود نشان داد که موجب پيروزي در نبرد آژنکور و هم غلبه بر فرانسه شد. اين شورشها و ديگر اغتشاشات براي هنري وقت و رغبتي باقي نگذاشت که به مملكتداري بپردازد، خرجش از دخل زيادتر شد؛ از روي ندانمکاري با پارلمنت نزاعها کرد، و سرانجام سلطنتش در ميان آشفتگيهاي مالي و محنتها و بلاياي جسماني، چون برص و پايين افتادگي روده راست و امراض مقاربتی، به پايان آمد. و چنانکه هالينشد ميگويد، ((در سن چهل و شش سالگي... با رنج و اضطراب بسيار و دلخوشي اندک... بال سفر به جانب خدا گشود.)) بنابر روايت و درامهاي شکسپير، هنري پنجم در جواني زندگي بي بند و بار خوشي داشته است، و حتي يك بار براي گرفتن زمام حکومت از دست پدرش پدري که امراض مختلف او را ناتوان و بيکفايت ساخته، ليکن همچنان به قدرت چسبيده بود به توطئه برخاسته است. وقايعنگاران معاصر تنها به عياشيهاي او اشارت ميکنند، نشستن بر تخت سلطنت ((تغيير کد و مرد ديگر شد؛ مردی که ميكوشيد شريف و موفر و با آرم باشد.)) آن کس که مصاحب ميگساران و دختر کان شوخ و شنگ بود، اينک سراسر هم خويش را صرف آن ميکرد که جهان متحد مسيحي را عليه ترکان، که پيش ميآمدند، رهبري کند؛ و علاوه بر اين، نخست فرانسه را مسخر سازد. مقصود و هدف دومين او با سرعتي حيرت انگيز جامه عمل پوشيد، و براي مدتي، يك پادشاه انگليسي بر اريکه سلطنت فرانسه تكيه زد. شاهزادگان آلماني در برابرش سر تعظيم فرود آورند و به ستايشش پرداختند و بر آن شدند که وي را امپراطور سازند. خلاصه، وي در لشکر کشي، در تدارك آذوقه براي سپاهيان، در عشق و محبتي که به لشکريانش داشت، و در بيپروايي و دليريش در جنگها با قيصر برابري ميکرد؛ اما ناگهان، با آنکه هنوز جواني سي و پنج ساله بود، بر اثر ابتلا به تب، در بوادوونسن چشم از جهان فرو بست (۱۴۲۲).

مرگ وي فرانسه را از اسارت نجات داد، اما انگلستان را پاك به ویراني كشيد. محبوبيت او سبب شده بود که ماليات دهندگان، براي جلوگيري از ورشکستگي دولت، به تاديه ديون خويش پردازند، اما پسرش، هنري ششم، هنگامی که به پادشاهي رسيد نه ماه بيش نداشت و توالي ناخوشايند قائممقامان فاسد سلطنت، و سرداران نالايق، خزانه دولت را تهی ساخت و وامي غير قابل جبران پديد آورد. فرمانرواي جديد هيچگاه هيبت و هيئت شاهي پيدا نکرد. جوان ظريفي بود که اعصابي بغايت ضعيف داشت، عاشق دين و کتاب بود، و از شنيدن نام جنگ به خود ميلرزید؛ مردم انگلستان از اينکه پادشاهي از دستشان به در رفته، و اينک قديسي جانشين وي شده است، سوگوار و ماتمزده بودند. هنري ششم، در سال ۱۴۵۲، مانند شارل ششم، پادشاه فرانسه، ديوانه شد. سال بعد، وزيران او پيماننامه صلحي را که حاكي از شکست انگلستان در جنگ صد ساله بود امضا کردند.

ريچارد، ديوك آو يورك، دو سال به عنوان نايب السلطنه حکومت راند. در ۱۴۵۴، هنري، که در آن هنگام اندكي عقل خود را باز يافته بود، وي را معزول کرد. ديوك خشمگين، به دستاويز آنکه از اعقاب ادوارد سوم است، ادعاي سلطنت کرد. پادشاهان سلسله لنکستر را غاصب خواند و به همراهي سالزبري، واريك،

و دیگر بارونها آتش جنگ گلها گل سرخ علامت خانوادگی لنکستر، و گل سفید علامت خانوادگی یورک بود را برافروخت.

این جنگ، که سی و یک سال طول کشید (۱۴۵۴ تا ۱۴۸۵)، بارونها را در خودکشی خستگیناپذیر اشرافیت آنگلو نورمان به جان یکدیگر افکند و انگلستان را بر زمین فقر و ویرانی نشاند. سربازان، که بر اثر صلح بیجا از خدمت آزاد شده بودند، بیزار از اینکه زندگی روستایی از سر گیرند، دست به چپاول و غارت شهرها و دهکده‌ها گشودند و هر آن کس را که سد راهشان شد، بی هیچ بیمی، کشتند. دیوک آو یورک در جنگ کشته شد (۱۴۶۰)، اما پسرش ادوارد، ارل آو مارچ، جنگ را بیرحمانه ادامه داد، تمام اسرا را از هر طبقه و دودمانی به قتل مارگریت د/آنژو، ملکه دلاور و مرد صفت هنری، سپاه درنده‌خو و بیبروای لنکستر را رهبری میکرد. مارچ در تاوتن پیروزی یافت (۱۴۶۱)، سلسله لنکستر را برانداخت، و خود به نام ادوارد چهارم، نخستین پادشاه سلسله یورک، به سلطنت نشست.

اما در حقیقت کسی که برای شش سال بعد بر انگلستان حکومت میراند ریچارد نوبل، ارل آو وارلیک، بود.

ریچارد رئیس یک دودمان توانگر و پر جمعیت بود و شخصیتی نافذ و در عین حال جاذب داشت. در مملکتداری و سیاست همان اندازه دقیق و زیرک بود که در جنگ شجاع و دلاور. این ((وارلیک تاجبخش)) بود که در نبرد تاوتن پیروز شد و ادوارد را به پادشاهی رساند. پادشاه چون از جنگ برآسود، خویشان را وقف زنان کرد؛ در حالی که وارلیک چنان بخوبی به رتق و فتق امور پرداخت که تمام ایالات جنوب تاین و خاور سورن (زیرا مارگریت هنوز مشغول جنگ بود) به اطاعت وی گردن نهادند و وی را به همه چیز، جز نام پادشاهی، مفتخر ساختند. هنگامی که ادوارد واقعیت را نادیده گرفت و به مخالفت با وی برخاست، وارلیک به مارگریت پیوست؛ ادوارد را از انگلستان بیرون راند و هنری ششم را اسما دوباره به سلطنت باز گردانید (۱۴۷۰)، و بار دیگر زمام حکومت را به دست گرفت. ولی ادوارد، به یاری سربان بورگینیونها، سپاهی عظیم تجهیز کرد؛ از حال گذشت، در بارنت وارلیک را شکست داد و به قتل رساند، سپاه مارگریت را در تیوکسبری در هم شکست (۱۴۷۱)، و دستور داد که هنری ششم را در برج بکشند؛ و پس از آن با دل راحت به پادشاهی پرداخت.

در این هنگام، ادوارد سی و یک سال بیش نداشت. کومین او را ((یکی از خوشسیماترین مردان عصر خود)) میدانند و میگویند ((به هیچ چیز به اندازه زن، رقص، تفریح، و شکار علاقه نداشت)). با ضبط املاک نوبل، قبول یک رشوه ۱۲۵,۰۰۰ کراونی نقد، و وعده سالی ۵۰,۰۰۰ کراون به خاطر صلح از لویی یازدهم خزانه خود را دوباره پر ساخت. وقتی از این بابت آسایش خاطر یافت، پارلمنت را، که تنها منفعتش برای وی رای دادن به لوايح مالي دولت بود، به فراموشی سپرد. و چون خویشان را در ایمنی و نعمت دید، به تن پروری و عشرت طلبی پرداخت. افراط در آسایش و خوراک او را فریه، و زیاده روی در عشق‌بازی وی را فرسوده ساخت؛ و سرانجام در چهل و یک سالگی، در حالی که در نهایت فربهی جسم و اوج قدرت شاهی بود، جان سپرد (۱۴۸۳).

از ادوارد دو پسر به جای ماند: یکی ادوارد پنجم که دوازده ساله بود، و دیگری ریچارد دیوک آو دیوک، که نه سال داشت. عموی آنان، ریچارد، دیوک آو گلاستر، در طی شش سال گذشته نخست وزیر مملکت بود، و با چنان کوشش، جدیت، پرهیزگاری، و مهارتی به اداره امور پرداخته بود که اینک، که خویشان را نایب السلطنه اعلام میداشت، هیچ کس، علی رغم ((اندام بیقواره)) پشت گوژ، سیمای عبوس، و شانه کجش))، به مخالفت چند تن از بزرگان را به زندان افکند و یکی را به سیاست رسانید. در ششم ژوئیه ۱۴۸۳ خود را به نام ریچارد سوم پادشاه خواند؛ و در پانزدهم ژوئیه، دو شاهزاده جوان در برج لندن به قتل رسیدند قاتل آنان معلوم نیست. بار دیگر اشراف و نجبا قیام کردند، و این بار رهبر آنان بازورث روبهر شد (۱۴۸۵)، بیشتر سربازان ریچارد از جنگیدن ابا کردند و ریچارد، که پادشاهی و اسبش را یکجا از دست داده بود، در نبرد نومیدهای جان داد. با مرگ او سلسله یورک به پایان آمد و ارل آو ریچموند، به نام هنری هفتم، به سلطنت نشست و سلسله شاهان تودور را، که با الیزابت به پایان می‌آمد، آغاز کرد.

هنري، در زیر تازیانه احتیاجات، صفات و فضایی را که در خور چنان مقامی بود در خوشتن پرورش داد.

هولباين در فرسكويي كه بر ديوار و ايتھال از وي نقش كرده، او را بلند قامت، باريك اندام، بيريش، متفكر، و با شفقت نشان داده است؛ ولي در اين تصوير بسختي زيركيها، حسابگريهاي پنهاني، برويت طبع، غرور، و سرسختي دير پاي اما انعطافپذير وي، كه انگلستان را از فقر و تشتت دوران هنري ششم به ثروت و قدرت مركزي عهد هنري هشتم رسانيد، نموده شده است. بيكن ميگويد هنري ((پول را دوست ميداشت))، زيرا از زبان رسا و قوه اغواي آن در امور سياسي آگاه بود. با استادي تمام بر مردم ماليات مييست، از نجبا و اشراف از راه ((خيرخواهي)) پول ميستاند يا بزور از آنان هديه و پيشكش ميگرفت و، براي پر ساختن خزانه دولت و كاهش ميزان جرم، آزمندان بزهكاران را به جرimeهاي سنگين محكوم ميكرد. از ۱۲۱۶ به بعد، در ميان پادشاهان انگلستان، او نخستين كسي بود كه دخل و خرجي متعادل داشت، و سخاوتها و كارهاي خيرش از شدت خست و امساكش ميكاست. از روي شعور و وقوف، هم خويش را صرف اداره امور مملكت ميكرد، و براي آنكه زحمتش به ثمر رسد، خوشيهاي خود را سخت محدود كرده بود. سوظن مداوم، كه بدون علت هم نبود، زندگيش را تيره و تار ساخته بود؛ به هيچ كس اعتماد و اطمينان نداشت، مقاصدش را مخفي ميكرد، و به هر وسيله كه ميتوانست، خواه مطمئن و خواه مشكوك، مقصود خود را برآورده ميساخت. ((دادگاه تالار ستاره)) را تاسيس كرد تا، در جلسات سري، نجباي گردنكشي را كه نيرومندتر از آن بودند كه از قضاات يا دادگاههاي محلي بيبي به دل راه دهند به محاكمه كشد؛ و سال به سال، اشرافيت منهدم و زهوار در رفته و روحانيت بيمزده را بيشتر به انقياد اطاعت سلطنت و اميداشت. اقويا از نبودن و فقدان آزادي و بيكاره ماندن پارلمنت با خشم تام دم ميزدند؛ اما كشاورزان و دهقانان سختگريهاي اين پادشاه را، كه اربابان آنها را به زير مهميز انضباط كشيده بود، ميخشيدين؛ و بازرگانان و صاحبان صنايع، به خاطر مساعي خردمندانهاش در پيشبرد صنعت و تجارت، از وي سپاسگزار بودند. وقتي او به سلطنت رسيد، انگلستان دستخوش هرج و مرج آن اطاعت ميكردند و نه بدان وفادار بودند، اما چون درگذشت، براي هنري هشتم كشوري محترم، منظم، داراي اقتصادي متعادل، متحد، و آرام باقي گذاشت.

II - ازدیاد ثروت انگلستان

ظاهرا شورش بزرگ سال ۱۳۸۱ سودي به حاصل نياورده بود. هنوز از رعايا، بزور، حق بردگي گرفته ميشد و حتي در سال ۱۵۳۷ مجلس اعيان لايحه آزادي كامل تمام سرفها را رد كرد. حصار كشي به دور زمينهاي عمومي سرعت گرفت؛ هزاران تن از رعاياي بي زمين آواره شهرها شدند و به صورت كارگران بيچيز و مستمدي در آمدند. تامس مور ميگفت گوسفندان جاي كشاورزان را گرفتند. اين جنبش از بعضي لحاظ خوب بود: زمينها كه تمام نيروي خود را بر اثر چراي گوسفندان از دست داده بودند دوباره پر از نيترورژن شدند، و در سال ۱۵۰۰، تنها يکدهم جمعيت سرف بودند. طبقهاي از كشاورزان روي كار آمدند كه در زمينهاي خود كشاورزي ميكردند، و بتدريج به توده مردم انگلستان چنان صفت و سجييه مستقل و ممتازي دادند كه بعدها ملتهاي مشتركالمنافع بریتانیا را پديد آورده و اساسنامه نا نوشته آزادي بيسابقهاي را پي افكندند.

همينكه صنعت و تجارب وجهه ملي يافت و اقتصاد پولي با بازرگاني خارجي ارتباط پيدا كرد، فنوداليسم از حيز انتفاع افتاد. وقتي كه رعايا براي خاوند كار و توليد محصول ميكردند، دل و دماغ و انگيزهاي براي وسعت دادن كار يا اختراع و ابداع نداشتند. اما هنگامي كه كشاورز آزاد و سوداگر آزاد توانستند كالاي توليدي خويش را در بازار آزاد بفروشند، شور منفعتطلبي ضربان نبض اقتصاد ملي مملكت را تندتر كرد. روستاها مواد غذايي بيشتري به شهرها گسيل ميداشتند؛ و شهرها، براي آنكه بتوانند ديون خود را بپردازند، كالاهاي بيشتري توليد ميكردند، مبادله مازاد توليد از حدود مالي و انحصارات صنفی گذشت و در سراسر انگلستان و ماوراي درياها منتشر شد.

بعضی از اصناف به ((شرکتهای بازرگانی)) تبدیل شدند و از طرف پادشاه اجازه یافتند که کالاهای انگلیسی را در خارج از مملکت به فروش رسانند. در حالی که در قرن چهاردهم بیشتر تجارب انگلستان به وسیله کشتیهای ایتالیایی انجام میگرفت، اکنون بریتانیا خود کشتیهای ساخته بود که به دریای شمال، کرانه اقیانوس اطلس، و دریای مدیترانه سفر میکردند. بازرگانان جنوبی و بازرگانان اتحادیه هانسی از این نوآمدها بیزار و متنفر بودند و، از راه دریای و بازرگانی کشتیهایشان در بنادر، به نزاع با آنها برخاستند. اما هنری هفتم، که اعتقاد میرم داشت که پیشرفت و ترقی انگلستان مستلزم تجارب خارجی آن است، کشتیرانی را زیر حمایت دولت بازرگانی دریایی شد. در سال ۱۵۰۰، ((بازرگانان بیپروا و ماجراجوی)) انگلیسی بازرگانی دریای شمال را در کف داشتند. پادشاه آینده نگر، که به تجارت با چین و ژاپن چشم دوخته بود، به جووانی کابوتو، دریانورد ایتالیایی که آن زمان در بریستول به نام جان کیت زندگی میکرد، ماموریت داد که معبری شمالی در میان اقیانوس اطلس بجوید (۱۴۹۷)، کیت در این سفر به کشف نیوفندلند قناعت کرد، و در سفر دوم (۱۴۹۸) به اکتشاف ساحل لابرادور تا دلاور نایل آمد. وی در این سال چشم از جهان فرو بست، و پسرش سبستین، به خدمت دولت اسپانیا درآمد. به احتمال زیاد، نه پادشاه و نه دریانورد او نمیدانستند که با این سفرهای اکتشافی بنیان امپریالیسم بریتانیا گذاشته میشود، و دروازه دنیایی به روی تجارت و مستعمره نشینهای انگلستان گشوده میشود که، بر اثر گذشت زمان، مایه قدرت و تجارت انگلستان میگردد.

وضع تعرفه گمرکی در این میان صنایع داخلی راجان تازهایی بخشید. نظم اقتصادی سبب پایین آمدن نرخ بهره، گاهی تا حدود پنج درصد، شد. و احکام و لوايح دولتی، شرایط کار و مزد را سخت تحت انضباط درآورد. یکی از فرمانهای هنری هفتم در این باره چنین است (۱۴۹۵):

از نیمه ماه مارس تا نیمه ماه سپتامبر، هر صنعتگر و کارگری باید صبح پیش از ساعت پنج بر سر کار حاضر شود.

وی نیم ساعت برای خوردن صبحانه، و یک ساعت و نیم برای خوردن ناهار و نیز خوابیدن وقت دارد... و نباید تا ساعت هشت بعداز ظهر از کارش دست کشد... و از نیمه ماه سپتامبر تا نیمه ماه مارس، هر صنعتگر و کارگری باید در سپیده دم سرکار حاضر باشد و تا شب از کار دست نکشد... و روز حق خفتن ندارد.

کارگران در روز یکشنبه، و بیست و چهار روز تعطیل دیگر سال، استراحت داشتند و به تفریح و باده گساری میپرداختند. از طرف دولت برای بسیاری از اجناس ((قیمتهای عادلانه)) تعیین شد و، طبق اخباری که به ما رسیده، آنان که گرانتر از نرخ مقرر میفروختند بازداشت میشدند. از قرار معلوم، سطح اجرت کارگران، به نسبت قیمتها در اواخر قرن پانزدهم، بالاتر از سطح اجرت در اوایل قرن نوزدهم بوده است.

شورشهای کارگری این عهد انگلستان نشانه نقایص اقتصادی و آزادی حقوق سیاسی است. تبلیغات نیمه کمونیستی تقریباً همه ساله ادامه داشت، و به کارگران مکرر گفته میشد که ((شما از همان خمیر مایه سرشته شدهاید که نجبا و اشراف پس چرا آنان زندگیشان را به بازی و تفریح میگذرانند و شما با رنج و زحمت سر میکنید چرا آنها در این دنیا همه چیز دارند و شما هیچ ندارید)) بر ضد محصور کردن زمینهای عمومی طغیانهای بسیار صورت گرفت، و نیز، گاه و بیگاه، میان بازرگانان و صنعتگران مجادلاتی بر پا شد. در این دوره، بیش از هر چیز، از جوش و خروشهایی که به خاطر آزادیهای داخلی و بودن نمایندگان کارگر در پارلمان و تقلیل در ژوئن سال ۱۴۵۰، نیروی عظیم و منظمی از کارگران شهری و کشاورزان به سوی لندن رهسپار شدند و در بلك هیث اردو زدند. رهبر آنان، جك كید، تظلمات آنها را به صورت سند منظمی ارائه داد: ((تمام مردم طبقه پایین، چه از لحاظ مالیات و خراج و دیگر اجحافات، نمیتوانند از محصولات و دسترنج خود زندگی کنند.)) قانون کارگران باید ملغا شود، و وزارتخانه تازهایی تشکیل گردد. دولت کید را به طرفداری از کمونیسم متهم کرد. سپاهیان هنری ششم و ملازمان عدهایی از نجبا در

سون اوکس با شورشیان رو به رو شدند (۱۸ ژوئن ۱۴۵۰). در میان حیرت و تعجب همه، شورشیان پیروز شدند و به داخل شهر لندن ریختند. برای خاموش کردن آتش فتنه آنان، شورای سلطنتی دستور داد که لردسی و ویلیام کراومر دو تن از وزرایی که بر اثر اجحاف و ستمگریهایشان سخت مورد نفرت شورشیان بودند را دستگیر کنند. در چهارم ژوئیه آنان را به انقلابیون، که برج لندن را در حصار گرفته بودند، تسلیم کردند. شورشیان آنها را به محاکمه کشیدند، و چون از دفاع خودداری کردند، گردن هر دو را زدند. بنا به نوشته هالینشده، سرهایشان را بر سر نیزه کردند و با شور و شعف در میان خیابانها گرداندند و گاه و بیگاه این دو سر بریده را به هم نزدیک میکردند و لبهایشان را، در بوسه‌های خونین، به هم میچسبانند. اسقف اعظم کنتربری و اسقف وینچستر قرارداد صلحی با شورشیان به امضا رساندند، برخی از خواسته‌های آنان را برآورده ساختند، و بدانها عفو عمومی ابلاغ کردند. شورشیان موافقت کردند و پراکنده شدند. اما جک کید به قلعه کوینز بارو در شبی حمله برد؛ دولت او را طاعی اعلام داشت، و در دوازدهم ژوئیه، هنگامی که میخواستند او را دستگیر کنند، زخمی سخت برداشت و کشته شد. هشت تن از همدستان او به مرگ محکوم شدند، و بقیه را پادشاه ((در میان شادمانی و خوشحالی رعایایش)) عفو کرد.

III- اخلاق و آداب

سفیر کبیر ونیز، در حدود سال ۱۵۰۰، به دولت متبوع خود چنین گزارش داد: بیشتر انگلیسیها، چه مرد و چه زن، و در هر سنی، زیبا و خوشاندامند... عاشق خویشان و متعلقات خویشان؛ به هیچ کس جز خود نمیاندیشند و به دنیایی جز انگلستان فکر نمیکنند؛ و هر گاه بیگانه زیبا و خوش اندامی را میبینند، میگویند، ((به انگلیسیها میماند))، و از اینکه انگلیسی نیست متأسف میشوند.))

ممکن است انگلیسیها بگویند که قسمت اعظم این توصیف، اگر تغییرات لازم در آن داده شود، با احوال بسیاری از مردم جهان سازگار است. اما شك نیست که آنان، از نظر جسم و منش و زبان، نژادی نیرومند و قوی بودند. چنان از ته دل سوگند آنها را نیک سیرت مینامید. زنانشان صریح و بیپرده سخن میگفتند، و از مطالب و موضوعات جسمی و جنسی چنان با آزادی گفتگو میکردند که احتمالاً متجددان امروزی را متحیر میساخت. شوخیها و مطایباتشان، چون زبانشان، خشن و ناهنجار بود. و طرز رفتار آنها، حتی در طبقه اشراف، از خشونت برکنار نبود، و يك قانون تشریفاتی سخت لازم بود تا اخلاق و رفتار مردم را تهذیب کند. آن روحیه پر شوری که انگلیسیهای عصر الیزابت را به هیجان میآورد، در قرن پانزدهم، تازه داشت شکل میگرفت. هر کس میبایست پاسبان و نگاهدار خود باشد، کلوخ انداز را با سنگ پاداش دهد، و در موقع ضرورت از کشتن نهراسد. همین جانوران درنده آدمی نام میتوانستند سخاوتمند، جوانمرد، و حتی در جای خودش رقیبالقلب باشند. هنگامی که سر جان چندوس مرد، پهلوانان گریه کردند و اشك ریختند؛ نامه مارگارت پاستن به شوهر بیمارش (۱۴۴۳)، نشان میدهد که عشق، زمان و مکان و دودمان نمیشناسد. اما گفتنی است که همین بانوی با شفقت و رحمدل سر دخترش را، به علت امتناعش از ازدواج با کسی که والدیش برگزیده بودند، شکست.

دختران را باوقار و آزر مآوردند تا بتوانند خویشان را در برابر مردان، که چون جانوران درنده در پی شکار آنان بودند، حفظ کنند؛ زیرا دوشیزگی، در بازار زناشویی، سرمایه هنگفتی بود. ازدواج بیشتر حادثهای برای نقل و انتقال دارایی از خاندانی به خاندان دیگر بود. دختران شرعاً در دوازدهسالگی و پسران در پانزدهسالگی میتوانستند، حتی بدون اجازه پدر و مادر، ازدواج کنند. اما در طبقات بالا، برای تسریع معامله اموال، ازدواج فرزندان، همینکه به سن هفت میرسیدند، به وسیله پدر و مادر انجام میگرفت. از این روی، ازدواجی که بر پایه عشق و محبت صورت گیرد نادر بود، و طلاق ممنوع، و زنا و بیعفتی، خاصه در میان طبقه اشراف، امری عمومی. هالینشده مینویسد: ((گناه پلید هرزگی و فحشا و معصیت زشت زناکاری و بیعفتی در همه جا، خاصه در دربار پادشاه، شایع بود.)) ادوارد چهارم، پس از بیعفت ساختن خوبرویان متعدد، جین شور را به عنوان سوگلی خویش برگزید. این زن، با وفاداری بیعفتانه‌ای، به ادوارد خدمتها کرد؛ در دربار برای بسیاری از متظلمان دوست خوبی بود. هنگامی که ادوارد مرد، ریچارد سوم،

ظاهرا براي آنکه عيوب و مفسد برادرش را به همه نشان دهد و بر معاصي خویش پرده کشد، دستور داد تا جين را با جامه سپيدي که نشان توبه و ندامت بود در خيابانهاي لندن بگردانند. جين در بينوايي تا به سن پيري زيست و مورد تحقير و اهانت همان کساني قرار گرفت که روزي کمکشان کرده بود.

مردم انگلستان، که اکنون پيرو و طرفدار قانونند، در طي تاريخ هيچ گاه چون آن زمان دور از قانون و طاغي نبوده‌اند. صد سال جنگ، مردم را حيوان صفت و درنده خو کرده بود؛ نجبا و اشرافي که از نبرد فرانسه بازگشته بودند در انگلستان به جان يکديگر افتادند و سربازان آزاد شده را در تبول خود به کار گماشتند. حرص و آز تمام قوانين اخلاقي را لگدمال ميکرد. سرقتهاي کوچک بيشمار رخ ميداد. سوداگران کالاي تقلبي مي فروختند و وزنه‌هاي نادرست به کار ميبردند. يك بار تقلب در جنس و مقدار کالاي صادراتي به تجارت خارجي انگلستان لطمه شديدي زد. بازرگاني دريايي با دريا زني همراه بود. ارتشا عموميت داشت. قضاات تقريباً بدون دريافت ((پيشکشي)) به قضا نميشيند؛ به دادرسان رشوه داده ميشد تا در محاکمه از متظلم، ظالم، و يا هر دو جانبداري کنند. ماموران مالياتي را تطميع ميکردند تا حکم معافيت صادر کنند، و افسراني را که براي سربازگيري ميرفتند، مانند فالسټاف شکسپير، چنان ميگرفتند که شهري را بکلي از قلم بيندازند.

دشمنان، با پول، يك سپاه انگليسي را که به فرانسه هجوم ميبرد اغوا کردند. مردم، مانند امروز، ديوانه پول بودند؛ شاعراني چون چاسر، با آنکه آزمندي بشر را به باد نکوهش گرفته بودند، خود بدان ميپرداختند. شالوده بناي اخلاق اجتماعي اگر با زندگي ساده توده مردم که در همان حال که بزرگانشان به توطئه و جنگ و بطلالت ميپرداختند، به فکر زندگي و توليد نسل بودند جوش نخورده بود، هر آينه سرنگون ميشد.

تمام طبقات، جز سوداگران و پرولترها، بيشتر سال را تا آنجا که ميتوانستند در خارج از شهر به سر ميبردند.

قلعه‌ها، که از زمان توسعه و ترقي توپها جنبه دفاعي خود را از دست داده بودند، آهسته آهسته به خانه‌هاي اربابي تبديل شدند. آجر جاي سنگ را گرفت، اما خانه‌هاي فقيرانه و متوسط همچنان با گل و چوب ساخته ميشدند. تالار مرکزي خانه‌ها، که زماني براي تمام کارها قابل استفاده بود، اندازه و عظمت پيشين خود را از دست داد و به صورت هشتي کوچکی درآمد که به يك اتاق نشيمن بزرگ، چند اتاق کوچک، و يك اتاق پذيرايي براي گفتگوهاي دوستانه باز ميشد. در خانه توانگران، به ديوارها فرشينه آويخته بودند؛ پنجره‌ها، که گاهي شيشه بند منقوش داشتند، صحن اطاقها را که سابقاً تاريک بود، روشن ميساختند. دود اجاقها، که قبلاً از ميان در و پنجره و منافذ سقف خارج ميشد، اينک جمع ميشد و از توي دودکش راه به بيرون ميبرد؛ و يك بخاري بزرگ ديواري به اتاق نشيمن وقار و شکوه فوقالعاده‌اي ميداد. سقف را با تير و کف اتاق را با سفال ميبوشاندند؛ فرش هنوز چيز نادري بود. اگر به آثار ادبي اراسموس بيش از اظهارات صريحش اعتماد کنيم، تقريباً کف همه اطاقها از گل و بوريايي است که از باتلاقها مياورند، و چندان، از روي مسامحه، دير به تعمير آن ميپردازند که گاهي مدت بيست سال همچنان باقي ميمانند و در زير آن آب دهان قي، ادرار سگ و آدم، پس مانده آبجو... و ماهي، و کثافات بي نام و نشان ديگر جمع ميشود. از اين روي، با تغيير آب و هوا، بخاري از آن متصاعد ميشود که به عقیده من تعفنش از همه اجزاي سازنده آن بيشتر است.

مرفه ميز ناهار خوري شاهکار عظيمي از چوب گردو يا بلوط کنده کاري شده بود. نزديک آن، يا در تالار، يك قفسه، ميز قفسه دار، و يا ميزي با پوشش زيبا قرار داشت که براي جلوه فروشي يا تزئين چيده شده بود. اطاعي که قبلاً خاص گفتگو بود، اينک براي غذا خوردن به کار ميرفت. براي آنکه از مصرف روغن چراغ جلوگيري شود، غذاهاي اصلي در روز روشن صرف ميشد: ((ناهار)) در ساعت ده صبح و ((شام)) در پنج بعداز ظهر. مردان براي آنکه گيسوان بلندشان به ميان غذا نيفتد، در سر ميز کلاه به سر ميگذاشتند. چنگال در موارد بخصوص، چون خوردن سالاد يا پنير، به کار ميرفت؛ استعمال آن به شيوه جديد براي

نخستین بار در ۱۴۶۳ به چشم میخورد. مهمان کارد خود را همراه داشت و آن را در غلاف کوچکی که به گریبان بسته بود حمل میکرد.

نزاکت آن زمان چنان اقتضا میکرد که غذا را با سرانگشتان تناول کنند. تا نیمه قرن شانزدهم، دستمال مورد استعمال نداشت و رسم بر آن بود که بینی را با همان دستی که کارد را به کار میبردند پاک کنند، نه با دستی که غذا میخوردند. دستمال سفره برای مردم ناشناخته بود، ولی از کسانی که غذا میخوردند، تقاضا میشد که دهان و دندانهایشان را با رومی پاك نکنند. خوراکها سنگین و رنگین بودند؛ ناهار معمولی يك آدم متشخص بر پانزده تا بیست نوع غذا بالغ میشد. خاوندان بزرگ سفره‌های رنگینتری داشتند و روزانه بیش از صد تن از ملّترمان رکاب، مهمانان، و خدمه‌ها را غذا میدادند. برای سفره واریك تاجبخش روزانه شش گاو میکشیدند، و گاهی پانصد تن مهمان بر سر سفره او غذا میخوردند. گوشت خوراك عمومی و ملی بود؛ سبزیها کم، یا اگر بود کسی نمیخورد. آبجو نوشابه ملی مردم به شمار میرفت؛ نوشیدن شراب، چون فرانسه یا ایتالیا عمومیت نداشت، اما جیره معمولی هر نفر در روز، حتی راهبه‌ها، يك گالن آبجو بود. سر جان فورتسکیو میگفت (حد ۱۴۷۰) که انگلیسیها ((هرگز آب نمینوشند، مگر در فرایض مذهبی، یا به عنوان کفاره گناه، و یا به طلب بخشایش)). در جامعه اشرافیت، لباسها عالی و باشکوه بودند. مردم ساده قیایی بی آرایش، یا روپوش، و یا جامه‌های آستین کوتاه که مناسب کار بود میپوشیدند. توانگران کلاه‌های خز یا پردار، قبا‌های گل آذین یا نیمتنه‌های فانتزی آستین پفی، و جوراب شلوار چسبان و بلند را دوست میداشتند که به گفته چاسر ((اسافل اعضا را چنان برجسته نشان میداد که گویی آدمی به فتن دچار است، و کفل را آنچنان که گویی ما تحت میمونی است در شبی مهتابی)). خود چاسر هنگامی که شاطر بچه خانه توانگران بود لباسی با رنگ تند میپوشید که يك پاچه جوراب شلوارش سرخ و دیگری سیاه بود. در قرن پانزدهم کفشهای نوک دراز قرن چهاردهم از رواج افتاد و پنجه کفشها پهن یا مدور شد. اما اگر ((از لباس خانمها بپرسید، خدا میداند که گر چه صورت ظاهر برخی از آنها سخت بی آرایش و خوشایند بود))، اما ((تنگی بیش از حد جامه‌هایشان از شهوت پرستی و غرور آنها حکایت میکرد)). رسیده نشان میدهند که جنس لطیف خود را سر تا پا در جامه‌های بلند و تنگ میپوشانیده است. وسایل سرگرمی و تفریح متعدد بود، و از شطرنج، تخته نرد، و طاس بازی آغاز میشد و به ماهیگیری، شکار، تیراندازی، نیزه بازی، و سوارکاری سر میزد. ورق بازی در اواخر قرن پانزدهم به انگلستان راه یافت، و انگلیسیها هنوز هم شاه و ملکه ورق را به شیوه آن زمان لباس میپوشانند. رقص و موسیقی به اندازه قمار شیوع داشت. تقریباً همه انگلیسیها در آوازهای دسته جمعی کلیسا شرکت میجستند؛ هنری پنجم در ساختن آهنگ با جان دانستبل، که از آهنگسازان مشهور زمان بود، برابری و رقابت میکرد، و آواز خوانان انگلیسی در سراسر قاره اروپا معروف بودند. مردان تنیس، هندبال، فوتبال، گوی بازی، و حلقه بازی میکردند؛ کشتی میگرقتند، مشت زنی میکردند، خروس جنگ میدادند، و خرس و گاو میش رام میکردند. مردم برای دیدن آکروباتها و بندبازان، که با حرکات خطرناک خود قدما را سرگرم و متجددان را مبهوت میساختند، گرد میآمدند. پادشاهان و نجبا عده‌های شعبده باز، دلقک، و تردست در التزام رکاب داشتند ولرد او میسرول نامی از طرف پادشاه یا ملکه سرپرستی بازیها و جشنهای هفته میلاد مسیح را عهده دار میشد. زنان همه جا آزادانه در میان مردان رفت و آمد میکردند. در میخانه‌ها باده مینوشیدند، سواره به شکار میرفتند، با باز صید میکردند، و در تورنواها (جشنهای نظامی) نظر تماشاگران را از هماوردان به خود معطوف میداشتند؛ این زنان بودند که به رهنمایی ملکه، در میان همبندان، داور میگردند و تاج زرین را به برنده جایزه میدادند.

رفتن به سفر با رفتن به سقر برابر بود؛ مع هذا، هیچ کس در خانه نمیمانند و این بلای تکه‌گانی بود. جاده‌ها خاکی یا گلی بودند؛ و دزدان زن و مرد و نژاد و طبقه و مذهب نمیشناختند. مسافر خانه‌ها جالب بودند، اما کثیف و آکنده از سوسک، موش، و کک. تقریباً همه مسافر خانه‌ها سلیطه لوندی داشتند که در اختیار مسافران می‌گذاشتند، و برای پاکدامنی جایی نبود. توانگران با اسب، و بینوایان پیاده طی طریق میکردند؛ اغلب، افرادی مسلح توانگران را همراهی میکردند، بسیاری از ثروتمندان با کالسکه‌های نوظهوری به مسافرت میرفتند که با اسب کشیده میشدند و گفته میشد که این نوع کالسکه در قرن پانزدهم به وسیله مردی از اهالی مجارستان، در روستای کوچ، اختراع شده بود. کالسکه‌های خاوندها کنده کاری شده، منقش،

طلاکاری شده، و با مخده و پرده و فرش بودند؛ با اینهمه، از شتر ناراحتتر و، چون کشتیهایی کوچک ماهیگیری، لرزان و متموج بودند. کشتیها نه بهتر از گذشته، و نه بدتر بودند؛ سفینهایی که در سال ۱۳۵۷ شاه ژان را از بور دو به لندن آورد دوازده روز در راه بود.

جرم و جنایت رواج داشت. شهرها فقیرتر از آن بودند که پاسبانی جز افراد داوطلب اجبر کنند؛ اما از همه مردان شهر انتظار میرفت که به کسانی که با هیاهو مجرمی را دنبال میکردند بپیوندند. آن عده معدودی که گرفتار شبروی، سرقت، ایجاد حریق، توهین به مقدسات، و نیز آدمکشی و خیانت دار زدن بود، و مجرم را به هر درختی که مناسب مییافتند حلق آویز میکردند و جسدش را برای عبرت دیگران و خوراک کلاغان همچنان آویخته میگذاشتند. شکنجه کردن متهم و شاهد، هر دو، در زمان ادوارد چهارم رواج گرفت و مدت دو بیست سال دوام یافت. بر تعداد وکلای مدافع افزوده شد.

شاید قضاوت ما درباره آن عهد نامنصفانه باشد، و ما وحشیگریهای دوران روشنفکری خویش را از یاد برده باشیم. سر جان فورتسکیو، قاضی القضاات عهد هنری ششم، اوضاع عصر خویش را خیلی برتر از آنچه ما میاندیشیم میدانست و در این باب دو اثر نوشت که زمانی سخت مشهور و معروف بودند. فورتسکیو در یکی از دیالوگهایش، به نام در ستایش قوانین انگلستان، قوانین این کشور را میستاید، محاکمه متهم را به وسیله هیئت منصفه تمجید میکند، به کار بردن شکنجه را به باد نکوهش میگیرد، و مانند هزاران فیلسوف دیگر، شهریاران را رهنمونی میکند که خدمتگزار مطیع قانون خلق باشند. در کتاب سلطنت، یا حکومت انگلستان، با لحنی که روحیه میهن پرستی از آن هویداست، فرانسه و انگلستان را با هم مقایسه میکند: در فرانسه مردم را بدون محاکمه علنی محکوم میکنند؛ اتاژنرو کمتر مورد مشورت قرار میگیرد؛ و پادشاه هر وقت احتیاج باشد بر دوش مردم مالیات مینهد. سر جان فورتسکیو، پس از آنکه در این مقایسه وطن خویش را برتری میدهد، سخن را چنین به پایان میرسد: همه دولتها باید مطیع پاپ باشند و ((حتی پاپی او را ببوسند)).

IV- لالردها

در سال ۱۴۰۷، اسقف اعظم ارندل بار دیگر قوانین شرعی را بر تمام قوانین غیر شرعی ارجح شمرد و تکذیب فتوا و فرمان پاپ یا تردید در آن را، به عنوان بدعت غیر قابل بخشایشی، در خورد محکومیت شمرد.

کلیسا، که از حملات ویکلیف بر آسوده بود، در قرن پانزدهم، توش و توان گرفت و ثروت روزافزون به میان صندوقهای آن روان شد. دادن پول به کشیشان، برای انجام عبادت یا ساختن نمازخانه، نوع جدید و شایعی از اعانه دادن بود: آنان که آفتاب عمرشان بر لب بام بود به کلیسا پول میدادند تا به نامشان نمازخانهای احداث شود و با خواندن نماز و دعا ارواحشان را در رسیدن به عالم ملکوت مدد کنند. از آنجا که در مجلس اعیان، در برابر ۲۰ تن اسقف و ۲۶ تن از روسای دیر، تنها ۴۷ تن غیر روحانی وجود داشتند، اکثریت کرسیهای پارلمان در اختیار کلیسا بود. هنری هفتم و سپس هنری هشتم، برای جبران این کمبود، ابرام ورزید که پادشاهان حق دارند از میان روحانیان واجد شرایط هر کدام را که بخواهند به مقام اسقفی یا ریاست دیری برگزینند؛ و این امر، که اختیار مراتب روحانی را در کف شاه مینهاد، راه را برای ادعای هنری هشتم بر تفوق مقام سلطنت بر هموار ساخت. در این میان، موعظه گران فقیر ویکلیف اندیشه‌های ضد کلیسایی خود را در همه جا منتشر میکردند. در ۱۳۸۲ یک راهب وقایع‌نگار، با اغراق و وحشتزدگی، گزارش میدهد که ((اینان، چون گیاهان در موسم شکوفایی، بسرعت افزایش مییابند و سراسر کشور را فرا میگیرند...

از هر دو نفر عابری را که میبینید، یکی پیرو ویکلیف است.)) کارگران کارخانه‌ها، خاصه بافندگان نورفک، مستمعین صاحب‌دل پیروان ویکلیف بودند. در سال ۱۳۹۵، لالردها چندان خود را نیرومند یافتند که

قطعه‌نامه گستاخانه‌ای از اصول نظرات خود به پارلمنت تقدیم داشتند. در این بیانیه آنان با تجرد کشیشان، عقیده به قلب ماهیت، شبیه پرستی، زیارت، نماز و دعا برای مرده، ثروت کلیسا، اشتغال روحانیان و کارمندان کلیسایی در ادارات دولتی، ضروری بودن اعترافات در نزد کشیش، مراسم و آیینهای دفع یا حبس دیو و جن، و پرستش قدیسان کلیسا مخالف کرده بودند. در بیانیه دیگر، توصیه نمودند که همه مردم باید کتاب مقدس را مرتب بخوانند و از مفاد آن، که بالاتر و فوق احکام کلیساست، متابعت کنند. جنگ را به عنوان امری مردود در قوانینی بودند که هزینه‌های شخصی را تحدید، و مردم را به خوردن غذاهای ساده و پوشیدن جامه‌های بی‌آلایش مجبور کنند؛ از سوگند خوردن نفرت و اکراه داشتند و از آن اجتناب میکردند؛ در هنگام ضرورت، با عباراتی نظیر ((من یقین دارم)) یا ((حقیقت این است)) افاده سوگند میکردند، اندیشه‌ها و نظرات پیرایشگری رفته رفته در بریتانیا شکل میگرفت.

معدودی از واعظان پیرو ویکلیف اندیشه‌های سوسیالیستی را با عقاید مذهبی میآمیختند، اما بیشتر آنها از حمله به مالکیت‌های خصوصی خودداری میکردند و در پی جلب پشتیبانی شهسواران و طبقات متوسط و همچنین دهقانان و پرولترها بر میآمدند.

با وجود این، طبقات بالا فراموش نمیکردند که با چه مدلتی از انقلاب اجتماعی سال ۱۳۸۱ جان به در برده بودند، و کلیسا در وجود آنها آمادگی تازه‌ای، برای حمایت از خویشان به عنوان نیروی مقوم اجتماع، میدید.

ریچارد دوم، با توقیف نمایندگان لالردها در پارلمنت، آنها را تهدید و به سکوت مجبور کرد. در سال ۱۳۹۷، اسقفان انگلیسی عرضحالی به شاه تقدیم داشتند و مجازات بدعتگذاران سرسخت را ((چون کشورهای دیگر پیرو مسیحیت)) خواستار شدند. اما ریچارد تا این حد با آنها موافق نبود. به هر حال، در سال ۱۴۰۱، هنری چهارم و پارلمنت او فرمان معروف ((سوزاندن بدعتگذاران)) را صادر کردند. بنابراین فرمان، اشخاصی را که يك محکمه روحانی بدعتگذار بازگشتناپذیر اعلام میداشت میسوزاندند و تمام کتب ضاله را نابود میکردند. در همین سال، يك کشیش از فرقه لالردها به نام ویلیام ساتری را سوزاندند؛ دیگران را بازداشت کردند، و چون به تکذیب عقاید خویش پرداختند، با آنها به مدارا رفتار کردند. در سال ۱۴۰۶، پرینس آو ویلز عرضحالی به هنری مبنی بر اینکه تبلیغات لالردها و حملات آنان به دارایی صومعه‌ها بنای جامعه را به ویرانی تهدید میکند.

پادشاه فرمان داد تا تعقیب و مجازات آنان با شدت بیشتر ادامه یابد، لیکن اشتغال اسقفها به مسائل ناشی از شقاق در حکومت پاپی موقتاً آنها را از تعقیب موضوع منصرف ساخت. در سال ۱۴۱۰، کلیسا يك خیاط لالرد به نام جان بدبای را به مرگ محکوم کرد و در بازار سوزانید. پیش از آنکه هیمه‌ها را آتش زنند، پرینس هال از بدبای خواست که از عقاید خویش دست باز کشد و به او مال و جان وعده کرد؛ لیکن بدبای نپذیرفت و از توده هیزمها به سوی مرگ بالا رفت.

پرینس هال در ۱۴۱۳، به نام هنری پنجم، به سلطنت رسید و سیاست دستگیری و توقیف بدعتگذاران را با شدت دنبال کرد. یکی از دوستان شخصی وی، سر جان اولد کاسل، لرد کوپم، بود که برخی از خوانندگان آثار شکسپیر بعدها وی را با فالستاف شبیه دانستند. اولد کاسل در میدانهای نبرد به ملت انگلستان خدمات شایانی کرده بود، لیکن در قلمرو نفوذ خویش، یعنی هر فرد شر و کنت، از لالردها حمایت میکرد و به کارهای آنان با نظر مسامحه‌میزگر است. اسقفان سه بار وی را به محاکمه خواندند، و او هر سه بار از حاضر شدن در برابر دادگاه امتناع ورزید. سرانجام، در برابر فرمان پادشاه سر تعظیم فرود آورد و در سال ۱۴۱۳، در تالار محاکمه کلیسای سنت پول، آنجا که سی و شش سال پیش ویکلیف به محاکمه خوانده شده بود، در برابر اسقفان حاضر شد. اولد کاسل تاکید کرد که مسیحی متدینی است، اما عقاید لالردها را درباره اعتراف و آیین قربانی مقدس تکذیب نکرد. دادگاه او را بدعتگذار اعلام داشت، در برج لندن محبوس کرد، و بدان امید که سخنانش را پس بگیرد، به وی چهل روز مهلت داد. اولد کاسل، در عوض توبه، از برج گریخت. به شنیدن این خبر، لالردهای اطراف لندن سر به شورش برداشتند و کوشیدند تا شاه

را دستگیر کنند (۱۴۱۴). کوشش آنان به جایی نرسید، و عده‌ای از رهبران آنها گرفتار و به دار آویخته شدند. اولد کاسل سه سال در کوهستانهای هر فرد شر و ویلز متواری بود؛ عاقبت دستگیر شد، و چون دولت و کلیسا هر دو میخواستند داد خود را از وی بستانند، اول به عنوان خائن به دارش آویختند و سپس به عنوان بدعتگذار به آتش افکندند (۱۴۱۷).

در مقایسه با دیگر مجازاتها و آزارگریها، مجازات و تعقیب لالردها تقریباً صورت معتدلی داشت. میان سالهای ۱۴۰۰ تا ۱۴۸۵، تنها یازده تن به جرم بدعتگذاری محکوم شدند. ما از چند گروه لالرد که تا سال ۱۵۲۱ وجود داشته‌اند اطلاع داریم. تا ۱۵۱۸ لالردها هنوز فعالیت داشتند، و تا مس من، که مدعی بود هفتصد نفر را به کیش خود درآورده است، در این سال به آتش افکنده شد. در سال ۱۵۲۱ شش تن دیگر از لالردها را سوزاندند. هنگامی که هنری هشتم جدایی انگلستان را از کلیسای رم اعلام داشت، مردم این تغییر و تحول در سال ۱۴۵۰، رجینلد پیکاک، اسقف چیچستر، کتابی منتشر کرد که، به شیوه هوسبازانه آن عهد، نامش را رديه بر ملا متگران افراطی روحانیت نهاد. این کتاب صریحاً رديهایی بر عقاید لالردها بود و در آن وجود يك نهضت نیرومند مخالف روحانیت در میان مردم مسلم گرفته شده بود. هدف این کتاب آن بود که جلو این افکار را با زندانی کردن و سوزاندن نباید گرفت، بلکه باید با دلایل عقلانی با آنها مباحثه و نظراتشان را رد کرد. این اسقف پرشور و با حمیت چندان از عقل و استدلال دم زد که خود عاشق عقل شده و در خطر بدعتگزاری قرار گرفت، و دید که دارد، از راه دلیل و برهان عقلانی، برخی از عقاید و استدلالات لالردها را، که از کتاب مقدس مأخوذ است، رد میکند. وی در یکی از نوشته‌های خود به اسم رساله درباره ایمان، به طور صریح، عقل را بالاتر از کتاب مقدس میداند و آن را معیار و محک حقیقت می‌شمارد. مرحله‌ای که اروپا دویست سال دیگر بدان رسید. بالاخره، پیکاک در رديه خود میافزاید که اولیای کلیسا همیشه در خور اعتماد نیستند؛ ارسطو مرجعیت مسلم و غیر قابل تردیدی نیست؛ حواریون در نوشتن ((اعتقادنامه رسولان)) دست نداشته‌اند، و ((عطیه قسطنطین)) جعلی و ساختگی بوده است. اسقفان انگلیسی پیکاک متکبر را به محاکمه خواندند (۱۴۵۷) و وی را در انتخاب میان دوشق، یکی سوختن و دیگری انکار گفته‌های خویش، آزاد گذاشتند، پیکاک، که سوختن را دوست نمیداشت، انکار نامه‌ای در برابر مردم قرائت کرد؛ از مقام اسقفی خلع شد، و تنها و منفرد، تا آخرین روز زندگی، در دیر ثورنی به سر برد (۱۴۶۰).

V- هنر انگلیسی: ۱۳۰۰-۱۵۰۹

با وجود اندیشه‌های ضد روحانی و بدعتگذاری، مذهب هنوز آن اندازه نیرو و توانگری داشت که معماری انگلیسی را به مرحله‌ای از کمال برساند. توسعه بازرگانی و غنایم جنگی هزینه بنای کلیساهای جامع و قلاع و قصور را فراهم ساخت و دانشگاه‌های کیمبریج و آکسفورد را با احداث زیباترین خانه‌هایی که تا آن زمان بر دانش پژوهی ساخته شده بود جلال و شکوه بخشید. مصالح ساختمانی انگلستان، از مرمر پوربک و مرمر سفید ناتینگم گرفته تا چوبهای جنگلهای شروود و آجرهای ایالات مختلف، به کار ساختن برجهای اشرافی و مناره‌های مخروطی با شکوه و سقفهای چوبینی میرفتند که به اندازه طاقهای قوسی سنگی گوتیک استحکام داشتند. تیربست زشتی که از يك دیوار به دیوار دیگر کشیده میشد، جای خود را به زبانه‌های پیش آمده‌ای داد که با حملهای ستبر بلوط طاقی بلند بالای سر را نگاه میداشتند. برخی از زیباترین کلیساهای انگلستان، بدین سبک، شبستانهای خود را طاق زدند. کلیسای جامع سلبای سقفي از چوب بلوط داشت که توپره‌ها و گل میخهای آن با طرحهای تزئینی و باذنی سقف دیر کلیسای باث، جایگاه همسران پیچ در پیچ سنگی، برابری میکرد.

طرحهایی که در تزئینات توری سر در پنجره‌ها، قابیند دیوارها و شبک جایگاه همسران به کار میرفت، نام خود را به سبکهای معماری بعد دادند که اغلب در يك زمان رواج داشتند و حتی گاهی در يك ساختمان به هم می‌آمیختند. سبک گوتیک هندسی مزین (حد ۱۲۵۰-۱۳۱۵) از اشکال اقلیدسی در طرحهای خود سود

میجست، مانند کلیسای جامع اکستر. سبک گوتیک منحنی مزین (حد ۱۳۱۵-۱۳۸۰)، به جای اشکال معین هندسی، از خطوط موجی استفاده میکرد که، با احتیاط، سبک شعله سان معماری فرانسه را نوید میداد.

مانند پنجره جنوبی کلیسای لینکن. سبک گوتیک قائم (حد ۱۵۳۰-۱۳۳۰) که در قوس چهار خم معمولی گوتیک خطوط عمودی و افقی به کار میبرد، مانند نمازخانه هنری هفتم در دیر وستمنستر. رنگهای تند شیشه بند منقوش قرن سیزدهم اینک ملایمتر و روشنتر شده، یا به رنگ نقره‌ای و خاکستری کمرنگ درآمده بودند. در این پنجره‌ها، نمایش جلوه‌های شوالیه‌ای، که در حال بر افتادن بود، با افسانه‌های مسیحیت برابری میکرد تا هنر گوتیک را به واپسین مرحله کمال و در عین حال انحطاط آن برساند.

انگلستان بندرت از لحاظ معماری چنان شور و جذبه‌ای به خود دیده است. ساختمان شبستان فعلی دیر وستمنستر سه قرن طول کشید (۱۵۱۷-۱۳۷۶). ما کمتر میتوانیم رنج و زحمت مغز و دستهایی را که در طی آن همه سال، برای نواغ انگلیسی، مقبره‌های عالی و بینظیری پدید آوردند درک کنیم. عظمت تجدید بنای قلعه وینزر دست کمی از ساختمان دیر وستمنستر نداشت: در آنجا ادوارد سوم برج بزرگ مدور را بر شالدهای عظیمتر، از نو ساخت (۱۳۴۴)، و ادوارد چهارم، در سال ۱۴۷۳ بنای نمازخانه سنت جورج را با نیمکتهای زیبایی همسرایان، طاق بادزنی و شیشه بند منقوش آغاز کرد. آلن د والسینگم یک نمازخانه بسیار عالی به سبک گوتیک منحنی برای حضرت مریم، و یک برج فانوسی در کلیسای ایلی ساخت. در کلیسای جامع گلاستر یک برج مرکزی، یک طاق قوسی برای جایگاه همسرایان، پنجره محلی در جانب مشرق، و رواق وسیعی که طاقهای بادزنی آنها از عجایب معماری انگلستانند بنا شد. وینچستر شبستان عظیم کلیسایش را وسیعتر ساخت و نمایی جدیدش را با طرحهای گوتیک قائم پوشاند. کاونتری به همین سبک کلیسایی پی افکند که در جنگ دوم جهانی فقط مناره با شکوهش باقی ماند. در پیتربره طاقی به سبک بادزنی ساخته شد که حیرت افزاست.

شبستان یورک مینستر و برجهای غربی و جایگاه همسرایانش در این عهد اختتام پذیرفتند. برجها تاج شکوهندهای بود که بر فرق معماری این عصر میدرخشیدند، کالجهای مرتن و ماگدالن در آکسفر، دیر فونتنیز، کنتربری، گلاستنبری، داربی، تانتن، و صدها آرامگاه دیگر را برجهای زیبا، جلال و عظمت بخشیدند. ویلیام آو ویکم نیوکالج آکسفر را به سبک گوتیک قائم طرح افکند. ویلیام آو وینفلیت، معمار نود و اند ساله دیگر، حیاط

پی ریخت. در کینگز کالج کیمبریج نمازخانه‌های ساخته شد که شاهکار این دوران است، و پنجره‌ها و طاق قوسی و نیمکتهای جایگاه همسرایانش کالیان را با تعلیم و تربیت آشتی میداد و تیمون آنتی را به عبادت میکشاند.

در سبک گوتیک قائم سادگی و مادیتی وجود داشت که برای بناهای عمومی و غیر روحانی چون مدارس، قلاع، دژها، تالارهای اصناف، و تالارهای عمومی کاملاً مناسب مینمود. به همین سبک بود که ارلهای واریک در قرون چهاردهم و پانزدهم قلعه معروف خود را در نزدیکی لیمینگتن بنا نهادند. ((تالار اصناف لندن))، که بازرگانان پایتخت بدان مباحثات میکردند، در فاصله سالهای ۱۴۱۱ تا ۱۴۳۵ بنا شد؛ در سال ۱۶۶۶ سراسر سوخت، که کریستوفررن آن را تجدید بنا کرد؛ در سال ۱۸۶۶ اندرون جدیدی برای آن ساختند که بمبهای جنگ دوم جهانی آن را ویران کردند. حتی دکانها و مغازه‌های شهر، در وادارهای عمودی میان پنجره‌هایشان، یک نوع طرح گوتیک قائم به کار بردند که همراه با سردرهای کنده کاری شده و کتیبه‌ها و طارمیهای پیش آمده‌شان، به افسون شکوه و عظمتی گذرا، ما را میفریبند.

مجسمه سازی این عهد انگلستان همچنان در وضع متوسط خود باقی ماند. مجسمه‌هایی که برای نمایی کلیساها ساخته میشد، چون مجسمه‌های کلیساهای لینکن و اکستر، پستتر از عماراتی بودند که این مجسمه‌ها برای تزیینشان طرح افکنده شده بودند. شبک محراب در کلیساهای جامع وستمنستر و دیر سنت آلبنز زمینه و جایگاهی برای مجسمه‌ها شدند، لیکن اینها ارزششان کمتر از آنند که بر سنگینی داستان ما

بیفزایند. بهترین مجسمه‌ها، مجسمه‌های یادبود مقابر بودند. مجسمه‌های زیبایی از ادوارد دوم کلیسای جامع گلاستر، از بانوالنونور پرسی در بورلی مینستر، از هنری چهارم و مله ژان در کنتربری، از ریچارد بیچم در واریک تراشیده شدند. ماده این مجسمه‌ها معمولاً مرمر سفید بود. مجسمه‌سازان انگلیسی بهترین نمونه هنر خود را در کندن گل و بته و شاخ و برگ سرزمین سبز و خرمشان نشان دادند. بر روی چوب نیز کندهکاری‌های زیبایی صورت می‌گرفت: نیمکتهای جایگاه همسرایان در کلیسای وینچستر، ایلی، گلاستر، لینکن، و ناریچ با زیبایی خود، که زاده رنج و دقتی توانفرساست، نفس بیننده را در سینه حبس می‌کنند. در انگلستان این دوره، نقاشی در زمره هنرها محسوب میشد، و از این روی، آثار آن خیلی عقبتر از آثار فلاندري و فرانسوي بودند. تذهیبکاری هنوز صنعت دلپسندی به شمار میرفت. ادوارد سوم ۶۶ پوند (۶۶۰۰ دلار) برای تذهیب یک مجلد داستان پرداخت. و رابرت آو اورمسیای ((کتاب مزامیر)) تذهیب شده‌ای به کلیسای جامع ناریچ اهدا کرد که کتابخانه بودلیان آن را، در مجموعه تذهیبات خویش، ((زیباترین نسخه انگلیسی)) قلمداد کرده است. هنر مینیاتور سازی پس از سال ۱۴۵۰، با ظهور نقاشی دیواری و نقاشی روی تخته، رو به انحطاط نهاد و در قرن



نمازخانه کینگز کالج (نمای داخلی)، شانزدهم، با روی آمدن معجزه جدید چاپ، رخت از میان بر بست.

VI- ککستن و ملری

در تاریخ نامعلومی از قرن پانزدهم، مولفی که اینک نامش از یادها رفته است، معروفترین نمایش مورالیتی انگلستان را پدید آورد. آدمیزاد داستانی تمثیلی است که شخصیت‌هایش تجربیات ذهنی صرفند: ((دانش))، ((زیبایی))، ((عقل))، ((نیرو))، ((حواس پنجگانه))، ((مال))، ((کارهای نیک))، ((دوستی))، ((خویشاوندی))، ((اعتراف))، ((مرگ)) و ((آدمیزاد)) و ((خداوند)) در مقدمه، ((خداوند)) لب به شکایت می‌گشاید که از هر ده تن، نه تن احکام وی را نادیده می‌گیرند، و ((مرگ)) را به زمین گسیل میدارد که خاکیان را آگاه سازد که، دیر یا زود، باید به نزد وی بازگردند و حساب اعمال خویش را باز دهند. ((مرگ))، در يك آن، بر زمین نزول میکند؛ ((آدمیزاد)) را میبندد که جز به زن و پول نمیانداشد. ((مرگ)) فرمان میدهد که وی همراهش به سوی ابدیت رهسپار گردد. ((آدمیزاد)) میگوید که هنوز توشه سفر برنگرفته است، التماس میکند که اندکی به وی مهلت داده شود، و به ((مرگ)) هزار پوند رشوه میدهد؛ اما ((مرگ)) تنها ارفاقی که در حقش میکند آن است که موافقت میکند تا هر يك از دوستانش را که میخواهد در این سفر بی بازگشت همراه آورد. ((آدمیزاد)) از ((دوستی)) میخواهد که در این سفر بزرگ به وی ملحق شود، اما ((دوستی)) گستاخانه بهانه می‌آورد و از رفتن امتناع می‌ورزد:

در خوردن و نوشیدن و دست افشاندن، و به همنشینی با زنان شورانگیز رفتن، با تو همراهم و از تو جدا نخواهم شد...

((آدمیزاد))، پس در این سفر دور و دراز نیز مرا همراهی کن.

((دوستی)): نه، قبول کن، من در این سفر با تو نخواهم آمد.

اما اگر خیال جنایت داری، یا میخواهی کسی را بکشی، ترا از صمیم قلب مدد خواهم کرد.

((آدمیزاد)) به ((خویشاوند)) توسل میجوید، و او نیز از رفتن به بهانه آنکه ((انگشت پایم درد میکند)) پوزش میطلبد. ((آدمیزاد)) به سراغ ((مال)) میرود، اما او چنان سخت گرفتار است که کمکی از دستش بر نمیآید.

عاقبت ((آدمیزاد)) به نزد ((کارهای نیک)) میرود؛ ((کارهای نیک))، از اینکه ((آدمیزاد)) وی را بکلی از یاد نبرده‌است، شادمان میشود و او را به ((دانش)) معرفی میکند؛ ((دانش)) به نزد ((اعتراف)) رهنمونش میکند، و ((اعتراف)) او را از لوٲ گناه میشوید و تطهیر میکند؛ آنگاه ((کارهای نیک)) همراه ((آدمیزاد)) به میان گور نزول میکند و مولف این نمایشنامه تقریباً در پروراندن داستان، که شکل دراماتیک ناخوشایندی دارد، پیروزی یافته است، اما این پیروزی کامل نیست. تجسم يك کیفیت به صورت يك شخص هرگز کار يك شخص را نمیکند؛ زیرا يك شخص ترکیب شگفت‌انگیزی است از اضداد و، جز در مواردی که جزو يك جمع مییاشد، منحصر به فرد است؛ و هنری بزرگ است که بتواند جمع را در فردی مشخص، مثلاً در هملت یا دون کیشوت، در اودیپ یا پانورژ، تجسم بخشد. يك قرن دیگر تجربه و استادی لازم بود تا نمایشهای اخلاقی خسته‌کننده جایی خود را به درامهای جاندار انسانهای تغییرپذیر متأثر الیزابتی بدهند.

رویداد بزرگ ادبی انگلستان قرن پانزدهم، تاسیس نخستین چاپخانه بود. ویلیام ککستن، که در کنت زاده شده بود، به عنوان يك بازرگان به بروژ مهاجرت کرد. وی، در ایام فراغت از کار، به ترجمه مجموعه‌های از داستانهای فرانسوی دست زد. دوستانش نسخ دستنویس این داستانها را از وی میخواستند؛ اما دستهای او، چنانکه خود میگوید، ((از بسیاری نوشتن فرسوده و نا استوار))، و چشمانش ((از بسیاری نگرستن بر کاغذهای سفید تار)) شده بود.

هنگامی که به کولونی رفت، احتمالاً چاپخانه‌ای را که اولریش تسل در آنجا برپا کرده بود دید. تسل خود این فن جدید را در مابینتس فرا گرفته بود. در ۱۴۷۱ کولار مانسیون در بروژ چاپخانه‌ای دایر کرد، و ککستن از آن برای تکثیر ترجمه‌های خویش سود جست. ککستن در سال ۱۴۷۶ به انگلستان بازگشت و يك

سال بعد، در وستمنستر، وسایل و دستگاه چاپی را که با خود از بروژ آورده بود به کار انداخت. در این هنگام وی پنجاه و پنج سال داشت؛ تنها پانزده سال از عمرش باقی بود، ولی در همین مدت به چاپ نمود و هشت کتاب، که چند تایی آنها را خود از لاتینی و فرانسه ترجمه کرده بود، توفیق یافت. انتخاب عنوان کتاب، و شیوه جالب و دلپسندش در نوشتن دیباچه، اثری پایدار بر ادبیات انگلستان گذاشت. چون ککستن در ۱۴۹۱ چشم از دنیا فرو بست، وینکین دورد، همکار آلمانی وی، انقلاب را ادامه داد.

ککستن در ۱۴۸۵ یکی از شاهکارهای دلانگیز نثر انگلیسی را، به نام داستانهای با شکوه آرثر شاه و برخی از شهسوارانش، چاپ و منتشر کرد. نویسنده عجیب این کتاب، در حدود شصت سال پیش احتمالاً در زندان جان سپرده بود. سرتامس ملری در جنگ صد ساله جزو ملازمان ریچارد دبیچم، ارل آو واریک، بود. در سال ۱۴۴۵ به نمایندگی از واریک به مجلس رفت، اما از آنجا که به آزادی و بی بند و باری ایام جنگ خو گرفته بود، از تنهایی به تنگ آمد؛ خانه هیوسمایث را مورد تهاجم قرار داد، و به زن هیو تجاوز کرد، از مارگارت کینگ و ویلیام هیلز ۱۰۰ شیلینگ با تهدید و تخویف گرفت؛ دوباره به خانه هیوسمایث هجوم برد و دوباره با زن وی در آمیخت. ۷ گاو، ۲ گوساله، و ۳۳۵ گوسفند دزدید. دوبار دیر فرقه سیستمسیان در کومب را تاراج کرد، و دوبار به زندان افتاد. باور نکردنی است که مردی با این روحیه کتابی را که اکنون مرگ آرثر مینامیم، و به مثابه واپسین انگلستان است، نوشته باشد؛ لیکن، پس از یک قرن جر و بحث، همه بر آن شده‌اند که این داستانهای لطیف و شادببخش حاصل ایام محبس سرتامس ملری است.

بیشتر این داستانها مأخوذ از صورت فرانسوی افسانه‌های آرثرند که در اینجا تسلسلی منطقی پیدا کرده و به شیوه‌ای که لطافت و فریبنده‌گی زنانه‌ای دارد نوشته شده‌اند. وی جامعه اشراف انگلستان را، که در بحبوحه وحشیگریها و دغلاکاریهای جنگ رسوم شوالیه‌گری را از یاد برده است، فرا میخواند تا به آداب و رسوم شهسواران عهد آرثر تاسی جوید، و تخلفات و زیانکاریهای خود و او را به فراموشی سپارد. آرثر، پس از شهوتپرستیها و بی‌عفتیهای بسیار، با گویونور زیبا اما حادثه‌جوی خویش، در کنج آسایش مینشیند و از پایتخت خود در کیملت (وینچستر) بر انگلستان و در حقیقت بر تمام اروپا حکومت میراند و از ۱۵۰ ((شهسوار میزگرد)) میخواهد که در برابر وی پیمان بندند که

هیچ گاه به کسی تخطی نکنند و به خیانت دست نیالایند. ... هرگز ستم نکنند، بلکه آنان را که در خور ترحمند مورد ترحم قرار دهند... و همیشه زنان پاکدامن را تا پای جان یاری کنند.

موضوع این کتاب را، که سراسر مملو از مبارزات شوالیه‌های بیدیل پرسر زنان و دختران وصفناپذیر است، ترکیبی از عشق و جنگ تشکیل میدهد. تریسترم و لانسلو زن پادشاهان خود را میفریبند، اما شجاع و بزرگمنش هستند. غرق در سلاح نبرد، با خود و خفتان و نقاب، با یکدیگر رو به رو میشوند و، بی‌آنکه یکدیگر را بشناسند، چهار ساعت تمام دست و پنجه نرم میکنند؛ تا آنکه، در کشاکش جنگ، شمشیرهایشان کند و آغشته به خون میشوند.

آنگاه، بالاخره، سر لانسلو لب به سخن گشود و گفت: ای شهسوار، سخت دلیرانه می‌جنگی، من هرگز شهسواری به استادی تو در جنگ ندیده‌ام؛ اگر ترا ناپسند نمی‌آید، نام خویشتن به من بازگویی. سر تریسترم پاسخ داد: ای شهسوار، من از گفتن نام خویش به دیگران اکراه دارم، سر لانسلو گفت: سخت راست گفتی، اما اگر کسی نام مرا بپرسد، هرگز از گفتن آن روی نمیگردانم. سر تریسترم پاسخ داد: نیک گفتی، پس من میخواهم که نامت را به من بازگویی. و او گفت: ای شهسوار سترگ، نام من سر لانسلو دو لاک است. به شنیدن این سخن، سر تریسترم گفت، دریغا که من به چه کاری دست یازیده‌ام؛ تو همان یلی هستی که من در جهان بیش از هرکس دوست میدارم. سر لانسلو گفت: ای شهسوار دلیر، نامت را به من بگو. او گفت: بدرستی نام من سر تریسترم دولیون است. به شنیدن این سخن، سر لانسلو فریاد برآورد: ای مسیح بزرگوار، چه میشنوم! و پس از آن سر لانسلو زانو بر زمین زد و شمشیرش را تسلیم کرد. سر تریسترم نیز زانو زد و شمشیرش را به سر لانسلو تقدیم کرد. ... آنگاه هر دو به سوی سنگ پیش رفتند، بر آن

نشستند، کلاهخودهایشان را برداشتند... و بیش از صد بار یکدیگر را بوسیدند. چقدر فرق است میان این دنیای با روح و لطیفی که در آن هیچ کس در تلاش معاش نیست و زنان همه ((بانو)) و پاکدامند، با دنیای واقعی نامه‌های پاستن آن نامه‌های رسمی و پرشوری که افراد پراکنده خانوادگی را، به سبب محبت و احتیاجات مادیشان، در انگلستان قرن پانزدهم به هم میپیوندند؛ جان پاستن در لندن یا اطراف آن به کار قضاوت مشغول است، و زنش مارگارت، در املاکشان در ناریچ، بچه‌ها را تربیت میکند؛ جان همه کاره است، سختگیر و تنگ چشم، اما صالح؛ و مارگارت همه تسلیم و اطاعت است؛ زنی است متواضع، با کفایت، و خجالتی که از فکر آنکه شوهرش را آزرده باشد به خود میلرزد. بلی، گوینورهای دنیای واقعی چنین بودند. مع هذا، در اینجا نیز احساسات لطیف، شور و اشتیاق دو جانبه، و حتی عشق و پرستش در کار است.

مارجوی بریوز به سر جان پاستن دوم عشق خود را اعتراف میکند، و از اینکه جهیزی که به خانه وی میتواند بیاورد در برابر ثروت او ناچیز است، اشک شرم میریزد و میگوید: ((ولی اگر مرا همان اندازه دوست داشته باشی که من ترا، از نزد من نمیروی و مرا تنها نمیگذاری. ((واو، که صاحب ثروت و املاک پاستن است، علی رغم گلایه‌ها و شکایات بستگانش، با وی ازدواج میکند و خود دو سال بعد چشم از جهان فرو میبندد. در زیر ظواهر ناهنجار این قرن پر آشوب، دل‌های نازک و پر شفقتی نیز وجود داشتند.

VII - اومانیه‌های انگلیسی

از اینکه پژوهش پر شور ایتالیایی دوران کوزیمو و لورنتسو د مدیچی در فرهنگ و هنر کلاسیک تنها انعکاسی کوچک در انگلستان داشته است نباید تعجب کنیم؛ زیرا بازرگانان انگلیسی به ادبیات و کتاب کمتر توجهی داشتند و نجبا و اعیانش، از بیسوادی، خود را شرم‌منده نمی یافتند. بنا بر تخمین سرتامس مور، در آغاز قرن شانزدهم، چهل درصد مردم انگلستان سواد خواندن داشتند. کلیسا و دانشگاه‌های تابعه آن هنوز یگانه حامی و پناهگاه دانشمندان بودند. برای انگلستان مایه سرافرازی است که در این شرایط، و در میان ناپسامانیها و اضطرابات عظیم جنگ، مردانی چون گروسین، لیناکر، لاتیمر، و کولت برخاستند که آتش شور و شوق ایتالیا بر دل‌هایشان موثر افتاد؛ و آن قدر از گرما و روشنائی آن به انگلستان منتقل کردند که چون اراسموس، آن فرمانروای مطلق عالم ادب اروپا، در سال ۱۴۹۹ به این جزیره قدم گذاشت، خوشتن را در وطن خود احساس کرد.

اومانیه‌هایی که خوشتن را وقف مطالعه در فرهنگ و تمدن مسیحی و مشرکانه کرده بودند مورد سرزنش معدودی از ((ترواییها))ی ذاتی قرار گرفتند که از رهاورد این ((یونانیها)) از ایتالیا بیم داشتند؛ ولی روحانیان بزرگی چون ویلیام آو وینفلیت، اسقف وینچستر، ویلیام وارم، اسقف اعظم کنتربری، جان فیشر، اسقف راجیستر، و از زمانی که مانوئل کریزولوراس به انگلستان آمد (۱۴۰۸)، دانشمندان جوان این کشور به تپی گرفتار شدند که احساس میکردند چارهای تحقیق و مطالعه یا عیاشی در شهرهای ایتالیاست. هامفری، دیوک آو گلاستر، چون از ایتالیا بازگشت، شوقی بیپایان برای جمع کتب خطی داشت و، از این راه، کتابخانه‌های گرد آورد که بعدها نصیب موزه بودلیان شد. جان تیپ تافت، ارل آو ووستر، در فرارا نزد گوارینو داورونا، و در فلورانس نزد یوآنس آرجیروپولوس تحصیل علم کرد و، بیش از اخلاق، کتاب به انگلستان به ارمغان آورد. ویلیام تیلی، راهب اهل سلینگ، در پادوا، بولونیا، ورم کسب دانش کرد (۱۴۶۱-۱۴۶۶)؛ و چون بازگشت، کتب کلاسیک بسیار از آثار کلاسیک شرک همراه آورد، و در کنتربری به تدریس زبان یونانی مشغول شد.

یکی از شاگردان پر شور او تامس لیناکر بود. هنگامی که تیلی در سال ۱۴۸۷ بار دیگر به ایتالیا رفت، لیناکر با وی همراه شد و دوازده سال در آن کشور باقی ماند. در نزد پولیتیانوس و کالکوندیلیس، در فلورانس، تحصیل کرد؛ آثار یونانی را در ونیز برای آلدوس مانوتیوس تصحیح و منتشر کرد؛ و چون به انگلستان بازگشت، چنان در همه علوم ماهر بود که هنری هفتم وی را برای تعلیم آرثر، پرنس آو ویلز،

به دربار فرا خواند. لیناکر، گروسین، و لاتیمر در آکسفرد يك ((نهضت آکسفرد)) را برای تحصیل زبانها و ادبیات کلاسیک پدید آوردند؛ تقریرات و دروس آنان الهامبخش جان کولت و تامس مور شد و حتی توجه شخص اراسموس را جلب کرد. در میان اومانئیستهای انگلستان، لیناکر از همه جامعتر و نام آورتر بود. زبانهای لاتینی و یونانی را مثل زبان مادریش میدانست؛ آثار جالینوس را ترجمه کرد؛ پزشکی علمی را پیش برد؛ ((کالج سلطنتی پزشکان)) را تاسیس کرد؛ و ثروتش را برای ایجاد کرسی طب در آکسفرد و کیمبریج وقف نمود. اراسموس میگوید: به وسیله او، علم و دانش جدید چنان در بریتانیا استقرار یافت که دیگر لزومی نداشت انگلیسیها برای تحصیل آن به ایتالیا روند.

ویلیام گروسین هنگامی که در فلورانس به لیناکر ملحق شد، چهل سال داشت. در ۱۴۹۲ به انگلستان بازگشت، در کالج اکستر در آکسفرد اطاقهایی اجاره کرد و، علی رغم اعتراضات محافظهکارانی که میترسیدند مبادا متن اصلی عهد جدید ترجمه مستند هزار ساله هیرونوموس را، که به زبان لاتینی بود، یعنی وولگات را، از رواج و اعتبار بیفکند، به تدریس هر روزه زبان یونانی پرداخت. گروسین، به طور قطع و یقین، مردی اصیل آیین و متدین، و حیات اخلاقیش میرا از هر گونه عیب و خدشهای بود. اصولاً در نهضت اومانئیسم انگلستان هرگز، مانند برخی از دانشمندان عهد رنسانس ایتالیا، عقاید ضد مسیحی، حتی به صورت پوشیده و نهانی، به وجود نیامد. اومانئیستهای انگلیسی میراث مسیحیت را بالاتر از تمام آراستگیهای معنوی و تربیت عقلانی اضطرابی به خود راه نمیداد.

جان کولت بزرگترین پسر سر هنری کولت بود، و وی بازرگانان توانگری بود که بیست و دو فرزند داشت و دوبار به مقام شهرداری لندن رسیده بود. کولت جوان در آکسفرد، بر اثر تعلیمات لیناکر و گروسین، به تب اومانئیسم مبتلا شد. آثار افلاطون، فلوطین، و سیسرون را ((مشتاقانه بلعید)). در سال ۱۴۹۳، به فرانسه و ایتالیا سفر کرد. با اراسموس و بوده در پاریس دیدار کرد، تعلیمات ساوونارولا در فلورانس او را برانگیخت. و سبکسری و هرزگی کاردینالها و پاپ آلکساندر ششم در رم وی را تکان داد. چون به انگلستان بازگشت، ثروت پدر برای وی به ارث مانده بود. با این ثروت میتوانست در سیاست یا در تجارت به مقام منبعی برسد، لیکن او زندگی ((طلبگی)) را در آکسفرد بر همه ترجیح داد. روایتی را که میگفت تنها کشیشان حق تعلیم الاهیات دارند نادیده گرفت و به تقریر درباره رساله به رومیان، پرداخت؛ انتقاد و تصحیح و توضیح وولگات را جایگزین فلسفه مدرسی کرد.

شنوندگان و خوانندگان بیشمارش از شیوه نو بیان او، و تکیه و تاکیدش بر اینکه خداشناسی واقعی به نیکی گذراندن زندگی است، جانی تازه گرفتند. اراسموس، که وی را در سال ۱۴۹۹ در آکسفرد دیده است، او را قدیسی توصیف میکند که پیوسته در معرض وسوسه شهوات و عشرتطلبی قرار داشت، لیکن ((تاج پاکی را تا هنگام مرگ از سر نیفکند)). راهبان بی بند و بار ایام خود را به باد سرزنش گرفت و ثروتش را برای مصارف خیر و الاهی تقدیم داشت.

وی مخالف و دشمن وفادار کلیسا بود؛ آن را، علی رغم معایشش، دوست میداشت. واقعیت و حقیقت لفظی و ادبی سفر پیدایش را مورد پرستش قرار میداد، اما در منزل بودن کتاب مقدس شك نمیکرد. وی سندیت کتاب مقدس را بالاتر از احادیث و روایات کلیسا میدانست، فلسفه مدرسی را معنا برای مسیحیت مضر نمیدانست، برای اقرار نبوشتی کشیشان اعتباری قابل نبود، و حضور واقعی مسیح را در نان مقدس عشای ربانی با تردید تلقی میکرد، از این رو سر مشق و پیشرو مصلحان مذهبی بعد بود. کولت دنیا دوستی روحانیان را مردود میشمرد:

اگر بلند مرتبهترین اسقف، که ما پاپش مینامیم... اسقفی شایسته و موید باشد، از خود به کاری دست نمیبازد، مگر به تقدیر خداوندی که در نهاد اوست. اما اگر به خواست خود به کاری اقدام ورزد، در این صورت، موجودی زهر آگین است... در گذشته، سالها حال بر این منوال بوده است و اکنون به درجهای رسیده است که همه اعضای کلیسای مسیح بدان زهر مسموم شدهاند. بنابراین، اگر... مسیح خود مدد نکند... کلیسای از هم پاشیده ما از مرگ چندان فاصلهای ندارد،... آه از بیدینی و ناپارسایی پلید کشیشان بی

آزرمي که عصر ما مملو از آنهاست، اين کشيشاني که از خداوند بيم ندارند و از آغوش روسپيان پلشت، ناگهان به کليسا، به عبادتگاه مسيح، و به عبادت خداوند ميشتابند! روزي دست انتقام الاهي بر آنان فرود خواهد آمد. کولت در سال ۱۵۰۴ به رياست کليساي سنت پول منصوب شد، از فراز منبر رفيع اين کليسا، وي عليه فروش حوزه هاي اسقي و اينکه يك تن بتهايي اختيار چندين بنفيس را داشته باشد سخن راند، گفتارهاي او، مخالفان خشمگين را برانگيخت، ليکن اسقف اعظم وارم او را تحت حمايت گرفت. ليناگر، گروسين، و مور، که ديدار اراسموس آنان را برانگيخته بود، آزاد از محافظه کاري و توجه به فلسفه مدرسي آکسپرد، اينک در لندن مستقر شدند و ديري نپاييد که مورد پشتيباني هنري هشتم، شاهزاده جوان، قرار گرفتند. همه چيز براي يك رنسانس

فصل ششم

داستان بورگوني

۱۵۱۵-۱۳۶۳

I- دوکهاي درباري

بورگوني، به مناسبت موقعيت جغرافياييش که، در دامنه شرقي فرانسه، پيرامون ديژون قرار داشت، و نيز از آنجا که، بر اثر زمامداري خردمندان دوکهايش، از جنگ صد ساله چندان صدمهاي ندید، مدت نيم قرن، نامآورترين ايالت مسيحي ماوراي آلپ بود. هنگامی که دودمان دوکهاي بورگوني، که از سلاله کاپسينها بودند، بر افتادند و دوکشين بورگوني به پادشاهي فرانسه بازگشت، ژان دوم آن را به چهارمين پسرش، فيليپ، به پاس دلاوريهاي او در نبرد پواتيه واگذاشت (۱۳۶۳). فيليپ جسور، در چهل و يك سالگي که دوک بورگوني بود، چنان خردمندان حکومت و از روي سياست ازدواج کرد که نواحي انو، فلاندر، آرتوا، و فرانچ کنته را ضميمه دوکشين خود ساخت. و در نتيجه بورگوني، که بظاهر ايالتي از ايالات فرانسه بود، خود مملکت مستقلی شد که بازرگاني و صنعت فلاندر آن را توانگر کرد و حمايت از هنرمندان آن را نام آور ساخت.

((ژان بي ترس))، با يك رشته اتحادها و زد و بندها، قلمرو قدرت خویش را به نهايت رساند، چنانکه فرانسه خود را ناچار به جلوگيري دید. لويي، دوک د/اورلئان، که به جاي برادر ديوانهاش شارل ششم بر فرانسه حکومت ميراند، با امپراطوري مقدس روم طرح دوستي و اتحاد ريخت تا جلو آن دوک بي ترس و ناخردمند را بگيرد؛ اما آدمکشاني که ژان اجير کرده بود وي را مهلت ندادند، ميان بورگينيونها و آرمانياکها طرفداران پدر زن لويي، کنت آرمانيك بر سر کنترل سياست فرانسه نزاع شديدي در گرفت و در نتيجه ژان در زير خنجر يك آدمکش جان داد (۱۴۱۹)، پسر وي، فيليپ نيکو، بکلي از وابستگي خود با فرانسه چشم پوشيد و بورگوني را با انگلستان متحد ساخت و تورنه، نامور، برابان، هولاند، زييلاند، ليمبورگ، ولوون را ضميمه آن کرد. چون در سال ۱۴۳۵ با فرانسه آشتي کرد، آن کشور را وادار ساخت تا دوکشيني وي را، که عملا در حکم سلطنت بود، به خود رسيده بود و، در قدرت و ثروت، با هر يك از کشورهاي مغرب زمين برابري ميکرد. ممکن نبود فيليپ از مردمان حساس و رحمدل لقب ((نيکو)) بگيرد، زيرا از حيله گري و ظلم و خشمگيني بيجا به دور نبود. اما براي وطن فرزندی فرمانبردار و مدبري کاردان، و براي شانزده فرزند نامشروعش پدري مهربان بود. زنان را شاهانه دوست ميداشت، داراي بيست و چهار معشوقه بود، نماز ميخواند، روزه ميگرفت، صدقه ميداد، و پايتختهايش ديژون، بروژ، و گان را بعد از ايتاليا کانون هنر مغرب زمين نمود. سلطنت طولاني او بورگوني و ايالات تابع آن را چنان در نعمت و فراواني غرقه کرد که بندرت برخي از رعايا درباره گناهان و لغزشهايش لب به قيل

و قال گشودند، شهرهای فلاندری در زیر سلطه او رنج میبردند و بر سازمانهای صنفی و آزادیهای محلی از دست رفته خود، که جای به يك اقتصاد ملی و حکومت مرکزی پرداخته بود، زاری میکردند. فیلیپ و پسرش شارل بر شورشهای آنان غالب شدند، اما برای استمالت از آنها قرارداد صلحی منعقد ساختند، زیرا میدانستند عایدات عظیم دو کنشین آنها، از صنعت و تجارت این شهرها تامین میشود. پیش از فیلیپ نواحی راین سفلا به قطعانی تقسیم شده بودند که، چه از لحاظ قانون و سیاست و چه از لحاظ نژاد و زبان، با یکدیگر اختلاف داشتند؛ وی آنها را به صورت ایالت متحدی درآورد، بدانها نظم و هماهنگی داد، و از دارایی و ثروت آنها حمایت کرد.

مجامع بورگینیونها در بروژ، گان، لیژ، لوون، بروکسل، و دیژون بی آنکه فلورانس دوره کوزیمود مدیچی را استثنا کنیم، مترقیترین و عاشقانهترین مجامع اروپایی این دوره (۱۴۶۰-۱۴۲۰) به شمار میرفتند. دوکها شیوه شوالیه گری را با تمام صور آن حفظ کرده بودند؛ فیلیپ نیکو فرقه ((پشم زرین)) را تاسیس کرد (۱۴۲۹)؛ و انگلستان تا حدی عظمت و شکوه شوالیه گری را، که ظاهر خشن آداب و رسوم انگلیسیان را تلطیف کرد و به لشکرکشیهای هنری پنجم جلال و شکوه بخشید و در نوشتههای فرواسار و ملری درخشیدن گرفت، از بورگینیونهای متحد خود دریافت کرد. نجبای بورگینیون، که قدرتهای مستقل خود را از دست داده بودند، بیشتر مانند درباریان میزیستند و چنان زیبا لباس میپوشیدند و دلانگیز رفتار میکردند که زبینه طفیلی گری و بیعفتی است.

بازرگانان و کارخانه داران چون پادشاهان جامه به تن میکردند، زنانشان را چنان میآراستند و میپورردند که گویی صحنه را برای روبنس مهیا میساختند. تحت لوای فرمانروایی چنان دوک دوست داشتینی، تگگانی کسر شان به شمار میرفت. ژان هاینسبرگ، اسقف عیاش لیژ، دهها طفل حرامزده از خود به جای گذاشت؛ ژان اهل بورگونی، اسقف کامبره، سی و شش فرزند و نوه نامشروع داشت؛ بسیاری از مردان گزیده، در این دوران اصلاح نژاد، چنین به دنیا آمده بودند. روسپیان، تقریباً همه وقت و به هر قیمتی، در حمامهای عمومی یافت میشدند. در لوون، فاحشهها خود را میهمانخانه دار معرفی میکردند و به دانشجویان جا و منزل میدادند.

سخت مجال بودند. هنرمندان مشهور به ترتیب نمایش و تزیین صحنههای متحرک میپرداختند؛ و مردم از چهار سوی مرزها، از خشکی و دریا، به بورگونی سرازیر میشدند تا این نمایشهای باشکوه را، که در آنها زنان برهنه نقش خدایان و پریان قدیم را بازی میکردند، تماشا کنند.

II- روحیه دینی

آنچه در این اجتماع پر جوش و خروش با تغایر شدیدی به چشم میخورد، وجود قدیسان و رازورانی است که در زیر رایت فرمانروایی همین دوکها برای هلند، در تاریخ مذهبی جهان، مقام رفیعی تحصیل کردند. یان وان رویسبروک کشیشی اهل بروکسل بود. در پنجاهسالگی (۱۳۴۳) در يك دیر آوگوستینوسی، در گرونندال نزدیک واترلو، اعتکاف جست و خویش را وقف تفکرات و تالیفات رازورانه کرد. وی میگوید که روحالقدس خامه او را راهنمایی میکند؛ مع هذا، مشرب وحدت وجودی وی به انکار بقای فرد تمایل دارد.

چون از همه حالات بیخود گشتیم، خداوند خود در وجود فرد مقدس حلول میکند ... و ذات شخص برای همیشه فانی میگردد. ... هنگامی به مرتبه هفتم توان رسید که، فارغ از همه دانشها و دانستگیها، در خود به يك ناشناختگی بیپایان برسیم؛ هنگامی که، در ورائی تمام اسمایی که به خداوند یا مخلوقات میدهیم، در يك بینایی ابدی سپری شویم و خود را گم کنیم ... هنگامی که همه این ارواح متبرک را در نظر آوریم که اساسا مستهلك شدهاند و در ذات برتر خویش، در ظلمتی نامعلوم و بیحالت، گم و فانی گشتهاند.

در این زمان، در هلند و سرزمینهای آلمانی اطراف راین، دسته‌های غیر مذهبی زیادی بکارها، بگینها، و برادران آزاد روان وجود داشتند که جذبات رازورانه آنها را اغلب به تقوا و پارسایی، خدمات اجتماعی، خاموشی و صلحجویی، و گاهی استتکاف از عبادت بر میانگینند. گریت گروت، اهل دوتنر، پس از آنکه در کولونی، پاریس، و پراگ کسب دانش کرد، روزهایی بسیار با رویسیروک در گروندال به سر آورد و تحت تاثیر او عشق به خداوند را محور اساسی حیات خویش قرار داد. چون به مقام شماسی رسید (۱۳۷۹)، در شهرهای هلند، به زبان بومی برای مردم به موعظه پرداخت. مستمعانش چنان زیاد بودند که کلیساها گنجایش آنها را نداشتند. مردم کار و کسب و خوراکشان را رها میساختند تا به سخنانش گوش فرادهند. گروت، با آنکه از لحاظ عقیده سخت متعصب و خود ((بتکی)) برای کوبیدن بدعتگذاران بود، مع هذا سستی اخلاق کشیشان و نیز عوامالاناس را به باد انتقاد گرفت، و مسیحیان را به زیستن مطابق او امر و اخلاقیات مسیح فراخواند. کلیسا وی را بدعتگذار اعلام داشت و اسقف او ترشت حق موعظه کردن را از تمام شماسها سلب کرد. یکی از پیروان گروت تحت رهبری گروت میزیستند و، بی آنکه میثاق رهبانی بسته باشند، خویشان را به کارهای یدی، تعلیم، نذر و نیازهای مذهبی، و دستنویس کردن نسخ خطی مشغول میداشتند، قانون نیمه کمونیستی نیمه راهبانهایی طرح افکند. گروت، به سال ۱۳۸۴، هنگامی که از دوستی پرستاری میکرد، به مرض طاعون گرفتار شد و در چهل و چهار سالگی درگذشت؛ لیکن ((مجمع برادری)) او نفوذ خود را بر دویست خانقاه برادری در هلند و آلمان گسترده. مجامع برادری در برنامه مدارس خود مقام مهمی به آثار کلاسیک میدادند و بدین ترتیب راه را برای مدارس یسوعیان، که در نهضت اصلاحات کاتولیکی دنبال کار آنها را گرفتند، هموار ساختند. مجامع برادری از صنعت چاپ، به محض ظهور آن، استقبال کردند و برای انتشار تقدس و پارسایی جدید خود از آن سود جستند. آلساندر هگیوس، در دوتنر، (۱۴۷۵-۱۴۹۸) نمونه کامل آن دسته از معلمانی است که شاگردان خوشبخت هیچ‌گاه فراموششان نمیکنند آن معلمین مقدسی که فقط برای تعلیم و راهنمایی شاگردان زندهانند.

وی برنامه درسی را اصلاح کرد، مطالعه در متون کلاسیک را در متن آن قرار داد، و آراستگی سبک انشایی لاتینی او ستایش اراسموس را برانگیخت. چون مرد، از وی چیزی جز جامه‌ها و کتابهایش باقی نماند؛ زیرا در زمان حیات بقیه دارایش را پنهانی به بینوایان بخشیده بود. در میان شاگردان وی در دوتنر، که شهرت عالمگیر دارند، نام نیکولای کوزایی، اراسموس، رودولفوس آگریکولا، ژان دو ژرسون، و نویسنده کتاب تقلید مسیح را میتوان ذکر کرد.

ما به طور یقین نمیدانیم این کتاب نفیس را که دفترچه تواضع و فروتنی است چه کسی نوشته است. احتمال میرود که نویسنده آن توماس هامرکن، اهل کمپن در پروس، باشد. توماس آکمپس در خلوت حجره خویش در دریمونت سنت آگنس، نزدیک زوئوله، عباراتی را از کتاب مقدس، نوشته‌های آباي کلیسا، و قدیس برنار جمع آوری کرد که در تفسیر و تبیین آرمان خداپرستی و پارسایی غیرمادی و غیر دنیوی به شیوه رویسبرگ و گروت متکی بود و آنها را، با بیانی سلیس و ساده، به زبان لاتینی بازگو کرد.

برای تو، از بحث و مناظره درباره تثلیث چه حاصل، اگر که از تواضع و فروتنی عاری باشی و در نتیجه در نظر اب، ابن، و روحالقدس ناخوشایند حقیقت آن است که مرد را سخنان بزرگ و کلمات برجسته مقدس و دادگر نمیسازد، بلکه این زندگی باتقواست که وی را در نزد خداوند عزیز میگرداند. اگر همه ((کتاب مقدس)) و گفتار تمام پیامبران را از حفظ بدانی، ترا از آن چه سود تواند بود اگر عشق خدا در دلت نباشد و لطف وی ترا شامل نگردد، همه چیز، جز عشق به خداوند و خدمت به وی، پوچ در پوچ و یاهو و هیچ است. بزرگترین نشانه خردمندی خوار داشتن دنیا و روی کردن به سوی ملکوت آسمانهاست. ... مع هذا، علم و دانش از هر نکوهشی میراست ... زیرا فینفسه خوب است، و خداوند نیز مردمان را به تحصیل آن امر فرموده است. آن کس برآستی بزرگ است که عشقی بزرگ در سینه دارد. آن کس برآستی بزرگ است که در چشم خود خوار مینماید و مراتب و مقامات رفیع را به چیزی نمیشمارد؛ آن کس برآستی خردمند است که از همه علایق دنیا، که در حکم سرگین است، به خاطر جلب عنایت مسیح چشم بپوشد ...

از قیل و قال مردان تا آنجا که میتوانی بپرهیز، زیرا پرداختن به امور دنیوی مانع و سد بزرگی است... برآستی، زندگی کردن بر جهان خاکی مصیبت و بینوایی است... مهم آن است که انسان زندگی را در اطاعت به سر برد و مافوقی داشته باشد، نه آنکه به اختیار خویش باشد. اطاعت کردن از فرمان راندن بهتر است... حجرهای که آدمی مدام در آن زندگی میکند دلنشین میشود.

در کتاب تقلید مسیح سلامت و آرامشی است که سادگی و بلاغت عمیق گفتارها و تمثیلا حضرت مسیح را منعکس میسازد. برای جلوگیری کردن از برتنیهایی عقل فضول پیشه و سفسطه گریهای آن، داریویی مفیدتر از تقلید مسیح نیست. نیز، چون از مقابله با مسئولیتهایی که در زندگی بر دوش داریم مضطرب میشویم، پناهگاهی مطمئنتر از ((انجیل پنجم)) توماس آکمپیس نمیابیم. اما آن کیست که به ما بیاموزد که، در گردش طوفانزای جهان، مسیحیانی به معنی واقعی کلمه باشیم

III- بورگونی پر زرق و برق: ۱۳۶۳-۱۴۶۵

علی رغم وجود اشخاصی چون توماس آکمپیس، که به جهان با دیده اکراه مینگریستند و فعالیتهای عقلانی را خوش نمیداشتند، ایالات تحت فرمانروایی بورگونی فعالیت فکری شایان توجهی داشتند. دوکها، و در راس آنها فیلیپ نیکو، خود کتاب گرد میآوردند و ادبیات و هنر را تشویق میکردند. مدارس افزون گشتند و دانشگاه لوون، که در ۱۴۲۶ تاسیس شد، دیری نپایید که به صورت یکی از مراکز معتبر تعلیم و تربیت اروپا در آمد. ژرژ کاستلن، در کتاب وقایع دوکهای بورگونی، تاریخ این دوک نشین را، با سخنوری بسیار و فلسفه پردازی اندک، اما با نثر فرانسوی روشن و زیبایی که فرواسار و کومین نیز در ایجاد آن دست داشتهاند به رشته تحریر کشیده است. گروههای خصوصی، برای همچشمی و رقابت در نطق و شعر و روی صحنه آوردن نمایشنامهها، ((سالنهای سخنوری)) تشکیل دادند. دو زبانی که در قلمرو حکومت دوکهای بورگونی رایج بود، یعنی زبان فرانسه یا ((رومیایی والونها)) در جنوب، و گویشهای آلمانی فلاندریها و زبان هلندی در شمال، در پرورش گویندگان با هم رقابت میکردند.

کلیسای وسیع آنورس با راههای بسیارش در ۱۳۵۲ آغاز و در ۱۵۱۸ تمام شد؛ کلیسای متناسب و زیبایی سن پیر، که در جنگ دوم جهانی ویران گشت. در لوون پی افکنده شد. مردم شهرها چندان توانگر بودند که میتوانستند ساختمانها یا تالارهایی عمومی به عظمت کلیساهایی که در راه خدا میساختند بنیاد نهند.

اسقفانی که در لیژ حکومت میراندند، برای سکونت خویش و اعضای اداری حکومت، قصری بنا کردند که در پست بومان در زیبایی و عظمت نظیر نداشت. تالار اصناف گان در سال ۱۳۲۵، شهرداری بروکسل در فاصله سالهای ۱۴۱۰ تا ۱۴۵۵، و شهرداری لوون در فاصله سالهای ۱۴۴۸ تا ۱۴۶۳ ساخته شدند. هتل دوویل، که بنای آن از ۱۳۷۷ تا ۱۴۲۱ به طور انجمید، در این عهد بر بناهای دیگر برآورده شد، و سپس بر فراز آن گلدستهای ناقوسی ساخته شد (۱۳۹۳ تا ۱۳۹۶) که شهرت عالمگیر دارد و برای آوارگان دریا نشان رسیدن به خشکی است. در همان حال که این ساختمانهای با عظمت گوتیک مبین غرور و تفاخر شهرها و بازرگانان بودند، دوکها و جامعه اشرافی بورگونی قصور و معابد خویش را با مجسمهها و نقاشی و نسخ تذهیبکاری شده بسیاری میآراستند. هنرمندان فلاندری، که بر اثر جنگ از فرانسه وحشت داشتند. به شهرهای خویش بازگشتند. فیلیپ جسور هفت تن از نوابغ واقعی را برای تزیین کاخ تابستانی خویش در شارتروز دو شامول دیری کارتوزی، نزدیک دیژون گرد آورد.

فیلیپ در سال ۱۳۸۶، ژان دو ماروی را مامور کرد تا برای وی آرامگاه باشکوهی در شارتروز بسازد. چون ماروی مرد (۱۳۸۹)، کلوس سلوتر هلندی کار وی را ادامه داد، و چون سلوتر چشم از جهان بر بست (۱۴۰۶) شاگردش کلوس د وروه بنای آرامگاه را ادامه داد. بالاخره در سال ۱۴۱۱ ساختمان پایانی پذیرفت، و استخوانهای دوک را که اینکه هفت سال از مرگش گذشته بود در آن قرار دادند. در سال ۱۷۹۳ مجمع انقلابی دیژون دستور داد تا آن گور باشکوه را ویران کنند، و وسایل و تزیینات درون آن پراکنده یا

نابود شد. در سال ۱۸۲۷ آباي ساده دل كليسا، كه خط مشي سياسي تازهاي داشتند، قطعات و آثار بازمانده را گردآوردند و در موزه ديژون جاي دادند.

دوك و همسرش، دوشس مارگريت دو فلاندر، زير پاره سنگ عظيمي از مرمر سفيد و زيبا خفته‌اند؛ و در پايين آن، يك گروه چهل تايي، كه تنها آثار بازمانده از نود مجسمه‌اند، با اندوهي خاموش و زيبا بر مرگ دوك زاري مي‌كنند. براي سر در نمازخانه شارترروز، سلوتر و شاگردانش پنج مجسمه عالي و باشكوه تراشيده‌اند (۱۳۹۴ تا ۱۳۹۱): مريم عذرا اطاعت و احترام فيليپ و مارگريت را، كه به وسيله يحياي تعميد دهنده و قديسه كاترين اسكندراني به حضورش معرفي ميشوند، ميپذيرد. در حياط دير، سلوتر شاهكار خود را به نام چاه موسي بر پاي داشت و آن پايه سنگي است كه بر فرازش مجسمه‌هاي موسي، داوود، ارميا، زكريا، اشعيا و دانيال تراشيده شده‌اند، و در اصل، صحنه مصلوب كردن مسيح نيز بر بالاي آن بوده است. از مجسمه اخير، جز سر مسيح، كه تاجي از خار بر آن است و سخت با



وقار و اندوهگين مينمايد: چيزي باقي نمانده است. در اروپا، از عهد اعتلاي هنر رومي، مجسمه‌هاي با چنين نيروي مردانه و بيباكي منحصر به فردي ديده نشده بود.

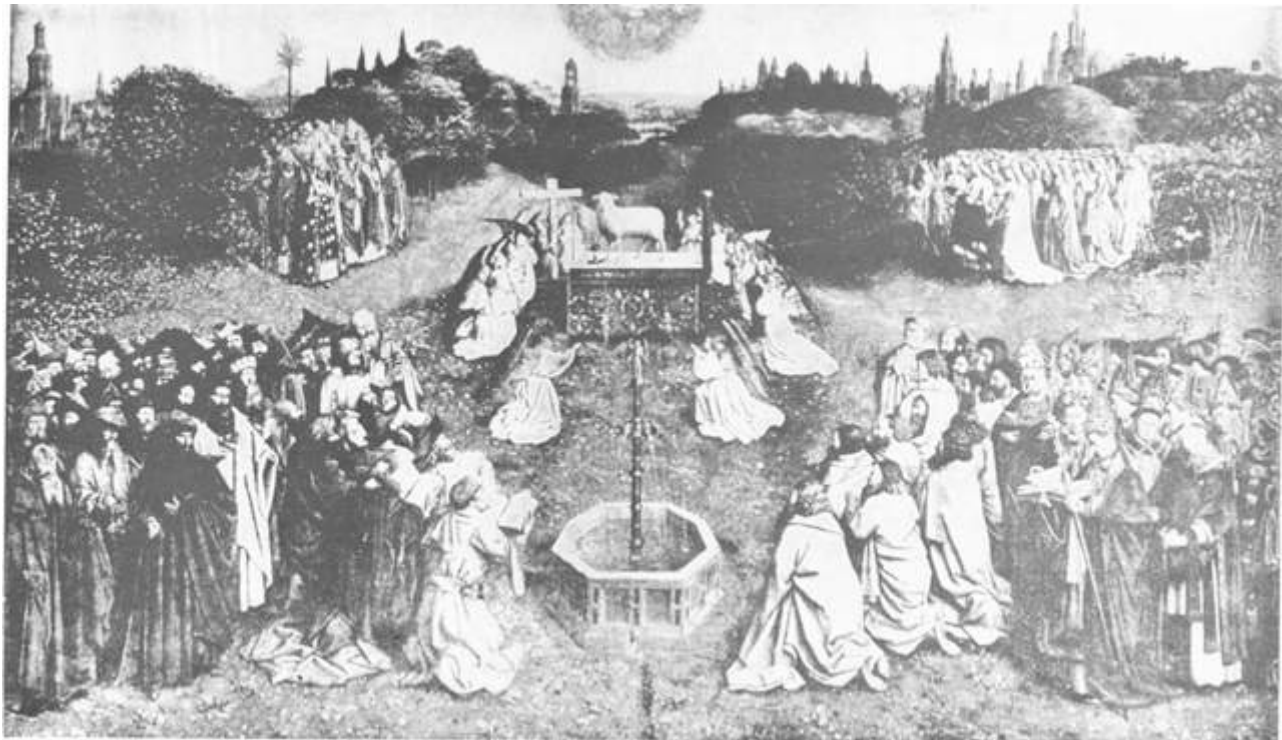
نقاشان نيز، چون مجسمه‌سازان، سلسله باشكوهي را تشكيل ميدادند. مينياتورسازان هنوز هواخواهاني داشتند: ويليم، كنت انو، براي نقاشي و تذهيب ادعيه بسيار خوب نوتردام (حد ۱۴۱۴) پول هنگفتي پرداخت: نابغه گمنامي كه آن را نقاشي كرد (شايد اين هنرمند گمنام هويبرخت وان آيك بوده باشد) با ترسيم بندري كه كشتيها در آن لنگر انداخته يا بادبان كشيده‌اند، مسافراني كه در حال پياده شدن، دريانوردان و

باربرانی که به کارهای مختلف مشغولند، امواجی که بر ساحل هلالی شکل دریا می‌شکنند، و ابرهای سفیدی که دزدانه از گوشه و کنار آسمان سرک می‌کشند، سرمشق و جای پای برای هزاران نقاش منظره کش پست بومان باقی گذاشت. این اثر، که نشان‌دهنده حمیت موشکافانه خالق آن است، بر صفحه‌ای به اندازه یک کارت پستال ترسیم شده است. ملخیور برودرلام، اهل ایبر، در سال ۱۳۹۲ شارتروز دو شامول را با قابیند چوبی معتبری، که قدیمی‌ترین نقاشی روی تخته‌ای است که بیرون از ایتالیا ترسیم شده، روشنی و زیبایی بخشید. اما برودرلام و هنرمندانی که دیوارها و مجسمه‌های دیر شارتروز را رنگامیزی کردند از همان رنگ لعابی سنتی که آمیخته‌ای از رنگ با یک ماده ژلاتینی بود استفاده می‌کردند؛ با این تمهیدات، نشان دادن درجه اختلاف سایه و ته رنگ، و نیمه شفاف کردن رنگمایه دشوار و نشدنی بود، و رطوبت آن را خراب می‌کرد. دیر زمانی پیش، یعنی در سال ۱۳۲۹، ژاک کومپر، اهل گان، آزمایشهایی با رنگ و روغن کرده بود. در طی صد سال آزمایش و خطا، نقاشان فلاندری تکنیک جدید را تکمیل کردند و این تکنیک در ربع اول قرن پانزدهم انقلابی در هنر ترسیمی پدید آورد. وقتی که هویرخت وان آیک و برادر کوچک‌ترش یان ستایش بره را برای کلیسای جامع سن باوون در گان نقاشی کردند، نه تنها برتری و مزیت روغن را برای رنگسازی به اثبات رسانیدند. بلکه یکی از شاهکارهای فوق‌العاده عالم نقاشی را پدید آوردند. از آن زمان به بعد، کلیسای سن باوون زیارتگاه هنر دوستان جهان شد.

از لحاظ ((فرم))، بزرگترین نقاشی قرن پانزدهم یا، به قول گوته، ((محور تاریخ هنر)) شش قابیند تاشویی است که بر روی چوب نقاشی شده‌اند و بر هر طرف آن دوازده تصویر ترسیم شده است. چون آن را باز کنند ۳۵،۳ متر درازا و ۲۶،۴ متر پهنا دارد. در قسمت میانی ردیف پایین، دورنمایی است خیالی که در فراسوی تپه‌های شهری با برج‌های سر به فلک کشیده به چشم می‌آید که اورشلیم مقدس را مجسم می‌سازد؛ در جلو، چشمه آب حیات قرار دارد؛ و در عقبتر، قریانگاهی دیده می‌شود و بره‌ای که نماد مسیح است و جان و خون خویش را جهت آمرزش گناهکاران ایثار



هوبيرخت و يان وان آيک: مريم عذراء، جزئي از ستايش بره. کليساي سن باوون، گان



هویبرخت و یان وان آیک: ستایش بره. میکند. در پیرامون آن، کاردینالها و پیامبران، حواریون و شهدا، فرشتگان و قدیسین، مغروق و مجذوب در ستایش، ایستاده‌اند. در قسمت میانی ردیف بالا، شخص بر تخت نشسته‌ای که به شارلمانی سامی نژاد خیر میماند، به عنوان خداوند پدر ترسیم شده است که برای تجسم حضرت الوهیت نابسند، ولیکن تصور شرافتمندانه‌ای از یک حکمران خردمند و یک داور دادگر است. عظمت این نقاشی تنها در یک تصویر آن است، و آن تصویر مریم عذراست که به صورت زنی از نژاد توتونی، با خطوط چهره بسیار ملیح و موی بور، ترسیم شده است؛ اما چندان که عفیف و پاکدامن و با آزر مینماید. زیبا نیست: ((حضرت مریم سیستین)) بدین نجابت تصویر نشده است. در سمت چپ مریم گروهی از فرشتگان ایستاده‌اند: در انتها الیه جانب چپ، آدم، برهنه و نحیف و غمگین، که گویی ((در این بیچارگی یا ایام سعادت مندی را میکند.)) ترسیم شده است. در جانب راست خداوند پدر، یحیای تعمید دهنده با لباسی که برای چوپان موعظه گر بیابانگردی سخت با شکوه است ایستاده است. در انتها الیه راست، حوا، برهنه و اندوهگین و زیبا، در حالی که بر بهشت از دست رفته میگرید، ترسیم شده است. این تصویر نیز، چون تصویر برهنه آدم، تا مدتی فلاندریهای بی احساس را، که نه در زندگی و نه در هنر با برهنگی آشنا بودند، ناراحت میکرد. بر بالای سر حوا، قابیل برادرش هابیل را میکشد.

قابندهای پشت این نقاشی چند لته، از برتری و علو قابندهای پیشین، فروتر است. در ردیف میانی، فرشته‌ای در جانب چپ و مریم در جانب راست، که به وسیله اطاقی از هم جدا شده‌اند. ((عید بشارت)) را تجسم میبخشند چهره‌ها یکنواخت، دستها فوقالعاده ظریف و زیبا، و جامه‌ها به سیاق همه نقاشیهای فلاندری پرشکوهند. در پایین شعری به زبان لاتینی نوشته شده که چهار مصراع است گذشت زمان برخی از واژه‌های آن را محو و نابود کرده است؛ معنای آنچه باقی مانده چنین است: ((هویبرخت وان آیک. آن هنرمند بینظیر و چیره‌دست، این کار خطیر را آغاز کرد، و یان، آن که پس از هویبرخت در هنر نقاشی در مرتبه دوم قرار دارد، به خواهش یودوکوسوید کار را ادامه داد... این ابیات، که در ششم ماه مه سروده شده‌اند، شما را به تماشای پایان کار فرا میخوانند. و در مصراع واپسین، برخی از حروف، از روی ارزش عددیشان، سال ۱۴۳۲ را، که سال پایان یافتن نقاشی است، اعلام میدارند. وید و زنش بانی وهبه کننده این اثر بودند. چه مقدار از این نقاشی به وسیله هویبرخت و چه مقدار به وسیله یان ترسیم گشته، مسئله‌ای است که خوشبختانه هرگز حل نخواهد شد. لذا کتیبه فوق تا زمانی که تمام نقاشی نابود شود، همچنان به قوت خود باقی خواهد شاید بتوان گفت که در این تصویر، که در تاریخ هنر نقاشی آن را یک

مبدأ میدانند، اشخاص و نکات جزئی زاید و غیر لازم بسیارند: تمام مردان، زنان، فرشتگان، گله‌ها، شکوفه‌ها، شاخه‌ها، حیوانات، سنگ، و جواهر با صبر و ایمانی درخور ستایش و قهرمانانه ترسیم شده‌اند همان چیزی که میکلائر را، که معتقد بود در واقع گرایی نقاشان فلاندری تم و موضوع اصلی فدای نشان دادن جزئیات زاید و درجه دوم شده است، سرگرم میساخت. اما در ایتالیای آن عصر، هیچ اثری از نظر وسعت، ادراک، یا تاثیر به پای این نقاشی نمی‌رسید. و در هنر ترسیمی دورانهای بعد نیز تنها نقاشی سقف نمازخانه سیستین اثر میکلائر، فرسکو و اتیکان اثر رافائل، و شاید تابلو ((آخرین شام)) اثر لئوناردو داوینچی، پیش از آنکه دستخوش خرابی شود، بر آن برتری دارند. در همان عهد نیز در سراسر ادبیات اروپا از این تابلو سخن میرفت. الفونسو بزرگمنش از یان وان آیک خواهش کرد که به نایل رود و برای وی مردان و زنانی با موهای طلایی، چنانکه در پرده ((ستایش بره)) آواز میخوانند ولی در جنوب ایتالیا نظیر ندارند، ترسیم کند.

هویبرخت وان آیک پس از سال ۱۴۳۲ از منظر دید ما بیرون می‌رود، لیکن از زندگی پر رونق برادرش یان تا حدی مطلعیم. فیلیپ نیکو او را ((پیشکار)) خود کرد که در آن زمان مقامی با دولت و مکنّت بود و او را به عنوان سفیر برجستهای از بورگونی به کشورهای خارج فرستاد. در حدود بیست و چهار تابلو موجود به وی منسوبند که هر یک تقریباً شاهکاری است. درسدن مریم عذرا و کودک را از وی دارد، که پس از ستایش بره، اثر وان آیک، بینظیر است؛ برلین از داشتن مردی با گل میخک چهرهای عبوس و گرفته که به نحوی شگفتانگیز با گلی که در دست دارد هماهنگ است به خود میبالد؛ در ملبورن تابلو حضرت مریم اینس هال با رنگامیزی درخشانش، با آنکه انداز هاش ۲۳ در ۱۵ سانت بیش نیست، ارزشی معادل ۲۵۰، ۰۰۰ دلار دارد؛ بروژ نقاشی حضرت مریم و کائن وان در پائله را دارد که در آن حضرت مریم از فرق سر تا نوک پا با زیبایی و شکوه تمام، و کائن مصاحبش با تن فریه و سراطاس و چهره مهربان تصویر شده‌اند و یکی از تک چهره‌های بزرگ قرن پانزدهم است؛ نقاشی دیگری از یان که در لندن است جووانی آرنولفینی و همسرش را، که تازه با هم عروسی کرده‌اند، در درون خانهای که با آینه و چلچراغ آراسته است نشان میدهد. کلکسیون فریک در نیویورک بتازگی، با قیمتی گران اما از راهی نگفتنی نقاشی مریم عذرا و کودک با قدیسه‌ها، باربارا و الیزابت را که از لحاظ رنگ بسیار غنی است به دست آورده است؛ موزه واشینگتن تصویری از عید بشارت دارد که، به خاطر عمق فضا و شکوه جامه جبرائیلش، اثری برجسته و ممتاز به شمار می‌رود؛ در موزه لوور، تصویر حضرت مریم و رولن صدر اعظم، با منظره دلفریب رودخانه پرپیچ و خم،

که سینه به نور خورشید میسایند؛ بیننده را به خود مجذوب میسازد. در تمام این نقاشیها، گذشته از رنگامیزی سراسری، کوششی مردانه به خرج رفته است که بانیاں پرده‌ها چنان که بوده و به نظر می‌آمده‌اند تصویر شوند و زندگی صاحب تصویر، و چگونگی تفکرات و احساساتش، که بر اثر گذشت زمان چنان قیافهای را که مبین چنین شخصیتی است پدید آورده است، مجسم شود. در این تک چهره‌ها روحیه ایدئالیستی قرون وسطی به کنار نهاده شده، و به جای آن از سبک جدید طبیعت گرایی، که شاید انعکاس دنیا دوستی طبقه متوسط باشد. با تمام قدرت پیروی شده است.

در این سرزمین بارور و در این عهد هنر پرور، نقاشان بسیار دیگری چون پتروس کریستوس، ژاک داره، و روبر کامپن (استاد فلمال) به مقام شهرت و افتخار رسیدند. ما در برابر همه آنها سر تعظیم فرود می‌آوریم و به سراغ روزه دو لا پاستور، شاگرد کامپن، می‌رویم. وی در سن بیست و هفت سالگی در زادگاه خویش تورنه چنان نام و نشانی کسب کرد که اهالی شهر دو بار، و هر بار سه برابر مقداری که به یان وان آیک شراب داده بودند، به وی شراب تقدیم داشتند. مع هذا، روزه دعوتی را که از او شده بود تا نقاش رسمی بروکسل گردد پذیرفت و، از آن زمان به بعد، به نام خود صورت فلاندری داد و خویشتن را روزه وان در وایدن خواند. در سال ۱۴۵۰، که سال بخشش عام بود، در سن پنجاه و یک سالگی به رم رفت، با نقاشان ایتالیایی ملاقات کرد، و به عنوان یک شخصیت مشهور جهانی شناخته شد. گمان می‌رود که نقاشی رنگ و روغن در ایتالیا بر اثر نفوذ وی پیشرفت کرده باشد. هنگامی که در سال ۱۴۶۴ در بروکسل چشم از جهان فرو بست، مشهورترین نقاش اروپا به شمار میرفت.

از وي آثار متعددي به جاي مانده است، او نيز فيليپ نيكو، رولن که چهل سال صدراعظم فيليپ بود شارل دلير، و بسياري از بزرگان را موضوع نقاشيهاي خود قرار داده است، يکي از تابلوهاي او که زيبايي غير قابل توصيفي دارد ((تک چهره يك بانو)) ميباشد که اينک در گالري ملي واشينگتن قرار دارد و در آن ستيزه جويي و دينداري و آزر و غرور همه جمعند. وايدن در تک چهره سازي رمانتيکتر از آن بود که بتواند با يان وان آيک رقابت کند؛ اما در نقاشيهاي مذهبي او رقت، لطافت احساس، و کششي عاطفي است که در هنر مردانه و واقعگراي يان وجود ندارد. در تابلوهاي روژه روح نقاشيهاي فرانسوي يا ايتاليائي، و حالت نقاشيهاي قرون وسطايي، در قالب نقاشي فلاندري، جلوهرگر شدهاند.

روژه، مانند نقاشان ايتاليائي، رويدادهاي پر روح داستان مريم عذرا و فرزندش را بر پرده نقاشي ثبت کرد: جبرائيل، که به دختر وحشتزدهاي خبر ميدهد که بزودي مادر پسر خدا خواهد شد؛ پسر خدا در طويله؛ ستايش مجوسان؛ قدیس لوقا، که تصوير مريم عذرا در حال پرستاري از کودک خویش میکشد؛ ديدار مريم با اليصابات؛ مادر، که در اندیشه لذتبخش فرزند خود فرو رفته است؛ حضور مسيح در هيکل؛ مصلوب کردن مسيح؛ پايين آوردن مسيح از صليب؛ رستاخيز، و واپسين داوري. در اين صحنه آخر، که احتمالا براي رقابت با ((ستايش بره)) تهيه شده است ولي به پاي آن



روژه وان در وايدن: تکچهره يك بانو. نميرسد، روژه به اوج هنر خویش رسیده است. اين تابلو براي رولن ترسيم شده، و اينک در بیمارستان زيبايي است که آن مرد بزرگ دريون ساخته است. در قابند چوبي وسط، حضرت مسيح بر کرسی داوري نشسته است، اما قياقهاش از مسيح ميکلانژ ترحمآميزتر و مهربانتر است. در دو سوي او فرشتگاني که جامههاي سپيد درخشان در بردارند افزارهاي مرگ و سوگش را حمل

میکنند. در زیر پای آنان، میکائیل، فرشته مقرب، در حال سنجش اعمال نیکان و بدان در ترازوی اعمال است؛ در جانب چپ، حضرت مریم به ستایش و تضرع زانو بر زمین زده است؛ در یک سو، رستگاران نماز شکر گزار میخوانند، و در سوی دیگر، گناهکاران با وحشت به درون دوزخ در میغلطند. اثر دیگری از روزه که به همین اندازه شهرت دارد یک نقاشی سه آله است که در آنورس میباشد و هفت آیین مقدس را با صحنه‌های رمزی و کنایی نشان میدهد. برای آنکه مبادا ما گمان ببریم که جذبات مذهبی گم شده است، روزه خوب رویی را در حال استحمام نقاشی میکند که دو جوان از روزنی وی را دزدانه میگیرند. دقایق اندام این زن چنان غیر عادی است که هیچ گاه خاطر آدمی را خرسند نمیسازد.

IV- شارل دلیر: ۱۴۶۵-۱۴۷۷

همه این جوش و خروش و هیجان، بر اثر خلق و خوی تند شارل دلیر، باد هوا شد و از میان رفت. روزه وان در وایدن او را به صورت جوان سیه موی جدی و زیبارویی، که کنت شارول بود، تصویر کرده است؛ همان که سپاهیان پدرش را به پیروزیهای خونخوارانه‌های رهبری کرد و بیصبرانه انتظار مرگ او را میکشید. فیلیپ نیکو چون نا شکیبایی وی را احساس کرد، در سال ۱۴۶۵، حکومت را به وی تفویض کرد و از اشتیاق و جاهطلبی و نیروی جوانی او غرق لذت گشت.

شارل از اینکه قلمرو حکومتش به ایالات شمالی و جنوبی تقسیم شده و از لحاظ مکانی و زبانی دچار جدایی و تفرقه است متغیر و رنجیده خاطر شد؛ و نیز از اینکه به خاطر برخی از این ایالات باید تابع پادشاه فرانسه، و به خاطر بعضی دیگر فرمانبردار امپراتور آلمان باشد بیشتر دلخون گشت. شارل آرزو داشت که بورگونی بزرگ را، چون لوترینگن (لورن) قرن نهم، به قلمروی پادشاهی میان فرانسه و آلمان تبدیل کند که از لحاظ جغرافیایی متصل، و از نظر سیاسی یک کشور سلطنتی باشد. حتی گاهی میاندیشید که مرگ بموقع چند تن از ولیعهدها سبب خواهد شد که تاج و تخت فرانسه و انگلستان و آلمان به او رسد و او را به مرتبه بزرگترین شخصیت‌های تاریخ برساند. برای تحقق بخشیدن بدین خواب و خیالات، بهترین ارتش مقاومت اروپا را تشکیل داد؛ رعایش را بیش از پیش به زیر بار مالیات کشید؛ خویشانش را به کارهای سخت و آزمایشهای شاق عادت داد؛ و اما، در هر حال، لویی یازدهم هنوز بورگونی را تابع و ملک فرانسه میدانست و با شارل با فنون جنگی و حبله‌های برنده‌تری وارد نبرد شد. شارل با نجای شورشی فرانسه علیه لویی همدست شد، چند شهر دیگر را به تصرف آورد، و خصومت پایدار پادشاه بیباکی چون لویی را برای خود خرید. در این نزاع، لیژ و دینان به پشتیبانی فرانسه بر بورگونی شوریدند؛ عده‌ای از متعصبان دینان تمثال شارل را به دار آویختند و او را فرزند حرامزاده کشیشی تبهکار خواندند. شارل باروهای شهر را در زیر آتش گلوله ویران کرد، و سربازانش را سه روز تمام به غارت و چپاول شهر گماشت؛ مردان را سراسر به اسارت گرفت و زنان و کودکان را تبعید کرد؛ تمام ساختمانهای شهر را آتش زد و هشتصد تن از انقلابیون را دست و پا بسته به رود موز افکند (۱۴۶۶). در ژوئن سال بعد، فیلیپ درگذشت؛ و کنت شاروله، به نام شارل دلیر، رسماً زمامدار بورگونی شد. با لویی جنگ را از سرگرفت و بزرو وی را به مساعدت و همکاری در محاصره لیژ، که مکرر شورش مینمود، وادار کرد. اهالی شهر، که از گرسنگی نزدیک به هلاکت بودند، همه دارایی خویش را برای مصون ماندن جانشان به شارل تقدیم داشتند؛ اما او بدین معامله راضی نشد، شهر را تا واپسین خانه و محراب غارت کرد؛ سپاهیانجامها را از دست کشیشانی که مشغول به جای آوردن مراسم قداس بودند بزور گرفتند، و تمام اسیرانی را که نمیتوانستند خونبهای سنگین بپردازند غرق میکردند (۱۴۶۸).

جهان، با آنکه بدین ستمگرها عادت داشت، نمیتوانست نه سختگیریهای شارل و نه، برخلاف رسم و آداب فئودالی، به زندان افکندن و اهانت کردن به پادشاه متبوعش را بر وی ببخشد. هنگامی که گلدر لاند را فتح کرد و آلزاس را به چنگ آورد و با مداخله در امور کولونی و محاصره نویسن انگشت پای امپراطوری آلمان را لگد کرد، همه همسایگانش برای جلوگیری از او قد علم کردند. پیتروان ها گنباخ، مردی که وی به فرمانروایی آلزاس برگماشته بود، بر اثر ظلم و شرزگی و گستاخی، شارل مندان را چنان به خشم آورد که

او را گرفتند و به دار زدند؛ و چون بازرگانان سوئسی در زمره قربانیان پتر بودند، و طلاهای فرانسه از لحاظ سوق الجیشی در سوئیس پخش میشد، و کانتونهای این کشور با توسعه قدرت شارل آزادیهای خویش را در خطر میدیدند، کنفدراسیون سوئیس به وی اعلام جنگ داد (۱۴۷۴). شارل نویس را ترک گفت و به سمت جنوب راند؛ لورن را فتح کرد؛ به این طریق، برای نخستین بار، دو بخش انتهایی دو کنشین خود را به هم پیوست، و سپاهش را از کوههای ژورا گذراند و به وو وارد شد. سوئیسیها دلیرترین جنگاوران قرن بودند؛ شارل را يك بار در نزدیکی گرانسون و بار دیگر در نزدیک مورا شکست دادند (۱۴۷۶). سپاهیان بورگونی با بینظمی تمام هزیمت کردند، و شارل از شدت اندوه، نزدیک بود دیوانه شود. لورن نیز، چون فرصت یافت، شورید. سوئیس سرباز، و فرانسه پول فرستاد و به انقلاب دامن زد. شارل لشکر جدیدی گرد آورد، با متحدین در نزدیکی نانسی جنگید، شکست جنگ، تنش را، که مرده خوران برهنه کرده بودند، یافتند. نیمی از آن در گودال آبی فرو رفته، و صورتش در میان یخها منجمد گشته بود. وی در این هنگام چهل و چهار سال داشت. بورگونی بار دیگر به فرانسه ملحق شد.

V- هنر در بست بومان: ۱۴۶۵-۱۵۱۵

پس از مرگ فیلیپ نیکو، فلاندر جنوبی برای مدتی راه زوال پیمود. آشفتگیهای سیاسی بسیاری از بافندگان را به انگلستان تاراند؛ توسعه و ترقی صنعت پارچه بافی بریتانیا تجارت و مواد خام را از چنگ شهرهای فلاندری بیرون آورد. در ۱۵۲۰، پارچه‌های انگلیسی حتی در خود بازارهای فلاندر پیر بودند. بروکسل، مالین، ووالانسین به علت داشتن تور، فرش، فرشینه، و جواهرات مرغوبتر، نامور به علت داشتن چرم، لوون به علت داشتن دانشگاه و آبجو از رونق نیفتادند. در سال ۱۴۸۰، بستر ترعهایی که بروژ را به دریا میپیوست از گل و لای آکنده شد؛ کوششهای مردانهایی برای پاک کردن آن به خرج رفت، لیکن باد و خاک قویتر بودند و توفیقی حاصل نشد.

از سال ۱۴۹۴ به بعد، کشتیهای اقیانوس پیما دیگر نمیتوانستند یکسره تا بروژ پیش روند؛ در نتیجه بازرگانان و سپس کارگران بروژ را ترک گفتند و به آنورس، که کشتیهای بزرگ از راه کشتنانهایی رود سکلت میتوانستند تا کنار آن پیش آیند، رفتند. آنورس با صادر کنندگان انگلستان معاهدات تجارتی بست و در تجارت بریتانیا با دیگر کشورهای قاره اروپا، با کاله شریک شد.

در هلند زندگی آدمی بسته به سدها و بندهاست که مرتب باید تجدید بنا شوند و هر لحظه بیم خراب شدنشان میرود. در سال ۱۴۷۰ بعضی از بندها شکستند و بیست هزار تن از مردم غرق شدند. صنعت عمده هلند گرفتن و دودی کردن ماهی بود. بسیاری از نقاشان این عهد از هلند برخاستند، ولی همه، جز گرتگن توت سنت یان، به علت فقر کشورشان به فلاندر رحل اقامت افکندند.

در آنجا، حتی در شهرهایی که صدمه دیده بودند، شهرنشینان با تجمل بسیار لباس میپوشیدند و در خانه‌های آجری بزرگ، که اثاثه گرانبها داشتند، زندگی میکردند. بر دیوارهایشان فرشینه‌های کار آراس یا بروکسل میآویختند، و ظروف برنجین کار دینان به اطاقهایشان تلالو و درخشندگی میداد. کلیساهای زیبا و با عظمتی را چون کلیسای نوتردام دو سابلون در بروکسل، و سن ژاک در آنورس بنا کردند، و سالن شهرداری شهرگان را پی افکندند.

آنها از نقاشان حمایت میکردند؛ مینشستند تا تک چهره آنها را ترسیم کنند؛ با هنرهای نذری رشوه به آسمان میدادند؛ و زنانشان را در خواند کتب آزاد میگذاشتند. شاید مشرب خاکی و مادی آنها سبب شد که نقاشی مناظر طبیعی، حتی در نقاشیهای مذهبی، تاکید ورزد و موضوع خود را در خانه‌ها و مزارع بجوید.

سبك واقع گرایی را دیرك بوتس، با اغراق و غلوي كه معمولا از مبدعان و مخترعان انتظار ميرود، آغاز كرد.

وي از زادگاه خویش، هارلم، به بروکسل آمد؛ در آنجا نزد روژه وان در وایدن تلمذ کرد؛ در لوون رحل اقامت افکند و برای کلیسای سن پیر نقاشی چند لته ((آخرین شام)) را همراه با يك قابیند جالب به نام ((عید فصیح در يك خانواده یهودی)) ترسیم کرد که گویی نیتش این بوده است که آخرین شام، تجلیل از يك اصیل آیینی عبری است که هنوز به وسیله یهودیانی که به یهودیت پای بندند برگزار میشود. بوتس، برای یکی از نمازخانه‌های همین کلیسا، ((شهادت قدیس اراسموس)) را با واقع گرایی تکاندننده‌های نقاشی کرد: دو نفر دژخیم چرخي را میگردانند که روده‌ها را از اندرون قدیسی که برهنه است بیرون میکشد، در تابلو ((شهادت قدیس هیپولیتوس)) چهار اسب، از چهار سوی، می‌تازند و اندامهای قربانی مقدس خویش را از هم می‌گسلند. در ((سر بریدن شهسوار بیگانه))، شوالیهایی که مطمع عشق بی سرانجام شهبانویی قرار گرفته است، به اتهام هتک او، سر خود را بریاد میدهد. تن بی سر او، غرق در خون، جلو صحنه افتاده و سر بی تنش، بر دامن بیوه داغدار، به خواب راحتی فرورفته است. بوتس خشونت آثار خود را با رضایت پر آرامشی که به میرندگان و مرده‌ها میدهد جبران میکند. در این نقاشیها رنگهای روشن و زنده، و گاه منظره یا دورنمایی زیبا، به چشم می‌خورد؛ لیکن طرحهای متوسط، پیکرهای خشک، و چهره‌های مرده و بیروح انسانها نشان میدهد که زمانه همیشه در و تخته را خردمندانه به هم جور نمیکند. گمان می‌رود که هوگو وان درگوس تخلص خویش را از نام گوس، که یکی از توابع زیلانده، است گرفته باشد. وي یکی دیگر از نمونه‌های نوابغی است که هلند پرورده و از دست داده است، در سال ۱۴۶۷، وي را به مجمع نقاشان گان پذیرفتند. شهرت نقاشی فلاندري از اینجا پیداست که يك تاجر ایتالیایی در فلاندر وي را برای کشیدن يك نقاشی سه لته برای بیمارستان سانتاماریا نوئوا در فلورانس، فلورانسی که خود پر از نقاشان هنرمند بود، برگزید. هوگو عبارت ((آن را که به وجود آورد میستاید)) را موضوع کار خویش قرار داد، پیکر مریم عذرا که، به اندازه يك انسان ایستاده است فریابی و جادوی آثار رافائل و تیسین را پیشگونی میکند؛ منظره زمستان توفیق تازه‌ای است در زمینه تبعیت از طبیعت. واقع گرایی شدید، ترکیب بندی اصیل، طرح صحیح، و تجسم وي شاید به خاطر به دست آوردن آرامش بیشتری جهت خلق آثارش، یا برای تسکین ترسهای دینی که بیهوده گرفتار آنها بود، در حدود ۱۴۷۵ وارد دیری در نزدیکی بروکسل شد. در آنجا به کار خویش ادامه داد و (چنانکه یکی از برادران راهب میگوید) مدام شراب نوشید. عقیده به اینکه خداوند چنان مقدر داشته است که او به لعنت ابدی گرفتار آید زندگانش را سیاه کرد و سرانجام به دیوانگیش کشانید.

و سپازیانو دا بیستیتیچی میگوید که در حوالی ۱۴۶۸، فدریگو، دوک اوربینو، به دنبال نقاشی که کتابخانه‌اش را تزیین کند، بتواند با رنگ و روغن بدین کار بپردازد. ((یکی از دوستان وان در گوس، به نام یوست وان واسنهوف، این دعوت را پذیرفت، به اوربینو رفت، و در آنجا به اسم یوستوس وان گان شهرت یافت. وي برای دوک دانشمند اوربینو بیست و هشت تصویر از فلاسفه، و برای ((انجمن برادری اوربینو)) يك محجر محراب به نام ((رسم آیینهای مقدس)) کشید. با آنکه همه این آثار، از لحاظ سبک، شیوه فلاندري دارند، لیکن از مبادله تأثیرات هنر ایتالیایی و فلاندري در یکدیگر نفوذ استفاده از رنگ و روغن و واقع گرایی فلاندري در هنر ایتالیا، و نفوذ ایدئالیسم و فنون ایتالیایی در هنر فلاندري حکایت میکنند.

هانس مملینگ، با آنکه سندی از مسافرت وي به ایتالیا نداریم، در نقاشیهایش لطافت و ظرافتی به کار برده که گمان می‌رود از نقاشان کولونی، یا از روژه وان در وایدن، اخذ کرده، یا از ونیز و نواحی مسیر راین به ماینس سرچشمه گرفته باشد. هانس در نزدیکی ماینس متولد شده است، و گمان می‌رود که نامش را از زادگاهش مملینگ گرفته باشد. در حدود سال ۱۴۶۵، آلمان را ترک گفت و به فلاندر و بروژ رهسپار شد. سه سال بعد، در آنجا يك مسافر انگلیسی به اسم سرجان دان به وي سفارش داد که تابلو مریم عذراي تاجدار را برایش ترسیم کند. این تابلو، با آنکه، از لحاظ درک و ترکیب بندی، معمولی و مطابق اصول قرار دادي جاری بود، قدرت فنی و لطافت احساس و پارسایی حرفهای مملینگ را نشان میداد. یحیای تعمید دهنده به سبک واقع گرایی فلاندري، و یوحناي حواری براساس ایدئالیسم فرا آنجلیکو ترسیم شدند؛ فرد گرایی در هنر، به صورت تك چهره نهانی مملینگ که از پشت ستونی سرک میکشد، در این پرده جلوه گر شد.

مملینگ مانند پروجینو، که يك نسل پس از وي میزیست، صدها پرده از حضرت مریم نقاشی کرد که همگی دارای شفقتی مادرانه و صفا و آرامشی ملکوتی هستند؛ این تابلوها اینک بر دیوارهای موزه‌ها در برلین، مونیخ، وین، فلورانس، لیسبون، مادرید، پاریس، لندن، نیویورک، واشینگتن، کلیولند، و شیکاگو آویخته شده‌اند، دو تا از بهترین آنها در بیمارستان سن ژان بروژ قرار دارند، در تابلو عروسی رازورانه قدیسه کاترین، با آنکه همه اشخاص استادانه نقاشی شده‌اند، صورت مریم از همه افضل است؛ همچنین در تابلو ستایش کودک، برد با چهره مریم است؛ لیکن در اینجا، تصویر مرد محوس صحنه را تسخیر کرده است. در يك نقاشی بزرگ سراسری که در مونیخ است، مملینگ تمام داستانها و رویدادهای اصلی زندگی مسیح را تجسم بخشیده است؛ و در نقاشی دیگری که در تورن است؛ داستان آلام مسیح را با کشیدن جمعیتی از زنان و مردان گوناگون، که شمردن آنان حتی برای شخصی چون بروگل دشوار بوده است، باز میگوید. برای جعبه ارگ صومعه‌ای در ناخرا، در چند سال پیش ترسیم شده بود، برابری میکرد؛ و موزه آنورس، هنگامی که در سال ۱۸۹۶ مبلغ ۲۴۰,۰۰۰ فرانک (۱,۲۰۰,۰۰۰ دلار) برای خریدن این اثر پرداخت، خود را مغبون نمیدانست. يك محبر محراب چند پارچه دیگر به نام واپسین دوری برای یاکوپوتانی، نماینده لورنتسو د مدیچی در بروژ، کشید؛ آن را با يك کشتی به مقصد ایتالیا فرستادند، اما در راه به چنگ ناخدای کشتی بازرگانی کوچکی، متعلق به اتحادیه هانسایی، افتاد و او نقدینه‌ها را برگرفت و تابلو را به کلیسای مریم در دانتزیگ فرستاد.

مملینگ در این آثار عمده، و در قابندهای منفرد، به تصویر تك چهره‌های شایان تحسینی توفیق یافت، از جمله: تك چهره مارتین وان نیوونهو و تك چهره يك زن که با کلاه بلند و انگشتریهای فراوانش جبروتی دارد در بیمارستان بروژ، تك چهره يك مرد جوان در گالری لندن، تك چهره يك پیرمرد در نیویورک، و تك چهره مردی با تیر در واشینگتن. البته کارهای وي در عمق و الهام به پای آثار تیسین یا رافائل و یا هولباین نمی‌رسند، اما ظاهر کار را با مهارت استادانه‌ای نشان میدهند. تصویرهای برهنه‌ای که مملینگ بر حسب تصادف کشیده است، چون آدم و حوا و بتشعب در گرمابه، چندان فریبندگی ندارند.

مملینگ، در پایان زندگیش، برای بیمارستان بروژ، بقعه گوتیکی را که برای تدفین استخوانهای قدیسه او رسولا پی افکنده شده بود تزیین کرد. در هشت قابند چوبی سرگذشت زندگی این زن مقدس را باز گفت که چگونه وي با شاهزاده کونون نامزد شد ولي ازدواج خود را به خاطر زیارت رم به تاخیر افکند؛ چگونه با یازده هزار دختر باکره بر کشتی نشست، از راین به بال راند، و همراهانش را به امید گرمی برکات پاپ از کوه‌های سرد و لغزان آلپ گذر داد، و چگونه، هنگام بازگشت، این یازده هزار و يك تن زن مقدس به دست هونهاي مشرك، در کولونی، شربت شهادت نوشیدند. نه سال بعد (۱۴۸۸) کار پاتچو این خرافه دلپسند را با طرحهای دقیقتر و رنگهای زیباتری برای مدرسه سانتا اورسولا در ونیز نقاشی کرد.

در مورد مملینگ، یا هر نقاش دیگری، کمال بی انصافی است اگر که مجموعه آثارش را یکجا در نظر آورند و مورد قضاوت قرار دهند. زیرا هر يك از آثار برای زمان و مکان معینی نقاشی شده، و ناقل احساس غنایی نقاش در آن مورد خاص است. آن کس که آنها را یکجا مورد مذاقه قرار میدهد، یکجا نیز نارساییهای طبع او را نارسایی شیوه، تنگی حدود کار، یکنواختی تك چهره‌ها، و حتی یکسانی چهره‌های محبوبی که با مویهای طلایی فرو رفته از مریم کشیده است در مییابد. چهره‌ها بظاهر زیبا یا واقعیند و با رنگهای روشن و صاف می‌درخشند؛ اما قلم موی نقاش بندرت بر اندوه، حیرت، اشتیاق، آرزو، و روحی که در زیر این ظاهر نهفته است دست مییابد. در زنانی که مملینگ ترسیم کرده است نیروی حیات نیست، و چون آنان را برهنه تجسم میبخشد، شکمهای بزرگ و پستانهای کوچکشان ما را دل‌تنگ و افسرده می‌سازند. شاید در آن روزگاران، این آرزوهای ما هم قابل تعلیم و تلقینند. مع هذا، باید اعتراف کنیم که مملینگ وقتی دیده از دنیا فرو بست (۱۴۹۵)، به فتوای همه طرفداران و رفیقانش، سرآمد نقاشان شمال رشته کوه‌های آلپ بود. اگر چه هنرمندان دیگر به نقایص کار وي بیش از عیوب آثار خود واقف بودند، اما در لطافت سبك و خلوص احساس و شکوه رنگامیزی با وي در خور مقایسه و برابری نبودند. نفوذ وي بر مکتب نقاشی فلاندر مدت يك نسل بیرقیب بود.

گیرارد داویت این شیوه را ادامه داد. وی در حوالی سال ۱۴۸۳ از هلند به بروژ آمد و افسون احساس لطیف ممیلینگ در او کارگر افتاد. پرده‌های وی از حضرت مریم با کارهای ممیلینگ یکسانند؛ شاید هر دو مدل واحدی برای این کار داشته‌اند. در برخی از تابلوهایش، مانند ((استراحت در هنگام فرار به مصر)) (موزه واشینگتن)، در نشان دادن زیبایی پرمتانت مریم عذرا با ممیلینگ برابری میکند، و در تصویر و ترسیم کودک بر او برتری مییابد. داویت در سالهای کهولت به دنبال تجارت رفت و در آنورس رحل اقامت افکند. مکتب نقاشی بروژ با وی به پایان آمد، در حالی که مکتب نقاشی آنورس با کونتین ماسیس فعالیت خود را آغاز کرد.

ماسیس فرزند یک آهنگر اهل لوون بود. در سن بیست و یک سالگی (۱۴۹۱) وارد ((صنف نقاشان قدیس لوقا)) در آنورس شد. اما گمان نمی‌رود که قدیس لوقا، اگر هم زنده می‌بود، بر تابلو ((ضیافت هردوس)) که در آن هرودیاس با خنجری سر بریده یحیای تعمید دهنده را نیش می‌زند، یا بر ((تدفین مسیح)) که یوسف رامهای دلمه‌های خون را از گیسوی جسد بیجان مسیح میکند، به دیده قبول بنگرد. ماسیس، از آنجا که دوبار ازدواج کرده و هفت فرزند به خاک سپرده بود، اعصابی از پولاد و قلمی تلخ و جانگزا داشت. از این روی، منظره فاحشهای که پیرمرد رباخواری را می‌فربید و یا، به صورت ملایم‌تر، بانکداری که طلاهایش را می‌شمرد و زنش با تحسین و حسادت وی را می‌نگرد توجه او را جلب می‌کند. با وجود این، مریم‌هایی که ماسیس کشیده است از تابلوهای ممیلینگ انسانیت‌ترند. در یکی از این پرده‌ها (در برلین) مریم، مانند همه مادران، فرزندش را می‌بوسد و نوازش می‌کند، و رنگهای آبی روشن، ارغوانی، و سرخی که در رنگامیزی لباس او به کار رفته‌اند بر زیباییش می‌افزایند. ماسیس در تکیه چهره‌سازی، با توفیقی بیش از ممیلینگ، سجایای قهرمانانش را در چهره‌هایشان مینمایاند، تابلو مشهور ((بررسی یک تکیه چهره))، که در موزه ژاکمار آندره در پاریس است، از این زمره به شمار می‌رود. هنگامی که پتر گیلیس در ۱۵۱۷ می‌خواست تصویر نزدیکی به حقیقتی از خود و اراسموس برای تامس مور بفرستد، به ماسیس توسل جست. کونتین در مورد گیلیس بخوبی از عهده برآمد، ولی بدبختانه ((تکیه چهره اراسموس))، در برابر تکیه چهره‌های که هولباين از همین دانشمند کشیده بود، از نظر افتاد. هنگامی که دورر (۱۵۲۰) و هولباين (۱۵۲۶) به آنورس آمدند، نسبت به ماسیس، به عنوان پیشوای هنر فلاندری، شایسته‌ترین احترامات را مرعی داشتند.

در همین میان، اصلیت‌رین، و در عین حال هجایی‌ترین، هنرمند تاریخ نقاشی فلاندر در شهر برابان ظهور کرد.

مسیح به مردم (در مادرید) یا چهره‌های زشت و بدترکیب تابلو ستایش مجوسان (در نیویورک)، سرهایی ترسیم شده بودند که مانند طرحهای هجوآمیز لئوناردو داونچی در نهایت غرابت و خشنماکی بودند. هیرونیوس بوس کشیدن چنین اشکال و صور عجیب را شیوه خویش قرار داد. از آنجا که در بوالدوک (در شمال برابان، یعنی جنوب هلند فعلی) زاده شده و بیشتر عمرش را در همین ناحیه صرف کرده بود، بانام فلاندریش سرتوخنبوس، و بالاخره بوس تنها، شهرت یافت. وی مدتی به ترسیم موضوعات مذهبی اشتغال داشت، و در برخی از تابلوهایش، چون ستایش مجوسان که در مادرید است، به عرف و واقعیت تمایل یافته بود. لیکن حس هجوگرایی او بر قدرت تخیل و هنرش چیره گشت. شاید در کودکی وی را با داستانهای جن و پری قرون وسطی، و غولهایی که از پشت هر صخره و هر درخت به آدمی چشم دوخته بودند، ترسانده بودند؛ و اینک وی با ترسیم ریشخندآمیز آن لوله‌های دوران کودکی روح و روان خویش را از وجود آنها می‌پالود و شفا می‌بخشد. بوس، با حساسیت یک هنرمند، از وصله‌های زشتی که بر دامن بشریت چسبیده بود، از عجیب‌الخلقه‌ها، زشت‌ها، و ناقص‌الخلقه‌ها، بیزار بود و آنها را با قیافه‌های خوفناکی، که ترکیبی از خشم و شادی بود، مجسم می‌ساخت.

حتی در صحنه‌های توصیفی مانند میلاد مسیح (در کولونی) جلو پرده را پوزه گاوی اشغال کرده بود؛ در تابلو ستایش مجوسان (نیویورک) روستاییان، از میان پنجره‌ها و راهروهای طاقدار، بر مریم عذرا و طفلش چشم دوخته‌اند. مع‌هذا، در همین پرده، با طرحی که از استادی کامل وی حکایت می‌کند، پطرس

حواري و سلطان سياهپوستي را كشيده است كه عظمت و شكوهشان ديگران را تحتالشعاع قرار دادهاند. اما بوس هر چه بيشتر ميرود، مجالس زندگي مسيح را با ترسيم چهرههاي حيواني، چشمهاي دريده و وحشي، بينبهاي بزرگ، و لبان حريص و جلو آمده ناخوشايند پر ميسازد. از اين كه بگذريم، به پردههايي كه موضوعشان افسانههاي قديسان مسيحي است ميرسيم؛ از يوحناي حواري تصويري در ميان منظره فوقالعادهاي از جزاير و دريا كشيده است كه شگفتانگيز است؛ ليكن در گوشه همين پرده ديوي متفكر با جامه باشلقدار راهبان، و با دم موش و پاهايي چون پاي حشرات ترسيم شده، كه صبورانه به انتظار ميراث بردن جهان نشسته است. در پرده وسوسه كردن شيطان قديس آنتونيوس را بر گرداگرد اين زاهد گوشه نشين نويد جمعي روسپي سرمست و موجودات خيلي خارقالعاده کوتولههاي كه پاهایش بر شانهاش روييده است، پرندهاي كه پاهاي بز دارد، زني كه پاهایش پا گاو است، موشي كه بر دو پا نشسته، و سراينده دوره گردي كه مجسمه اسبي بر كله دارد ترسيم کرده است. بوس اشكال عجيب و غريب كليساهاي جامع سبك گوتيك را ميگرفت و از آنها جهاني شگفتانگيز ميساخت.

وي از شيوه واقع گرایی سخت به دور بود. گاهگاهی صحنههايي از زندگي مردم را ترسيم ميکرد چون تابلو اغراق ميکرد. پرده سفر در هنگام خرمن او از شاديهاي ماه مه حكايت نميکند، بلکه توصيف تلخي است از ((همه سرونه يك کرباسيم)). در بالاي کومه يونجهها همه چيز در کمال حسن و آرزومندي است: مرد جواني براي دختری كه آواز ميخواند موسيقي مينوازد، پشت سر آنها، عاشق و معشوقي يکديگر را ميبوسند، و فرشتهاي زانوي ستايش بر زمين زده است؛ بالاي سر آنها، مسيح در ميان ابرها بر آسمان پر گشوده است. اما بر روي زمين، آدمکشي دشمن خود را كه بر زمين افتاده است با زخم خنجر از پاي درميآورد؛ دلاله محبتي دختر جواني را به فاحشگی ميخواند؛ پز شك چاچول بازي دوا ميفروشد؛ كشيش فريهاي از راهبهها پيشكشي ميستاند، و چرخهاي يك گاري سرستان از خود بيخير را زير ميگيرد. در جانب راست، گروهی از ديوان، به كمك بوزينگان، نفرين شدگان را به دوزخ ميكشانند. فيليپ دوم، پادشاه اسپانيا، كه سلطان غم و افسردگي نيز بود، اين پرده را در قصر خويش (اسكوريال) آويخته، و در كنار آن تابلوي مشابهي به نام لذت دنيا قرار داده بود.

پيرامون استخري كه زنان و مردان برهنه آب تني ميكنند، صفي از برهنگان، سوار بر جانوراني كه نيمي از تنشان واقعي و نيمي وهمي و خيالي است، در حركتند؛ خار و تيغ از هر سوي به ميان تصوير راه جستهاند. در جلو پرده، دو تن از برهنگان هماغوش يکديگر ميرقصند و پرنده غول پيکري، با نگاهی فيلسوفانه، آنها را مينگرد.

بر پردهاي خلقت حوا، به عنوان سرچشمه همه شرارتهها، ترسيم يافته است؛ و بر پرده ديگر شكنجها و به خود پيچيندهاي گناهكاران نشان داده شدهاند. اين تابلو تركيب عجيبی است از طرحهاي دقيق و استادانه و تخیلات يك مغز بيمار تجسم واقعي بوس.

آيا ممكن است كه، حتي در سبيده دم تجدد، ميليونها تن در عالم مسيحيت بوده باشند كه كابوسها و دلهرههايي از اين قبيل داشته اما نتوانسته باشند آن را ابراز دارند آيا بوس نيز يكي از همين ميليونها تن نبود بسختي ميتوان چنين باور داشت، زيرا تصويري كه از وي در كتابخانه آراس وجود دارد او را در عهد پيري نشان ميدهد كه در نهايت حدت ذهن است و نگاهی نافذ دارد؛ مردی است كه ميداند چگونه خود را با شرايط حيات منطبق سازد، و خشم هجاگر وي نتوانسته است او را در خود فرو برد. براستي اگر وي همچنان اسير اين تخیلات خوفناك ميبود، هرگز نميتوانست چنين استادانه بر پرده نقاشي رقمشان زند. معاصرانش آثار او را، نه از آن لحاظ كه نشان دهنده دلهرههاي مذهبي بودند، بلكه از آن جهت كه شوخيهاي مصوري بودند، دوست ميداشتند، و اين از بازار پر رونق نسخههايي كه از روي گراور آثار وي چاپ شدهاند، پيداست. يك نسل بعد، پيتر بروگل اين ديوها را از صحنه بيرون ميراند و، به جاي آنها، به تصوير مردمان تندرست و شادمان ميپردازد؛ و چهارصد سال بعد، هنرمنداني، با مغزهاي بيمار، اختلال و پریشان حواسي عصر خود را، با ترسيم تخیلات نقاشي كه بيشتر متمایل به رعایت اصول قرار دادي است اين فصل را در تاريخ نقاشي فلاندري به پايان ميبرد.

وي در موبوژ زاده شده است و از اين روي به مابوز شهرت دارد. نام او يان گوسارت است؛ او در سال ۱۵۰۳، احتمالاً پس از آنکه اين فن را از داوويت در بروژ فراگرفت، به آنورس آمد. در ۱۵۰۷ به دربار فيليپ، دوک بورگوني يکي از ثمرات معاشقه‌هاي فيليپ نيكو دعوت شد و با وي به سفر ايتاليا رفت، و چون بازگشت، قلمش لطافت و نرمشي خاص يافته، و عشق شگفتي به تصوير پيكرهاي برهنه و اساطير مشرکان پيدا کرده بود.

تابلو ((آدم و حوا)) ي او، براي نخستين بار در هنر فلاندري، نقش پيكرهاي برهنه را زيبا و گيرنده جلوه مي‌دهد.

پرده‌هاي ((مريم با کودک و فرشته‌ها)) و ((قديس لوقا در حال کشيدن حضرت مريم))، با بچه فرشته‌هاي فربه و نماي بناهاي رنسانسي در پشت سر، بازگوي شيوه ايتاليائي هستند؛ و تابلو ((اندوه در ميان باغ))، به احتمال قوي، نمايش نور مهتاب خود را مديون هنر ايتالياست. اما هنر گوسارت در تگ چهره سازي بود. پس از يان وان آيك، هيچ نقاش فلاندري نتوانسته است، بدان خوبي که در ((تگ چهره يان کار و ندلت)) (موزه لوور) پيدا است، به بررسي سجايائي اخلاقي کسي بپردازد. در اين تابلو، نقاش هنر خود را در ترسيم صورت و دستها متمرکز ساخته است و دودمان پولدار، قدرت اداره، و روح ذهني را، که در زير بار اداره امور جدي و سختگير شده است، بخوبي نشان مي‌دهد. ماسيس دوره اول نقاشي فلاندري را، که با وان آيك به مقام عظمت رسيده بود، به پايان برد. گوسارت آن دسته از تکنيکهاي جديد، لطافت تزئين، ظرافت خطوط، سايه روشنهاي استادانه و دقيق چهره سازي را از ايتاليا با خود به ارمغان آورد که در قرن شانزدهم (به استثناي بروگل) نقاشي فلاندري را از شيوه ذوق بومي خویش دور ميکرد و، تا زماني که با ظهور روبنس و وندايک به اوج خود ميرسيد، آن را در حالت تعليفي که از عظمت و زيبايي بر کنار نبود نگاه مي‌داشت.

شارل دلير از خود پسري به جاي نگذاشت، اما دخترش ماري را نامزد ماکسيميليان اتريشي کرد، بدان اميد که خاندان هابسبورگ از بورگوني، در برابر فرانسه، حمايت کنند. اما لويي يازدهم اين دوکنشين را تصرف کرد، و ماري به گان گريخت. در آنجا، براي آنکه فرمانرواي قانوني ايلات فلاندر، برابان، انو، و هولاند باشد، پيمان نامه ((امتيازات گروت)) (فوریه ۱۴۷۷) را امضا کرد، که به موجب آن بدون موافقت اين ايلات، يا مجالس ايلات امضا کننده پيماننامه و فرمانهاي ديگر، از آن جمله اعطاي آزادي محلي به برابان که اهالي آن را ((مدخل شادمانی)) اصطلاح کرده بودند، هلند به يك جنگ صد ساله براي تحصيل استقلال دست يازيد. اما ازدواج ماري با ماکسيميليان (اوت ۱۴۷۷) پاي خاندان نيرومند هابسبورگ را به پست بومان گشود. ماري چون در سال ۱۴۸۲ وفات يافت، ماکسيميليان به مقام نيابت سلطنت رسيد. و هنگامي که وي به امپراطوري برگزيده شد (۱۴۹۴)، نايبالسلطنتي پست بومان را به پسرش فيليپ واگذاشت. چون فيليپ مرد (۱۵۰۶)، خواهرش مارگارت اتريشي، به وسيله امپراطور، به فرماندهي کل اين منطقه منسوب شد. وقتي که پسر فيليپ، شارل آینده، که در آن زمان ۱۵ سال داشت، به سن قانوني

رسيد (۱۵۱۵)، هلند، در زير لواي حکومت يکي از فصل هفتم

اروپاي مرکزي

۱۴۶۰-۱۳۰۰

I- زمين و کار

از آنجا که آدمی زنده رخصت و مساعدت اوضاع طبیعی است، ناچار نیروهای طبیعت بر سر نوشتش حکمفرمایی دارند؛ کوه‌ها، رودها، و دریاها او را به گروه‌های بشمار قسمت میکنند، و این گروه‌ها، دور از هم، زبانها و عقاید دینی متفاوتشان را تکامل میبخشند و رنگ و خصوصیت چهره و لباس و آداب و رسومشان، که زاده شرایط اقلیمی هستند، اختلاف بیشتری پیدا میکنند. عدم تأمین، آنها را بر آن میدارد تا بیگانگان را به چشم بدگمانی بنگرند و مظاهر خارجی و آداب و رسوم غریب اقوام دیگر را منفور و مردود بدانند. همه آن تفاوت‌های ارضی جالب کوه‌ها و دره‌ها، شاخه‌ها و تنگه‌ها، خلیجها و نهرها که اروپا را به جهانی با مواهب مختلف تبدیل ساختند جمعیت این قاره کوچک را به ده‌ها قومی منقسم میکنند که اختلافات و تفاوت‌های خود را با دیگران گرامی داشته و خویشان را در زندان خود ساخت‌های از نفرت موروث محبوس کرده‌اند. در این افتراق و چندگونگی، خود فریبندگی و لطفی هست؛ آدمی از دنیایی که مردمش همه دارای افسانه و اساطیر و مطایبات یکسانی باشند بیزار است. مع‌هذا، در زیر و در ویرای این مغایرتها، طبیعت و احتیاج مردم این سامان را به وحدت و به هم پیوستگی اقتصادی مجبور کرده است، و این وحدت با پیشرفت اختراعات و دانش، که سدها و مرزها را در هم می‌شکنند، روز به روز آشکارتر و ضروریت‌ر میشود. دیده تیزبین و دور از تعصب یک تاریخ‌نویس، از نروژ گرفته تا سیسیل، و از روسیه تا اسپانیا، مردم را از آن لحاظ که لباس و گویش متفاوتی دارند به نظر نمی‌آورد، بلکه از آن جهت مینگرد که در پی اشتغالاتی هستند که منش و شخصیت افراد را یکسان شکل می‌بخشند: شخم می‌زنند و کشت میکنند، زمین را در پی فلزات می‌کاوند، پارچه می‌بافند، خانه و معبد و مدرسه می‌سازند، کودکان را پرورش میدهند، با مازاد فرآورده‌های خویش تجارت میکنند، و به ایجاد نظامات اجتماعی، که نیرومندترین اندام دفاع و بقای انسان است، می‌پردازند. کار عظیم و اصلی انسان در اسکاندیناوی غلبه بر سرما، در هلند چیرگی بر دریا، در آلمان تسخیر جنگلها، و در اتریش تسلط بر کوه‌ها بود؛ سرنوشت کشاورزی و جای زیست بدین پیروزیها بستگی داشت. در سال ۱۳۰۰، دوره گردش زمینهای زراعتی در اروپا امری رایج شد و باروری و محصول زمین را افزون کرد. اما، در فاصله سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۸۱، طاعون مرگ سیاه نیمی از جمعیت اروپای مرکزی را به کام مرگ کشید، و فوای آدمیان حاصلخیزی زمین را متوقف کرد. در ظرف یک سال، ستراسبورگ ۱۴، تن، کراکو ۲۰، تن، و برسلاو ۳۰، تن از جمعیت خود را از دست دادند. مدت یک قرن، کانهای هارتس بدون استفاده ماندند. مردم با صبر و شکیبایی فوق‌العاده‌ای کارهای قدیم، شخم زدن، و برگرداندن خاک را از سر گرفتند.

سوئد و آلمان استخراج آهن و مس خویش را افزودند؛ در آخن و دورتموند زغال، در ساکس قلعه، در هارتس سرب، در سوئد و تیروول نقره، و در کارینتیا و ترانسیلوانی طلا استخراج میشد.

سیل فلزات در کام صنایعی که در حال رشد بود فرو میریخت و، با ترقی صنایع، بازرگانی اشاعه مییافت.

آلمان، که در کار استخراج فلزات سرآمد دیگر کشورهای اروپایی بود، طبعاً در صنایع فلزگری نیز پیشوایی داشت، کوره‌های بلند برای نخستین بار در قرن چهاردهم در این کشور پدید آمدند؛ به مدد چکشها و دستگاه‌هایی که به قوه آب کار میکردند، شیوه کار فلزات دگرگون گشت. نورنبرگ مرکز صنایع آهنکاری شد و به خاطر توپها و زنگهای مرغوبش شهرت یافت. صنعت و بازرگانی، شهرهایی چون نورنبرگ، آوگسبورگ، ماینس، شپایر، و کولونی را استقلال دادند و آنها را به صورت کشور شهرهایی بیرون آوردند. رودهای راین، ماین، لش، و دانوب شهرهای جنوب آلمان را، در ارتباط با ایتالیا و مشرق، سرآمد دیگر شهرها ساختند. در مسیر این خطوط ارتباطی، موسسات بزرگ مالی و تجاری به وجود آمدند که در نقاط مختلف و دور دست بازارهای فروش و نمایندگی داشتند و، در قرن پانزدهم، قدرت و ثروتشان از اتحادیه هانسیایی درگذشت. در قرن چهاردهم، این اتحادیه هنوز نیرومند بود و زمام بازرگانی دریای شمال و دریای بالتیک را در دست داشت، اما در سال ۱۳۹۷ ایالات اسکاندیناوی با هم متفق شدند تا بر قدرت انحصارگرانه آن شکست آورند. اندک مدتی بعد، هلندیها و انگلیسیها خود به حمل و نقل کالای خویش مبادرت جستند. حتی شاه ماهیها نیز بر ضد اتحادیه به توطئه برخاستند و از سال ۱۴۱۷ تخمهای خود را، به جای دریای بالتیک، به دریای شمال ریختند.

در نتیجه، لوبك، که ستون اتحادیه بود، تجارت شاه ماهی را از دست داد و راه زوال گرفت، و آمستردام بدان دست یازید و ترقی یافت.

در زیر این وضع اقتصادی رو به پیشرفت، آتش جنگ میان روستا و شهر، خاوندان و سرفه‌ها، اشراف و سوداگران، اصناف بازرگانی و اصناف صنعتی، سرمایه داران و پرولترها، روحانی و عامی، و کلیسا و دولت یا در حال برافتادن بود، اما در کشورهای دیگر اروپای مرکزی از نو توش و توان میگرفت. در دانمارک، پروس، سیلزی، پومرانی، و براندنبورگ، که روستاییان با پاک کردن جنگلها آزادی خود را به دست آورده بودند، حکومت نظامی اشراف دوباره در قرن پانزدهم سرفداری را برقرار ساخت. خشونت و سختگیری این اشرافزادگان آلمانی را نسبت به رعایا از يك ضربالمثل دهقانان براندنبورگی میتوان دریافت: آنها برای اسبهای ارباب طول عمر آرزو میکنند تا مبادا بر دوش سرفه‌ایش سوار شود. در سرزمینهای بالتیک، بارونها و شهبازان توتونی، در نخستین اقدامی که برای برده کردن اسلاوهای ساکن این منطقه کردند (به علت کمبود کارگر که نتیجه مرگ سیاه، و جنگ ۱۴۰۹ لهستان بود)، مجبور شدند ((هر بیکاری را که در شهر یا روی جاده‌ها درگذر بود)) به اسارت بگیرند، و با کشورهای دولتهای همجوار معاهداتی برای استرداد پناهندگان بستند.

طبقه بورژوازی سوداگر، که نقطه مقابل بارونها، و از این جهت مورد عنایت امپراطوران بود، در شهرداریها نفوذ کامل داشت، چندان که در بسیاری از موارد انجمن شهر و اطاق بازرگانی یکی بودند. اصناف صنعتی مجبور به انقیاد گشتند، به اجزهایی که شهرداری مقرر میداشت گردن نهادند، و از وحدت عمل محروم شدند. در اینجا نیز، چون انگلستان و فرانسه، صنعتگرانی که غرورشان در هم شکسته شده بود به پرولترهای بیپناه و بی دفاعی تبدیل شدند. گاه و بیگاه کارگران دست به شورش میزدند. در سال ۱۳۴۸ صنعتگران نورنبرگ اعضای انجمن شهر را دستگیر کردند و مدت يك سال بر شهر حکومت راندند، لیکن سپاهیان امپراطور بازرگانان بزرگمنش را دوباره به قدرت رسانیدند. در پروس، فرمانی در سال ۱۳۵۸ صادر شد که به موجب آن گوش اعتصابگران را میبردند. آتش انقلابهای دهقانی در دانمارک (۱۳۴۰ و ۱۴۴۱) در ساکس، سیلزی، براندنبورگ، وراپلاند (۱۴۳۲)، و در نروژ و سوئد (۱۴۳۴) شعله ور گشت؛ اما این انقلابها سستتر و نالاستوارتر از آن بودند که کاری از پیش برند. اندیشه‌ها و افکار انقلابی در شهرها و دهکده‌ها اشاعه داشتند. در سال ۱۴۳۸ يك انقلابی دو آتشه بینام رساله‌های نوشت و در آن ((اصلاحات کایزر سیگیسموند)) خیالی را، بر اساس اصول سوسیالیستی، مورد تفسیر قرار داد. صحنه آهسته آهسته برای جنگ سال ۱۵۲۵ دهقانان آماده میشد.

II - سازمان حکومت

نظم ما در تمدن و آزادی است، و اغتشاش قابل استبداد و دیکتاتوری؛ از این روی، ممکن است تاریخ گاهی از شاهان به نیکی نام برد. وظیفه شاهان در قرون وسطی آن بود که فرد را بتدریج از زیر یوغ حکومت‌های محلی رها سازند و اختیار قانونگذاری، دادرسی، مجازات، ضرب سکه، و جنگ را در کف يك قدرت متمرکز قرار دهند.

بر از دست رفتن حکومت‌های محلی زاری میکردند، اما شارمندان ساده بهتر آن میدانستند که در کشورشان يك فرمانده، يك پول، و يك قانون وجود داشته باشد، و به آنچه رخ میداد به چشم رضا مینگریستند. در آن ایام که نیمی از مردم بیسواد بودند، بندرت کسی آرزو میکرد که شاهان یکسره از جهان ناپدید شوند و دنیا را به قانونها و تدابیر سستی که مردم خود اندیشیده بودند واگذارند.

اسکاندیناوی در قرن چهاردهم پادشاهان برجسته‌ای داشت. ماگنوس دوم، شاه سوئد، قوانین متضاد و متغایر قلمرو شاهی خود را به صورت قانون نامه ملی یکدستی بیرون آورد (۱۳۴۷). در دانمارک، اريك چهارم بارونهای گردنکش را به زیر فرمان آورد و قدرت مرکزی را استواری و نیرو بخشید؛ کریستوفر

دوم بر این استواری خلل وارد کرده، و والدمار چهارم از نو به تقویت آن کوشید و کشور خود را یکی از نیروهای عمده سیاست اروپا گردانید. لیکن، سرآمد همه ((شاهان)) اسکاندیناوی در این عهد مارگریت، دختر والدمار، بود. در دهسالگی (۱۳۶۳) باهاکون ششم، شاه نروژ، که فرزند ماگتوس دوم شاه سوئد بود، ازدواج کرد. از نظر خون و ازدواج چنان مینمود که در تقدیر اوست که این دو سلطنت به هم پیوسته را وحدت بخشید. چون پدرش چشم از جهان فرو بست (۱۳۷۵)، با پسر پنجساله‌اش، اولاف، به کپنهاگ شتافت و روحانیون و بارونهای شورای برگزینندگان را بر آن داشت تا اولاف را به پادشاهی، و وی را به نیابت سلطنت برگزینند. هنگامی که شوهرش درگذشت (۱۳۸۰)، فرزندش تاج سلطنت نروژ را نیز به ارث برد؛ اما چون ده سال بیش نداشت؛ در آنجا نیز مارگریت نیابت سلطنت یافت. حزم و کاردانی و شجاعت این زن معاصرانش را، که با بیکفایتی یا ستمگری مردها آشنا بودند، به حیرت افکند، و خواندان فئودال دانمارک و نروژ، پس از آنکه بر بسیاری از شاهان فرمانروایی کرده بودند، حکم این شهبانوی خردمند و خیرخواه را با افتخار تمام گردن نهادند و وی را پشتیبان گشتند. چون اولاف به سن قانونی رسید (۱۳۸۵)، سیاست خردمندانه مادرش او را وارث تاج و تخت سوئد گردانید. دو سال بعد، اولاف مرد؛ با مرگ وی چنان مینمود که نقشه دوراندیشانه مارگریت برای متحد ساختن کشورهای اسکاندیناوی عقیم و بی نتیجه گشته است؛ ولی شورای سلطنتی دانمارک، که وارث ذکور برای تاج و تخت آن کشور نمیدید که در حفظ نظم و آرامش با مارگریت درخور مقایسه باشد، قانون اسکاندیناوی را، که مخالف حکمرانی زنان بود، منسوخ کرد و او را نایب السلطنه کشور گردانید (۱۳۸۷).

مارگریت به اسلو رفت و در آنجا برای تمام عمر به نیابت سلطنت نروژ برگزیده شد (۱۳۸۸) و یک سال بعد، نجیبزادگان و اعیان سوئد، که شاه نالایقی را از سلطنت معزول ساخته بودند، وی را به عنوان ملکه خویش به سلطنت برگزیدند. مارگریت موفق شد که هر سه کشور را به قبول پادشاهی نوه خواهریش، اریک، وادارد. در سال ۱۳۹۷، وی شورای سلطنتی سه کشور را به کالمار در سوئد فراخواند. در آنجا، سوئد و نروژ و دانمارک با حفظ آداب و رسوم و قوانین خویش، برای همیشه متحدند و در زیر لوای یک حکومت به سر میبرند. اریک به شاهی برگزیده شد، اما، چون پانزدهساله بود، مارگریت تا زمان مرگ (۱۴۱۲) در مقام نیابت سلطنت باقی ماند، هیچ یک از فرمانروایان آن عهد اروپا چنین قلمرو حکومتی وسیعی نداشتند و چنین با موفقیت حکمرانی نکردند.

اریک از خردمندی او بهره‌ای نداشت. در زمان وی، کشورهای متحد به صورت یک امپراطوری دانمارکی بیرون آمدند که شورایی در کپنهاگ داشت و بر هر سه مملکت حکومت میراند. در این امپراطوری، نروژ زوال یافت و مقام رهبری ادبی خود را، که از قرن دهم تا سیزدهم حفظ کرده بود، از دست داد. در ۱۴۴۳ انگلبرکت انگلبرکسن در سوئد علیه استیلاي دانمارک به شورش برخاست. مجمعی از بزرگان، اسقفان، خرده مالکان، و شهرنشینان در آربوگا تشکیل داد (۱۴۳۵)، و این مجمع عظیم، پس از پانصد سال، به صورت مجلس ملی سوئد، یعنی ریسکداگ امروز، درآمد. انگلبرکسن و کارل کنوتسن به نایب‌السلطنگی انتخاب شدند. یک سال بعد، قهرمان انقلاب به قتل رسید و کنوتسن به عنوان نایب‌السلطنه، و سپس به طور متناوب به عنوان شاه، تا زمان مرگش بر سوئد حکومت راند (۱۴۷۰).

در این میان کریستیان اول سلطنت سلسله اولد نبورگ را، که تا سال ۱۸۶۳ بر دانمارک و تا ۱۸۱۴ بر نروژ حکومت راند، آغاز کرد. در زمان نایب‌السلطنگی مارگریت (۱۳۸۱)، ایسلند تحت حکومت دانمارک قرار گرفت. اوج تاریخ و ادبیات این جزیره دیگر سپری شده بود، اما هنوز به اروپای آشفته و به هم ریخته درس فراموش شده‌ای در باب حکومت منظم و با کفایت میداد.

در این زمان، سویس دارای قویترین حکومت دموکراسی جهان بود قهرمانان تاریخی این کشور شکستناپذیر، کانتونهای تشکیل دهنده آن هستند. نخست کانتونهای آلمانی زبان (کانتونهای جنگلی) اوری، شویتس، واونتروالدن برای حمایت و دفاع از یکدیگر متحد شدند و یک کنفدراسیون (اتحادیه) تشکیل دادن (۱۲۱۹).

پس از پیروزی تاریخی کشاورزان سویسی بر سپاه هابسبورگ در ناحیه مورگارتن (۱۳۱۵)، کنفدراسیون سویس، با آنکه اسما مطیع امپراطوری مقدس روم بود، عملاً استقلال واقعی داشت. کانتونهای تازه‌ای نیز بدان ملحق شدند: لوسرن در ۱۳۳۲، زوریخ در ۱۳۵۱، گلاروس و تسوگ در ۱۳۵۲، و برن در ۱۳۵۳. در ۱۳۵۲ نام شویتس بر تمام کانتونهای کنفدراسیون شمول یافت. موانع طبیعی، استقلال، و حکومت داخلی موجب تشکیل کانتونها بودند و آنها، بسته به آنکه شیب دره‌ها و جریان رودهایشان به کدام سوی بود، زبان و آداب و رسوم فرانسوی، آلمانی، و یا ایتالیایی را پذیرفته بودند. نیز هر یک برای خود قانونی داشتند که از مجلسهایشان، که نمایندگان زمانهای مختلف، متفاوت بود، اما همه کانتونها سیاست خارجی واحدی داشتند و اختلافات داخلی‌شان را به حکمیت یک دیت فدرال وا می‌گذاشتند. گرچه کانتونها گاهی با یکدیگر به ستیزه برمی‌خاستند، اما قانون اساسی کنفدراسیون آنها نمونه الهامبخشی در حکومت فدرال التقاط حکومت‌های مستقل محلی تحت قوانین و شرایط مشترک گشت. کنفدراسیون سویس، برای دفاع از آزادی و استقلال خود، تعلیمات نظامی را برای تمام افراد ذکور، و خدمت سربازی را در هنگام احضار برای همه افراد ده تا شصت ساله اجباری اعلام کرد. پیاده نظام سویسی، که تعلیمات شاق نظامی دیده و مجهز به نیزه بودند، ترس انگیزترین و گران قدرترین لژیون جنگی اروپا به شمار می‌رفتند. کانتونها، برای افزودن درآمد خود، هنگهای پیاده نظام خود را به دولتهای خارجی به اجیری میدادند، و تا مدتی ((دلآوری سربازان سویسی، چون کالای بازرگانی، خرید و فروش میشد.)) فرمانروایان اتریشی هنوز در سویس ادعای حقوق فئودالی داشتند، و یکی دوبار برای تحصیل این حقوق به زور متوسل شدند. لیکن در سمپاک (۱۳۸۶) و در نافلس (۱۳۸۸)، در نبردهایی که شایستگی آن را دارند که به عنوان نخستین سند آزادی و دموکراسی به خاطر سپرده شوند، شکست خوردند، در سال ۱۴۴۶، عهدنامه کنستانس بار دیگر تبعیت ظاهری سویس را از امپراطوری، و آزادی عملی آن را مورد تأیید قرار داد.

III- آلمان با کلیسا می‌ستیزد

آلمان نیز چون سویس کشوری بود فدرال، لیکن بخش‌های تشکیل دهنده آن تحت حکومت مجالس دموکرات نبودند، بلکه فرمانروایانشان شهریارانی روحانی یا غیر روحانی بودند تنها تبعیت مختصری از پیشوای امپراطوری مقدس روم میکردند. بعضی از این ایالات باواریا، وورتمبرگ، تورینگن، هسن، ناسو، مایسن، ساکس، براندنبورگ، کارینتیا، اتریش، و پالاتینا تحت حکومت دوکها، کنتها، مارکگرافها، و دیگر صاحبمنصبان غیر روحانی بودند. برخی دیگر ماگدبورگ، مایننس، هاله، بامبرگ، کولونی، برمن، ستراسبورگ، سالزبورگ، تریر، بال، و هیلدسهایم از نظر سیاسی، به درجات مختلف، تابع اسقفها یا اسقفهای اعظم بودند؛ اما تا سال ۱۴۶۰ در حدود صد شهر از فرمانروایان خود، خواه روحانی و خواه غیرروحانی، فرمان آزادی عمل تحصیل کرده بودند. در هر یک از این قلمروها، نمایندگان سه طبقه اعیان، روحانیان، و عوام، گاه و بیگاه، در یک دیت محلی (ایالتی) اجتماع میکردند؛ دیت مزبور از آنجا که اختیار قدرت مالی را در دست داشت، میتواندست تا حدی جلو سلطه و اقتدار شهریاران را بگیرد. مناطق تحت فرمانروایی شهریاران و شهرهای آزاد نمایندگانی به رایشستاگ، یا دیت امپراطوری، میفرستادند. برای انتخاب این شورا را معمولاً شاه بوهم، دوک ساکس، مارکگراف براندنبورگ، کنت کاخنشین، و اسقفان اعظم مایننس، تریر، و کولونی تشکیل میدادند. به انتخاب آنان، شاه برگزیده میشد، که تنها پس از آنکه پاپ تاج امپراطوری بر سرش مینهاد، پیشوای امپراطوری مقدس روم به شمار می‌رفت؛ به همین جهت، قبل از تاجگذاری رسمی، لقب ((شاه رومیها)) داشت. شاه پایتخت خود را اصولاً در نورنبرگ، اما اغلب در جاهای دیگر، و حتی گاهی در پراگ قرار میداد. اقتدار و حیثیت وی بیشتر منوط به سنت و آیین و مقام بود، نه املاک و قدرت. مانند همه شهریاران فئودال، جز ایالت و خطه تحت فرمان خود مالک جایی دیگری نبود. برای تأمین هزینه مالی اداره امور کشور و تجهیزات جنگی محتاج موافقت رایشستاگ یا دیت برگزینندگان بود، و این احتیاج حتی مردان بزرگ و با اقتداری چون شارل چهارم یا سیگیسموند را به شکستها و ناکامیهای تحقیرآمیزی در امور خارجی محکوم می‌ساخت. اضمحلال سلسله هوهنشتاوفن به دست پاپ‌های نیرومند قرن سیزدهم، امپراطوری مقدس روم را، که در سال ۸۰۰ میلادی به وسیله پاپ لئو سوم و شارلمانی تأسیس شده بود، دچار ضعف و سستی جانکاهی کرد. در سال ۱۴۰۰ این امپراطوری

مجموعه از هم گسسته‌های از آلمان، اتریش، بوهیم، هلند، و سویس بود. هنگامی که در سال ۱۳۱۴ دو گروه متخاصم از اعضای دیت برگزینندگان در یک روز دو شخص، یعنی لویی باواریایی و فردریک، دوک اتریش، را به شاهی برگزیدند، نزاع میان امپراطوری مقدس و دستگاه پاپی بالا گرفت. یوآنس بیست و دوم از مقرپاپی خود در آوینیون انتخاب این هر دو را به عنوان شاه، نه امپراطور، به رسمیت شناخت و اعلام داشت، از آنجا که تنها پاپ قدرت آن را دارد که بر سر شاهی تاج امپراطوری گذارد، باید وی را داور اعتبار این انتخاب قرار داد، و از این گذشته، به عقیده وی، به عقیده وی، اداره امور امپراطوری مقدس در فاصله میان مرگ یک امپراطور و انتخاب مپراطور جدید باید در دست پاپ باشد. فردریک و لویی ترجیح دادند اختلاف میان خود را از راه جنگ حل کنند. لویی به سال ۱۳۲۲ در ناحیه مولدورف سپاه فردریک را در هم شکست، خود وی را به اسیری گرفت، و از آن پس اختیار و قدرت کامل یک امپراطور را پیدا کرد. یوآنس به وی فرمان داد که از مقام و منصب خویش استعفا کند و در برابر پاپی به عنوان یک شورشی ضد کلیسا برای محاکمه حاضر شود. لویی از فرمان سر باز زد، و پاپ وی را تکفیر کرد (۱۳۲۴) و به تمام مسیحیان امپراطوری مقدس دستور داد که از قبول حکومت وی امتناع ورزند، و بر روحانیان و کشیشان مناطقی که پادشاهی وی را به رسمیت می‌شناختند، گزاردن و به جایی آوردن تکلیف شرعی و مذهبی را قذغن کرد. در بیشتر نقاط آلمان، فرمانهای پاپ را به چیزی نشمرند، زیرا آلمانیها نیز چون انگلیسیها پاپهای آوینیون را چاکر و یا همدست فرانسه میدانستند. در آن ایام که ایمان مردم و قدرت پاپها هر روز بیشتر سستی میگرفت، این طرز اندیشه در اذهان رسوخ یافته بود که نخست خویشان را میهن پرست و سپس مسیحی بدانند. آیین کاتولیک، که

است، راه فساد و تباهی در پیش گرفت و نهضت پروتستان، که يك نوع ملي گرايي است، ظهور کرد. در این گیرودار، لویی مورد پشتیبانی متحدین مختلف قرار گرفت. بنابر توقیع پاپ یوآنس بیست و دوم (۱۳۲۳)، اعتقاد به امتناع مسیح و حواریون از داشتن املاك و اموال بدعت تلقی شد، و پاپ به دستگاه تفتیش افکار دستور داده بود که گروه ((روحانیگران فرقه فرانسیسان)) را، که از مومنین به این عقیده بودند، به محاکمه احضار کند. بسیاری از کشیشان داغ بدعت را به خود پاپ چسبانیدند، از ثروت بي حد و حصر کلیسا ابراز وحشت نمودند، و حتی برخی از آنان پاپ سالخورده را ((ضد مسیح)) نامیدند. پیشوای گروه روحانیگران، میکائل چزنا، اقلیت کثیری از همکیشان خود را آشکارا به اتحاد و بیعت با لویی باواریایی رهنمونی کرد (۱۳۲۴). لویی، که از هواخواهی آنان جسارتی یافته بود، در زاکسنهاوزن اعلامیهایی علیه ((یوآنس بیست و دوم، که خود را پاپ میخواندند)) منتشر ساخت و وی را مردی خون آشام و بیعدالت خواند که در پی نابود کردن امپراطوری است؛ و تقاضا کرد که شورای عمومی کلیسا تشکیل شود و پاپ را به جرم بدعتگذاری به محاکمه کشد.

جرئت و جسارت لویی، با آمدن دو تن از استادان دانشگاه پاریس به دربار وی در نورنبرگ، افزونتر شد. این دو مارسیلیوس پادوایی و یوآنس یاندونی بودند که کتاب آنها، به نام مدافع صلح، با حملات تندیه که به دستگاه پاپی آوینیون کرده بود، به گوش پادشاه خوشایند آمده بود. آنان نوشته بودند: ((در آنجا چه میبینید جز عدهای طفیلی که درآمد مشاغل و مناصب کلیسایی را بالا میکشند و مناصب آن را خرید و فروش میکنند چه چیز در آنجا، جز ازدحام و های و هوی عدهای وکیل پست و حیل باز... که مایه شرم و رسوایی مردم شرافتمندند، میشنویید در آنجا حق مظلومان لگدمال میشود، مگر آنکه پول دهند و حق خود را بازخرند.)) این دو مصنف تحت تاثیر و عاطف فرقه آلبیگانیان و والدوسیای قرن سیزدهم، و دویست سال پیشتر از لوتر، اظهار داشتند که دین مسیحیت باید منحصر بر شالوده تعلیمات کتاب مقدس قرار گیرد. شورای عمومی کلیسا را باید امپراطور به اجلاس فراخواند، نه پاپ؛ در انتخاب هر اسقفی نظر و رضایت امپراطور نیز باید جلب شود، و پاپ، مانند هر کس دیگر، باید از امپراطور اطاعت کند.

لویی، که از شنیدن این سخنان به وجد آمده بود، تصمیم گرفت که به ایتالیا رود و به دست مردم رم تاج امپراطوری بر سر نهد. لویی در آغاز سال ۱۳۲۷، با سپاهی کوچک و عدهای از روحانیان فرقه فرانسیسیان و دو نفر فیلسوفی که نوشتن نطق افتتاحیه خود را بدانها واگذار کرده بود، بدان جانب عزیمت کرد. در ماه آوریل آن سال، پاپ توقیعات تازه های صادر کرد؛ یوآنس و مارسیلیوس را تکفیر کرد و لویی را به ترك ایتالیا فرمان داد. اما خاندان ویسکونتی در میلان از لویی استقبال کردند و، عنوان پادشاه رسمی لومباردی، تاج آهنین شهر را بر نهادند. در هفتم ژانویه ۱۳۲۸ لویی در میان ابراز احساسات شدید مردم، که از انتقال مقر حکومت پاپها به آوینیون رنجیده خاطر بودند، وارد شهر رم شد؛ در قصر واتیکان استقرار جست؛ مردم را به يك اجتماع عمومی در کاپیتول فراخواند، و در آنجا در برابر جمعیت حاضر شد تا تاج امپراطوری بر سرش گذاشته شود. مردم به انتخاب وی به امپراطوری رضایت دادند و در هفدهم ژانویه شاراکولونا، شهربان سالخورده شهر همان مردی که يك ربع قرن پیش با پاپ بونیفاکیوس هشتم به نزاع برخاست و او را به مرگ تهدید کرد نیمتاج امپراطوری را بر سر لویی نهاد و بار دیگر، برای يك لحظه، پیروزی دولت رو به ترقی را بر کلیسای منحل مجسم ساخت.

پاپ یوآنس، که اکنون هفتاد و هشت سال داشت، به شکست خود تن در نمیداد. برای خلع لویی از تمام مناصب، جهاد عمومی اعلام داشت و، با تهدید به بازداشتن روحانیان از به جای آوردن فرایض مذهبی، به مردم رم دستور داد که لویی را از شهر برانند و دوباره فرمان وی را گردن نهند. لویی متقابلا به عملی دست زد که سلف تکفیر شده اش، هانری چهارم، را به خاطر میآورد. بار دیگر مردم را به يك مجمع عمومی دعوت کرد، در آنجا فرمانی صادر کرد و پاپ را به بدعت و ستمگری محکوم ساخت و از مقام پاپی خلع نمود، و مجازات وی را به دادگاه های کشوری حواله داد. انجمنی از روحانیان و عوام رم، به فرمان او، پطر کورواری را به پاپی برگزیدند؛ و لویی، درست برعکس لئو سوم و شارلمانی، تاج پاپی را بر سر پطر گذاشت و وی را پاپ نیکولاوس پنجم خواند (۱۲ مه ۱۳۲۸). دنیای مسیحیت از این کار

دچار حیرت شد و، درست در طول همان خطوطی که اروپای بعد از جنبش اصلاح دینی تقسیم شده بود، به دو اردوی متخاصم قسمت شد.

چند رویداد کوچک محلی وضع را به نحو غم انگیزی دگرگون ساخت. لویی ریاست روحانی پایتخت را به مارسیلیوس پادوایی سپرد. مارسیلیوس به عده‌ای از کشیشان که در رم باقی مانده بودند فرمان داد که، علی‌رغم حکم پاپ، مراسم قداس و دیگر فرایض دینی را به جای آورند؛ برخی از آنها امتناع ورزیدند؛ مارسیلیوس دستور داد آنان را شکنجه کردند و یک راهب آگوستینوسی را به لانه شیران کاپیتول افکند. بسیاری از مردم رم این کار را افراطی دیدند. ایتالیایی‌ها هیچ گاه محبت توتونها را به دل خود راه نداده بودند، و هنگامی که سربازان آلمانی از بازارها نان و مواد غذایی گرفتند و پول نپرداختند، شورش درگیر شد. لویی برای نگاهداری و هزینه سربازان و ملازمانش به پول احتیاج داشت، از این روی خراجی معادل ۱۰,۰۰۰ فلورین (۲۵۰,۰۰۰ دلار) برای طبقه غیر روحانی، و برابر همین مبلغ برای روحانیان و یهودیها معین ساخت. خشم و بیزاری مردم چنان بالا گرفت و وضع چنان تهدید آور شد که لویی وقت را برای بازگشت به آلمان مناسب دید. در چهارم طرفداران و هواخواهان لویی را ویران، و اموال آنان را مصادره کردند. مردم مقاومتی به خرج ندادند، و دوباره به عبادت و جنایت خود مشغول شدند.

لویی در پیزا با آمدن ویلیام آکمی، مشهورترین فیلسوف قرن چهاردهم، اندوه شکست را فراموش کرد؛ او، که از زندان پاپ در آوینیون گریخته بود، چون به حضور لویی رسید، بنا به روایتی که چندان موثق نیست، گفت: ((تو با شمشیر خود از من حمایت کن تا من با قلم خود از تو دفاع کنم.)) وی قلمی توانا و پرشور داشت، اما نمیتوانست وضع را دگرگون کند. لویی تمام هیئت حاکمه ایتالیا را بر ضد خود شورانده بود. گیلینها، هواداران ایتالیایی مخالف پاپ او، بر آن امید بودند که، به نام وی و به سود و صلاح خویش، بر آن شبه جزیره حکومت برانند، و هنگامی که دیدند لویی تمام قدرتها و امتیازات حکومت را برای خویش میخواهد، آزرده خاطر گشتند؛ به علاوه، لویی آنها را وادار ساخت تا برای پر کردن خزانهای مالیاتهای ناصوابی بر مردم ببندند. از آنجا که نیروهای وی متناسب مدعاهایش نبودند، هواخواهان ایتالیایی، حتی خاندان ویسکونتی، دست از طرفداری او برداشتند و با پاپ از در آشتی در آمدند. نا پاپ نیز، چون خود را تنها یافت، به ماموران پاپ تسلیم شد. او را، یوغ بر گردن، به نزد یوآنس بیست و دوم کشاندند؛ وی خود را بر پای پاپ افکند و عفو طلبید (۱۳۲۸)، یوآنس او را بخشید، به عنوان اسرافکاری تایب در آغوش گرفت، ولی به زندان ابد محکوم ساخت.

لویی به آلمان بازگشت، سفیران پی در پی به آوینیون فرستاد، و برای تحصیل عفو و تایید پاپ پوزشهای بسیار خواست و سخنان خویش را پس گرفت؛ اما یوآنس او را نبخشید و تا دم مرگ (۱۳۳۴) از مخاصمت با وی باز نایستاد. هنگامی که انگلستان در جنگ صد ساله داخل شد و درصدد اتحاد با لویی برآمد، لویی تا حدی مقام و منزلت خود را بازیافت؛ ادوارد سوم او را به امپراطوری شناخت و برای وی: به عنوان پادشاه فرانسه، درود فرستاد. با استفاده از فرصتی که اتحاد این دو قدرت اساسی علیه حکومت پاپها به وجود آورده بود، مجمعی از نخست کشیشان و شهریاران آلمان در ۱۶ ژوئیه ۱۳۳۸ در رنس تشکیل شد و اعلام داشت که شهریاری را که شورایی برگزینندگان آلمان به شاهی برگزیند هیچ قدرت و مقامی نمیتواند عزل، یا آن انتخاب را باطل کند؛ و شورایی که در فرانکفورت آم ماین تشکیل شد (سوم اوت ۱۳۳۸) احکام پاپ را درباره لویی پوچ و باطل اعلام کرد. بنا بر رای این شورا، دادن عنوان امپراطور و قدرت مربوط بدان در اختیار شورایی برگزینندگان امپراطوری بود و احتیاجی به تایید پاپ نداشت. آلمان و انگلستان به اعتراضات پاپ بندیکتوس دوازدهم اعتنائی نکردند، و گامی به سوی جنبش اصلاح دینی پیش رفتند.

لویی، که از این پیروزی بیباکتر شده بود، بر آن گشت که نظرات مارسیلیوس را سراسر به کار بندد و زمام امور پاپ را از مناصب و مشاغل کلیسایی برداشت و از جانب خود کسانی به جای آنها برگماشت. پولی را که ماموران مالیاتی دستگاه پاپی برای یک جنگ صلیبی گرد آورده بودند ضبط کرد؛ ازدواج مارگارت کارینتیایی وارث قسمت اعظم ناحیه تیرول را برهم زد و او را به عقد پسر خود، که با وی به درجهای قرابت خونی داشت که شرعا مانع وصلت آنان میشد، درآورد. شوهر مطرود مارگارت، برادر

بزرگش شارل، و پدرشان شاه یوهان فرمانروای بوهم سوگند خوردند که از او انتقام بگیرند، کلمنس ششم، که در ۱۳۴۲ به مقام پاپی رسیده بود، فرصت را برای دفع دشمن کهنسال پاپها مناسب دید، با سیاست و تدبیری ماهرانه، اعضای شورای برگزینندگان را یکی یکی متقاعد ساخت که صلح و آرامش در اروپا مستقر خواهد شد، مگر آنکه لویی از امپراطوری برافند و شارل، شاهزاده بوهمی، به جای وی بر تخت امپراطوری نشیند؛ شارل، با وعده حمایت پاپ، بدین کار رضایت داد. در ژوئیه ۱۳۴۶ دیت برگزینندگان در رنس تشکیل جلسه داد و به اتفاق آرا شارل را شاه آلمان اعلام داشت. لویی، که از دربار آوینیون جوابی به درخواستهای خود مبنی بر اطاعت نشیند، خود را آماده ساخت که تا پای جان از تاج و تختش دفاع کند. در این میان، روزی هنگام شکار از اسب به زیر افتاد و در شصت سالگی چشم از جهان فرو بست (۱۳۴۷).

شارل چهارم، با داشتن مقام شاهی و امپراطوری، بخوبی حکومت راند. آلمانیها او را، به علت آنکه مقر امپراطوری را شهر پراگ قرار داده بود، دوست نمیداشتند. اما وی، خواه در آلمان و خواه در مملکت خود، به اصلاح اداره امور کشور پرداخت. تجارت و صادرات را مورد حمایت قرار داد، از باج و عوارض راه کاست، پول رایج مملکت را بر مبنای شرافتمندانه‌ای استوار ساخت، و با سلطنت خویش، نزدیک به یک نسل، سراسر اروپا را صلح و آرامشی نسبی داد. در سال ۱۳۵۶، با صدور یک سلسله دستورهای و قوانین به نام منشور زرین گر چه تنها معدودی از آن اسناد بشمار به مهر طلایی امپراطوری ممهور بودند در تاریخ شهرتی زودگذر یافت.

شاید به اعتقاد اینکه غیبت طولانی از آلمان چنین کاری را ایجاب میکند، به هفت تن از برگزینندگان اختیاراتی داد که تقریباً اقتدار امپراطوری را تحتالشعاع قرار میدادند. چنان مقرر شده بود که برگزینندگان سالی یک بار انجمن کنند و برای کشور آلمان قوانینی وضع نمایند. شاه یا امپراطور تنها به مثابه قوه اجرایی آنها بود. آنان در قلمرو حکومت خویش از قدرت قضایی کامل و حق مالکیت بر تمام معادن و کانها برخوردار بودند و اختیار ضرب مسکوک، بالا بردن مالیاتها، و تا حدی اختیار صلح و جنگ را در دست داشتند. هدف منشور زرین آن بود که به حقایق موجود، قدرت قانونی بخشد و بر شالوده آنها، از قلمروهای مختلف شهر یاران، یک فدراسیونی تعاونی به وجود آورد. اما برگزینندگان چنان در امور داخلی قلمرو حکومت خود غرق شدند که مسئولیت بزرگتر خود را، به عنوان رایزن امپراطوری، از یاد بردند، چنان که از آلمان تنها نامی باقی ماند. استقلال برگزینندگان این حسن را داشت که حمایت برگزیننده ساکس را از لوثر میسر ساخت، و در نتیجه به انتشار نهضت پروتستان کمک کرد.

شارل در دوران پیری، با دادن رشوه‌های هنگفت توانست ولایتعهدی امپراطوری را برای پسرش تأمین کند (۱۳۷۸). ونسلاوس چهارم فضایی نیز داشت، اما الكل و زادگاهش را بیش از هر چیز دوست میداشت.

برگزینندگان، که سلیقه او را نمیپسندیدند، خلش کردند (۱۴۰۰) و به جای او روپرت سوم را به فرمانروایی برداشتند، که در تاریخ اثری از خویشتن به جای نگذاشت. سیگسموند، امیر لوکزامبورگ، که در نوزدهسالگی به پادشاهی مجارستان برگزیده شده بود (۱۳۷۸)، در ۱۴۱۱ شاه رومیها شد و دیری نگذشت که به مقام امپراطوری رسید. سیگسموند مردی بود با کمالات و سجایای مختلف، و شخصیتی گیرا داشت؛ خویش سیما، مغرور، سخاوتمند، مهربان، و در جای خود نیز ظالم و ستمگر. چندین زبان میدانست و، بعد از زن و قدرت، ادبیات را بیش از هر چیز دوست میداشت. نیات خیرش میتوانستند دوزخ را به بهشت مبدل سازند، اما دل و جرات مقابله با بحران را نداشت. شرافتمندانه کوشید تا نقایص و نابسامانیهای حکومت آلمان را برطرف سازد؛ چند قانون سودمند و عالی گذرانید، و برخی را به موقع اجرا گذاشت؛ لیکن اقدامات و کوششهای او، بر اثر خودکامگی و بیچالایی برگزینندگان و عدم تمایل آنان به جلوگیری از پیشرفت ترکان، ثمری نبخشید. در سالهای آخر عمر، نیروی مالی و بدنی خود را در جنگ با هوسیان شوشی بوهم از دست داد. هنگامی که در ۱۴۳۷ مرد، اروپا بر مرگ وی، که زمانی صدای ترقی اروپا بود و در همه کاری، جز تحصیل عظمت، قرین ناکامی گشت، ماتم گرفت.

سیگیسموند داماد خود، آلبرشت، را که از خاندان هاپسبورگ بود به برگزینندگان بوهم، مجارستان، و آلمان توصیه کرده بود. آلبرشت دوم پادشاهی سه کشور را به دست آورد، اما قبل از آنکه بتواند کفایت و لیاقتی از خود نشان دهد، در یکی از لشکرکشیهایش علیه ترکان به مرض اسهال، در گذشت (۱۴۴۰). از وی پسری به جای نماند، اما برگزینندگان تاج شاهی و امپراطوری را به یکی دیگر از افراد خاندان هاپسبورگ یعنی فردریک دوک ستیرتا سپردند. از آن به بعد، قرعه پادشاهی مرتب بر یکی از امیران هاپسبورگی میافتاد؛ و در نتیجه، مقام امپراطوری موروثی آن دودمان با استعداد و جاه طلب شد. فردریک سوم اتریش را به یک مهیندوکنشین تبدیل کرد. پادشاهان سلسله هاپسبورگ وین را پایتخت خود قرار دادند؛ و ولایتعهد امپراطوری، معمولاً، مهیندوک اتریش بود؛ به این طریق، خوش مشربی، و نرمخویی اتریشیان

و وینیها، چون عنصر لطیف زنانهای، با خشونت IV- رازوران

در قرون چهاردهم و پانزدهم، تخم جنبش اصلاح دینی افشانده شد: لویی باواریایی، ویکلیف در انگلستان، و یان هوس در بوهم نمایشی را که مقدر بود لوثر، هنری هشتم، کالون، و ناکس به روی صحنه آورند تمرین میکردند. در اسکاندیناوی ثروت سریع التزاید روحانیان و معافیت آنها از پرداخت مالیات برای مردم و دولت بار جانکاهی بود که تحملش از طاقت بیرون بود. طاعنان مدعی بودند که نیمی از سرزمین دانمارک در تملک کلیساست و کلیسا حتی بر خود کپنهاگ استیلا دارد. نجبا به مالکیتهایی که تنها متکی بر اعتقاد نامهای دینی بودند با حسادتی مشغول و ناخجسته مینگریستند، و حتی اصیل آیینان نیز مخالف کلیسا بودند. در سویس استقلال مباحثات آمیز کانتونها مقدمهای برای ظهور تسوینگلی و کالون بود. در ۱۴۳۳ در ماگدبورگ اسقف اعظم و روحانیان را بیرون راندند. مردم بامبرگ علیه حکومت اسقفان شوریدند. در پاسا و اسقف را در قلعه‌اش محاصره کردند. در ۱۴۴۹ استادی از دانشگاه ارفورت (آنجا که لوثر درس میخواند)، خطاب به پاپ نیکولوس پنجم، از شورای عمومی کلیسا دفاع کرد و قدرت آن را فوق قدرت پاپها اعلام داشت. شورش پیروان یان هوس در کشور همجوار، یعنی بوهم، در سراسر آلمان انعکاس یافت. جماعات والدوسیان، در گوشه و کنار، آرمانهای بدعتگذارانه و نیمه کمونیستی سابق را مخفیانه حفظ کرده بودند. تورع خود به نوعی رازوری گرایش پیدا کرده بود که با بیدینی چندان تفاوتی نداشت.

در آثار یوهانس اکهارت، رازوری به صورت یک مذهب وحدت وجودی درآمد که از حدود تعلیمات کلیسا درگذشت و حتی دین رسمی را نادیده گرفت. این راهب فرقه دومینیکیان چندان دانشمند بود که لقب مایستر (استاد) جزئی از نامش شده بود. نوشته‌های فلسفی او با چنان نثر لاتینی منسجم و عالمانهای تحریر یافته بودند که اگر تنها همین رسالات از وی باقی میماندند، هرگز نه شهرتی و نه آسیبی متوجهش میشد. اما یوهانس در دیر خود در کولونی بیباکانه، به زبان آلمانی، دم از وحدت وجودی میزد که دستگاه تفتیش افکار را علیه خود برمیانگیخت. به پیروی از دیونوسیوس آریوپاگوسی و یوهانس سکوتوس اریگنا، میکوشید تا احساس مقاومت ناپذیر خویش را از یک خدای ((همه جا حاضر)) بیان دارد. اکهارت این دریای همه جاگیر لوهیت را نظیر یک شخص یا یک روح تصور نمیکند، بلکه آن را ((وحدت مطلق محض... گردابی بدون شکل و بدون حالت، و ابدیتی خاموش و بیکران... میدانند که در آن پدر و پسر و روحالقدس متفاوت نمینمایند، آنجا که هیچ کس آسایش ندارد، مع هذا در آنجا جرعه روح بیش از وقتی که در <خود> است از آرامش برخوردار است.)) به خداوند همه چیز است، و همه چیز خداوند است. خداوند پدر، مرا، و پسرش مسیح را، در یک آن به وجود آورد. بالاتر از این بگویم، او در من خود را موجودیت داد، و در خودش مرا به وجود آورد. چشمی که من با آن خدای را میبینم همان چشمی است که خداوند با آن مرا مینگرد... چشم من و چشم خداوند یکی است.

در هر فردی پرتوی از ذات احدیت وجود دارد؛ و از همین راه ما میتوانیم با وجود اقدس بیواسطه ارتباط یابیم، و میتوانیم ذات خویش را با ذات او عینیت دهیم. روح آدمی نه بر اثر انجام فرایض کلیسایی، و نه به میانجیگری کتاب مقدس، بلکه تنها به وساطت شعور کل میتواند به خداوند تقرب جوید و به دیدار او نایل شود. هر چه آدمی بیشتر از مقاصد و اغراض دنیوی چشم پوشد و خویشتن را نادیده انگارد، آن پرتو الاهی که در وجودش هست درخشانتر و نورانیتر میگردد تا آنجا که سراسر وجودش را فرا میگیرد و

سرانجام جانش با جانان در میآمیزد و بکلی ((با خداوند یکی میشود)). بهشت و برزخ و دوزخ مکان نیستند، بلکه حالات و مقامات روحند: دوری از خداوند به منزله دوزخ است، و وحدت با وی به منزله بهشت. به نظر اسقف اعظم کولونی، بسیاری از این قضایا بوی بدعت میدادند. از این روی، اکهارت را به محاکمه فراخواند (۱۳۲۶).

اکهارت ایمان و دینداری خود و اطاعت و فرمانبرداری از کلیسا را تأیید کرد، و اظهار داشت که باید به گفتارهای او به چشم اغراقات و مبالغات ادبی نگریست. مع هذا، اسقف کولونی او را محکوم کرد. اکهارت به پاپ یوآنس بیست و دوم متوسل شد و تقاضای دادرسی مجدد کرد، ولی قبل از آنکه پاپ جواب دهد، مرگی بموقع او را از سوختن در آتش نجات داد (۱۳۲۷).

تعلیمات او را دو تن شاگرد فرقه دومینیکیان، که میدانستند چه سان عقاید وحدت وجودی او را در چارچوب دین نگاه دارند، منتشر ساختند. هاینریش زوزو، شانزده سال تمام با ریاضتهای شاق زاهدانه خویشتن را شکنجه کرد؛ نام عیسی را بر روی قلبش کند، و ادعا کرد که خون زخمهای مسیح را در دهان خویش احساس کرده است؛ کتاب کوچک حکمت ابدی خود را به زبان آلمانی به رشته تحریر درآورد، زیرا معتقد بود که خداوند آن را بدین زبان بر وی الهام کرده است. یوهانس تاولر اکهارت را ((مقدسترین استاد)) خویش میخواند و در ستراسبورگ و بال عقیده رازورانه ((فنا فی)) را تعلیم میداد. همین تاولر است که لوتر کتاب الاهیات آلمانی را بدو منسوب میدارد؛ کتابی که با شعار ساده خود خدا، مسیح، و ابدیت وی را سخت برانگیخت.

کلیسا به رازورانی که اصول اعتقادات آن را نادیده میگرفتند و از به جا آوردن مراسم و اعمال دینی غفلت میورزیدند و ادعا میکردند که بدون استعانت و وساطت کشیشان و تعالیم شرع به خداوند میرسند به چشم مراقبت مینگریست. در اینجا نطفه عقاید عصر جنبش اصلاح دینی بسته شد عقیده به داورى خصوصى، حقانیت تنها کار نیک نیست، بلکه داشتن ایمان پاک و منزّه است. کلیسا مدعی بود که الهامات فوق طبیعی ممکن است از ناحیه شیاطین و دیوانگان، یا خداوند و قدیسان باشد. و اعتقاد داشت که وجود يك راهنمای موثق و بر حق ضروری است تا از اینکه دین دستخوش اوهام و الاهیات فردی شود جلوگیری کند. این اختلاف عقیده هنوز هم مردمان شریف عهد ما را از یکدیگر جدا میسازد.

V- هنرها

سبك گوتيك مدتها پس از آنکه در ایتالیا و فرانسه در برابر تاثیرات معماری کلاسیک به سبك معماری دوران رنسانس درآمد، در آلمان همچنان به صورت خویش باقی ماند، شهرهای پر رونق اروپای مرکزی اینك با کلیساهایی که بدین شیوه ساخته میشدند شکوه بیشتری مییافتند: گر چه این کلیساها چون معابد و مقابر معظم فرانسه نبودند، اما روح آدمی را با زیبایی آرام و عظمت متواضعانه خویش اعتلا میبخشیدند. اویسالا ساختن کلیسای جامع خود را در ۱۲۸۷، فرایبرگ ساکس در ۱۲۸۳، و اولم در ۱۳۷۷ آغاز کرد؛ کلیسای اخیر دارای بلندترین برج گوتیک جهان است. وین کلیسای سن شتفان را در ۱۳۰۴، شترالزون کلیسای مریم را در ۱۳۸۲، و دانتزیگ کلیسای مریم را در ۱۴۲۵ آغاز کرد. کولونی و آخن يك جایگاه همسرایان بر کلیسای جامع خود افزودند؛ ستراسبورگ کلیسای خود را که گویی موسیقی مجسم بود، در ۱۴۳۹ تکمیل کرد. کسانتن کلیسای سن ویکتور را، که در جنگ دوم جهانی منهدم شد، بنا کرد. نورنبرگ به چهار کلیسای مشهوری که تورع را با ذوق و هنر پرورش میداد مباحثات میکرد. کلیسای اورنتس (۱۲۷۸-۱۴۷۷) نمایی مجلل و پنجره‌های مدور خورشیدی خود را از قرون چهاردهم و پانزدهم دارد. کلیسای جامع سن شتفان (۱۳۰۴-۱۴۷۶) یکی از آثار برجسته و دوستداشتنی این عهد بود. بام سرایشب آن، شبستان و راهه‌ها را با سقف واحدی میپوشانید، این بنا در مارس ۱۹۴۵ در جنگ ویران شد. در اوان ۱۳۰۹ کلیسای زبالدوس به تجدید بنای راهه‌های خود پرداخت؛ و در ۱۳۶۱ جایگاه جدیدی برای همسرایان بر آن افزود؛ در ۱۴۹۸ برجهای جناح باختری تکمیل شدند؛ از ۱۳۶۰ تا ۱۵۱۰ شیشه بند

منقوش در آن جاي گرفت. كليساى حضرت مريم (۱۳۵۵۱۳۶۱) با راهه سرپوشيده پر از مجسمه‌هاش در جنگ جهاني دوم تقريباً ويران شد، ولي اينك تجديد بنا شده است؛ هر روز هنگام ظهر، چهار مجسمه، كه نماينده چهار تن از اعضاي شوراي برگزينندگانند، در ساعت مشهور نماي بنا به شارل چهارم، در سپاس از صدور منشور زرین، به طور خستگي ناپذيري تعظيم ميکنند. تراش مجسمه‌ها هنوز زمخت و ناهنجار بود، اما مجسمه‌هاي چوبي و سنگي حضرت مريم در كليساهاي برسلاو، هالگارتن، زبالدوس نورنبرگ از وقار و عظمت بيهره نبودند.

شهرها نه تنها به زيبا کردن كليساهایشان برخاستند، بلکه بناهاي عمومي، مغازه‌ها و خانه‌هايشان را نيز آراستند، ساختن خانه‌هاي نيمه چوبي، با بامهاي دو شيب، در اين زمان آغاز شد، اين شيوه به شهرهاي آلمان يك ميسازد. راتهاوس، يا تالار شورا، مركز فعاليتهاي مدني و گاهي ديدارگاه اصناف بزرگ بود، بر ديوارهاي اين تالارها فرسكوهاي نقاشي شده، و قسمتهاي چوبكاري آنها معمولاً با كمال و استحكامي كه شيوه نژاد توتونها است كنده كاري شده بودند. تالار شوراي بر من (۱۴۵۰-۱۴۱۰) سقفي از تيرهاي كنده كاري شده، پلكان مارپيچي با جانپناه و تيركهاي منبتكاري شده، و چهلچراغهاي پر زرق و برقي به شكل كشتي داشت. تالار شوراي كولوني (۱۵۷۱-۱۳۶۰)، آنجا كه نخستين انجمن اتحاديه هانسايي تشكيل جلسه داد؛ تالار شوراي مونستر (۱۳۳۵)، آنجا كه عهدنامه وستفالي به امضا رسيد؛ تالار شوراي برونسويك، كه يكي از شاهكارهاي معماري گوتيك قرن چهاردهم بود؛ و تالار شوراي فرانكفورت آم ماين (۱۴۰۵)، آنجا كه شوراي برگزينندگان با امپراطور جديد ناهار ميخورد همه در جنگ جهاني دوم منهدم شدند. در مارينبورگ، ميهن سروران بزرگ فرقه توتوني بناي معظم دويچهوردن شلوس (۱۳۰۹۱۳۸۰) را پي افكندند. تالار شوراي نورنبرگ مقابل كليساى زبالدوس قرار دارد؛ ساختمان آن در ۱۳۴۰ آغاز شد تا جلسات رايشستاگ امپراطوري در آنجا تشكيل شوند؛ از صورت قرون وسطايي اين كوشك، بر اثر تعميرات و تجديد بناهاي متعدد و مكرر، چيزي باقي نمانده است. در بازار جلو كليساى حضرت مريم يك مجسمه‌ساز پراگي، هايپنريش پارلر، ((چشمه زيبا)) را طرح افكند (۱۳۶۱ به بعد) و بر فراز آن مجسمه‌هاي قهرمانان مسيحي، يهودي، و مشرك را تراشيد. نورنبرگ با مجسمه‌ها، كليساه‌ها، و بناهاي غير مذهبيش نمودار روحيه آلماني، در برترين و بهترين وجه آن، در طي سه قرن (۱۵۵۰-۱۲۵۰) است. كوجه‌هاي پر پيچ و خم آن بيشتر باريك و ناهموار بودند؛ با وجود اين، مردمي كه بعدها پاپ پيوس دوم شد درباره آن چنين نوشته است: وقتي انسان از فرانكونيائي سفلا فراز ميآيد و اين شهر پرشكوه را مشاهده ميکند، براستي جلال و شكوه آن را عظيم مي بيند. چون آدمي به داخل آن پاي ميگذارد، زيبايي خيابانها و كوجه‌ها و تناسب خانه‌هايش بر شدت احساس اوليه ميفزايد. كليساه‌هايش ... به همان اندازه كه براي عبادت و پرستش شايسته‌اند، در خور تحسينند.

كوشك امپراطوري سر به آسمان بر افراشته و همه شهر را در زير دارد. خانه‌هاي اهالي به كاخ شاهزادگان ميماند. بحقيقت، اگر پادشاهان اسكاتلند را در خانه‌هاي پر تجمل مردم عادي نورنبرگ مسكن دهند، خوشحال خواهند بود.

در شهرهاي آلمان صنايع و هنرهاي دستي كوچك، چون كندهكاري و ظريفكاري روي عاج، چوب، مس، مفرغ، آهن، نقره، و طلا در اين دوره به آخرين درجه كمال و ترقي قرون وسطايي خود رسيد. هنرمندان و بافندگان فرشينه‌هاي اعجاب آوري طرح افكندند؛ كندهكاران راه را براي ظهور دورر و هولباين هموار ساختند؛ استادان مينياتور در آستانه ظهور گوتنبرگ به تذهيبكاري و مصور ساختن نسخ خطي پرداختند. و نجاران هنرمند اسباب و اثاثيه مجلل ساختند و كنده كاري كردند؛ ريخته گران در قرن پانزدهم براي كليساه‌ها ناقوسهاي ريختند كه صدايشان از خوبي در حد كمال است. موسيقي تنها يك هنر نبود، نيمي از اوقات فراغت مردم بدان صرف ميشد. در نورنبرگ و ديگر شهرها، از درامها و آوازهاي مردم پسند، كارناوالهاي بزرگ ترتيب ميدادند.

ترانه‌هاي عاميانه روح خدا ترسي و تقوا متوسط بر مشكلات چند صدائي (پوليفوني) حملهور شدند؛ صنفهاي مختلف براي ربودن جايزه ((مايستر زينگر)) (استاد آواز) در مسابقه پرغوغي آواز خواني با

هم به رقابت بر میخواستند. اولین مدرسه معروف مایسترزینگر در سال ۱۳۱۱ در ماینتس دایر شد، سپس در ستراسبورگ، فرانکفورت آم ماین، و ورتسبورگ، زوریخ، آوگسبورگ، نورنبرگ، و پراگ مدارس دیگری تشکیل شدند. دانشجویانی که از چهار مرحله ((شولر))، ((شولفر ویند))، ((دیشتر)) و ((زاینگر)) (شاگرد، دوست مدرسه، شاعر، و آوازخوان) موفق بیرون میآمدند عنوان ((مایستر)) (استاد) میگرفتند. هنگامی که شهرنشینان واقع گرایی پر شور خود را بر بالهای آواز بستند، نغمات رمانیک و ایدئالی غزلسرایان آلمانی از آسمان به زمین کشیده شد.

از آنجا که طبقه سوداگر بر شهرها تسلط داشت، تمام هنرها، به جز معماری کلیسایی، رنگ واقع گرایی به خود گرفتند. آب و هوای سرد، و بیشتر اوقات مرطوب، برای برهنگی مناسبی نداشت. از این روی، پیکر و بدن آدمی در هنرهای این منطقه افتخار و ستایشی را که در ایتالیایی عهد رنسانس یا یونان باستان تحصیل کرده بود به دست نیآورد. هنگامی که کونراد ویتس، اهل کنستانس، پرده ((سلیمان و ملکه سبا)) را نقاشی کرد، بر آنان لباسی پوشاند که مناسب زمستان مناطق آلپ است. به هر حال، عدهای از شهرها چون اولم، سالزبورگ، و ورتسبورگ، فرانکفورت، آوگسبورگ، مونیخ، دارمشتات، بال، آخن، نورنبرگ، هامبورگ، کولمار، و کولونی، در قرن پانزدهم، دارای مدارس نقاشی بودند و از همه آنها نمونههایی به جای ماندهاند. در یکی از وقایعنامه‌های سال ۱۳۸۰ آمده است که ((در این زمان، نقاش مشهوری در کولونی میزیست که نامش ویلهلم بود و نظیر او در تمام کشور پیدا نمیشد. صورت مردمان را چنان دقیق و استادانه مینقاشت، که چون آدمهای زنده مینمودند.)) استاد ویلهلم یکی از چندین استاد پیشقدم این عهد بود؛ او و استادانی چون استاد برترام، استاد فرانکه، استاد سنت ورونیکا، و استاد نمازخانه هایستر باخر، که بیشتر زیر نفوذ مکتب فلاندري قرار داشتند، شیوهای در نقاشی دیواری آلمان پدید آوردند، و موضوعات انجیلی را با عواطف دینی، که لحن و آهنگ آن را نزد اکهارت و دیگر رازوران آلمانی میتوان جست، در آمیختند.

شتفان لوختر، که در سال ۱۴۵۱ در کولونی چشم از دنیا فرو بست، این شیوه مقدماتی را به کمال رسانید، و با او ما به اوج نخستین مکتب نقاشی آلمانی میرسیم. تابلو ((ستایش مجوسان)) او را، که اینک مایه مباحث کلیسای جامع کولونی است، میتوان با بیشتر نقاشیهایی که قبل از نیمه قرن پانزدهم کشیده شده، است مقایسه کرد: چهره ملیحی از مریم عذرا که در عین غرور محجوب و شرمناک است؛ يك كودك شاداب؛ خردمندان مجوس مشرق که بشرهای به سان مردان آلمانی دارند، اما کاملاً خردمند و دانا جلوه میکنند؛ ترکیب بندی اصیل تابلو؛ و رنگآمیزی که، بر اثر به کار بردن رنگهای آبی و سبز و طلایی، روشن و تابناک است. در تابلوهای ((مریم عذرا زیر سایبان گل سرخ)) و ((حضرت مریم با بنفشه‌ها))، چهره‌ها مادران ایدئال و جوان آلمانی، با زیبایی لطیف و غرق در تفکر، با تمام استادیهایی فنی هنر قرون

وسطی، که به طور مشهود به سوي تجدد گام برمیداشت، تصویر شدهاند. آلمان در VI-
گوتنبرگ

چه چیز به قرون وسطی پایان داد علل بسیاری در طی سه قرن موجب شدند که دوره جدیدی در تاریخ جهان آغاز شود و قرون وسطی به سرآید: شکست در جنگهای صلیبی؛ توسعه آشنایی اروپایی احیا شده با اسلام؛ فتح قسطنطنیه که به خوابهای خوش اروپاییان پایان داد؛ رستاخیز فرهنگ و تمدن مردمان مشرق عهد کلاسیک؛ گسترش و توسعه بازرگانی بر اثر مسافرتها ناوگان هانری دریا نورد، کریستوف کلمب، و واسکو دو گاما؛ روی کار آمدن طبقه سوداگر که از نظر مالی سبب تمرکز حکومت سلطنتی شد؛ توسعه حکومتهای ملی که با قدرت و اقتدار فراملی پاپها مبارزه میکردند، قیام پیروزمندان لوتر علیه پاپها؛ و فن چاپ.

پیش از ظهور گوتنبرگ، تعلیم و تربیت و دانش اندوزی تقریباً تماماً در دست کلیسا بود. کتابها گرانیه بودند، و نسخه برداری کاری رنج خیز و اغلب همراه با بیدقتی و اشتباه بود. تنها معدودی از مولفان پیش

از مرگ خواننده فراوان مییافتند، آنان از راه تعلیم میزیستند، یا به فرقهای از راهبان میپیوستند، با جیرگی و وظیفهای که از طرف ثروتمندان میگرفتند، یا از طریق مشاغل که در صومعه‌ها به دست می‌آوردند زندگی خود را به سر میبردند. از ناشرانی که آثارشان را چاپ میکردند پولی دریافت نمیداشتند، یا اگر میداشتند، سخت اندک و ناچیز بود. حتی اگر ناشری بدانها حقالزحمهای میپرداخت، حق چاپ آنها محفوظ نبود. کتابخانه‌ها بسیار ولی کوچک بودند؛ صومعه‌ها، کلیساهای جامع، مدارس، و برخی از شهرها مجموعه، کتب اندک و ناچیزی داشتند که بندرت از سیصد مجلد تجاوز میکرد. کتابها را در اطاقهای در بسته نگاه میداشتند و برخی را به میزها یا رلهای کلیسا زنجیر کرده بودند. شارل پنجم، پادشاه فرانسه، کتابخانه‌ای داشت که به کثرت کتاب مشهور بود؛ یعنی نهصد و ده مجلد کتاب داشت. هامفری، دیوک آو گلاستر، در کتابخانه‌اش ششصد مجلد، و کتابخانه کلیسای نایب نشین مسیح در کنتربری، که بزرگترین کتابخانه بیرون از دنیای بیرون از دنیای اسلام بود، در سال ۱۳۰۰، دو هزار مجلد کتاب داشت. در انگلستان کتابخانه‌ای که بیش از همه شهرت عمومی داشت کتابخانه ریچارد دو بری سنت ادمند بود. وی در رساله دوستداری کتاب (۱۳۴۵) با محبت تمام از کتابهای سخن میراند و از زبان آنها، از بدرفتاری حیوانات دوپایی که زن نام دارند، شکایت میکند که اصرار دارند آنها را با پارچه‌های کتان و ابریشمی مرغوب معاوضه کنند.

همین که مدرسه‌ها افزون شدند و میزان سواد مردم بالا رفت، احتیاج به کتاب نیز افزایش یافت. طبقه سوادگر، با سواد را در عملیات صنعتی و بازرگانی سودمند یافت؛ زنان طبقات متوسط و بالا، از راه خواندن، به دنیای افسانه‌ها و داستانهای شورانگیز راه یافتند. در سال ۱۳۰۰، دیگر آن دورانی تقاضا و احتیاج مبرم مردم به کتاب، بیشتر از فراوانی روز افزون کاغذ و پیدایی یک نوع مرکب روغنی، راه را به روی گوتنبرگ گشود. مسلمانان در اسپانیا در قرن دهم، و در سیسیل در قرن دوازدهم، کارخانه کاغذ سازی دایر کردند؛ این صنعت از آنجا در قرن سیزدهم به ایتالیا، و در قرن چهاردهم به فرانسه رسید؛ هنگامی که فن چاپ روی کار آمد، از عمر صنعت کاغذ سازی در اروپا صد سال میگذشت. در قرن چهاردهم چون بافت پارچه‌های کتان در اروپا معمول شد، دور انداخته‌های آن، ماده خام ارزان قیمتی برای ساختن کاغذ گشت؛ و در نتیجه قیمت کاغذ تنزل پیدا کرد، و در دسترس بودن آن، همراه با توسعه و بالا رفتن میزان سواد مردم، زمینه را برای چاپ کتاب فراهم ساخت.

خود چاپ، همچون مهر و باسمه زنی، از مسیحیت کهنسالتر است. بابلیها کلمات یا علامات را بر روی آجر، و رومیها و بسیاری از ملل دیگر بر روی مسکوکات نقش میکردند. کوزه گران بر کوزه‌ها، بافندگان بر پارچه‌ها، و صحافان بر جلد کتابها علامات و نقوشی چاپ میزدند. بزرگان عهد باستان یا دوران قرون وسطی چون اسناد را با مهر خویش مهور میساختند، در حقیقت کار چاپ را میکردند. در ایجاد نقشه‌ها و ورقهای بازی از همین روشها استفاده میشد. قدمت چاپ با حروف و نقوش و تصاویر باسمهای چوبی یا فلزی در چین و ژاپن به قرن هشتم مسیحی و حتی پیش از آن میرسد. چینیه‌ها پیش از قرن دهم، به این شیوه، پول کاغذی یا اسکناس چاپ زدند. چاپ باسمهای در سال ۱۲۹۴ در تبریز، و در حوالی ۱۳۰۰ در مصر روی کار آمد؛ ولی مسلمانان خوشنویسی را بر چاپ ترجیح میدادند، و از این روی، چون دیگر پدیده‌های فرهنگی و همچنین تمدنی که از مشرق به مغرب رسیده است، به تکامل و ترقی آن برخاستند.

فن حروفچینی یعنی چاپ با حروف یا کلمات مجزا و قابل انتقال برای هر کلمه یا حرف دیر زمانی پیش، یعنی از سال ۱۰۴۱، در چین دایر بود. در سال ۱۳۱۴ وانگ چن برای چاپ کتابی در باب فلاح در حدود ۶۰،۰۰۰ نقش چوبی متحرک به کار برد. وی نخست با نقشهای فلزی آزمایش کرد، لیکن دریافت که قالبهای فلزی به خوبی قالبهای چوبی مرکب به خود نمیگیرند. چاپ با حروف قابل انتقال برای زبانی که دارای الفبا نبود ولی ۴۰،۰۰۰ کلمه مجزا داشت نه مناسب بود و نه مزیتی داشت. بنابراین، چاپ باسمهای تا قرن نوزدهم در چین عمومیت و رواج داشت. در سال ۱۴۰۳ یک امپراطور کرهای کتب بسیاری با حروف فلزی قابل انتقال چاپ کرد. نقش حروف و کلمات بر چوبهای سخت کنده شد، از روی آنها قالبهایی با خمیر چینی درست کردند، و در این قالبها ماده سازنده حروف فلزی را ریختند.

در اروپا، چاپ کردن با حروف قابل انتقال نخست بایستی در هلند رشد و توسعه یافته باشد؛ بنابر روایات هلندی، که قدمت آنها به سال ۱۵۶۹ میرسد، لاورنس کوستر، اهل هارلم، در سال ۱۴۳۰ یک سالنامه مذهبی با حروف متحرک فلزی چاپ کرده است؛ اما این روایت قطعیت ندارد. دیگر تا سال ۱۴۷۳، یعنی زمانی که برپا کردند، نامی از چاپ با حروف قابل انتقال در هلند نمی‌شنویم. اما این افراد بایستی شیوه جدید را در ماینتس فرا گرفته باشند. یوهان گوتنبرگ، در حوالی سال ۱۴۰۰، در ماینتس و در یک خانواده نیکبخت به دنیا آمد. نام پدرش گنسفلایش بود، اما یوهان نام خانوادگی اصلی مادرش را ترجیح داد. قسمت اعظم چهل سال اول زندگی‌اش را در ستراسبورگ گذراند، و چنان پیداست که در آنجا در کندن و ریختن حروف فلزی مشغول تجربه اندوزی بوده است. در حوالی ۱۴۴۸ شارمند ماینتس شد. در بیست و دوم اوت ۱۴۵۰ با یوهان فوست، زرگر ثروتمند، قراردادی بست و به موجب آن چاپخانه‌اش را در نزد فوست به ۸۰۰ سکه طلائی هلندی، که بعداً به ۱۶۰۰ سکه بالغ شد، فرو گذاشت. به احتمال قوی، آمرزشنامه‌ای که پاپ نیکولایوس پنجم در سال ۱۴۵۱ منتشر ساخت به وسیله گوتنبرگ چاپ شده بود؛ چند نسخه موجود دارای قدیمترین تاریخ چاپند، یعنی ۱۴۵۴.

در سال ۱۴۵۵ فوست استرداد پول خود را خواستار شد، و گوتنبرگ، چون از عهده پرداخت آن برنمی‌آمد، چاپخانه‌اش را به وی تسلیم کرد. فوست به وسیله پتر شوfer، که گوتنبرگ وی را برای حرفه‌چینی استخدام کرده بود، کار را ادامه داد. برخی معتقدند که این شوfer بود که، از این زمان به بعد، سبب پیشرفت و تکامل افزارها و فن جدید چاپ شد: برای هر یک از حروف، اعداد، و علامات نقطه گذاری، میخهایی از فولاد ساخت که شکل آن حروف، یا عدد، و یا علامت بر شانه آن نقر گشته بود، این میخها در یک قالب فلزی جایی می‌افتادند و سپس قالب بزرگتری این قالب و حروف را مرتب در خود نگاه میداشت.

در سال ۱۴۵۶، گوتنبرگ، با پولی که قرض کرد، چاپخانه دیگری به راه انداخت. در این چاپخانه، همان سال یا سال بعد، اولین کتاب چاپی خود را، که نسخه معروف و زیبایی کتاب مقدس گوتنبرگ باشد، به چاپ رسانید و آن کتاب عظیمی است که ۲۸۲ صفحه بزرگ دو ستونی دارد. در سال ۱۴۶۲ سپاهیان آدولف ناسویی شهر ماینتس را غارت کردند. چاپخانه داران و کارگزارانشان گریختند و این فن جدید را در سراسر آلمان منتشر کردند.

به سال ۱۴۶۳، در ستراسبورگ، کولونی، بال، اوگسبورگ، نورنبرگ، و اولم چاپخانه وجود داشت. گوتنبرگ هم، که یکی از پناهندگان بود، در التویل مستقر شد و کار خود را از سر گرفت. وی با بحرانهایی مالی، که یکی پس از دیگری گریبانگیرش میشدند، با رنجی جانکاه مبارزه کرد، تا اینکه آدولف در ۱۴۶۵ یک مقرری کلیسایی در بدون تردید، اگر گوتنبرگ هم زاده نمیشد، فن چاپ با حروف قابل انتقال به وسیله دیگران ترقی و تکامل مییافت، زیرا زمان ضرورت آن را ایجاب میکرد؛ و این واقعیت نه تنها در مورد چاپ، بلکه در باره تمام اختراعات صادق است. نامه‌ای که در سال ۱۴۷۰ به وسیله گیوم فیشه، اهل پاریس، نوشته شده است استقبال پر شور مردم را از این اختراع نشان میدهد: ((در آلمان روش شگفت انگیز جدیدی برای چاپ کتاب ابداع شده است، و آنها که در این کار استادند این فن را در ماینتس فرا گرفته و در دنیا پراکنده‌اند... نور این اختراع بزودی از آلمان بر تمام نقاط جهان خواهد تافت.)) اما عده‌ای نیز آن را خوش نداشتند. کاتبان به اعتراض برخاستند که رواج چاپ وسیله معاش آنها را از دستشان گرفته است. اشراف با آن، به نام آنکه کار کتاب را به ابتذال میکشاند، دشمنی داشتند و از اینکه قیمت کتابخانه‌ها، که همه از نسخ خطی تشکیل شده بودند، کاهش میپذیرفت میترسیدند. زمامداران و روحانیان، از اینکه ممکن بود این فن وسیله انتشار اندیشه‌های مخرب باشد، مضطرب و دلواپس شده بودند. با وجود همه اینها، صنعت چاپ پیروز ماند. راه خود را گشود. در ۱۴۶۴، دو نفر آلمانی چاپخانه‌ای در رم دایر کردند؛ یا اینکه پیش از سال ۱۴۶۹ دو نفر آلمانی چاپخانه‌ای در ونیز گشودند؛ در ۱۴۷۰ سه تن آلمانی اختراع جدید را به پاریس آوردند؛ این اختراع در ۱۴۷۱، به هلند، در ۱۴۷۲ به سویس، در ۱۴۷۳ به مجارستان، در ۱۴۷۴ به اسپانیا، در ۱۴۷۶ به انگلستان، در ۱۴۸۲ به دانمارک، در ۱۴۸۳ به سوئد، و در ۱۴۹۰ به قسطنطنیه رسید. چاپ و انتشار کتب در نورنبرگ با سعی و کوشش خاندان کوبوگر، در پاریس با خاندان استین، در لیون با دوله، در ونیز با آلدوس مانوتیوس، در بال با آمرباخ و فروبن، در

زور یخ با فروشاوتر، و در لیدن با خاندان الزویر رواج و رونق بسیار یافت. دیری نگذشت که نیمی از اروپا به خواندن افتاد، و عشق به کتاب یکی از عناصر پرهیجان عصر اصلاح دینی گشت. يك دانشمند اهل بال برای دوستش مینویسد که ((در همین لحظه، يك گاری پر از آثار کلاسیک، از بهترین چاپهای آلبینه، از ونیز فرا رسیده است. چیزی نمی خواهدی اگر میخواهی به من بنویس و فوراً پول بفرست. زیرا همین که بار خالی شود، برای هر کتاب سی خریدار قد علم میکنند. مردم فقط قیمت کتاب را میپرسند و برای به دست آوردنش چشم یکدیگر را بیرون میآورند.)) به این طریق، انقلاب چاپ با حروف قابل انتقال ادامه یافت.

بیان داشتن تمام نتایجی که از این انقلاب حاصل آمد بیرون از حوصله این کتاب است، زیرا باید وقایع نیمی از تاریخ فکری دنیای جدید را تحریر کرد. اراسموس آن را بزرگترین همه اختراعات جهان شمرد؛ ولی شاید در این گفتار اختراعاتی چون زبان، آتش، چرخ، کشاورزی، خط، قانون، و حتی ابداع کوچکی چون اسم عام کوچک شمرده شده باشند. صنعت چاپ، متون ارزان قیمت را، که با سرعت هم افزایش مییافت، جایگزین نسخ خطی خصوصی و نایاب کرد. نسخ چاپی دقیقتر و خواناتر از نسخ خطی بودند، و با یکدیگر چنان تشابه داشتند محققان کشورهای مختلف میتوانستند، با مراجعه دادن یکدیگر به صفحات مشخص از چاپ معینی، با هم معاضدت و همکاری کنند. اغلب، کیفیت فدای کمیت میشد، اما اولین کتابهای چاپی، از هر لحاظ، نمونه و سرمشق هر چاپ و صحافی بودند. فن چاپ، با انتشار کتب ارزان راجع به دین، ادبیات، تاریخ، و علوم، مردم را با این امور آشنا ساخت و به صورت بزرگترین و ارزانتترین دانشگاهی درآمد که دروازه های آن به روی همه کس گشوده بود. درست است که رنسانس زاده این فن شریف نبود، اما راه دوران روشنگری و انقلابات آزادیخواهانه کشورهای متحد آمریکا و فرانسه را صنعت چاپ هموار ساخت. فن چاپ، کتاب مقدس را در دسترس و تملک همه قرار داد و مردم را برای شنیدن دعوات لوتر، که آنها را از پیروی پاپ به تبعیت از کتاب مقدس فرا میخواند، آماده ساخت؛ بعد از آن نیز خرد گرایان را اجازه داد که از کتاب مقدس به عقل توسل جویند. فن چاپ به سلطه روحانیان بر علم و دانش، و نیز به استیلاي آنها در امر تعلیم و تربیت، پایان بخشید؛ زبان و ادبیات عامیانه را رواج داد، زیرا زبان لاتینی نمی توانست تعداد خوانندهای را که برای اشاعه صنعت چاپ لازم بود فراهم آورد. ارتباطات بینالمللی و معاضدت و همکاری دانشمندان را آسان ساخت. در کمیت و کیفیت ادبیات موثر افتاد، زیرا نویسندگان و مصنفان را، ذوقاً و مالا بیش از مخدومان و حامیان طبقه اشراف و روحانی بر طبقات متوسط متکی و محتاج گردانید و، پس از گفتار، آسانترین وسیله برای انتشار و اشاعه **فصل هشتم**

اسلاوهای مغرب

۱۵۱۷-۱۳۰۰

I- بوهم

پیش از این اسلاوها چون کالاهای آب آوردهای بودند که همراه امواج گاهی به جانب مغرب، به سوی الب، گاهی به جانب جنوب، به سوی مدیترانه، زمانی به سوی مشرق، به طرف کوههای اورال، و حتی به سوی شمال، به طرف اقیانوس شمالگان، روان بودند؛ سپس، در قرن سیزدهم، شهسواران توتونی و لیونیایی در مغرب، و مغولها و تاتارها در مشرق جلو آنها را گرفتند. در قرن چهاردهم، بوهم پیشوای امپراطوری مقدس روم و رهبر جنبش اصلاح دینی پیش از لوتر بود؛ و لهستان با کشور وسیعی چون لیتوانی متحد شد و به صورت قدرت عظیمی بیرون آمد که طبقه بالای اجتماع آن را مردمی سخت فهمیده

و با فرهنگ تشکیل میدادند. در قرن پانزدهم، روسیه خود را از زیر سلطه تاتارها بیرون کشید و قلمروهای درو افتادهاش را به صورت کشور پهناوری سامان داد. اسلاوها، چون موج عظیمی که از مد دریا برخیزد، ناگاه وارد صحنه تاریخ شدند.

در سال ۱۳۰۶، با مرگ ونسلاوس سوم، سلسله باستانی پرمیسل در بوهم به سر آمد. پس از مقدمه و پیش درآمدی که با روی کار آمدن شاهان کوچکی سپری شد، شورای برگزینندگان، که از بارونها و روحانیان تشکیل میشد، با انتخاب یوهان لوکزامبورگی به شاهی، سلسله جدیدی را آغاز نهادند (۱۳۱۰). اقدامات و کارهای دلاورانه او مدت يك نسل کشور بوهم را خواه ناخواه پایگاه شوالیه گری کرد. برای وی زیستن بدون تورنواها سخت بود؛ و چون این مبارزات چنانکه باید قانعش نمی کردند، به هر نقطه ای از اروپا لشکر میکشید. در آن روزگار این يك لطیفه شایع شده بود که ((بدون استعانت خداوند و پادشاه، بوهم هیچ کاری نمی توان کرد.)) شهر برشا هنگامی که در محاصره سپاه ورونا افتاد، از او درخواست کمک کرد؛ و وی وعده آمدن داد؛ سپاهیان ورونايي، باخبر شدن از آمدن او، دست از محاصره باز کشیدند. برشا، برگامو، کرمودنا، پارما، و حتی میلان، به رضایت خود، وی را، در ازای حمایت از آنه سلطان متبوع خود شناختند. آنچه را که فردريك اول، ملقب به و فردريك دوم، ملقب به اعجوبه جهان، نتوانسته بودند به زور سپاه و سلاح به دست آورند، این پادشاه، تنها با سحر و جادوی نام خود، به دست آورد. جنگهای دلیرانه وی بر وسعت قلمرو بوهم افزودند؛ لیکن، به توان آن، محبت مردم را از روی سلب کردند مردمی که نمی توانستند او را ببخشایند، زیرا غالباً از کشورشان دور مانده، اداره امور آن را به دست فراموشی سپرده و حتی سخن گفتن به زبان مردم آنجا را فرا نگرفته بود. در ۱۳۳۶، هنگامی که در لیتوانی به يك جهاد مذهبی میرفت، به مرضی گرفتار شد که او را نابینا کرد. با وجود این، چون شنید که ادوارد سوم پادشاه انگلستان در نورماندی پیاده شده و به سوی پاریس در حرکت است، با پسرش شارل و پانصد شهبسوار بوهمی از اروپا گذر کرد تا به یاری پادشاه فرانسه بشتابد. پدر و پسر در جبهه کرسی علیه انگلستان جنگیدند. چون سپاهیان فرانسه عقب نشینی آغاز کردند، پادشاه نابینا فرمان داد تا دو تن از شهبسواران اسبشان را از دو طرف به اسب او بر بندند و وی را به مقابله انگلیسیهای پیروزمند برند، و گفت ((اراده خداوند بر این تعلق گرفته است، مردم نباید بگویند که پادشاه بوهم از میدان نبرد گریخت.)) پنجاه تن از شهبسوارانش پیرامون او کشته شدند؛ خود نیز زخمهای کاری برداشت، و در لحظه ای که میمرد، او را به چادر پادشاه انگلستان بردند. ادوارد جنازه اش را با این پیام شاهوار به نزد شارل فرستاد: ((امروز دیهیم شوالیه گری سرنگون گشت.)) شارل چهارم در پهلوانی به پای پدر نمی رسید، ولی از او خردمند تر بود. معامله و مذاکره را بر جنگ ترجیح میداد، ولی چندان جبان نبود که به هر مصالحه ای تن در دهد. با وجود این، مرزهای پادشاهی را گسترش داد. در دوران سی و دوساله سلطنتش اسلاوها و آلمانها را در صلح و آرامشی نامنتظر نگاه داشت. حکومت را سامانی نو داد، دادگستری را اصلاح کرد، پراگ را یکی از شهرهای زیبای اروپا گردانید. در آنجا، به سبك قصر لوور، کوشکی شاهانه و دژ معروف کارلشتین را به عنوان خزانه اسناد دولتی و جواهرات سلطنتی پی افکند. این جواهرات برای تظاهر و تبختر نبودند، بلکه برای آنکه بنیه مالی شایسته و محفوظی برای پشتوانه پول رایج مملکت تشکیل دهند در آنجا قرار گرفتند. وی ماتيو دو آراس را برای طرح کلیسای جامع سن ویتوس، و تومازو دامودنا را برای نقاشیهای دیواری کلیساها و کاخها فراخواند. کشاورزان را از ظلم و ستم مصون داشت و تجارت و صنعت را رونق داد. دانشگاه پراگ را بنیاد نهاد (۱۳۴۷)؛ چیزهای مفیدی را که خود از تمدن و فرهنگ فرانسه و ایتالیا کسب کرده بود به ملت خویش انتقال داد و تخم آن انگیزه های فکری و عقلایی را که در انقلاب هوسیان منفجر گشت در اندیشه ها کاشت. دربار وی مرکز اومانیه های بوهمی شد که پیشوایشان اسقف جووانی داسترزا، دوست پترارک بود، پترارک شاعر مشهور ایتالیایی، شارل را بیش از تمام پادشاهان عصر خود میستود. در پراگ با وی دیدار کرد و از او خواست که به تسخیر ایتالیا کمر بندد؛ اما شارل بهتر از وی سلطنت او، با وجود صدور منشور زرین، عصر طلایی تاریخ بوهم بود؛ در کلیسای جامع پراگ مجسمه نیم تنه باشکوه و زیبایی از او باقی است که لبخندی بر لب دارد و از سنگ آهک تراشیده شده است؛ این مجسمه یاد او را زنده نگاه میدارد. ونسلاوس چهارم هنگامی که پدرش، شارل چهارم، مرد (۱۳۷۸) هجده سال داشت. حسن خلق و عشقی که به رعایایش داشت، اعتدال وی در وضع

مالیات برآنان، و زیرکی و فراستش در اداره امور مملکت همه را دوستدار او گردانید، جز نجبا و اشراف را که میاندیشیدند محبوبیت و امتیازات آنها را به خطر میافکند.

عصبانیت و تندخوییهای اتفاقی، و اعتیاد و تمایل وی به مشروبات برای آنان بهانه و دستاویزی شد که وی را از سلطنت بردارند. در ۱۳۹۴ ناگهان از قصر بیلاقیش سربر آوردند، او را به زندان افکندند، و تنها بدان شرط که بدون اجازه شورایی از نجبا و روحانیان به هیچ کاری دست نیازد، دوباره به سر کارش آوردند. کشمکشهای تازه ای رخ دادند؛ نجبا سیگیسموند، شاه مجارستان، را به یاری فرا خواندند. وی ونسلاوس، برادرش، را دستگیر ساخت و در حبس به وین برد (۱۴۰۲). ونسلاوس چند سال بعد از زندان گریخت و به بوهم بازگشت، مورد استقبال شدید مردم واقع شد، و تاج و تخت خویش را به دست آورد. بقیه تاریخ سلطنت او با تراژدی حیات یان هوس آمیخته است.

II - یان هوس: ۱۳۶۹-۱۴۱۵

ونسلاوس، به خاطر آنکه آلمانها را با دیده خشم و بیزاری، و بدعتگذاری را با تسامح و اغماض مینگریست، هم منفور بود و هم محبوب. بر اثر نفوذ سریع معدنچیان، صنعتکاران، سوداگران، و دانشجویان آلمانی به بوهم، میان توتونها و چکها خصومت نژادی شدیدی ایجاد شده بود. اگر یان هوس نماد قیام و مقاومت مردم علیه استیلا قدرت آلمانها نمی بود، اینهمه مورد حمایت و پشتیبانی آنها و شاهان قرار نمی گرفت. ونسلاوس هیچ گاه از یاد نمی برد که این اسقفهای آلمانی بودند که شورشی را که منجر به خلع وی از سلطنت شد رهبری کردند. خواهرش، آن، به ازدواج ریچارد دوم پادشاه انگلستان درآمد، اقدامات ویکلیف را برای جدا ساختن انگلستان از کلیسای کاتولیک رومی دیده، و احتمال از آن هواخواهی کرده بود. در سال ۱۳۸۸ آدلبرت رانکونیس جوهی برای فرستادن دانشجویان بوهمی به دانشگاه پاریس یا آکسفرده ارث گذاشت. برخی از این دانشجویان در انگلستان آثار ویکلیف را به چنگ آوردند، از آنها رونویس تهیه کردند، و با خود به بوهم به ارمغان آوردند. میلیچ، اهل کرمزبر، و کونراد والدهاوزر دور افتادن عامه و روحانیان را از جاده اخلاق به باد نکوهش گرفتند و مردم پراگ را از خواب بیدار ساختند. ماتیاس، اهل یانوف، و توماس شتیتنی موعظه‌های آنان را ادامه دادند. امپراطور و حتی ارنست، قبول نگریستند؛ و در ۱۳۹۱ کلیسای ویژه ای به نام نمازخانه بیت لحم در پراگ تاسیس شد تا جنبش اصلاح کلیسا را رهبری کند. در سال ۱۴۰۲ یان هوس سخنران و واعظ این نمازخانه شد. وی در دهکده هوزینتس زاده شده بود، و از این روی به یان هوزینتسی شهرت داشت، لیکن بعدها خود این اسم را به هوس کوتاه کرد. در حدود سال ۱۳۹۰ برای تحصیل به پراگ آمد و، چون بضاعتی نداشت، از راه خدمت به کلیساهای معیشت خود را میگذرانید. قصدش آن بود که کشیش شود، مع هذا، به رسم زمانه، به آنچه که فرانسویان بعدها شیوه‌خوش ((بوهمی)) جوانان دانشگاهی نامیدند گروید. در ۱۳۹۶ درجه فوق لیسانس گرفت و به تدریس در دانشگاه پرداخت. در ۱۴۰۱ به مدیریت داخلی دانشکده هنرها و فنون دانشکده مطالعات کلاسیک برگزیده شد. در همان سال به مقام کشیشی رسید و زندگی خود را به صورت زندگی آمیخته با ریاضت یک راهب درآورد. از آنجا که رئیس نمازخانه بیت لحم بود، نامورترین خطیب پراگ به شمار میرفت. بسیاری از مشاهیر و بزرگان دربار جزو مستمعین او بودند، و ملکه سوفیا وی را کشیش مخصوص خود گردانید. هوس به زبان چک و عظ میکرد و به جماعت پیرو خود یاد داده بود که با خواندن سرودهای مذهبی در ادای فریضه شرکت جویند.

آنان که وی را متهم ساختند بعدها تاکید کردند که، از همان آغاز کار، هوس تشکیلات ویکلیف را درباره ناپدید شدن نان و شراب از میان عناصر مخصوص و متبرک آیین قربانی مقدس، بازگو کرده بود. بدون تردید، وی بعضی از آثار ویکلیف را خوانده و از آنها رو نوشتهایی تهیه کرده بود که هنوز با حواشی و یادداشتهایی که بر آنها نوشته موجودند. هنگامی که او را محاکمه میکردند، اعتراف کرد که: ((من یقین دارم که ویکلیف رستگار میشود، اما حتی اگر میاندیشیدم که او رستگار نیست، بلکه از جمله محکومین و مردودین است، باز آرزو میکردم که روحم با وی باشد.)) در سال ۱۴۰۳ عقاید ویکلیف چندان در دانشگاه

پراگ قبول عام یافت که دفتر کلیسا از نوشته‌های او چهل و يك مورد استخراج کرد و تسلیم استادان دانشگاه کرد و پرسید که آیا باید از شیوع این عقاید در دانشگاه جلوگیری شود یا نه. چند تن از استادان، از جمله هوس، پاسخ منفی دادند، اما اکثریت مقرر داشتند که هیچ يك از اعضاي دانشگاه، چه به طور خصوصی و چه به طور عمومی، نباید از این چهل و يك عقیده دفاع یا هواخواهی کنند. هوس این ممنوعیت و قدغن را نادیده گرفت؛ زیرا در سال ۱۴۰۸ روحانیان پراگ از ژبینک، اسقف اعظم، خواستند که وی را از این بابت سرزنش و ملامت کند. اسقف اعظم، که در آن هنگام با پادشاه در مجادله بود، با احتیاط تمام بدین کار پرداخت. ولی هنگامی که هوس از عقاید و نظریات ویکلیف علناً جانبداری کرد، ژبینک او و چند تن از یارانش را تکفیر کرد (۱۴۰۹)؛ و چون آنان به وظیفه کشیشی خود ادامه دادند، ژبینک فرمان داد تألیفات ویکلیف را جمع آوری کنند و به وی تحویل دهند؛ دویست نسخه از آثار ویکلیف یافتند و به نزد او آوردند و ژبینک آنها را در حیاط قصرش سوزاند. هوس به یوآنس بیست و سوم، که تازه برمسند پاپی نشسته بود، شکایت برد؛ یوآنس وی را فراخواند تا در برابر دربار پاپی حاضر شود، لیکن هوس نپذیرفت.

در سال ۱۴۱۱ پاپ، که برای جهاد علیه لانسلو (لادیسلاوس)، پادشاه ناپل، به پول احتیاج داشت، اعلام کرد که آموزشنامه‌های جدیدی به مردم اعطا خواهد شد. چون این خبر در پراگ اعلام شد، از آنجا که به نظر اصلاح طلبان چنان می‌آمد که نمایندگان و عمال پاپ آموزشنامه را به خاطر پول می‌فروشتند، هوس و پشتیبانان بزرگش ژروم پراگی علناً برضد فروش آموزشنامه به موعظه پرداختند، وجود برزخ را مورد پرسش قرار دادند، و به اقدام کلیسا که برای گردآوری پول خون مسیحیت را میریخت تاختند. هوس در کار نكوهش و ملامت پاپ از این نیز پیشتر رفت و او را دزد و غاصب و حتی ضد مسیح نامید. قسمت اعظم مردم طرفدار نظرات هوس بودند و عمال پاپ را چنان مورد استهزا و فحاشی قرار دادند که پادشاه هر گونه وعظ یا عملی را علیه اعطای آموزشنامه قدغن کرد. سه تن جوان که این حکم را نادیده گرفتند برای محاکمه به انجمن شهر فراخوانده شدند؛ هوس از آنان شفاعت کرد و گفت که سخنرانی‌های او آنها را برانگیخته است؛ لیکن محکوم گشتند و آنها را گردن زدند.

پاپ در این هنگام هوس را تکفیر کرد، و چون هوس آن را نادیده گرفت، یوآنس روحانیان هر شهری را که هوس در آن توقف میکرد از انجام خدمات مذهبی منع نمود (۱۴۱۱). هوس، به نصیحت شاه، پراگ را ترك گفت و مدت دو سال در روستاهای بیرون شهر منزوی زیست.

در این دو سال، وی بزرگترین آثار خود را، برخی به زبان لاتینی و بعضی به زبان چک، نوشت. تقریباً در تمام آثار، الهامبخش وی ویکلیف است، و بعضی نیز شاید بوی بدعت‌هایی را میدهند که بازماندگان فرقه والدوسیان در قرون دوازدهم و سیزدهم با خود به بوهم آورده بودند. هوس پرستش شمایل و مجسمه، اعتراف سرگوشی، و آب و تاب بیش از اندازه مراسم دینی را مردود شمرد. با تهدید و ملامت آلمانها و طرفداري از اسلاوها به نهضت خویش رنگ قومی و مردمپسندانه‌ای داد. در رساله‌ای به نام خرید و فروش اشیای متبرک، روحانیانی را که به خرید و فروش اشیای مقدس و مقامات کلیسای مشغول بودند مورد حمله قرار داد؛ در کتاب خطاهای ششگانه مزد گرفتن کشیشان را برای انجام وظایف مذهبی در هنگام تعمید، تائید، قداس، ازدواج، و یا تدفین محکوم ساخت؛ عده‌ای از روحانیان پراگ را به فروختن روغن مقدس متهم کرد؛ و عقیده ویکلیف را، که گفت کشیشی که مرتکب خرید و فروش اشیای متبرک بشود نمیتواند اعمال و شعایر مذهبی را به طور صحیح انجام دهد، مورد تائید قرار داد. رساله درباره کلیسا هم رساله ((دفاعیه)) اوست و هم سبب نابودی او شد. بدعت‌ها و از ویکلیف، به تقدیر ازلی معتقد بود و، مانند ویکلیف، مارسیلیوس، و ویلیام آکمی، میگفت که کلیسا نباید دارای مایملک دنیوی باشد. مانند کالون معتقد بود که کلیسا نه روحانیان بتنهایی و نه همه مسیحیان، بلکه مجموع رستگاران و نجات یافتگان است چه در آسمان و چه در زمین؛ پیشوا و رئیس کلیسا نیز مسیح است، نه پاپ؛ و راهنمای مسیحیان کتاب مقدس است، نه پاپ. پاپ، چه از نظر ایمان و چه از نظر اخلاق، معصوم و مصون از خطا و لغزش نیست؛ او نیز ممکن است گناهکاری لجوج یا بدعتگذار باشد. در آن زمان افسانه‌ای در افواه شایع بود که در نزد عده‌ای صحت و اعتبار داشت (حتی در نزد ژرسون)؛ بنابراین افسانه، پاپ قلابی، یوآنس هشتم، در خیابانهای

رم، بي هيچ مقدمه اي، كودكي به دنيا آورد و جنسيت خويش را آشكار ساخت؛ هوس اين افسانه را دستاويز كرد و بر پاپها تاختن گرفت. ماحصل كلام هوس آن بود كه وقتي بايد از پايي تبعيت و اطاعت كرد كه دستور هابيش مطابق قوانين و گفته هاي مسيح باشند، ((وگرنه شوريدن عليه پاپ خطا كار اصل است و قيام كردن برضد او، در حقيقت، اطاعت كردن از مسيح است.)) هنگامي كه در سال ۱۴۱۴ شوراي عمومي كليسا براي خلع سه پاپ متخاصم در شهر كنستانس تشكيل شد و برنامه اصلاح كليسا را طرح افكند، به نظر ميآمد كه فرصت مناسبی براي آشتي دادن هوسيان و كليسا پيش آمده است. امپراطور سيگيسموند، كه وارث مسلم و نسلالوس چهارم بدون فرزند بود، براي برقرار ساختن وحدت مذهبي و صلح و آرامش در بوهم دلوپس بود. از اين روي، پيشنهاده كرد كه هوس به كنستانس برود و براي مصالحه با كليسا اقدام كند، و تعهد كرد كه در اين سفر خطرناك، براي رفتن به كنستانس و، در صورتي كه كه راي شورا مورد قبول او نبود، در بازگشت به بوهم به وي تامين جاني بدهد؛ نيز در شورا به وي اجازه داده شود كه، علنا و در برابر مردم، منويات خويش را بيان دارد. با وجود آنكه يارانش او را از اين سفر برحذر ميداشتند و نگران او بودند، هوس همراه سه تن از نجبايي چك و عده اي از دوستان عازم كنستانس شد (اكتبر ۱۴۱۴). در همان زمان، شتفان پالچي و دشمنان و مخالفان بوهمي ديگر هوس به كنستانس رفتند تا با ادعاهاي كه تنظيم كرده بودند وي را در برابر شورا متهم كنند.

در آغاز ورود با هوس در نهايت ادب و آزادي رفتار شد. اما وقتي كه شتفان پالچي صورتي از بدعتهاي ملحدانه هوس را در برابر شور گذاشت، وي را فرا خواندند و مورد بازجويي قرار دادند و از پاسخهاي او براي نشان مسلم شد كه با بدعتگذاري بزرگ سروكار دارند، و فرمان دادند تا به زندانش افكند. هوس در زندان بيمار شد، چنان كه به مردنش چيزي نمانده بود. پاپ يوانس بيست و سوم پزشك مخصوص خود را براي معالجه وي گسيل داشت. سيگيسموند، از اينكه شورا امان نامه اي را كه وي به هوس داده نقص كرده است، شكايه كرد؛ اما از اقتداري وي خارج است، و كليسا حق دارد كه، براي به محاكمه كشيدن دشمنان دين، قوانين مملكتي را ناپديد بگيرد. در ماه آوريل، هوس را به قلعه گوتلين، كه بر كنار رايين قرار داشت، بردند؛ در آنجا او را به زنجير بستند، و چنان بدو اندك غذا دادند كه بار ديگر بيمار شد. در اين ميان، دوست بدعتگذار وي، ژروم پراگي، با شتاب وارد كنستانس شده، بر دروازه هاي شهر، كليساها، و خانه هاي كار دينالها درخواست نامه اي ميخ كرده، و از امپراطور و شورا تقاضا نموده بود كه به وي خط امان و اجازه صبحت در ملا عام داده شود. بر اثر اصرار دوستان هوس، شهر را ترك گفت و رهسپار بوهم شد؛ ليكن در بين راه توقف نمود و عليه طرز رفتار و سلوك شورا با هوس وعظ و سخنراني كرد. وي را گرفتند و به كنستانس بازگردانيدند و به زندان افكندند.

در پنجم ژوئيه، و سپس در هفتم و هشتم، پس از هفت ماه بازداشت، هوس را با زنجير در برابر شورا حاضر كردند. نظر او را درباره چهل و پنج مطلبي كه از آراي ويكيليف استخراج شده و از آراي مردوده بودند جويآ شدند، اكثر موارد را رد و معدودي را تصديق كرد. آنگاه مطلبي را كه از كتاب خود وي، درباره كليسا، بيرون كشيده بودند در برابرش نهادند؛ وي اظهار تمايل كرد كه از هر رايي كه شورا با استناد به كتاب مقدس رد كند، وي نيز دست بكشد (درست كاري كه لوثر در شوراي و رمس كرد). شورا اظهار داشت كه كتاب مقدس را همه كس نمي تواند تعبير و تفسير كند، بلكه اين كار به عهده اوليا و پيشوايان كليسا است؛ و از هوس خواست كه تمام مطالب و آراي مستخرج از كتابش را، بدون هيچ گونه كتمان و پرده پوشي، تكذيب كند. هوس امتناع ورزید؛ و هنگامي كه اعلام داشت كه پيشوا و مرجع دنيوي يا روحاني وقتي مرتكب گناه و لغزش كبير شود ديگر حاكم و فرمانرواي شرع و قانوني به شمار نمي آيد، نيت خيري را كه امپراطور مردد درباره او داشت نيز از دست داد.

اينك سيگيسموند هوس را آگاه ساخت كه اگر شورا وي را محكوم كند، خط امان او نيز خود به خود باطل خواهد شد. پس از سه روز بازجويي و استنتاج، و كوششهاي بيهودهاي كه از جانب امپراطور و كار دينالها براي واداشتن او به انكار و تكذيب گفته هايش شد، او را به زندانش باز گردانند. شورا به وي و به اعضاي خود چهار هفته مهلت داد تا مسئله را خوب و ارسي كنند، زيرا تصميم گرفتن درباره آنچه پيش آمده بود براي شورا دشوارتر و بغيرنجر از هوس بود. چطور ميشد بدعتگذاري را زنده گذاشت و بر تمام

سیاستهایی که به اتهام بدعتگذاری در گذشته صورت گرفته داغ بطلان نکشید و آنها را جنایات غیر انسانی ندانست این شورا، که پاپها را از مسند فرمانروایی به زیر کشیده بود، چگونه میتوانست قبول کند که یک کشیش ساده بوهمی از اطاعت او امرش سر باز زند آیا کلیسا، همچنانکه دولت سلاح جسمانی اجتماع محسوب میشد، سلاح روحانی جامعه نبود و مسئولیت نظام اخلاقی اجتماع را، که به قدرت و مرجعی غیر قابل انکار و بحث نیازمند مرجع و مصدر در نظر شورا گناه آشکار بود، همچنانکه سلاح برگرفتن برضد شاه خیانت مسلم محسوب میشد. یک قرن دیگر وقت لازم بود تا عقاید و اندیشه‌ها تکامل پذیرند و لوتر بتواند همین سخنان را در دفاع از خویش بازگوید وزنده بماند.

برای آنکه هوس، به صورت ظاهر هم که شده است، آرای خویش را پس بگیرد، اقدامات بیشتری شد. امپراطور پنهانی گماشتگانی به نزد او فرستاد تا با وی در این باره گفتگو کنند. اما وی همیشه همان پاسخ نخستین را میداد؛ او حاضر بود هر یک از نظراتش را که از روی کتاب مقدس نادرست تشخیص داده شود پس بگیرد. در ششم ژوئیه سال ۱۴۱۵، در کلیسای جامع کنستانس، اعضای شورا ویکلیف و هوس را محکوم کردند، فرمان دادند تا نوشته‌های هوس را بسوزانند، و خود او را برای مجازات به مقامات دولتی سپردند. در حال، جامعه روحانیت را از تن او کردند و وی را به بیرون شهر، که توده‌های هیزم را برای سوزاندن برهم انباشته بودند، کشانیدند. برای آخرین بار، به او پیشنهاد شد که از عقاید خود برگردد و جان خویش را برهاند، لیکن نپذیرفت.

شعله‌های آتش او را در حالی که سرود میخواند در میان گرفت.

ژروم در لحظه‌ای که وحشت و ترس بر او چیره شده بود، و از این لحاظ درخور بخشایش است، در برابر شورا از تعلیمات دوست خود تبری جست (۱۰ سپتامبر ۱۴۱۵). دوباره به زندانش بردند. در زندان به تدریج ترسش زایل شد و شجاعت خود را بازیافت. تقاضای صحبت کرد، و پس از درنگی طولانی او را در شورا حاضر کردند (۲۳ مه ۱۴۱۶)؛ اما به جای آنکه به وی اجازه دهند که درباره وضع خود سخن گوید، نخست از او خواستند که به چند اتهامی که بر او زده شده است پاسخ گوید. ژروم با فصاحتی شورانگیز، که پودجو براتچولینی را آن اومانیزست شکاک ولی سیاسی ایتالیایی که به عنوان منشی پاپ، یوآنس بیست و سوم، در شورای کنستانس حضور یافته بود به هیجان آورد، به عمل شورا اعتراض کرد و گفت:

این چه بیعدالتی است که مرا از اینکه ساعتی مجال دهید تا از خویشتن دفاع کنم محروم میسازید من سیصد و چهل روز در زندانی کثیف بوده‌ام، بی آنکه وسیله‌ای برای دفاع از خود داشته باشم، در حالی که دشمنان من همیشه گوش شما را با سخنان خود آکنده اند. اذهان شما علیه من، به عنوان یک بدعتگذار، شایبه تعصب پذیرفته است. شما پیش از آنکه بدانید من چگونه مردی هستم و بر چه راه و رسمی میباشم، در قضاوت خویش محکوم ساخته‌اید. مع‌هذا، شما انسانید شما خدا نیستید؛ میرایید، نامیرا و ابدی نیستید. شما، همچون همه آدمیان، خطا پذیرند. هر چه ادعای شما بر اینکه چراغ راه بشریتان بشمارند بیشتر باشد، باید برای نشان دادن عدالت و حقانیت خود به جهانیان محتاطتر باشید. من، که دعوایم در این دادگاه مطرح است، عقبه و خلفی ندارم؛ و نیز برای خویشتن سخن نمیگویم، زیرا مرگ پایان زندگی همه ماست؛ اما معتقدم که این همه مردان خردمندی که در این شورا گرد آمده‌اند نباید به عملی زیرا عمل آنها، با بنیان نهادن پیشینه‌ای برای بیعدالتی، بیش از کیفی که مرا بدان مجازات میکنند به بشریت زیان میرساند.

اتهامات را یک یک بر او خواندند، و او همه را پاسخ گفت، بی آنکه از آنها تبری جوید. سرانجام، چون بدو اجازه داده شد که سخن بگویند، صمیمیت و شور و التهابش همه اعضای شورا را تحت تاثیر قرار داد. ژروم برخی از حوادث تاریخی را، که در آنها مردانی را به خاطر اعتقاداتشان کشته بودند، بررسی کرد؛ خاطر نشان ساخت که چه سان قدیس استفانوس را روحانیان به مرگ محکوم کردند؛ و اعلام داشت که گناهی بزرگتر از این نیست که جمعی از روحانیان دست به خون روحانی دیگری بیالایند. شورا امیدوار بود که وی، با درخواست بخشش، جان خویش را از مرگ برهاند. اما ژروم، به جای طلب غفران،

تبریهایی سابق خود را انکار، و ایمان و اعتقاد خویش را به آرای ویکلیف و هوس تاکید کرد و سوزاندن هوس را جنایتی دانست که بزودی دست خداوند، به انتقام آن، از آستین عدالت به در میآید. شورا چهار روز بدو مهلت داد تا در گفته‌های خویش تجدید نظر و دقت کند. چون از گفتار خود توبه نکرد، محکوم شد (۳۰ مه). بیدرنگ، او را به همانجا بردند که هوس را سوزانده بودند. هنگامی که دژخیمان به پشت سر او رفتند تا توده هیمه‌ها را آتش زنند، ژروم بدانها فرمان داد: ((بیباید و آنها را در برابرم بیفروزید؛ اگر از مرگ میترسیدم، هرگز بدینجا نمی‌آمدم.)) و به ترنم سرودهای دینی پرداخت، تا آنکه دود او را خفه کرد.

III- انقلاب بوهم: ۱۴۱۵-۱۴۳۶

چون خبر مرگ هوس به وسیله بیکها، به بوهم رسید، يك انقلاب ملي برپا شد. مجمعی از نجبای بوهم و مورای نامهای به امضای پانصد تن از بزرگان چك رسانیدند و به شورای كنستانس فرستادند (۲ سپتامبر ۱۴۱۵)؛ بنابراین استشهد نامه، هوس يك كاتوليك متدين و درستكار بود كه كشتن او توهين به كشور وي محسوب ميشد؛ از اين رو، امضا كنندگان نامه اعلام داشته بودند كه تا جان در بدن دارند، براي دفاع از قوانين و تعليمات مسيح در برابر عقايد و تعليمات خود ساخته انسانها، خواهند جنگيد. در بيانیه دیگری، اعضاي مجمع اعلام داشتند كه از اين پس تنها از آن عده از احكام پاپ تبعیت خواهند كرد كه با نص كتاب مقدس سازگار باشند، و قضاوت در باب اين توافق و سازگاري بر عهده دانشگاه پراگ است. خود دانشگاه بر هوس، به عنوان شهيد راه حق، درود فرستاد و زبان به تحسین و ستایش ژروم، كه در بند بود، گشود. شورای كنستانس فرمان داد كه نجبای شورشگر در برابر دادگاه حاضر شوند و به اتهامات بدعتی كه بدان منتسبند پاسخ گویند.

حكم كرد؛ ليكن اكثريت استادان و دانشجويان همچنان به كار خویش ادامه دادند.

در حوالی سال ۱۴۱۲ يکی از پیروان هوس به نام يا کو يك شترژیویی پیشنهاد کرده بود كه خوب است شیوه مسیحیان صدر مسیحیت كه مراسم آیین قربانی مقدس را به هر دو صورت، یعنی هم با نان و هم با شراب، معمول میداشتند در سراسر عالم مسیحیت از نو عمل شود. هوس نیز، هنگامی كه این اندیشه در میان پیروانش از بالا تا پایین طرفدار پیدا كرد، آن را تصدیق نمود. شورای كنستانس این رسم را قدغن كرد و دست كشیدن از آن را، به دستاویز آنكه این كار خطر ریختن خون مسیح را به همراه دارد، لازم شمرد. پس از مرگ هوس، دانشگاه پراگ و نجبا، به پیشوایی ملكه سوفیا، به جای آوردن مراسم تناول عشای ربانی را به هر دو شیوه، بنابر دستور خود مسیح، بدون اشكال اعلام داشتند؛ و جام شراب عشای ربانی نماد انقلاب ((اوترکیان)) شد. طرفداران هوس، در سال ۱۴۲۰، قطعنامه ((مواد چهارگانه پراگ)) را به عنوان خواسته‌های اساسی خود ارائه دادند. این مواد چهارگانه عبارت بودند از: به جای آوردن مراسم آیین قربانی مقدس به هر دو صورت هم با نان، هم با شراب؛ تنبیه و کیفر بدون درنگ کسانی كه به خرید و فروش مقامات کلیسایی دست میزنند؛ تبلیغ بدون مانع و رادع كلام خداوند، به عنوان تنها معیار و مآخذ حقایق و اعمال دینی؛ پایان دادن به مالکیت‌های مادی بی حد و حصر کشیشان و راهبان، اقلیت دو آتشه‌ای از میان انقلابیون احترام گذاشتن به اشیای متبرك، مجازات اعدام، اعتقاد به برزخ، و به جای آوردن مراسم قداس را برای مرده مردود شمردند. در انقلاب هوسیان تمام عناصر جنبش اصلاح دینی لوتری جمع بود.

پادشاه وقت، ونسلاوس، كه در آغاز، احتمالاً به علت آنكه این نهضت اموال و املاك کلیسا را به دولت منتقل می ساخت، از آن هواخواهی کرده بود، اینك چون میدید اقتدار و سلطه روحانی و مدنی هر دو به خطر افتاده است، متوحش شد. در ((شهر جدید))ی كه بر پراگ افزوده بود تنها اشخاص ضد هوسی را به عضویت انجمن شهر برگماشت، و اینان قوانین و احكام جزایی شاقی برای سرکوبی بدعتگذاران صادر کردند. در ۳۰ ژوئیه ۱۴۱۹، جماعتی از هوسیان به درون شهر جدید ریختند، بازور راه خود را به سوی مقر انجمن گشودند، اعضاي انجمن را از پنجره‌ها به بیرون افکندند، و در آنجا یارانشان كار آنها را ساختند

. مجمعی از مردم شهر تشکیل شد و عده‌ای از هوسیان را به عضویت انجمن شهر برگزید. ونسلاوس انتخاب جدید را معتبر شمرد، و سپس بر اثر سکنه قلبی در گذشت (۱۴۱۹). نجبای بوهم پیشنهاد کردند که سیگیسموند را، در صورتی که مواد چهارگانه پراگ را معتبر شناسد. به پادشاهی خویش برمی‌گزینند. سیگیسموند با آنها مخالفت کرد؛ از تمام مردم چک خواست که به اطاعت کامل کلیسا درآیند؛ و یک نفر بوهمی را که از انکار ((جام مخصوص عشای ربانی)) سر باز زده بود، سوزاند. پاپ جدید، مارتینوس پنجم، علیه بدعتگذاران بوهم اعلام جهاد کرد، و سیگیسموند با لشکری جرار عازم پراگ شد سپاهی تشکیل دادند؛ از تمام شهرهای بوهم و موراوی، سربازان پرشور جدید گسیل شدند؛ یان زیزکا، شهسوار یکچشم شصت ساله، آنها را تعلیم داد و به فتوحاتی باور نکردنی رهبری کرد. آنها دوبار سپاهیان سیگیسموند را در هم شکستند. سیگیسموند لشکری دیگر تدارک دید، اما چون خبر رسید که مردان زیزکا پیش می‌آیند، سپاه جدید با بینظمی تمام، و بدون آنکه اصولاً چشمش به دشمن افتد، پا به هزیمت نهاد.

پیرایشگران زیزکا، سرمست از این پیروزیها، اکنون این اندیشه را از مخالفان خود اخذ کردند که اختلافات مذهبی را باید با زور از میان برد؛ چون طوفانی ویرانگر، سراسر بوهم و موراوی و سیلیری را نور دیدند؛ صومعه‌ها را غارت، راهبان را قتل عام، و مردم را به قبول مواد چهارگانه پراگ وادار کردند. آلمانیهای ساکن بوهم، کهخواستند همچنان کاتولیک بمانند، شکارهای مناسبی برای سپاهیان هوسی شدند. در تمام این احوال، و مدت هفده سال تمام (۱۴۱۹-۱۴۳۶)، بوهم بدون شاه بود. عناصر مغایر و متضادی با هم جمع شده و انقلاب بوهم را پدید آورده بودند. بوهمیان بومی به ثروت و غرور و تبختر آلمانیهای ساکن کشورشان به چشم نارضایتی مینگریستند، و آرزو میکردند که آنها را از سرزمین خویش برانند. نجبا آرزوی املاک کلیسا و روحانیان را میبردند، و آنها را مستحق طرد و محرومیت میدانستند؛ پرولتاریا بر آن امید بود که خویشتن را از زیر یوغ اربابان طبقه متوسط رها سازد؛ و طبقه متوسط در آن آرزو که قدرت ناچیز خویش را، در برابر قدرت اشراف در دیتی که بر پراگ حکومت میراند و گاهی حکومت بوهم را تعیین میکرد، افزایش دهد. سرفها، خاصه آنها که در املاک متعلق به کلیسا کار میکردند، خواب تقسیم و تصاحب آن سرزمینهای مقدس را دیدند.

عده‌ای از روحانیان فرو دست، که مورد اجحاف و چپاول روحانیان عالیقدر قرار گرفته بودند، به طور ضمنی انقلابیون را پشتیبانی میکردند و برای آنها مراسم و شعایر مذهبی را، که کلیسا به جای آوردنش را قدغن کرده بود، به جای می‌آوردند.

هنگامی که هوسیان با تکیه به قدرت و سپاه خود بر قسمت اعظم بوهم تسلط یافتند، اختلاف مقاصد آنها را، به صورت دسته‌هایی که به خون یکدیگر تشنه بودند، پراکنده و متفرق کرد. نجبا پس از آنکه بیشتر املاکی را که در تصرف دسته‌های روحانی اصیل آیین بودند تصاحب کردند، احساس نمودند که باید آتش انقلاب را خاموش کنند و از وضعی که زمانه پیش آورده است سود جویند. در همان حال که سرفهایی که این زمینها و املاک را برای کلیسا شخم میزدند و میکاشتند برای تقسیم آنها در میان خود و کسب آزادی غوغا انگیزه بودند، نجبایی که صاحب املاک کلیسا شده بودند میخواستند که کشاورزان با همان شرایط پیشین برای اربابان جدید کار کنند. زیزکا به حمایت از کشاورزان برخاست و، برای مدتی، این اوتراکیان محافظه کار را در پراگ به محاصره گرفت. چون از ستیزه خسته شد، تن به مصالحه در داد، سپاهش را به مشرق بوهم عقب کشید، و فرقه چهارگانه پراگ و کشتن آلمانیها بود. هنگامی که در سال ۱۴۲۴ در گذشت، وصیت کرد که از پوستش یک کوس جنگی بسازند.

در شهر تابور دسته دیگری از هوسیان تشکیل شد که مدعی بود لازمه مسیحیت واقعی، داشتن سازمان حیات کمونیستی است. مدتها پیش از ظهور هوس، گروه‌های کوچکی از والدوسیان، بگاره‌ها، و دیگر فرق بدعتگذار رام نشدنی در بوهم میزیستند که آرمانهای دینی را با آرمانهای کمونیستی در آمیخته بودند. این دسته، تا زمانی که سپاهیان زیزکا قدرت و سلطه کلیسا را در بسیاری از شهرهای بوهم برانداخت، در آرامش و سکوت به سر میبرد؛ ولی اینک عقاید خود را آشکار ساخت و پیشوایی و رهبری دینی و عقیدتی تابور را به دست گرفت.

بیشتر افراد این دسته منکر حضور واقعی مسیح در مراسم عشاء ربانی بودند، و اعتقاد به برزخ، نماز خواندن برای مرده، و کلیه آیینهای مقدس، جز تعمید و تناول عشاء ربانی، را مردود می‌شمردند، و احترام گذاشتن به اشیای متبرک، تصاویر، مجسمه‌ها، و قدیسان را مورد سرزنش قرار می‌دادند. قصدشان آن بود که آداب و مراسم مذهبی ساده کلیسای عهد حواریون را بازگردانند و با تمام شعایر و تشریفات که در صدر مسیحیت وجود نداشت مخالفت میکردند. به نمازخانه‌ها، ارگها، و تزیینات پرشکوه کلیسا اعتراض داشتند و این تزیینات را، در هر کجا که به دستشان میرسید، نابود میکردند. آنها، مانند پروتستانهای آینده، پرستش خداوند را به تناول عشاء ربانی، نماز، خواندن کتاب مقدس، وعظ، و ترنم سرود محدود کردند. و این فرایض به وسیله روحانیانی که از لحاظ پوشش و جامه با مردم غیر روحانی فرقی نداشتند راهبری میشد. بیشتر تابوریان مرام اشتراکی را از اعتقاد به هزاره رجعت و سلطنت مسیح نتیجه گرفتند و استنباط کردند: بزودی مسیح مراجعت میکند تا ملکوت خود را در زمین برقرار سازد، در شاهنشاهی او مالکیت معنا نخواهد داشت، نه کلیسا خواهد بود و نه دولت، نه امتیازات طبقاتی و نه قوانین انسانی، نه مالیات و نه ازدواج؛ و برآستی مسیح چه خوشحال میشد اگر وقتی باز میگشت، میدید که امتش مدینه فاضله آسمانی او را پیشاپیش بر روی زمین به وجود آورده اند. این اصول و فروع را در تابور و چند شهر جامه عمل پوشانیدند؛ یکی از استادان آن زمان دانشگاه پراگ میگوید که ((همه چیز اشتراکی است، هیچ کسی بتنهایی مالک چیزی نیست؛ مالکیت گناه غیرقابل بخششی به شمار میرود. آنان میگویند که همه باید برادران و خواهران همشان یکدیگر باشیم.)) یک کشاورز بوهمی، به نام پتر خلچیک، فیلسوف شد؛ از فلسفه هم قدم فراتر گذاشت و سلسله رسالاتی، چون رسالات تولستوی، به زبان چک به رشته تحریر کشید و نوعی آناشسیسم صلحجویانه را تبلیغ و توصیه کرد. وی اقویا و توانگران را مورد حمله قرار داد، جنگ و مجازات اعدام را جنایت شمرد، و خواستار اجتماعی شد که در آن خاوند، سرف، و قانون وجود نداشته باشند. پیروان خود را دستور داد که مسیحیت را طابقالعمل کتاب عهد جدید مییابند، بپذیرند: تنها افراد بالغ را غسل تعمید دهند؛ به مال دنیا و راه و رسم آن پشت بگردانند؛ از سوگند خوردن، دانش اندوزی، امتیازات طبقاتی، سوداگری، و زندگی شهرنشین بپرهیزند؛ در فقر ارادی زندگی کنند؛ کندن و کاشتن زمین را بر دیگر کارها ترجیح نهند؛ و ((تمدن)) و دولت را بکلی به فراموشی سپارند. تابوریان این فلسفه صلحجویی را با خلق و خوی خود سازگار ندیدند؛ به رادیکالهای معتدل و مترقی تقسیم شدند (مترقیان برهنگی و اشتراک زنان را تبلیغ میکردند)، و سرانجام کار دو دست از گفتگو به نزاع کشید. با گذشت چند سال، از عدم تساوی لیاقتها و استعدادها، نابرابری قوا و امتیازات و بالاخره اموال حاصل آمد؛ و پیشوایان صلح و آزادی جای خود را به قانونگذاران بیرحم و ستمگری دادند که نیروی مستبدانه خویش را بخوبی به کار گرفتند.

جهان مسیحیت با ترس و وحشت به نغمه این مسیحیت اشتراکی تصویری گوش میکرد. بارونها و شهرنشینان هوسی در بوهم آهسته آهسته وجود کلیسای رم را، به عنوان یگانه سازمان نیرومندی که میتواند از انحلال قریبالوقوع نظام موجود اجتماع جلوگیری کند، آرزو کردند. و از این روی، هنگامی که شورای بال آنان را به مصالحه دعوت کرد، شادمان گشتند. هیئتی از جانب شورا، بدون دستور و تایید پاپ، به بوهم آمد و به امضای یک سلسله پیمانها پرداخت؛ این پیمانها چنان بودند که هم هوسیان مهربان حاضر به خدمت میشدند، و هم کاتولیکها میتوانند آنها را، به لحاظ رد و قبول مواد چهارگانه پراگ، تفسیر و تاویل کنند (۱۴۳۳). چون تابوریان از تصدیق و تصویب این معاهدات سرباز زدند، هوسیان محافظه کار با دسته‌های متدین و مومن بوهم همدست شدند، بر تابوریان منشعب شده تاختند و آنها در هم شکستند، و به تجربه اشتراکیشان خاتمه دادند (۱۴۳۴). دیت بوهم با سیگیسموند از در صلح و آشتی در آمد و او را به پادشاهی پذیرفت (۱۴۳۶).

اما سیگیسموند، که عادت داشت پیروزیهایش را با تاجی از پوچی بر سر نهد، سال بعد در گذشت. در اغتشاش و آشفتگی پس از مرگ او، گروه متدینین اصیل آیین، در پراگ قدرت یافتند. سردار محلی مقتدری به نام ژرژ پودبرادی سپاهی از هوسیان تشکیل داد، پراگ را فتح کرد، یان روکیکانا را، که از اوتراکیان بود، دوباره در مقر اسقف اعظم نشین مستقر ساخت، و خود زمام فرمانروایی بوهم را به دست گرفت (۱۴۵۱). هنگامی که پاپ نیکولوس پنجم از به رسمیت شناختن روکیکانا ابا ورزید، اوتراکیان بر

آن شدند که به کلیسای ارتدوکس یونانی بپیوندند، اما سقوط قسطنطنیه به دست ترکان نقشه آنها را برهم زد. دیت بوهم، در سال ۱۴۵۸، چون مشاهده کرد که زمامداری مدبرانه ژرژ بود برادی نظم و آرامش را در کشور مستقر ساخته است، او را به پادشاهی برگزید.

ژرژ بود برادی اینک نیروی خود را برای استقرار آرامش مذهبی به کار انداخت. با موافقت دیت، سفیری به دربار پاپ پیوس دوم فرستاد (۱۴۶۲) و تقاضا کرد که پاپ ((پیمانهای پراگ)) را تصدیق و تصویب کند. پاپ در هر نقطه ای که باشد، قدغن کرد. ژرژ بودبرادی به توصیه یک حقوقدان آلمانی، گرگور هایمبورگ، در سال ۱۴۶۴ از تمام شاهان اروپا دعوت کرد که فدراسیونی دایمی از تمام دول اروپایی تشکیل دهند که دارای قوه مقننه و مجریه، ارتش، و قوه قضائیه نیرومندی باشد، تا به قدرت آن بتوان تمام مشاجرات بینالمللی آینده را سامان بخشید. پادشاهان بدین دعوت پاسخی ندادند؛ زیرا دستگاه حکومت پاپها، که از نو نیرو گرفته بود، قویتر از آن بود که اتحادیه ملل قادر به مخالفت و نافرمانی از آن باشد. پاپ پیوس دوم ژرژ بودبرادی را بدعتگذار اعلام داشت، رعایای او را در شکستن پیمان بیعت آزادی بخشید، از قوای مسیحی درخواست عزل وی را کرد (۱۴۶۶). ماتیاس کوروینوس شاه مجارستان عهده دار این مهم شد و به بوهم حمله برد، و عده ای از نجبای کاتولیک تاج شاهی بر سرش نهادند (۱۴۶۹). ژرژ بودبرادی تاج و تخت را به لادیسلاوس، فرزند کازیمیر چهارم پادشاه لهستان، سپرد و خود، در حالی که مصایب جنگ و رنج استسقا و فرسودهاش ساخته بود، در سن پنجاه و یک سالگی درگذشت (۱۴۷۱). بوهم چکوسلوواکی فعلی وی را پس از شارل چهارم بزرگترین پادشاه خود میداند و به افتخار و احترام از او یاد میکند.

دیت بوهم لادیسلاوس دوم را به شاهی قبول کرد، و ماتیاس به مجارستان بازگشت. نجبا از ضعف پادشاه، که زاده جوانی او بود، سود جستند و قدرت سیاسی و اقتصادی خویش را استحکام بخشیدند؛ شمار نمایندگان شهر و قصبات را در دیت بوهم کاستند و کشاورزانی را که خواب مدینه فاضله دیده بودند بیش از پیش به زیر یوغ سرفداری کشیدند. هزاران تن از مردم بوهم در گیرودار انقلاب، و عکسالعمل ناشی از آن، به کشورهای دیگر گریختند. در سال ۱۴۸۵ اوترکیان و کاتولیکها عهدنامه کوتناهورا را امضا کردند و خویشان را متعهد صلح سی ساله ای ساختند.

پیروان خلچیکی در مشرق بوهم و موراوی فرقه مسیحی جدیدی به نام ((کلیسای برادری)) تشکیل دادند و خویشان را، بر مبانی تعلیمات ((عهد جدید)) وقف زندگی ساده دهقانی کردند. این فرقه در ۱۴۶۷ مرجعیت کلیسای کاتولیک را رد کرد؛ کشیشانی از آن خود را به خدمات کلیسایی گماشت؛ با انکار برزخ ورد پرستش قدیسان، بر لوثر و اعتقاد وی به داورای از روی ایمان سبقت گرفت؛ و نخستین کلیسای صد هزار تن عضویت آن را پذیرفتند. این ((برادران موراویایی)) در گیرودار جنگ سی ساله تقریباً بکلی برافتادند، اما تحت پیشوایی یان کومنیوس زندگی از سر گرفتند؛ و هنوز هم به صورت جماعات متفرقی در اروپا، آفریقا، و آمریکا وجود دارند با بردباری و اغماض مذهبی، دینداری و خداپرستی متواضعانه، و وفاداری صلحجویانه نسبت به اصولی که تعلیم میکنند دنیای فاجر و شکاک ما را دچار حیرت و اعجاب ساخته اند.

IV- لهستان: ۱۳۰۰-۱۵۰۵

حفظ صلح، حتی در مناطقی که موانع طبیعی وحدت و مصونیت آنها را تامین کرده است، دشوار است؛ حال بیندیشید که حفظ آن در سرزمینهایی که مرزهایش از یک سو، یا سوهایی مختلف همجوار همسایگان آزمند است چه دشوارتر میباشد. لهستان قرن چهاردهم در زیر فشار شهبازان توتونی، لیتوانیایی، مجار، موراویایی، بوهمی، و آلمانی که بر مرزهایش هجوم میآوردند نیمه جان شده بود؛ هنگامی که لادیسلاوس کوتاه امیر بزرگ لهستان کوچک لهستان جنوبی شد (۱۳۰۶)، خود را با دشمنان متعددی رو به رو دید.

آلمانیها در لهستان بزرگ لهستان باختری از اطاعت او سرباز زدند؛ جنگجویان توتونی، دانتزیگ و پومرانی را تسخیر کردند؛ مارکگراف براندنبورگ برای از میان برداشتن او توطئه چید؛ و ونسلاوس سوم، پادشاه بوهیم، مدعی تاج و تخت لهستان بود. لادیسلاوس، در میان این دریای مشکلات، راه خود را به زور اسلحه، به نیروی سیاست، و از راه ازدواج گشود؛ لهستان کوچک و بزرگ را به صورت کشور واحدی یگانگی بخشید و در کراکو، پایتخت جدید شاهنشاهی، تاج بر سر نهاد (۱۳۲۰). چون در هفتاد و سه سالگی درگذشت (۱۳۳۳)، اورنگ نا آرام سلطنت خود را برای یگانه پسرش، کازیمیر کبیر، به ارث گذاشت.

شاید بعضی بر لقب ((کبیر)) کازیمیر سوم غبطه خوردند. زیرا او معامله و مصالحه را بر جنگ ترجیح میداد.

سیلزی را به بوهیم، و پومرانی را به جنگجویان توتونی واگذاشت و خویشتن را با به دست آوردن گالیسی، نواحی اطراف لووف، مازوویا، و نواحی اطراف ورشو دلخوش ساخت. وی دوران سلطنت سی و هفت ساله خود را وقف مملکتداری کرد، مناطق مختلف را زیر یک قانون آورد، چنانکه ((دیگر کشور چون از دهایی چند سر نمینمود.)) عده ای از حقوقدانان، تحت رهبری او، قوانین متغایر و آداب و رسوم متفاوت ایالا مختلف را به صورت ((قوانین کازیمیر)) وحدت بخشیدند و این نخستین قانون نامه لهستانی است و، در مقایسه با قانون نامه های معاصر، نمونه ای از بشر دوستی میانه رو و معتدل است. کازیمیر از یهودیان، ارتدوکسهای یونانی، و دیگر اقلیتهای نژادی و دینی حمایت کرد، تحصیل علم و هنر را تشویق و ترویج نمود. دانشگاه کراکو را بنیان نهاد (۱۳۶۴)، و در سراسر کشور چنان بناهای محکمی برپای داشت که میگفتند چون به سلطنت رسید، لهستانی از چوب و تخته یافت، ولی از نو آن را از سنگ ساخت. کازیمیر چنان خردمندانه همه جوانب اقتصاد مملکت را ترقی داد که دهقانان وی را ((پادشاه کشاورزان)) مینامیدند؛ بازرگانان، در امنیت صلح، کارها را بر وفق مراد خویش مییافتند؛ و همه طبقات به او لقب کبیر داده بودند.

از آنجا که فرزند ذکور نداشت، تاج و تخت خود را به برادرزاده اش لویی بزرگ شاه مجارستان، سپرد (۱۳۷۰) بدان امید که کشور فرهنگی و تمدنی که سلسله انژون از ایتالیا و فرانسه به ارمغان آورده بود نصیب برد. اما لویی چنان در مجارستان گرفتار بود که لهستان را به فراموشی سپرد. برای آنکه نجابی مغرور را در غیاب خود مطیع نگاه دارد، با فرمان ((امتیاز کوشیتسه)) (۱۳۷۴) آنها را از پرداخت مالیات معاف داشت و به مقامات عالیه اختیار مطلق داد.

پس از مرگ لویی (۱۳۸۲)، بر سر جانشینی او جنگ در گرفت؛ پارلمان کشور، که سیم نامیده میشد، دختر یازده ساله اش یادویگا را ((شاه)) شناخت؛ اما آشوب و اغتشاش وقتی فرونشست که یاگیلو، امیر بزرگ لیتوانی، با یادویگا ازدواج کرد (۱۳۸۶ م). یاگیلو سرزمین وسیع خود را با لهستان وحدت بخشید و، در کار حکومت، شخصیت مقتدری از خود نشان داد.

ترقی و توسعه لیتوانی یکی از رویدادهای مهم قرن چهاردهم محسوب میشود. گدیمیناس و پسرش آلگیرداس تقریباً تمام نواحی روسیه باختری پولوتسک، پینسک، سمولنسک، چرنیگوف، والینی، کیف، پودولیا، و اوکراین را ضمیمه حکومت مشرکانه خویش کردند. این وضع برای بعضی از ایالات قرین مسرت بود، زیرا با پیوستن به شهریاران بزرگ از سلطه اردوی زرین تاتارها (آلتون اردو)، که روسیه خاوری را در تیول داشتند، در امان میماندند. هنگامی که یاگیلو جانشین آلگیرداس شد (۱۳۷۷)، امپراطوری لیتوانی، که پایتخت آن ویلنا بود، از دریای بالتیک تا دریای سیاه، و تقریباً تا خود مسکو، امتداد داشت. این هدیه ای بود که یاگیلو به همسرش یادویگا پیشکش کرد لهستان جهیزی بود که یادویگا به خانه او برد. یادویگا هنگام عروسی فقط شانزده سال داشت؛ وی یک کاتولیک رومی بار آمده و در محیطی پرورش یافته بود که از فرهنگ و تمدن لاتینی عهد رنسانس برخوردار بود. یاگیلو سی و شش سال داشت

و بیسواد و کافر بود؛ اما به مسیحیت گروید، تعمید یافت، نام مسیحی لادیسلاوس دوم بر خود نهاد، و قول داد که همه مردم لیتوانی را به آیین مسیحیت در آورد.

این وصلت بموقعی بود، زیرا پیشروی شهسواران توتونی هر دو کشور را به خطر میافکند. ((فرقه صلیب)) که در اصل خود را وقف مسیحی کردن اسلاوها کرده بود، اینک تبدیل به جماعتی از فاتحان نظامی شد که کارشان آن بود که به زور شمشیر هر جا را که میتوانستند از کافران یا مسیحیان میگرفتند و نظام سرفداری ستمگرانه‌ای بر کشاورزان آزاد آن دیار تحمیل میکردند. در ۱۴۱۰ مهین سرور از تختگاه خود در مارینبورگ بر استونی، لیونی، کورلاند، پروس، و پومرانی خاوری فرمان میراند و راه لهستان را به دریا بسته بود. در ((جنگ شمالی)) سپاهیان استاد بزرگ و یاگیلو، که هر یک بنابر روایات از صد هزار مرد جنگی تشکیل شده بود، در نزدیکی گرونوالد یا تاننبرگ باهم روبرو شدند (۱۴۱۰). شهسواران توتونی شکست یافتند و چهارده هزار اسیر و هجده هزار کشته به جای گذاشتند مهین سرور نیز در میان کشتگان بود. از آن روز، فرقه صلیب با سرعت راه انحطاط پیمود، تا آنجا که در پیمان صلح تورون (۱۴۶۶) پومرانی، پروس باختری، و بندر آزاد دانتزیگ را به عنوان دروازه دریا به لهستان واگذاشت.

در دوران سلطنت کازیمیر چهارم (۱۴۴۷-۱۴۹۲) لهستان به اوج وسعت، قدرت، و هنر خود رسید. کازیمیر با آنکه خود بیسواد بود، پسران خود را مجال تحصیل کامل داد و از این راه به تحقیر و ملامت شهسواران، که سواد و آموختن را عار میداشتند، پایان داد. ملکه یادویگا، در هنگام مرگ، تمام جواهرات قرن بعد کوپرنیک را میبرد. ادبیات، همچنین فلسفه و علوم، به زبان لاتینی تدریس میشد. یان دلوگش ((تاریخ لهستان)) خود را به لاتینی نوشت (۱۴۷۸). در سال ۱۴۷۷ فایت شتوس، اهل نورنبرگ، به کراکو دعوت شد، و مدت هفده سال در آنجا توقف کرد و شهر را در عالم هنر آن زمان به مقام ارجمندی رسانید. شتوس در کلیسای حضرت مریم ۱۴۷ نیمکت برای همسرایان، یک محجر محراب عظیم به ابعاد ۱۲ و ۱۰ متر، با تصویری از صعود مریم عذرا که در گنجینه دست کمی از نقاشیهای تیسین ندارد، و هجده قابیند چوبی، که زندگی مریم و فرزندش را نشان میدهند، نقاشی و کنده کاری کرد قابیندهای شتوس، با آنکه از چوبند، با درهای مفرغی کار گیرتی، که یک نسل پیش برای تعمیدگاه فلورانس ساخته شده بودند، در خور مقایسه اند.

وی در کلیسای جوامع کراکو سنگ قبر فوقالعاده زیبایی از مرمر سرخ رگه دار برای کازیمیر چهارم تراشید. با این آثار، مجسمه سازی گوتیک در لهستان به اوج و پایان خود رسید. در دوران پادشاهی پسرکازیمیر، سیگسموند اول (۱۵۰۶-۱۵۴۸)، هنر لهستانی شیوه رنسانس ایتالیایی را پذیرفت مذهب لوتری نیز از راه آلمان نفوذ یافت، و دوران جدیدی آغاز شد.

فصل نهم هجوم

ترکان عثمانی

۱۵۱۶-۱۳۰۰

I- شکوفایی دوباره بیزانس: ۱۲۶۱-۱۳۷۳

امپراطوری روم شرقی، که در سال ۱۲۶۱ بدون خونریزی در زیر فرمان سلسله جدید پالایولوگوس قرار گرفت، بی آنکه خود بخواهد، در حدود دو قرن دیگر دوام آورد. قلمرو متصرفات آن، بر اثر پیشروی

مسلمانان در آسیا و اروپا، گسترش قلمرو اسلاوها در پشت مرزهای آن، و قطعه قطعه شدن بخشهایی از آن به دست دشمنان مسیحی نورمانها، جنواییها، و ونیزیها که در ۱۲۰۴ قسطنطنیه را غارت کردند، کاهش پذیرفت. صنعت در شهرهای امپراطوری آهسته آهسته جنب و جوشی داشت، اما محصولات و کالای تولیدی آن بار کشتیهای ایتالیایی میشدند که منفعتی به خزانه دولت نمیرسانیدند. از طبقه متوسط، که زمانی از شماره بیرون بود معدودی بیش باقی نمانده بودند بالاتر از طبقه متوسط، اشراف و نجبا و نخستکشیشان مسرف و ولخرج قرار داشتند که لباسهای فاخر و مجلل میپوشیدند و از حوادث تاریخ درس عبرت نگرفته، جز امتیازات طبقه خویش، همه چیز را فراموش کرده بودند. پایینتر از طبقه متوسط، طبقه متلاطم و بی آرامی قرار داشت: راهبانی که به دینداری و خداپرستی چاشنی سیاست میزدند، کشاورزانی که از مالکیت به اجاره گیری افتاده بودند زارعانی که از اجاره گیری به ظلمات نظام سرفداری لغزیده بودند، پروتئرهایی که خواب مدینه فاضلهای را میدیدند که در آن برابری و مساوات باشد در سالونیک انقلابی در گرفت (۱۳۴۱): اشرافیت را تار و مار کرد، کاخها و کوشکها را دستخوش یغما ساخت و یک حکومت جمهوری نیمه اشتراکی روی کار آورد که مدت هشت سال رتق و فتق امور را به دست گرفت و سپس به دست سپاهیانی که از پایتخت فرا رسیدند سرکوب شد. قسطنطنیه هنوز مرکز پر جنب و جوش تجارت و بازرگانی بود، اما چون گذشته آباد نبود. یک سیاح مسلمان در سال ۱۳۳۰ از ((خانههای ویران بسیار، و مزارعی که در داخل شهر کشت شدهاند)) سخن میگوید: روی گونثالت د کلاویخو، دیپلمات اسپانیایی در حوالی سال ۱۴۰۹ در باب آن مینویسد: ((در داخل پایتخت همه جا قصرها، کلیساها، و صومعههای بزرگ و باشکوه قرار دارند اما بیشتر آنها ویران و مخروبهند.)) بلی، رخت بر بسته بود.

در گیرودار این انحطاط و زوال سیاسی میراث نامیرای ادبی و فلسفی یونان باستان با سنتهای بیزانسی در معماری و نقاشی به هم آمیخت تا واپسین نغمه پر شکوه فرهنگ و تمدن امپراطوری روم شرقی را ساز کند. در مکتبهای آنجا هنوز آثار افلاطون، ارسطو، و زنون رواقی تفسیر و تاویل میشدند. گرچه از غور در آثار اپیکور، به عنوان فیلسوفی ملحد، پرهیز میکردند دانشمندان و ادیبان متون کلاسیک را اصلاح میکردند و بر آنها تفسیرهای نو مینوشتند. ماکسیموس پلانودس، سفیر روم شرقی در ونیز، مجموعه اشعار یونانی را به چاپ رسانید، متون کلاسیک لاتینی را به یونانی ترجمه کرد و میان امپراطوری روم شرقی و ایتالیا رابطه فرهنگی جدیدی برقرار ساخت. سیرت زندگانی تنودوروس متوکیس این رنسانس دوران سلاله پالایولوگوس را به خوبی نشان میدهد. وی در عین حال که صدر اعظم آندرونیکوس دوم بود، یکی از دانشمندترین و پرکارترین محققان زمان خویش بشمار میرفت. نیکفوروس گرگوراس، که خود عالم و تاریخ نویس نامداری است، درباره او میگوید: ((از صبح تا شام، به تمامی و با شور و اشتیاق، خود را وقف کارهای جامعه میکرد، گویی با دانشاندوزی هرگز رابطهای نداشت؛ اما در شب بعد از آنکه کاخ را ترک میگفت، یکسره غرق در مطالعه میشد، چنان که گویی دانشمندی است که بکلی از علایق دنیوی بریده است)) تنودوروس، به یونانی فصیح و زیبایی که در قرن چهاردهم نظیر نداشت، کتب بسیار در تاریخ و فلسفه و نجوم نوشت و اشعار نغز سرود. در انقلابی که به عزل مخدوم ولینعمت او انجامید. وی نیز مقام و ثروت و خانه خویش را از دست داد. شورشیان وی را به زندان افکندند، اما چون بیمار شد، بدو اجازه دادند به صومعه سن ساویر در کورا، که دیوارهای آن را با زیباترین موزائیکهای تاریخ امپراطوری روم شرقی زینت و جلال بخشیده بودند، برود تا آخر عمر در آنجا بماند. در عالم فلسفه، جدال در میان افلاطونیان و ارسطویان باز بالا گرفت؛ امپراطور یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، مدافع ارسطو بود، در حالیکه افلاطون خدای گمیستوس پلتون به شمار میرفت. گمیستوس شناخته شدهترین فیلسوف سوفسطایی یونانی جدید بود؛ فلسفه را در بورس واقع در آسیای صغیر، هنگامی که آن شهر مرکز پیشرفت و ترقی ترکان عثمانی بود، آموخت و نیز از استادی یهودی اصول تعلیمات زردشت را فراگرفت؛ چون به زادگاه خود پلوپونز آن زمان مورثا بازگشت، به احتمال قوی دیگر به مسیحیت اعتقادی نداشت. در میستر استقرار جست و مقام قضا و استادی یافت. در سال ۱۴۰۰ رساله ای در فلسفه نوشت که، مانند یکی از رسالات افلاطون، نوامیس نام داشت در این رساله، گمیستوس بر آن شده بود که دین باستانی یونان را جایگزین مسیحیت و اسلام سازد؛ با این فرق که، جز زئوس، خدایان اولمپ را مظهر متشخص فرایندهای خلاق یا ((مثل)) شمرده بود. پلتون نمی دانست که دین ساختنی نیست، بلکه به وجود آمدنی است. مع هذا، شاگردان بسیاری بود که یکی از آنان، یوآنس بساریون، در ایتالیا کار دینالی اومانیسست گردد. بساریون و

گمیستوس، هر دو، همراه امپراطور یوحناي هشتم، براي شرکت در شوراي کلیساهاي رومي و يوناني، که براي لحظه اي اختلافات خود را در مسائل مربوط به الاهيات و سياست کنار گذاشته و باهم در آشتي در آمده بودند، به فرارا و فلورانس رفتند (۱۴۳۸). در فلورانس، گمیستوس براي جمعي از گزیدگان و بزرگان در باب افلاطون تقریراتي کرد و آتش رنسانس ایتالیا را، که مقدمات آن فراهم بود، مشتعل ساخت. در آنجا بود که لقب پلتون (کامل) را، که اشاره اي به گمیستوس (پیر) و پلاتون (صورت لاتینی ((افلاطون))) داشت، بر نام خویش افزود. چون به میسترا بازگشت، از جر و بحث در باب الاهيات دست کشید، اسقف اعظم شد، و در نودوپنج سالگی درگذشت (۱۴۵۰).

تجدید حیات هنر، همچون تجدید جواني ادبیات، از وقایع برجسته این عهد است. موضوعات و اشکال آثار هنري هنوز رنگ روحاني داشتند، لیکن گاهی منظره اي، پرتوي از طبیعت گرایی، یا گرمي رنگها و لطافت طرحها به موزائیکها حیات و طراوت میبخشید. آن دسته از این آثار که اخیرا در صومعه کورا (مسجد جامع کهریه) به معرض تماشا گذاشته شده اند چنان سرشار از زندگی که تاریخنویسان مغرب زمین معترفند که در آنها اثری از نفوذ هنر ایتالیایی میبینند. در ساختن فرسکو، که آهسته آهسته جایگزین موزائیک در تزئین کلیساها و کوشکها میشد، سلطه موضوعات روحاني و مذهبي سستی گرفت و تصاویر تجملی و خیالی و رویدادهای غیر روحاني، در کنار افسانه‌های مذهبي و زندگی قدیسان، جلوه گری آغاز کردند. شمایل‌سازان به شیوه باستانی یونانی چنگ زدند و آثاری پدید آوردند با پیکرهای لاغر و چهره‌هایی که به نور تقوا و تدینی بی‌آلایش درخشان بودند چیزی که در اخلاق مردم زمانه ذره اي از آن یافت نمی شد نقاشی مینیاتور بیزانسی در این زمان دستخوش انحطاط شدیدی بود، اما بافتن طرحهایی با ابریشم هنوز به ایجاد شاهکارهایی میانجامید که در دنیای غرب همال و نظیر نداشتند. خرقة آستین گشاد معروف به ((خرقة شارلمانی)) از کارهای قرن چهاردهم یا پانزدهم است. بر زمینه اي از ابریشم آبی رنگ، هنرمندی طرح و نقشه اي ریخته، و صنعتگر چیره دستی نخهای سیمین و زرین را در زمینه ابریشمین بافته، و صحنه‌هایی از زندگی مریم، مسیح، و قدیسان مختلف را پدید آورده است. در سالونیک، صربستان، مولداوی، و روسیه نیز در این عهد پارچه‌هایی با طرحها و نقشه‌های براندهای از این قبیل بافته شدند.

اکنون یونان بار دیگر، مرکز هنرهای بزرگ شده بود. همچنانکه قرن سیزدهم به پایان خود نزدیک میشد، فرانکها، که با قلاع ممتاز و مشخص خود اماکن باستانی را اشغال کرده بودند، راه را برای احیای قدرت امپراطوری روم شرقی باز کردند. در سال ۱۳۴۸ امپراطور یوحناي پنجم، پالایولوگوس، پسرش مانوئل را به مورثا فرستاد تا به عنوان ((دسپوتس)) زمام حکومت آنجا را به دست گیرد. وی مقر خویش را بر فراز تپه‌ای قرار قدیم بود. اشراف، اربابان پیشین، راهبان، هنرمندان، دانشوران، و فلاسفه به پایتخت جدید روان شدند.

صومعه‌های معظم بنا شدند، که سه تا از آنها فرسکوهای قرون وسطایی خود را در دل کلیساهایشان محفوظ داشته اند، فرسکوهای دیر متروپولیس و پریلیپتوس از قرن چهاردهم، و دیر پانتاناسا از آغاز قرن پانزدهم. اینها زیباترین نقاشیهای دیواری در تاریخ طولانی هنر بیزانسی هستند. طراحی دقیق، زیبایی و لطافت سیال نقشها، و عمق و درخشش رنگها این آثار را با بهترین فرسکوهای همین ایام در ایتالیا قابل مقایسه و برابری میسازند. در حقیقت، چه بسیار ممکن است که اینها مقداری از لطف و تازگی خود را مرهون چیمابوئه، جوتو، یا دوتچو باشند که خود همه سخت مدیون بیزانس میباشند.

بر ساحل خاوری یونان، بر فراز ارتفاعات کوه آتوس، در قرن دهم و از آن پس در بیشتر قرون صومعه‌هایی برپا شده بودند. در قرن چهاردهم صومعه باشکوه پانتوکراتور و در قرن پانزدهم صومعه معظم سن پول. يك ((راهنمای نقاشی)) یونانی از قرن هجدهم بهترین نقاشی دیواری موجود در این نهانگاه‌ها را به مانوئل پانسلیوس، اهل سالونیک، منسوب میدارد: ((وی در هنر خویش چنان مهارت و استادی نشان داد که سرآمد هنرمندان قدیم و جدید شد.)) اما از زمان زندگی و آثار مانوئل هیچ گونه اطلاع موثقی در دست نیست؛ شاید وی از نقاشان قرن یازدهم یا شانزدهم باشد؛ و نیز کسی نمی‌تواند بگوید کدام يك از نقاشیهای کوه آتوس اثر سرپنجه هنرمند اوست.

در همان حال که هنر بیزانسی در این شور و شوق واپسین سر میکرد، دولت امپراطوری روم شرقی راه زوال میسپرد. ارتش از هم پاشیده و نامنظم بود و نیروی دریایی در حال تباهی. کشتیهای جنوبی و نیازی بر دریای سیاه نظارت داشتند، و دریازنان در دریای اطراف مجمع الجزایر یونان تاخت و تاز میکردند. دسته ای از سربازان مزدور کاتالونیا، به نام ((گروه بزرگ کاتالونیایی))، در سال ۱۳۰۶ گالیپولی را به تصرف در آوردند، تجارت در تنگه داردانل را ممنوع کردند، و در آتن حکومتی جمهوری از دزدان تشکیل دادند (۱۳۱۰). هیچ حکومتی از عهده آنان برنیامد، و چندان به حال خویش ماندند که قدرت و شدت علمشان سبب نابودیشان شد. در سال ۱۳۰۷، پاپ کلمنس پنجم توطئه ای چید و با فرانسه، ناپل، و ونیز برای فتح مجدد قسطنطنیه همدست شد.

توطئه نگرفت، اما امپراطوران روم شرقی را چنان از دنیای مسیحیت غرب به وحشت افکند که برای جلوگیری از پیشرفت مسلمانان نیرو و شجاعتی از خود نشان ندادند. تنها وقتی این ترس از میان رفت که ترکان عثمانی به دروازه های امپراطوری رسیده بودند.

برخی از امپراطوران خود سبب نابودی خویشان گشتند. در سال ۱۳۴۲ امپراطور یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، که گرفتار جنگهای داخلی بود، از اورخان سلطان عثمانی کمک خواست؛ اورخان کشتیهای جنگی خویش را به آورد. امپراطور، به نشانه سپاسگزاری، دختر خود تئودورا را به وی، که زن یا زنان دیگری نیز داشت، به زنی داد.

سلطان ۶، ۰۰۰ سپاهی دیگر برای وی فرستاد. هنگامی که یوحنا پنجم، پالایولوگوس، به خلع وی کمر بست، یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، کلیسای قسطنطنیه را غارت کرد، برای گسیل ۲۰، ۰۰۰ مرد جنگی دیگر برای سلطان عثمانی پول فرستاد، و دژی نیز در شبه جزیره تراکیا بدو وعده داد. در آن لحظه که بظاهر پیروزی یافته بود، مردم قسطنطنیه او را خائن شمردند و برضدش به پای خاستند. انقلابی یکشنبه او را از امپراطوری به تاریخنگاری کشاند (۱۳۵۵). در صومعه ای اعتزال جست و، به عنوان واپسین کوشش برای غلبه بر دشمنانش، به نوشتن تاریخ دوران خود پرداخت.

یوحنا پنجم، پالایولوگوس، از وقتی که به تخت نشست، یک دم آسایش نداشت. چون سائلی به دربار رم رفت (۱۳۶۹)، و، در ازای دریافت کمک علیه ترکان عثمانی، وعده کرد که تمام رعایای خود را به اطاعت دستگاه پاپی در آورد. در برابر محراب بلند کلیسای سان پیتر و، بیعت خویش را از کلیسای ارتدوکس یونانی پس گرفت.

پاپ اوربانوس پنجم، علیه کافران ترک، به او قول مساعدت داد و به تمام شهریاران مسیحی توصیه کرد که به او کمک کنند. اما اینان خود به کارهای خویش گرفتار بودند. در عوض کمک، یوحنا را در ونیز، به غرامت وامهای یونان، گروگان نگاه داشتند. پسرش، مانوئل، پولهای وام را آورد و پدر را آزاد ساخت؛ یوحنا تهدیدست تر از پیش به قسطنطنیه بازگشت و، به علت شکستن پیمان آیین ارتدوکس، مطرود رعایش واقع شد. هنگامی که در اقدام بعدی خود برای کسب کمک از مغرب نیز نومید شد، مراد اول، سلطان عثمانی، را قیم و فرمانروای خود شناخت و پیمان کرد که به سپاهیان عثمانی کمک نظامی کند و فرزند دلبند خود، مانوئل، را به گروگان پیمان خویش فرستاد. سلطان مراد برای مدتی آرام شد، از تسخیر روم شرقی چشم پوشید، و در پی به اطاعت درآوردن بالکان رفت.

II- ترکان عثمانی در بالکان: ۱۳۰۰-۱۳۹۶

تا این زمان، قرن چهاردهم اوج تاریخ ملل بالکان بود. اسلاوهای سخت کوش دروالاکیا، بلغارستان، صربستان، بوسنی، و آلبانی جنگها را میبردند، به استخراج معدن میپرداختند، زمین را به زیر کشت میبردند، گله چرانی میکردند، و مجدانه بر شمار جانشینان خویش میافزودند. از دریای آدریاتیک تا دریای

سیاه، و از دریای سیاه تا دریای بالتیک، اسلاوها، ایتالیاییها، مجارها، بلغارها، یونانیها، و یهودیها دست اندر کار تجارت میان شرق و غرب بودند و در مسیر راه آنان شهرهای جدید سر از خاک به در میکردند.

بزرگترین مرد تاریخ صربستان، در این عهد، ستفان دوشان است. پدرش، ستفان او روش سوم، وی را با تجاوز از راه بر او گذاشت و، به عنوان وارث مسلم خویش، تاج ولایتعهدی بر سرش نهاد. هنگامی که فرزندش مشر و عتر برای او روش زاده شد، و او نیز نامی که نشان علاقه مندی پدر بود دریافت داشت، ستفان پدر را از سلطنت خلع کرد؛ دستور داد که خفهاش کنند و خود مدت يك نسل با قدرت تمام بر صربستان حکومت راند. یکی از معاصرانش مینویسد که ((وی از همه مردان عهد خویش بلند قامت تر، و نگرستن به وی وحشتناکتر بود.)) مردم صربستان همه قصور و عیوب او را میبخشیدند، زیرا پیروز مندان میجنگید. لشکر بزرگی تشکیل داد و تربیت کرد، استادان آن را سپهسالاری نمود، و بوسنی، آلبانی، اپروس، آکار نانی، آیتولیا، مقدونیه، و تسالی را تسخیر کرد. پایتختش را از بلغراد به سکوپیه برد؛ در آنجا مجلسی از نجبا تشکیل داد، و فرمان داد که این مجلس قوانین ممالك مختلف قلمرو حکومت او را یکسان سازد؛ نتیجه این کوشش، که ((قانون نامه تزار دوشان)) بود، مرحلهای از تکامل حقوقی و ترقیات مدنی را نشان میدهد که دست کمی از اروپای باختری ندارد. هنر صربی، که از نظر مالی و احتمالا انگیزه و الهام از این ارتقا و اعتلای سیاسی سیراب میشد، در قرن چهاردهم، با هنر معاصر خود در قسطنطنیه و مورنا برابری میکرد. کلیساهای معظمی پی افکنده شدند که موزائیکهای آنها از ادتر و جاندارتر از آن بودند که روحانیت محافظه کار مرکز یونان معمولا اجازه میداد. در سال ۱۳۵۵ دوشان سپاهیان خود را برای آخرین بار گردآورد؛ از آنان پرسید که ترجیح میدهند به کجا حمله برند، به امپراطوری روم شرق یا مجارستان. سربازان پاسخ دادند که به هر جا وی برگزیند؛ و او فریاد برآورد: ((بیش به سوی قسطنطنیه!)) ولی در راه بیمار گشت و مرد.

امپراطوری وی چندان ناجور و متباین بود که رهبریش جز به دست مردی تیز هوش با نیرویی منظم امکان نداشت. بوسنی کناره گرفت و تحت فرمانروایی ستفان ترتکو، برای يك لحظه افتخار آمیز، بر دیگر نواحی بالکان تفوق حاصل کرد. بلغارستان، در زمان حکومت جان آکساندر، واپسین دوران عظمت و بزرگی خود را طی کرد. ایالت والاکیا، که زمانی جزو امپراطوری روم شرقی بود، خود را جدا ساخت (حد ۱۲۹۰) و بر دلتای حاصلخیز و بارور دانوب مسلط شد. مولداوی تبعیت خود را نسبت به مجارستان شکست (۱۳۴۹).

بلیه ترك بر این دولتهای كوچك که از تمرکز میگریختند، حتی قبل از آنکه یوحنا پنجم، پالایولوگوس، امپراطوری روم شرقی را تیول سلطان مراد اول اعلام دارد، نازل شد. سلیمان، پسر جنگاور سلطان اورخان، لشکریان ترك را به یاری یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، به پیش راند و، به عنوان پادشاه، قلعه ژیمپ را، که در جانب اروپایی داردانل قرار داشت، دریافت و یا تسخیر کرد (۱۳۵۳). هنگامی که زمینلرزه باروهای شهر گالیپولی را که در آن نزدیکی قرار داشت فرو ریخت، سلیمان به شهر بیپناه تاخت به دعوت او مستعمره نشینهای ترك از آناتولی گزشتند و بر ساحل شمالی دریای مرمره تا خود قسطنطنیه پراکنده شدند. سلیمان با این شهر را پایتخت اروپایی امپراطوری خویش ساخت. از آن جاست که ترکان عثمانی، مدت يك قرن، ملل متفرق بالکان را هدف حملات خود قرار میدهند.

پاپ اوربانوس پنجم به اهمیت نفوذ و گسترش تدریجی ترکان در اروپا پی برد، و جهان مسیحیت را به جنگ صلیبی دیگری فراخواند، لشکری مرکب از سپاهیان صربستان، مجارستان، و والاکیا دلیرانه به سوی ادرنه راندند. در کناره رود ماریسا، پیشرفت بیمانع خود را جشن گرفتند؛ در گیرودار باده نوشی و عیش و عشرت، سپاه نسبتا کوچکی از ترکان با شبیخون خود غافلگیرشان کرد. بسیاری پیش از آنکه بتوانند سلاح برگیرند، کشته شدند؛ و بسیاری که کوشیدند با عبور از رود عقب نشینی کنند، غرق گشتند؛ بقیه فرار کردند (۱۳۷۱). در سال ۱۳۸۵ صوفیه تسلیم شد و نیمی از بلغارستان به دست ترکان عثمانی افتاد. ترکان در ۱۳۸۶ نیش، و در ۱۳۸۷ سالونیک را گرفتند، و با فتح آن، دروازه های سراسر یونان به روی آنان گشوده شد.

بوسنی با دفاع قهرمانانه خود، برای مدت يك سال، جلو سيل ترکان عثمانی را گرفت. ستفان ترتکو نیروهای خود را با سپاهیان صربی، به فرماندهی لازار اول، متحد ساخت و ترکان را در پلوچنیک شکست داد (۱۳۸۸).

يك سال بعد، سلطان مراد با لشکری که مسیحیان بسیاری جزو آن بودند به جانب مغرب راند. در کوسوو، با لشکر مونتلف صربستان، بوسنی، مجارستان، والاکیا، بلغارستان، آلبانی و لهستان روبه رو شد. يك جنگجوی صربی، به نام میلوش کوبیلیچ چنان نمود که سربازی مطرود است و میخواهد به سلطان اخباری گزارش کند؛ به چادر سلطان راه یافت، وی را کشت، و خود نیز کشته شد. پسر و جانشین مراد، بایزید اول، ترکان را با شجاعتی خشماگین به جنگ رهبری کرد و پیروز گشت. شاه لازار به دست ترکان افتاد و سرش بر باد رفت؛ صربستان خراجگزار ترکان گشت و پادشاه جدیدش، ستفان لازارویچ، مجبور شد که سپاه و سلاح برای سلطان بایزید بفرستد. در سال ۱۳۹۲ ایالت والاکیا، که تحت حکومت جان شیشمن بود، در زمره ایالات خراجگزار عثمانی درآمد. تنها بلغارستان و امپراطوری روم شرقی هنوز از خویشتن دفاع میکردند.

در سال ۱۳۹۳ سلطان بایزید به بلغارستان هجوم برد. پس از يك محاصره سه ماهه، ترنووو، پایتخت آن، سقوط کرد؛ کلیساها بیحرمت، و کاخهای آن طعمه حریق گشتند؛ اعیان بزرگ شهر به مجلس مذاکره ای دعوت شدند و جملگی به قتل رسیدند. پاپ دوباره جهان مسیحیت را به جهاد خواند و سیگیسموند، شاه مجارستان، اروپا را به برگرفتن سلاح و بسیج سپاه دعوت کرد. فرانسه با آنکه گرفتار جنگ مهلکی با انگلستان بود، سپاهی تحت فرماندهی کنت دو نورگسیل داشت؛ کنت هوهانزولرن مهین سرور شهسواران مهمان نواز با پیروانشان فرا رسیدند؛ برگزیننده کاخنشین دسته ای از اسبان باوار یابی هدیه آورد؛ جان شیشمن از متابعت با سلطان سرباز سپاه متحدین، که مشتمل بر ۶۰,۰۰۰ مرد جنگی بود، صربستان را در نوردید و پادگان ترکان را در نیکوپول در حصار گرفت. جنگجویان فرانسوی که سری گرم از باده و عشق زنان داشتند، چون اطلاع یافتند که بایزید با سپاهی گران از آسیا پیش میاید تا حلقه محاصره را درهم شکند، وعده کردند که او و سپاهش را نابود کنند؛ و چنین لاف زدند که اگر آسمان به زیر افتد، آن را با نیروی نیزه هایشان به جای خود خواهند نهاد. بایزید نیز، به نوبه خود، سوگند خورد که آخور اسبش را بر محراب بلند کلیسای سان پیترو، در رم، قرار خواهد داد.

هنگاهی ضعیف سپاه خود را، برای فریفتن دشمن، در مقدمه قرار داد. شهسواران فرانسوی در ابتدا آنها، و سپس ۱۰,۰۰۰ ینی چری، و بعد ۵,۰۰۰ سواره نظام ترک را تار و مار کردند. آنگاه، دلیرانه به فراز تپه های تاختند و، درست در آن سوی، خویشتن را با قسمت اعظم و اصلی لشکر عثمانی مقابل دیدند ۴۰,۰۰۰ مرد نیزه دار.

نجا شرافتمندانه جنگیدند، کشته یا اسیر شدند، یا به هزیمت رفتند؛ و پیاده نظام متحدین، بر اثر فرار و عقب نشینی آنها دچار بینظمی شد. با وجود این، آلمانها و مجارها ترکان را عقب راندند؛ لیکن در همین هنگام، ستفان لازارویچ، پادشاه صربستان، با ۵,۰۰۰ مسیحی به جنگ همکیشان خود آمد و جنگ بزرگ نیکوپول را به نفع سلطان تمام کرد (۱۳۹۶).

سلطان بایزید با دیدن اجساد بیشمار سربازان خود در میدان نبرد و شنیدن سخن افراد پادگان نجات یافته، که میگفتند محاصره کنندگان اسرای ترک را کشته اند، دیوانه شد و فرمان داد تا ۱۰,۰۰۰ اسیر جنگی را قتل عام کنند. کنت دو نور و ۲۴ تن از شهسواران، به خاطر خونبایی که وعده کردند، از کشتن نجات یافتند. از طلوع آفتاب تا بعد از ظهر، در میان تشریفاتی خونین، چندین هزار مسیحی را گردن زدند، تا عاقبت، سرکردگان ترک سلطان را واداشتند که از ریختن خون بقیه صرف نظر کند. از آن روز تا سال ۱۸۷۸ بلغارستان ایالتی از ایالات امپراطوری عثمانی بود. پس از این پیروزی، بایزید قسمت اعظم یونان را مسخر ساخت، و آنگاه قصد قسطنطنیه کرد.

III- آخرین سالهای قسطنطنیه: ۱۳۷۳-۱۴۵۳

در تاریخ جهان، هیچ دولتی چون دولت روم شرقی، سزاوار سقوط و اضمحلال نبوده است. از آنجا که اراده آن را نداشت که از خود دفاع کند، و نیز قادر نبود که یونانیان سفسطه گر را متقاعد سازد که جنگیدن و مردن در راه وطن شیرین و افتخارآمیز است، برای لشکریان مسیحی، نه در نبرد ماریتسا و کوسوو و نه در جنگ نیکوپول، مددی نفرستاد. در سال ۱۳۷۹ دوازده هزار سرباز برای سلطان تجهیز کرد، و این سپاهیان امپراطوری روم شرقی بودند که به فرمان یوحنا هفتم، پالایولوگوس، شهر فیلادلفیا را در آسیای ترکان عثمانی کردند (۱۳۹۰).

هنگامی که بایزید محاصره قسطنطنیه را از سر گرفت (۱۴۰۲) از امپراطوری روم شرقی، جز پایتختش، چیزی باقی نمانده بود. فرمان سلطان بایزید بر دو سوی ساحل دریای مرمره و تقریباً بر تمام آسیای صغیر و بالکان روان بود. داردانی را زیر نظارت داشت، و در میان دو پایتخت آسیایی و اروپایی خویش تاخت و تاز میکرد.

چنان به نظر میآمد که واپسین ساعت عمر شهر محصور به پایان رسیده است. یونانیان، که از گرسنگی مشرف به مرگ بودند، از باروهای شهر به پایین میلغزیدند و، برای سیر کردن شکمشان، خود را به ترکان تسلیم میکردند. ناگاه، از شرق مسلمان، منجی ((کافر کیشی)) پیدا شد و دنیای مسیحیت را نجات داد. این شخص تیمور لنگ بود که قصد داشت جلو بسط و جسارت دولت عثمانی را بگیرد. چون سیل سپاهیان تاتار به جانب غرب خروشید، بایزید دست از محاصره قسطنطنیه کشید و با شتاب بازگشت تا نیروی خود را در آناتولی جمع آورد. دو سپاه ترک و تاتار در آنکارا باهم مصادف شدند (۱۴۰۲); بایزید شکست خورد و گرفتار گشت. سیل ترکان عثمانی مدت يك نسل فروکش کرد; به نظر میرسد که خداوند بالاخره به فریاد مسیحیان رسیده است.

در دوران فرمانروایی خردمندانه مانوئل دوم، امپراطوری روم شرقی بیشتر نواحی یونان و قسمتی از تراکیا را دوباره به دست آورد. اما سلطان محمد اول، دیگر بار، ارتش ترک را نظام بخشید و سلطان مراد دوم، پس از شکستی بزرگ، آن را به سوی پیروزیهای درخشانی رهبری کرد. مسلمانان هنوز از این عقیده الهام میگرفتند که اگر در راه اسلام کشته شوند، به بهشت میروند. اگر بهشت و حورالعینی هم موجود نمی بود، اشکالی نداشت، زیرا دختران و زنان زیبایی یونانی کار آنها را میکردند. اما مسیحیان چنین اغماض و گذشتی نداشتند.

کاتولیکهای یونانی از کاتولیکهای رومی بدشان میآمد، و خود نیز منفور آنها بودند. هنگامی که ونیزیها در کرت کاتولیکهای یونانی را گرفتار ساختند و به خاطر آنکه کلیسای رم و قدرت پاپی را به رسمیت نمیشناختند قتل عام کردند، پاپ اوربانوس پنجم در تهنیت گفتن به فرمانروای ونیز، به خاطر حمایتی که از یگانه کلیسای حقیقی کرده بود، با پترارک همواز شد (۱۳۵۰). توده مردم و روحانیان دون پایه امپراطوری روم شرقی با هر گونه اقدامی که برای اتحاد مجدد مسیحیت یونانی و لاتینی میشد مخالفت میورزیدند; و یکی از نجای روم شرقی اعلام داشت که ترجیح میدهد ترک عمامه به سر را در قسطنطنیه ببیند تا کار دینال سرخ کلاه رومی را. بیشتر کشورها و ایالات بالکان از همسایگان خود بیش از ترکان نفرت داشتند، و بعضی ترجیح میدادند که به اطاعت مسلمانان درآیند، زیرا جزیه ای که اینان از آنها میطلبیدند بمراتب کمتر از مالیاتهایی بود که فرمانروایان مسیحی میخواستند; به علاوه، کسی را به جرم ارتداد و الحاد مجازات نمیکردند، و گرفتن چهار زن را هم جایز میشمردند.

بالکان در گرفتار او را مجبور ساخت که دست از محاصره بکشد; و یوحنا هشتم، پالایولوگوس، با دادن خراج سالیانه هنگفتی به ترکان، توانست با آرامشی نسبی به سلطنت پردازد. سلطان مراد یونان و سالونیک و قسمت اعظم آلبانی را دوباره فتح کرد. صربستان، تحت رهبری ژرژ برانکوویچ مردانه ایستادگی نمود;

سپاه متحدی از صربها و مجارها، به فرماندهی یانوش هونیادی، مراد را در کونوویتزا شکست داد (۱۴۴۴) و برانکوویچ تا آخر عمرش، یعنی نود سالگی (۱۴۵۶)، بر صربستان حکومت راند. مراد پس از پیروزیهایی که در وارنا و در جنگ دوم کوسوو (۱۴۴۸) به دست آورد، با امپراتور قسطنطین یازدهم، پالایولوگوس، معاهده صلحی بست، به ادرنه بازگشت، و درگذشت (۱۴۵۱).

سلطان محمد دوم، ملقب به فاتح، در بیست و یک سالگی به تخت امپراتوری عثمانی نشست. عهدنامه ای را که قسطنطین بسته شده بود معتبر شمرد، و برادرزاده خود، اورخان، را گسیل داشت تا در دربار قسطنطنیه پرورش یابد (شاید هم برای جاسوسی او را فرستاده بود). هنگامی که دیگر دولتهای اسلامی قدرت وی را در آسیای باختری به خطر افکندند، سلطان محمد سپاه خود را از تنگه بوسفور عبور داد و قلمرو فرمانروایی خود را در اروپا به وزیرش خلیل پاشا سپرد که به دوستداری امپراتوری روم مترقی معروف بود. قسطنطین، که متأسفانه خردش به اندازه شجاعتش نبود، به وزیر اطلاع داد که اگر مستمري و جیرگی نگاهداری برادرزاده سلطان دو برابر نشود، امپراتوری روم شرقی اورخان را، به عنوان مدعی تاج و تخت سلطنت عثمانی، برخواد انگیزت. ظاهر قسطنطین پنداشته بود که انقلاب آسیا فرصت مناسبی برای ضعیف گردانیدن قدرت ترکان در اروپاست؛ اما وی فراموش کرده بود که با ممالک غرب یا جنوب از در اتحاد در آیند. سلطان محمد با دشمنان مسلمان خود، و همچنین با ونیز، والاکیا، بوسنی، و مجارستان صلح کرد. چون به اروپا بازگشت، قلعه مستحکمی بر ساحل بوسفور، مشرف بر قسطنطنیه، ساخت و به این طریق عبور بلا مانع لشکریان خود را از میان دو قاره آسیا و اروپا تضمین کرد و تجارت دریای سیاه را سراسر زیر نظر گرفت. هشت ماه تمام سپاه و سلاح و لوازم گرد آورد. آهنگران مسیحی را برای ریختن بزرگترین لوله های توپی که تا آن زمان دیده شده بود به خدمت گرفت؛ این توپها میتوانستند گلوله هایی به وزن ۳۶۰ کیلو بر باروهای دشمن فرو ریزند. سلطان محمد در ژوئیه سال ۱۴۵۲ اعلام جنگ داد و با ۱۴۰،۰۰۰ سپاه، برای آخرین بار، قسطنطنیه را در محاصره گرفت.

قسطنطین، با عزمی ناشی از نومییدی، به دفاع از شهر برخاست. سربازان خویش را، که هفت هزار تن بیش نبودند به توپهای کوچک، نیزه، تیر و کمان، مشعلهای سوزان، و سلاحهای آتشین ناهنجاری که گلوله های سربی کوچکی به اندازه گردو پرتاب میکردند مجهز ساخت. شبها، جز اندکی، نمی خوابید و کار مرمت خرابیهایی را که روزها توپهای عثمانی بر دیوارهای شهر وارد میآوردند نظارت میکرد. با وجود این، استحکامات دفاعی جنگی خمپاره انداز و توپهای عظیم ترکه ها هر لحظه بیشتر ویران میشد. در بیست و نهم ماه مه، ترکان نبردکنان از میان خندق که انباشته از جسد کشتگانشان بود عبور کردند و از شکاف باروهای ویران به درون شهر وحشترده ریختند. فریاد محتضران در ناله شیپورها و کوسهای جنگی گم شد. یونانیان، در پایان کار، دلیرانه جنگیدند؛ امپراتور جوان همه جا در معرکه نبرد شمشیر میزد، و بزرگانی که با وی بودند، تا آخرین نفر، در دفاع از او جان سپردند. چون ترکان در میانش گرفتند، فریاد برآورد: ((آیا یک تن مسیحی پیدا نمی شود که سر مرا از تن جدا سازد)) قبای شاهانش را از تن بیرون کرد، چون سربازی ساده جنگید، و در میان سپاه کوچک بهمریختهاش گم شد، و دیگر کسی از او نشانی باز نیافت.

ترکان پیروزمند هزاران نفر را قتل عام کردند، تا آنکه مردم دست از مقاومت بازداشتند. آنگاه وحشیانه دست به یغمای شهر، که سالهای دراز بدان امید بسته بودند، گشودند. در میان مغلوبان، هر فرد بالغی را که کارآمد یافتند به غنیمت گرفتند؛ در جنون بیتفاوت هتک، راهبها را چون دیگر زنان مورد تجاوز قرار دادند. اربابان و رعایای مسیحی، عاری از لباسهایی که مقام و طبقه آنها را مینمودند، چشم باز کردند و یکدیگر را همشان و بلاتفاوت در بردگی یافتند. غارت و چپاول شهر بی حساب و کتاب نبود؛ هنگامی که سلطان محمد دوم مسلمانی را دید که، از راه دینداری، مرمز سنگفرش صحن کلیسای سانتاسوفیا را نابود میکند، با شمشیر شاهی وی را به دیار عدم فرستاد و اعلام داشت که تمام بناها باید سالم بمانند تا بعدا، سر صبر، سلطان مصالح آن را به یغما برد.

کلیسای سانتاسوفیا، پس از تغییرات و تطهیرات خاصی، به صورت مسجد ایاصوفیه درآمد؛ در آن هر چه نشان از مسیحیت بود محو گردید و موزائیکهای آن در زیر پرده سفیدی از گچ، مدت پانصد سال، در فراموشی ماندند. در روز فتح شهر، یا در جمعه بعد، مودنی از بلندترین مناره ایاصوفیه بالا رفت و مسلمانان را برای گزاردن نماز به درگاه خدای پیروزمند فراخواند. سلطان محمد دوم، در مشهورترین عبادتگاه مسیحیت، فریضه اسلامی به جای آورد.

فتح قسطنطنیه پشت تمام شاهان اروپایی را به لرزه افکند. سدی که اروپا را بیش از هزار سال از سیلابهای آسیا حفظ کرده بود، شکسته شده بود. آن دین و دولتی که صلیبیون امیدوار بودند آن را به درونترین بخش آسیا بنوازند، اینک از فراز لاشه امپراطوری روم شرقی، و از میان کشورهای بالکان، تا پشت دروازه‌های مجارستان راه خود را گشوده بود. دستگاه پاپی، که در آرزوی آن بود که دنیای مسیحیت یونانی به فرمان رم گردن نهد، اینک با ترس و وحشت میدید که میلیونها تن از مردم اروپای جنوب خاوری به دین اسلام می‌گروند. راه‌های بازرگانی، که زمانی بر روی کشتیهای تجارتی کشورهای غربی گشوده بودند، اکنون به دست بیگانگان افتادند و میتوانستند در زمان صلح با باجها و عوارض سنگین، و در ایام جنگ با توپ و آتش به روی آنها بسته شوند.

پناهگاه یافت؛ در حالی که نفوذ و عظمت آن، هردو، در مغرب زمین ناپدید شدند. مهاجرت دانشوران یونانی به ایتالیا و فرانسه، که از ۱۳۹۷ شروع شده بود، اینک سرعت بیشتری یافت. و ایتالیا را با رهاوردی که از یونان باستان آورده بودند پربار ساخت. از یک لحاظ هیچ چیز از میان نرفت تنها آنچه باید بمیرد مرد. امپراطوری روم شرقی نقش خود را در تاریخ جهان به پایان برد؛ و در جریان پیشرفت قهرمانانه اما خونین، و بزرگوارانه اما پست بشریت، جای به دیگری پرداخت.

IV- یانوش هونیادی: ۱۳۸۷-۱۴۵۶

جمعیت مجارستان، که در قرن چهاردهم بالغ بر ۷۰۰,۰۰۰ تن میشد، ترکیب ناآتاب و متغیری بود از مجارها، سلوواکها، بلغارها، خزرها، پچنگها (پاتسیناکها)، قیاقها (کومانها)، کروآتها، روسها، ارمنیها، والاکها، و صربها، و اهالی پانونیا، اسلاوونیا، و بوسنی. به طور خلاصه، اقلیتی از قوم مجار بر اکثریتی از قوم اسلاو فرمانروایی میکرد. در شهرهای تازه و نوظهور، در قرن چهاردهم، سوداگران طبقه متوسط و پرولتاریای صنعتی پدید آمدند؛ و از آنجا که بیشترشان از مهاجران آلمانی، فلاندري، و ایتالیایی بودند، تعصبات قویم جدیدی بر معماری نژادی سابق افزوده شد.

هنگامی که اندراش سوم چشم از جهان فرو بست و با مرگش سلسله آرپاد (۹۰۷۱۳۰۱) به پایان آمد، جنگی که بر سر تاج و تخت در گرفت سبب تفرق بیشتر ملت گردید؛ و مجارستان تنها وقتی روی صلح و آرامش به خود دید که طبقه اعیان و نجبا سلطنت را امری انتخابی کردند و تاج قدیس ستفان را بر سر شارل روبر د/آنژو نهادند (۱۳۰۸). شارل اندیشه‌های فئودالیسم و شوالیه گری را از فرانسه، و ایده‌های صنعتی و تجارتی را از ایتالیا با خویشان به ارمغان آورد. معادن طلای مجارستان را توسعه داد، اقدامات بزرگ را تشویق نمود، پول رایج مملکت را ثبات بخشید، دستگاه دادگستری را تصفیه کرد، و وضع اداری مملکت را بر مبنای شایسته‌ای بنیان نهاد. کشور مجارستان در دوران سلطنت شارل و پسرش لویی به کشوری غربی تبدیل شد که خواستار جلب کمک دول غرب علیه مشرق زمینی بود که با سرعت بسط مییافت.

ولتر میگوید که لویی اول ((چهل سال با میمنت در مجارستان)) (۱۳۴۲۱۳۸۲)، و (نه بدان خوبی) ((دوازده سال در لهستان حکومت راند. رعایایش به وی لقب (بزرگ) دادند، و وی براستی شایسته این عنوان بود. مع هذا، این شهریار را در اروپای باختری کمتر میشناسند، زیرا فرمانروای مردمانی نبود که بتوانند فضایل و ناموری او را در میان ملل دیگر بپراکنند. چه معدودند کسانی که میدانند در قرن چهاردهم

شهریاری به نام لویی بزرگ در سلحشوری، شور و غیرت سربازی، و درک عالی به هم آمیخته بودند. گاهی برای آنکه انتقام قتل برادر خویش را در ناپل بگیرد، یا بنادر دالماسی را از ونیز، که مجارستان را از دست داشتن به دریا محروم ساخته بود، بازستاند، و گاهی با آوردن ایالات کروآسی، بوسنی، و بلغارستان شمالی به زیر حکومت مجارستان، به منظور جلوگیری از توسعه طلبی صربها و ترکها، دست به جنگ میبازید. آرمانهای شوالیه گری و جوانمردی را، با صدور احکام و دادن سرمشق، در میان طبقه اشراف رواج داد و سطح اخلاق و رفتار مردم را بالا برد. در طی سلطنت او و پدرش، سبک گوتیک به زیباترین صورتی در مجارستان جلوه گر شد؛ نیکولای کلوژی و پسرانش مجسمه‌های برجسته و ممتازی، چون مجسمه قدیس جورج که اینک در پراگ است، تراشیدند. در سال ۱۳۶۷ لویی دانشگاه پیچ را بنیاد نهاد؛ اما این بنا و بسیاری از مفاخر قرون وسطایی مجارستان، در منازعات توانفرسای آن کشور با ترکها، از میان رفت.

سیگیسموند اول، داماد لویی، سلطنت درازی یافت (۱۳۸۷-۱۴۳۷) که به وی امکان اتخاذ سیاستی دوراندیشانه میداد، اما کارهای او بیش از قدرتش بود. لشکر عظیمی به جنگ بایزید به نیکوپول برد، و از آن مهلکه تنها خود جان سلامت باز آورد. او تشخیص داده بود که پیشرفت ترکان بزرگترین مشکل فعلی اروپاست؛ برای محکم ساختن مرز جنوبی کشور، توجه بسیار و پولهای هنگفت صرف کرد، و در ملتقای رود دانوب و ساوا دژ بزرگ بلگراد را پی افکند؛ اما چون به امپراطوری برگزیده شد، ناچار مجارستان را، در طی غیبت طولانی در آلمان، به فراموشی سپرد؛ و مسئولیت وی با الحاق سلطنت بوهیم به امپراطوری، بی آنکه توانایی او افزون شده باشد، بیشتر شد.

دو سال پس از مرگ او، ترکان مهاجم به مجارستان حمله بردند. در این گیرودار و آشفتگیها، نامدارترین قهرمان ملی مجارستان ظهور کرد. یانوش هونیادی نام خود را از قلعه هونیادی، که در ترانسیلوانی واقع است، دارد و آن دژی بود که به پدرش، به پاس خدمات نظامی، اعطا شده بود. یانوش از همان آغاز جوانی تربیت جنگی یافت. بر اثر پیروزیی که در نبرد زمندریه بر ترکان عثمانی به دست آورد، خویشتن را از اقران ممتاز ساخت؛ و پادشاه جدید مجارستان: لادیسلاوس پنجم، وی را فرمانده کل نیروهای دفاعی در برابر ترکان کرد. دفع ترکان عثمانی هدف اصلی و اساسی زندگی او بود. هنگامی که ترکان وارد ترانسیلوانی شدند، وی سپاهیان تعلیم‌دیده جدیدی را که از میهن پرستی و سپهسالاری او الهام گرفته بودند. به جنگ آنها برد. در این جنگ سیمون کمنی، مردی که محبوبترین قهرمان ادبیات مجارستان است، برای نجات فرمانده خویش جان خود را قربان کرد. سیمون که دریافته بود که ترکان در پس شناختن هونیادی و کشتن او هستند، خواهش کرد که جامه‌هایشان را با یکدیگر بدل کنند، و در زیر حملات و ضربات متمرکز دشمن جان سپرد، در حالی که هونیادی لشکریان را به فتح و پیروزی رهبری کرد (۱۴۴۲). سلطان مراد دوم، ۸۰، ۰۰۰ سپاهی جدید به جبهه عقب نشینی دروغین، آنان را فریفت و به معبر باریکی کشاند که هر بار جز بخشی از آنها نمی توانستند جنگید، و باز حیلۀ جنگی او موثر افتاد و پیروز گشت. سلطان مراد، که اغتشاشات آسیا او را به وحشت افکنده بود، پیشنهاد مصالحه کرد و به دادن غرامت جنگی معتناهی رضایت داد. شاه لادیسلاوس و متحدینش با نمایندگان سلطان مراد در شهر سگد پیمان متارکه ای امضا کردند که متعهدین را به حفظ صلح ملزم میساخت؛ لادیسلاوس به کتاب مقدس، و فرستادگان ترک به قرآن سوگند خوردند (۱۴۴۲).

اما کار دینال جولیانو چزارینی، نماینده پاپ در بودا، با در نظر گرفتن وضع موجود، موقع را برای حمله مناسب میدید. مراد سپاهیان خود را به آسیا برده بود؛ یک ناوگان جنگی ایتالیایی میتوانست در داردانل راه بازگشتن او را ببندد. کار دینال چزارینی، که در کفایت و درستی خود را انگشتنما ساخته بود، میگفت که پیمان بستن با کافر، مرد مسیحی را مقید نمیکند. هونیادی طرفدار صلح بود، و سپاهیان صربی از نقض معاهده صلح سر باز زدند. سفرای دول غربی با چزارینی همداستان بودند و وعده فرستادن پول و سپاه برای این جهاد مقدس میدادند. لادیسلاوس تسلیم عقیده آنان شد و شخصا به مواضع ترکان حمله برد. قوای جدیدی که سفرای محترم وعده کرده بودند نرسیدند. لشکر عثمانی، که بالغ بر ۶۰، ۰۰۰ مرد جنگی بود، در یاسالار ایتالیایی را اغفال کرد و داخل اروپا شد. مراد در وارنا، واقع بر ساحل دریای سیاه، شکست

مدهشي بر سپاه ۲۰، ۰۰۰ نفري لاديسلاوس وارد كرد. (۱۴۴۴) در اين نبرد پرچمدار سپاه ترك پيمان نامه ببحرمت شده صلح را بر سر نيزه اي كرده بود. هونيادي پيشنهاده عقب نشيني كرد، لاديسلاوس فرمان پيشروي داد؛ هونيادي تقاضا كرد كه پادشاه در عقبه لشكر بماند، لاديسلاوس به جلو جبهه جنگ شتافت و كشته شد. چزاريني گرچه در نبرد جان سپرد، ليكن آبرو و شرف از دست رفتهاش را باز نيافت.

چهار سال بعد، هونيادي براي جبران خسارات كمر همت بر ميانه بست، راه خود را از ميانه صربها، كه به چشم دشمن در او مينگرستند، گشود، و در ناحيه كوسوو با تركان مقابله كرد؛ نبرد سهمگيني رخ داد كه سه روز تمام به طول كشيد. لشكريان مجارستان تارومار شدند هونيادي، در فرار، با آنها همدستان شد. چند روزي در باتلاقها پنهاني زيست و چون از گرسنگي به مردن افتاد، از خفا بيرون آمد. جنگجويان صربي وي را شناختند، او را گرفتند و به تركان تحويل دادند. تركان از او قول گرفتند كه ديگر هيچ گاه به اين سوي صربستان سپاه نراند، و آزادش ساختند.

تركان در سال ۱۴۵۶ بلگراد را محاصره كردند. سلطان محمد دوم گلوله توپهايي را كه باروهاي قسطنطنيه را شكافته بودند متوجه ارك شهر گر دانيد. اروپا هرگز چنان باراني از گلوله ندیده بود. هونيادي، با شجاعت و مهارتي كه از صفحه شعر و ادب مجارستان محو نخواهد شد، به دفاع برخاست. سرانجام، محاصره شدگان وحشت جنگ را بر رنج مرگآور گرسنگي ترجيح دادند، از دژ بيرون تاختند جنگ كنان به سوي توپهاي دشمن خصم را تارومار و نابود كردند كه از آن پس، تا شصت سال، مجارستان از حمله مسلمانان در امان بود. هونيادي چند روز بعد از اين دفاع دليرانه، تب كرد و مرد. كشور مجارستان هميشه از وي به عنوان يكي از بزرگزين مردان تاريخ با افتخار ياد ميكند.

V- اوج هجوم: ۱۴۵۳-۱۴۸۱

تركان در اين زمان تسخير بالكان را از سر گرفتند. صربستان سرانجام در سال ۱۴۵۹ از پا درآمد و تا ۱۸۰۴ در زمره متصرفات تركان باقي ماند. سلطان محمد دوم كورنت را با محاصره آن، و آتن را بي آنكه دستي به شمشير رود فتح كرد (۱۴۵۸). سلطان فاتح، چون قيصر، با آتنيها، به احترام نياكانشان، بمدار رفتار كرد و به آثار باستاني آنها توجهي عالمانه مبذول داشت. ميبايست هم كه چنين بمدار او ملايمت رفتار كند، زيرا نه تنها انتقام جنگهاي صليبي، بلكه انتقام نبرد ماراتون را هم باز ستانده بود. بوسني، كه پايتخت و بندرگاه آن، دوبروونيك (راگوزا) به علت شيوه فرهنگ و تمدنش ((آتن اسلاوونيك جنوب)) يافته بود، حكومت تركيه را در ۱۴۶۳ پذيرفت و با چنان آساني و سرعتي به دين اسلام گرويد كه مغرب زمين را به حيرت افكند.

دليرترين دشمن تركان در نيمه دوم قرن پانزدهم اسكندر بيگ آلبانيايي بود. نام حقيقي او ژرژ كاستريوتا، و محتملا از يك دودمان متوسط اسلاوونايي بود. اما افسانههايي كه براي هموطنانش سخت گرانبهايند او را از خون شاهان ابيروت، و جواني حادثه جو معرفي ميكند. گويند كه در عهد كودكي به عنوان گروگان به سلطان مراد دوم داده شد و در دربار عثماني در ادرنه پرورش يافت. سلطان دلاوري و رفتار او را چندان دوست ميداشت كه با وي مانند فرزند خویش رفتار مينمود، و او را يكي از سرکردگان سپاه تركان كرد، ژرژ به دين اسلام گرويد و اسكندر بيگ نام يافت. پس از آنكه بارها سپهسالاري تركان را در نبرد با مسيحيان بر عهده داشت، از ارتداد خود توبه نمود و فرار اختيار كرد. از دين اسلام دست باز كشيد و پايتخت آلباني، كرويه، را از دست فرمانرواي ترك آن بيرون آورد و رسماً سر به شورش برداشت (۱۴۴۲). سلطان محمد دوم، براي تاديب وي، پي در پي سپاه فرستاد، و اسكندر بيگ، با سرعت و نبوغي كه در به كار بردن نيرونگهاي جنگي داشت، همه را شكست داد؛ سرانجام، سلطان محمد، كه گرفتار مجادلات بزرگتري بود، با وي به متاركه دهسالهاي رضاييت داد (۱۴۶۱). اما مجلس سنای ونيز و پاپ پيوس دوم اسكندر بيگ را به نقض صلح و تجديد جنگ ترغيب كردند (۱۴۶۳). سلطان محمد مسيحيان را كافر و بي ايمان و پيمانشكن خواند، و به محاصره كرويه باز آمد.

اسکندر بیگ چنان با حدت و شدت از شهر دفاع کرد که سلطان مجبور شد بار دیگر از محاصره آن دست و آلبانی به صورت ایالتی از ایالات ترکیه درآمد.

در این گیرودار، سلطان محمد، سلطان سیریناپذیر عثمانی، مورئا، طرابوزان، لسبوس، نگروپونته (در قدیم، اثوبویا)، و کریمه را تسخیر کرد. در سال ۱۴۷۷ یکی از لشکرهای او از ایزونتسو گذشت و ایتالیایی شمال خاوری را تا سی و پنج کیلومتری و نیز غارت کرد و سپس، گرانباز از غنائم، به صربستان بازگشت. و نیز وحشتزده، که برای حفظ تملکات خویش در دریای اژه و دریای آدریاتیک زمانی دراز و لجوجانه جنگیده بود، از تمام ادعاهای خود بر کروییه و سکوتاری صرف نظر کرد و غرامتی در حدود ۱۰,۰۰۰ دوکات به ترکان تقدیم داشت.

اروپایی باختری، که در وقت ضرورت از یاری و نیز دریغ کرده بود، اینک از آن به خاطر صلح با کافران و حفظ آن صلح بیزاری میجست. ترکها اکنون به دریای آدریاتیک رسیده بودند، و فقط آبهایی که قیصر با کرچیهای پارویی از آن عبور کرده بود آنان را از ایتالیا، رم، و واتیکان جدا میکرد. در سال ۱۴۸۰ سلطان محمد سپاهی از ترکان را از این آبها گذر داد تا پادشاهی ناپل را مورد حمله قرار دهد. آنها باسانی اوترانتو را گرفتند، نیمی از ۲۲,۰۰۰ تن سکنه آن را کشتند، بقیه را به بردگی بردند، و اسقف اعظمی را چون خیار تر به دو نیم کردند.

سرنوشت مسیحیت و تگگانی در ترازوی قضا و قدر بالا و پایین میرفت. فردیناند (فرانته) اول، شاه ناپل، به منازعات خود با فلورانس خاتمه داد و بهترین نیروهای خود را به بازگرفتن اوترانتو فرستاد. سلطان محمد سرگرم محاصره رودس بود، ولی در گیرودار آن کار خطیر چشم از جهان فرو بست؛ رودس تا زمان سلطان سلیمان قانونی مسیحی باقی ماند؛ ترکان اوترانتو را ترک گفتند و به آلبانی بازگشتند (۱۴۸۱). سیل پیشروی ترکان عثمانی برای لحظهای راكد ماند.

VI - رنسانس مجارستان: ۱۴۵۶ - ۱۴۹۰

در نیم قرن امنیت و آسایشی که هونیادی برای مجارستان تامین کرده بود، پسرش، ماتیاس، کوروینوس، ملت مجارستان را به دوره تاریخ خود رسانید. ماتیاس هنگامی که به تخت نشست، شانزده سال بیش نداشت و از چهره و اندام شاهواری برخوردار نبود. پاهایش نسبت به بالاتنه اش کوتاه بودند، و از این روی تنها هنگامی که بر اسب مینشست بلند قامت مینمود. اما به هر حال سینه و بازو و قوت و شجاعت يك گلا دیاتور را داشت. از تاجگذاریش دیری نگذشته بود که با يك شهسوار آلمانی، که پیکری ستبر و زوری بسیار داشت و در مسابقه قهرمانی بودا بر تمام رقیبان چیره گشته بود، تن به تن مبارزه کرد. قبل از نبرد، ماتیاس شهسوار آلمانی را تهدید کرد که اگر با تمام قدرت و مهارتش نجنگد، دستور خواهد داد وی را مجازات کنند. تاریخ نویسان مجارستان بر رقیب غول پیکر خود پیروز شد. ماتیاس چون بالغ شد، سرباز و سپهسالار نیکی از آب درآمد؛ هر کجا با ترکان روبه رو شد، آنها را شکست داد؛ مورای و سیلزی را تسخیر کرد، اما از عهده فتح بوهم بر نیامد. چهار بار با امپراطور فردریک سوم جنگید، وین را گرفت، و اتریش را ضمیمه قلمرو خویش ساخت (۱۴۸۵)؛ نخستین امپراطور اتریش هنگری از مردم مجارستان بود.

پیروزیهای او، برای مدت گذرایی، قدرت سلطنت را بر اعیان و اشراف چیره گردانیدند؛ در اینجا نیز، مانند اروپای باختری، تمرکز دولت و ایجاد حکومت مرکزی مسئله عمده کشور بود. در بودا، و در کاخ شاهي ویسگراد، دربار سلطنتی ماتیاس، چون همه دربارهای آن عصر، از عظمت و شکوه بهره مند بود. بزرگانی از درجات مختلف سمت خدمتگزاران و نوکری او را داشتند؛ و سفیران و فرستادگان دربارش با لباسهای فاخر، کالسکه های مجلل، و ملترمین با دبدبه و کوکبشان مشهور خاص و عام بودند. سیاست و خط مشی زمامداری ماتیاس زیرکانه، غیر رسمی، دلپذیر، و سخاوتمندانه بود؛ آنچه را که به دست

آوردنش از راه جنگ گرانتر تمام میشد با پول میخريد. در عين حال، وي فرصت آن را يافت كه، با علاقه‌مندی، تمام دستگاه‌هاي دولتي را از نو سامان بخشد و شخصا چون مدبري محتاط و دقيق و داوري بيطرف، رنج كار را بر خويشتن هموار سازد. با لباس مبدل در میان مردم، سربازان، و درباريان ميگشت؛ رفتار و طرز سلوك ماموران دست اول را بازرسي ميكرد، و نارساييها، بيكفائيها، و بيعداليها را بدون ترس و بدون رعايت آشنائي و دوستي جبران ميكرد. براي حمايت ضعفا در برابر اقويا، و رعايا در برابر اربابان آزمند، هر آنچه ميتوانست انجام داد. در همان حال كه كليسا همچنان مدعي مالكيت كشور بود، ماتياس روحانيان را خلع و نصب ميكرد و تحت انضباط در ميآورد، و هنگامي كه يك پسر هفتساله ايتاليائي را به سر اسقفي مجارستان نصب كرد، براي يك لحظه لذت ديوانگي را دريافت. بازرگانان فرار، با مطابيتي كه برازنده انتصاب ماتياس بود، براي اسقف اعظم جديد يك دست اسباب بازي فرستادند.

در سال ۱۴۷۶ ماتياس با بناتريچه، شاهزاده آراگون، ازدواج كرد و روحيه بشاش ناپلي و سليقه و ذوق لطيف ايتاليائي نوه آلفونسو بزرگمنش را به مجارستان خوشامد گفت. وصلت ميان مجارستان و ناپل به مناسبت وابستگي پادشاهان دو كشور به خانواده آنژون صورت گرفت، و بيشتر بزرگان دربار بودا تربيت يافته ايتاليا بودند. ماتياس خود، چه از نظر تمايلات فرهنگي، و چه از نظر زمامداري بر شيوه ماكياولي، شبیه ((حکمرانان خودكام)) دوره رنسانس ايتاليا بود. لورنتسو د مدیچی برای او دو لوحه مفرغي برجسته از كارهاي وروكيو فرستاد؛ ولودويكو ايل مورو به لئوناردو داوینچی سفارش داد كه براي پادشاه مجارستان تابلويي از حضرت مريم بكشد، و به نقاش هنرمند اطمینان داد كه ((وي ارزش تصاویر بزرگ را چنان خوب باز ميشناسد كه تنها حضرت مريم براي ماتياس كوروينوس نقاشي كرد، و شاگردانش كاخ شاهي را در استرگوم با فرسكوها آراستند.

يك مجسمه ساز ايتاليائي از بناتريچه مجسمه نيمنه زيبايي ساخت؛ احتمال ميرود كه زرگر مشهور ميلاني، كارادوسو، مصلوب كردن مسيح را، كه اثری استادانه است، در استرگوم طرح افكنده باشد. بند تو داميانو تزيينات كاخ پادشاه را در بودا حجاري كرد، و هنرمندان مختلف ايتاليائي طاقچه محراب كليساي قسمت قديمي پايتخت را به سبك رنسانس ساختند.

نجبا و اسقفان نيز، در حمايت و پشتيباني هنرمندان و دانشمندان، به پادشاه تاسي جستند؛ حتي در شهرهاي معدني، توانگراني بودند كه ثروتشان را وقف هنر كردند. ساختمانهاي زيبا، چه عمومي و چه كليسايي، نه تنها در بودا، بلكه در ويسگراد، تاتا، استرگوم، نادي واراد، و واچ پيافكنده شدند. صدها مجسمه ساز و نقاش اين عمارات را تزيين كردند. جواني دالما تا مجسمه‌هاي برجسته‌اي از يانوس هونيادي و ديگر قهرمانان مجارستان تراشيد. در كوشيتسه مكتبي واقعي از هنرمندان تشكيل شد. در آنجا براي سكوي مرتفع محراب كليساي سنت اليزابت، ((استاد ستفان)) و هنرمندان ديگر جدار پشت محراب عظيم و پر كاري كنده كاري كردند (۱۴۷۷-۱۴۷۴) كه مجسمه‌هاي وسط آن، در تراش و لطافت و زيبايي، كاملا مانند مجسمه‌هاي ايتاليائي هستند. در كليساي بخش بستر چبانيه، دسته ديگري از هنرمندان لوحه سنگي بزرگي به نام مسيح در زيتونستان تراشيدند كه جزئيات دقيق و تاثير در اماتيك آن اعجابانگيز است. نقاشيهاي مجارستان نيز، كه از آن عهد به جاي مانده‌اند، داراي همان حدت گيرايي و هنري هستند، چنانكه در پرده ديدار مريم با اليصابات، كار ((استاد ام.اس))، كه اينك در موزه بوداپست است، مشهود ميباشد. تقريباً تمام آثار هنري مجارستان در اين دوره پر عظمت، در يورشها و حملات قرن شانزدهم ترکان عثمانی نابود يا ناپديد شدند. بعضي از مجسمه‌ها در استانبول هستند، و آنها را ترکان فاتح بدین شهر آورده‌اند.

ماتياس بيشتر به ادبيات علاقه‌مند بود تا نقاشي و مجسمه سازي و ديگر هنرها. در دربار خود از اومانيستها، خواه بيگانه و خواه بومي، استقبال ميكرد و، از درآمد دولت، براي آنها مقرريهاي كافي مقرر ميداشت. آنتونيو بونفيني تاريخي درباره سلطنت او، به سبك ليويوس، به زبان لاتيني نوشت. يانوش ويتز، اسقف اعظم استرگوم، كتابخانه‌اي از آثار كلاسيك تشكيل داد و اعتراري براي فرستادن دانشجويان به ايتاليا، جهت فراگرفتن زبان يوناني، تخصيص داد. يكي از اين دانشجويان اعزامي، كه يانوش پانونيوس نام داشت، هفت سال در فرارا به سر برد و اجازه ورود به مجمع لورنتسو را در فلورانس به دست آورد؛

و چون به مجارستان بازگشت، درباریان را با شعرهای نغزی که به زبان لاتینی میسرود، و رسایی که به زبان یونانی مینوشت، به حیرت افکند.

بونفینی مینویسد: ((چون پانونیوس به زبان یونانی سخن میگوید، انسان گمان میبرد که در قلب آتن زاده شده میشد مجمعی از دانشوران و هنرمندان را چون مجمعی که جبرگی و معیشت خود را از دربار ماتیاس دریافت میداشتند پیدا کرد. انجمن ادبی دانوب، که در سال ۱۴۹۷ در بودا تشکیل شد، یکی از قدیمیترین انجمنهای ادبی دنیاست.

ماتیاس کورونیوس، مانند مدیچیهای معاصرش، کتاب و آثار هنری جمع میکرد. کاخ او موزه مجسمه‌ها و آثار هنری شده بود. بنابر روایات، وی سالانه ۳۰,۰۰۰ فلورین (۷۵۰,۰۰۰ دلار) برای خرید کتاب، که اکثر آن نسخ خطی مذهب و مصور گرانقیمت بودند، صرف میکرد. مع هذا، مانند فدریگو دا مونتو فلنرو، دوک اوربینو، با آثار چاپی مخالفتی نداشت؛ در ۱۴۷۳، یعنی سه سال قبل از آنکه صنعت چاپ به انگلستان برسد، چاپخانه‌های در بودا برپا کرد. کتابخانه کورونیوس، که هنگام مرگ ماتیاس ده هزار جلد کتاب داشت، بهترین کتابخانه قرن چهاردهم در کشورهای خارج از ایتالیا بود. این کتابها در قصر بودا، در دو تالار بزرگ، جاداده شده بودند که پنجره‌های آنها، با شیشه بندیهایی منقوششان، مشرف بر دانوب بودند. قفسه‌های کتابها سراسرکنده کاری شده، و در جلو کتابها، که اکثر با پوست گوساله صحافی و تجلید شده بودند، پرده‌های دیوار کوب مخملی آویخته شده بودند. به نظر میرسد که ماتیاس برخی از کتابها را خوانده بوده است؛ حداقل کتاب لیویوس، برای ترغیب خواب، مورد استفاده او بوده است. به یکی از اومانیستها مینویسد: ((آه شما دانشمندان چه خوشبخت هستید! شما برای رسیدن به جلال و شکوهی که آلوده به خون است تلاش نمیکنید؛ برای به دست آوردن تاج شاهي نمی‌کوشید؛ کوشش شما بر آن است تا تاج خداوندان شعر و فضیلت را بر سر نهید. شما حتی میتوانید ما را بر آن دارید که آشوب و غلغله جنگ را به فراموشی سپاریم.)) قدرت متمرکزی که ماتیاس ایجاد کرد تنها چند صباحی پس از مرگش (۱۴۹۰) برقرار ماند. اشراف متنفذ بر لادیسلاوس دوم تسلط یافتند و عایداتی را که صرف هزینه سپاهیان میشد به جیب زدند. ارتش سر از فرمانبرداری باز زد. سربازان به خانه رفتند. نجبا و اشراف، که از پرداخت مالیات معاف شده بودند، درآمد و نیروی خود را در عیاشی و هرزگی به هدر میدادند، در حالی که سپاه اسلام بر مرزها فشار می‌آورد، و دهقانان استثمار شده اندیشه انقلاب در سر می‌پروراندند. در سال ۱۵۱۴ دیت مجارستان علیه ترکان اعلام جهاد داد و داوطلب خواست. دهقانان، که مرگ و زندگی برایشان تفاوتی نداشت، گروه گروه، به خدمت زیر صلیب درآمدند. چون خویشن را مسلح یافتند، این اندیشه در سرشان افتاد که در وقتی که دشمنان خانه زادشان، اربابان منفور، این قدر نزدیکند، چرا به کشتن ترکان بروند. سربازی به نام گیورگی دوژا آنها را به نوعی ((ژاکری)) وحشیانه رهبری کرد؛ سراسر مجارستان را لگدمال ساختند، قصرها را سوختند، و از نجبا و اعیان هر که را به چنگشان افتاد، از زن و مرد و کودک، قتل عام کردند. نجبا از تمام اطراف و اکناف تقاضای کمک نمودند، سربازان مزدور گرفتند و آنها را مسلح ساختند و بر دهقانان انقلابی و بی انضباط و تشکیلات چیره شدند، و وجهی مورد شکنجه قرار دادند. دوژا و یارانش را دو هفته بی خورد و خوراک نگاه داشتند؛ سپس دوژا را بر تختی آهنین که چون آتش سرخ بود نشاندد، تاجی از آهن تافته بر سرش نهادند، و عصای سلطنتی تافته از آهن در دستش نهادند؛ و به یاران گرسنه‌اش اجازه دادند که گوشت کباب شده تن او را، در حالی که هنوز هوشیار بود، بکنند و بخورند. بلی، از توحش به تمدن راهی دراز است، اما از تمدن به توحش گامی بیش نیست.

دهقانان را قتل عام نکردند، زیرا از وجود آنها گریزی نبود؛ اما ((قانون سه جانبه)) (۱۵۱۴) مقرر داشت که ((انقلاب اخیر... برای همیشه داغ بی ایمانی و پیمان شکنی بر پیشانی زارعان نهاده است، و آنان از این زمان آزادی خود را از دست داده‌اند و برای همیشه، و بدون هیچ گونه قید و شرطی، برده و خدمتگزار اربابانشان هستند... همه چیز، از هر نوع که باشد، ملک طلق ارباب است و زارع را بر آن حقی نیست؛ و

نیز، حق ندارد که علیه ارباب اقامه دعوی کند.)) **فصل دهم**

پرتغال انقلاب بازرگانی را آغاز میکند

۱۳۰۰۱۵۱۷

کشور کوچک پرتغال، تنها به خاطر امتیازی طبیعی، که ساحلی بودن آن است، و در سایه شجاعت و اقدام به کارهای خطیر، و دیگر هیچ، در این عهد خود را یکی از نیرومندترین و توانگرترین کشورهای اروپا گردانید. از آنجا که در سال ۱۱۳۹ به عنوان یک کشور پادشاهی بنیاد یافته بود، حکومت، زبان، و تمدن و فرهنگ آن در دوران سلطنت محبوبترین فرمانروای آن، دینیز معروف به ((کشاوری))، که مدیر، مصلح، سازنده، مربی، حامی هنر، و استادی کارآموده در ادبیات و عشق بود، صورت مستقر و پایداری یافت. پسر او، آلفونسو چهارم، پس از چند قتل احتیاطی، سلطنتی کریمانه آغاز نهاد که در آن، افزایش تجارت و داد و ستد با انگلستان دو کشور را از نظر مناسبات سیاسی به هم نزدیک ساخت؛ چنانکه هم اکنون نیز ادامه دارد. آلفونسو از روی حزم، برای تاکید اتحاد خویش با ایالت کاستیل که رو به ترقی بود، پسر پدرو را به ازدواج با دونا کوستانزا مانوئل برانگیخت.

پدرو، با این شاهزاده خانم ازدواج کرد، اما همچنان به اینس دکاسترو، که خود از دودمان شاهی بود، مهر میورزید. پس از مرگ کوستانزا، اینس خار راه دومین ازدواج مصلحتی و سیاسی پدرو بود؛ آلفونسو پس از تردیدهای زیاد، دستور داد او را بکشند (۱۳۵۵)، کاموئش، که میلتن پرتغال به شمار می‌رود، شرح این داستان مشهور را در حماسه ملی خویش لوزیاد آورده است:

بدین گونه، آن گروه خون آشام برای کشتن اینس پیش آمدند...

شمشیرهای آن درندگان در سینه سپید او به خون آغشته شدند...

و، در خشمی دیوانه وار، خود را سرخگون ساختند، هنوز دست انتقام الهی بر سر آنها فرود نیامده است.

اما پدرو دو سال بعد، چون به تخت و تاج رسید، انتقام او را بازستاند؛ جنایتکاران را به قتل رسانید، جنازه شاهزادگان دوباره به خاک سپرد و با سختگیری و خشونت که از این حادثه سوگاور سرچشمه میگرفت به سلطنت پرداخت.

داستان عاشقانه دیگری، که البته این اندازه اعتلا ندارد، پادشاهی جانشین او را از هم پاشید. فردیناند (فرناندو) اول دل و جان در راه لئونور، همسر امیر پومبیرو، از دست داد. نامزدی خود را با یک شاهزاده خانم کاستیلی به هم زد، و با لئونور، علیرغم مخالفت شوهرش و کلیسای رسوا، ازدواج کرد. پس از مرگ فردیناند (۱۳۸۳)، لئونور مقام نیابت سلطنت یافت، دخترش بئاتریس را ملکه ساخت و به خوان اول، شاه کاستیل، به زنی داد.

مردم از اینکه در آتیه تابع حکومت کاستیل خواهند شد، شوریدند؛ مجمع قانونگذاری کویمبرا سلطنت پرتغال را انتخابی اعلام داشت و ژان، پسر پدرو و اینس، را به پادشاهی برگزید. دولت کاستیل بر آن شد که بئاتریس را با اعمال زور بر تخت نشاند. ژان بر فور لشکری تدارک دید، ۵۰۰ تن کماندار از انگلستان به یاری خواست، و لشکریان کاستیلی را در چهاردهم اوت ۱۳۸۵ در آلزوبرو تا شکست داد مردم پرتغال از آن زمان هر سال این روز را به عنوان روز استقلال پرتغال جشن میگیرند.

اکنون ((ژاک بزرگ)) سلطنت چهل و هشت ساله‌ای را آغاز کرد، و با پادشاهی او سلسله سلطنتی اویش، که دو قرن بر پرتغال حکومت راند، روی کار آمد. امور اداری مملکت را سازمانی نو داد، و قانون و دستگاه قضایی را اصلاح کرد. زبان پرتغالی زبان رسمی، و ادبیات پرتغالی آغاز شد. در اینجا نیز، چون اسپانیا، دانشوران تا قرن هجدهم به لاتینی می‌نوشتند. اما واسکو دا لوبیرا، به زبان بومی خویش، داستانی پهلوانی را به نام آمادی دو گل نوشت (حد ۱۴۰۰) که ترجمه آن یکی از مردم‌پسندترین کتابهای غیر دینی اروپا شد. هنر ملی در کلیسای سانتاماریا ویکتوریا، که به وسیله ژان اول در بطالیه به یادبود نبرد آلزوبروتا ساخته شده بود، به نحو فاخرانه‌ای تجلی یافت؛ این کلیسا در اندازه با کلیسای جامع میلان، و در تودرتویی و پرکاری شکوهمند پشتبندها و سر مناره‌های تزئینی نوتردام در پاریس برابری میکند. در سال ۱۴۳۶ نمازخانه‌ای با طرح و تزئیناتی بسیار ظریف و زیبا بر این کلیسا افزوده شد تا استخوانهای ((شاه حرامزاده)) را در آن دفن کنند.

پسرانش نیز سبب بزرگداشت و افتخار وی گشتند. دوارته جانشین او شد و تقریباً به همان خوبی زمامداری کرد؛ پدر و مجموعه قوانینی برای کشور تنظیم داد؛ هانری دریانورد انقلاب بازرگانی را که مقدر بود نقشه کره زمین را تغییر دهد آغاز نهاد. هنگامی که ژان اول سبته را از مورها گرفت (۱۴۱۵)، هانری بیست و یک ساله را به عنوان فرمانده آن پایگاه مهم سوق الجیشی، که درست آن سوی تنگه جبل‌الطارق است، باقی گذاشت.

توصیفات مسلمانان از تمبوکتو، سنگال، و طلا و عاج و بردگانی که در ساحل افریقای باختری یافت میشدند پرتغال سازد. رود سنگال، که مطلعین او را از آن خبر داده بودند، امکان داشت که به جانب مغرب، به طرف سرچشمه‌های نیل و ایالت مسیحی حبشه، جریان داشته باشد؛ در این صورت، میشد از میان آفریقا راهی دریایی از دریای آدریاتیک به دریای سرخ، و بنابر این به هندوستان، گشود؛ آنگاه، انحصار تجارت مشرق، که اینکه در دست ایتالیا بود، میشکست و پرتغال قدرت بزرگ دریایی میشد. مناطق تسخیر شده همه مسیحی میشدند، آفریقای اسلامی را دولتهای مسیحی از دو جانب شمال و جنوب در حصار میگرفتند، و دریای مدیترانه برای تجارت و دریانوردی مسیحیان امن و بیخطر میشد. هانری اندیشه آن نداشت که راهی به دور آفریقا بیابد، اما نتیجه تاریخی کارش همین شد.

هانری در حدود سال ۱۴۲۰ در ساگرش، در منتهالیه جنوب خاوری پرتغال و اروپا، یک موسسه تهاتری غیر رسمی برای کسب اطلاعات و اقدامات دریایی بنیاد نهاد. چهل سال تمام او و یارانش، که گروهی از ستاره‌شناسان و نقشه‌کشان اسلامی و یهودی در زمره آنها بودند، نظریات و شرحها و توصیفات سیاحان و ملاحان را گردآوری و بررسی کردند و کشتیهایی کم قدرتی را، که به نیروی بادبان و زدن پارو حرکت میکردند و گنجایش بیش از سی تا شصت تن را نداشتند، به تحقیق در دریای پرخطر فرستادند. یکی از ناخدایان هانری در سال ۱۴۱۸ مادرا را، که دریانوردان جنوبی هفتاد سال پیش بدان رسیده و سپس از پادش برده بودند، کشف کرد؛ مستعمره نشینیهای پرتغالی به توسعه و بسط منابع آن پرداختند، و دیری نگذشت که شکر و دیگر محصولات مادرا هزینه‌های را که صرف مستعمره ساختن آن شده بود جبران کردند؛ و این استفاده دولت پرتغال را بر آن داشت که تقاضاهای هانری را برای پول و اعتبار به نظر قبول تلقی کند. هانری که جزایر آسور را بر روی یک نقشه ایتالیایی سال ۱۳۵۱ دیده بود، به گونزالو کابرال ماموریت داد که برودو آنها را پیدا کند. این کار انجام گرفت و از ۱۴۳۲ تا ۱۴۴۴ این گوه‌رهای گرانقدر دریایی، یکی پس از دیگری، تاج شاهی پرتغال را آراستند.

اما آنچه که بیش از هر چیز دیگر هانری را به خود میخواند و در دل او فتنه بر میانگیخت، آفریقا بود. دریانوردان کاتالونیایی و پرتغالی تا ۱۴۵۰ کیلومتری ساحل باختری، یعنی تا بجادور، را سیاحت کرده بودند (۱۳۴۶ تا ۱۳۴۱). در آنجا تحذب و پیشامدگی بیش از اندازه قاره بزرگ در دل دریای آدریاتیک، ملاحان و دریانوردان را از اینکه در پی یافتن راهی به جنوب بر آیند مایوس میکرد؛ ناچار به اروپا باز میگشتند، در حالی که برای معذوریت خویش داستانهای هراس انگیزی از بومیهای خوفناک و دریای پر از نمک، که پارو بسختی سینه آبهایش را میشکافت، حکایت میکردند و به مستمعین خود اطمینان میدادند که

هر فرد مسیحي که پا از بجادور آن سوتر گذارد، زنگي ميشود. ناخدا ژيليانش دستور داد که از سرزمينها و درياهاي ممنوعه آن سوي دماغه بجادور اطلاعات صحيح و روشني براي او بياورد. به اين ترتيب ژيليانش وادار شد که تا ۲۴۰۰ کيلو متری آن طرف بجا دور پيش رود (۱۴۳۵)، و سخت متعجب شد هنگامي که در آن منطقه از استوا، که بنا بر گفته هاي ارسطو و بطلمیوس در زير آفتاب سوزان آن جز صحرای خشک نمیتوانست وجود داشته باشد، همه جا را سبز و خرم يافت. شش سال بعد، نونوتریشتاون باز هم دورتر رفت و به دماغه بلانکو رسيد، و با خويشتن برخي از سياهپوستان تنومند و قوي هيکل آنجا را باز آورد؛ اين بوميان بلافاصله تعميم يافتند و به بردگي گرفته شدند. خاوندهاي فنودال آنها را در کشتزارهاي پرتغال به کار گماشتند؛ نخستين نتيجه مهم زحمات و کوششهاي هانري، افتتاح تجارت برده آفريقا بود. اينک، شاهزاده دريانورد پشتوانه مالی تازه هاي پيدا کرد. کشتيهاي اسما براي سياحت و اکتشاف و اشاعه دين به سفر ميرفتند، و در عمل طلا و عاج و برده میآوردند. ناخدا لانزاروته در سال ۱۴۴۴ با خود ۱۶۵ ((صورسياه)) آورد که به کشت و زرع زمينهاي فرقه نظامي و رهباني ((عیسي مسيح)) گمارده شدند، يك پرتغالي معاصر اسارت اين ((مورهاي سياه)) را چنين وصف میکند:

ياران ما فرياد برآوردند: ((سانت ياگو! سان ژرژ! پرتغال! و خود را بر روي آنها افکندند و هر که را توانستند کشتند يا گرفتار کردند. در آنجا مادراني را ميديدید که کودکانشان را به سينه چسبانیده بودند و فرار میکردند، شوهراني را ميديدید که دست زنانشان را گرفته بودند و ميگريختند؛ هر کس به بهترين وجهي که ميتوانست، ميديد. بعضي خود را به دريا افکندند؛ بقيه بر آن شدند که خويشتن را در زوایاي کلبه هايشان پنهان سازند؛ عدهاي ديگر کودکانشان را در زير بوته هاي انبوه مخفي کردند... ولي ياران ما آنها را يافتند. بالاخره خداوند، که به همه پاداش ميدهد، به مردان ما نيز در آن روز بر دشمن پيروزي عطا کرد و، به جبران رنجي که در راه تعالي او کشيده بودند، به غير از آنچه کشتند، ۱۶۵ تن را، از زن و مرد و کودک، گرفتار ساختند.

تا سال ۱۴۴۸ بيش از ۹۰۰ برده آفريقايي به پرتغال آورده شدند. در اینجا بايد اضافه کنيم که مسلمانان شمال آفريقا در بسط تجارت برده پيش کسوت مسيحيان بودند، و روساي قبایل سياهپوستان آفريقا خود از پرتغاليها برده ميخریدند و بدانها طلا و عاج میدادند. در دست دادن آدمي نام، انسان کالايي شد براي خريد و فروش.

در سال ۱۴۴۵، دينيز دياش به دماغه بلندي به نام راسالاکضر (دماغه سبز) رسيد؛ در ۱۴۴۶ لانزاروته دهانه رود سنگال را سياحت کرد؛ در ۱۴۵۶ کاداموستو جزاير کيب ورد را کشف نمود. در همين سال شاهزاده هانري درگذشت، ولي اقدامات وي، بر اثر جنبشي که بدان بخشیده بود، و نيز منافع اقتصادي که از آن عايد ميشد، ادامه يافت. ژوانو دا سانتارم از خط استوا گذشت (۱۴۷۱)؛ ديوگوسائو به رودخانه کنگو رسيد (۱۴۸۴)؛ و نيم قرن بعد از نخستين سفر اکتشافي هانري، بارتولومئو دياش، در ميان طوفانها و کشتي شکستنها، راه خود را گشود و جنوبترين نقطه آفريقا را دور زد (۱۴۸۶). در آنجا از اينکه ميديد ميتواند به جانب شرق پيش براند، خوشحال شد؛ هندوستان درست در رو به رو قرار داشت و تقريباً در دسترس او بود؛ ليکن مردان خسته و مضطربش وي را به بازگشتن مجبور کردند. بارتولومئو، به سوگ ياراني که درياي متلاطم و طوفان خيز کشتيهايشان را شکسته بود، راس جنوبی قاره آفريقا را دماغه طوفانها ناميد؛ ولي شاه ژان دوم، که هندوستان را در انحاي اين منطقه ميديد، نام اين پيشرفتگي را دماغه اميد نيك نهاد.

دياش و پادشاه هيچ يك زنده نماندند تا تحقق اين روي را روياي يك راه سراسر آبي به هندوستان که اينک همه پرتغال را به هيجان آورده بود مشاهده کنند. در سال ۱۴۹۷، شاه مانوئل، که نسبت به ثروت و افتخاري که کریستوف کلمب نصيب اسپانيا کرده بود غيظه ميخورد، واسکو دو گاما رامامور ساخت تا آفريقا را دور بزند و به هندوستان برود. ناخداي هشت ساله، بر اثر طوفان، مجبور شد که راه غيرمستقيمي را در پيش گيرد، و پس از ۱۳۷ روز و طی ۸۰۰۰ کيلومتر راه آبي، به دماغه اميد نيك رسيد. سپس، با گذشتن از صدها خطر و تحمل هزاران محنت و طی ۷۲۵۰ کيلومتر راه، ۱۷۸ روز ديگر

به کالیکات، که نقطه ارتباطی مهم تجارت شرق غرب و شمال جنوب در آسیا بود، رسید. در آنجا، در روز بیستم مه سال ۱۴۹۸، یعنی ده ماه و دوازده روز بعد از حرکت از لیسیون، لنگر انداخت. همینکه قدم به خشکی گذاشت، به عنوان دزد دریایی توقیف شد، و بزحمت از کیفر و مرگ حتمی نجات یافت. با شجاعت و سخنوری قابل تحسینی بر سوظن هندیان و حسادت مسلمانان چیره گشت و برای کشور خود، پرتغال، اجازه تجارت تحصیل کرد؛ بار گرانی از ادویه فلفل، زنجبیل، دارچین، میخک، و جوز هندی و احجار کریمه برکشتی زد؛ و در بیست و نهم اوت، کالیکات را برای سفر دشوار یکساله‌ای به لیسیون ترک گفت. عاقبت، پرتغالیها راهی به هندوستان یافتند و از هزینه سنگین انتقال کالا از یک کشتی به کشتی دیگر و دادن باج و عوارض راه و صدمات راه خشکی و آبی قدیم، که از ایتالیا تا مصر یا عربستان و یا ایران میگذشت، آزاد گشتند. نتایج اقتصادی کشف این راه، مدت یک قرن، برای اروپا مفیدتر از نتایجی بود که از کشف آمریکا عاید شده بود.

پرتغال، مغرور از اینکه به هندوستان واقعی رسیده است در حالی که دریانوردان اسپانیایی اشتباهها در دریای کارائیب به جزایر هند غربی افتاده‌اند، تا سال ۱۵۰۰ به هیچ وجه کوششی برای یافتن یک معبر غربی به خرج نداد. اما در این سال، پدرو کابرال، که در مسیر خود به سوی هند از راه افریقا دور افتاده بود، تصادفاً به برزیل رسید؛ و باز در همان سال، گسپار کورتیه رئال لایرادور را کشف کرد. در سال ۱۵۰۳ آمریگو و سپوتچی، که در زیر جنوبی را کشف نمود که اینک نام او را بر خود دارد، اما زمامداران پرتغال در برزیل چندان سودی نمیدیدند، در حالی که هر محموله‌ای که از هندوستان میرسید خزانه سلطنتی و جیب سوداگران و دریانوردان را پر میساخت.

از آنجا که بازرگانی در آن زمان همیشه احتیاج شدید به حمایت ارتش داشت، دولت پرتغال تجارت جدید را زیر نظارت کامل خود قرار داد. تجار مسلمان، از دیر زمانی پیش، در هندوستان پایگاه‌هایی برای خویشتن درست کرده بودند. برخی از راجه‌های توانای هند علیه پرتغالیان با آنها همدست شدند؛ جنگ و تجارت و پول و خون در انقلاب بازرگانی وسیعی که در گرفته بود به هم آمیخت. در سال ۱۵۰۹ آلفونسو آلبوکرک نخستین حکمران هند پرتغال شد. وی در جنگهای پی در پی خود با مسلمانان و هندیان، عدن و هرمز را در ساحل عربی، گوا را در هند، و مالاکا را در شبه جزیره ماله تسخیر کرد و در آنها پایگاه‌های پرتغالی ساخت. از مالاکا یک میلیون دوکات غنیمت به پرتغال آورد. به این طریق، پرتغال مدت صد و پنجاه سال فرمانروای مسلم تجارت اروپا با هندوستان و جزایر هند شرقی شد. بازرگانان پرتغالی قلمرو تجاری خود را در جانب خاور تا جزایر مولوک بسط دادند (۱۵۱۲) و از اینکه جوز هندی، جوز بویا، و میخک این ((جزایر ادویه)) را از محصولات هند مطبوعتر و ارزانتر یافتند خوشحال گشتند. آلبوکرک جهانخواری سیری ناپذیری داشت، با بیست کشتی به دریای سرخ رخت سیاحت بر بست، و به پادشاه مسیحی حبشه پیشنهاد کرد که مشترکاً ترعه‌ای از نیل علیا به دریای سرخ حفر، و به این طریق، با برگرداندن مسیر رود نیل، مصر مسلمان را به بیابان خشکی مبدل کنند، آشفته‌گی اوضاع سبب شد که آلبوکرک به گوا برگردد؛ وی در همانجا، به سال ۱۵۱۵، مرد. سال بعد، دوارته کویلیو دروازه‌های تجارت کوشنشین و سیام را به روی پرتغالیان گشود؛ و در ۱۵۱۷ فرنانو پرز د آندراده باکانتون و پکن روابط تجارتی برقرار کرد.

امپراطوران پرتغال نخستین نمونه امپریالیسم جدید اکنون به بزرگترین درجه بسط خود در جهان رسیده بود، و تنها رقیب آن در این باب اسپانیا بود که با کشف آمریکا دروازه‌های یک چنین امپراطوری به رویش گشوده شده بودند. لیسیون مرکز پر رونق تجارت شد، و بر آنهایی که کشتیهای بازرگانی، از سرزمینهای مختلف دور دست، پهلوی میگرفتند. بازرگانان اروپایی شمالی میتوانستند بیشتر اجناس و کالاهای آسیایی را در اینجا با ارزانترین قیمت به دست آورند. نه در ونیز و یا جنوا. ایتالیا بر زمانی که تجارت مشرق زمین بکلی در انحصارش بود نوحه میکرد. رنسانس ایتالیا، که کریستوف کلمب، واسکو دو گاما، و لوئر ضربات مهلك خود را در يك نسل بر آن فرود آورده بودند، آهسته آهسته رنگ میبخت، در حالی که پرتغال و اسپانیا فرمانروایان دریاهای در سایه این عظمت و جلال، ادبیات و هنر نیز بازار گرمی یافت. فرنانو لویس، که مدت بیست سال (۱۴۳۴-۱۵۵۴) مشغول نوشتن کتاب پر حجم خود به نام کروناکاس بود،

تاریخ پرتغال را به گிரایی يك داستان، و یا قدرت توصیف و تجسمی که با سبك فرواسار برابری میکنند، به رشته تحریر کشید. ژیل ویسنته باب درام نویسی را در ادبیات پرتغال با نمایشنامه‌های کوچکی که برای دربار، و صحنه‌هایی که برای جشنهای عمومی مینوشت افتتاح کرد (حد ۱۵۰۰). يك مكتب نقاشی پرتغالی، که انگیزه و راهنمایی کار را از نقاشان فلاندری گرفته بود، موفق شد با خصوصیات و سجایای ویژه خود پدید آورد. نونوگونسالوس (مط ۱۴۷۲-۱۴۵۰) در تابلو چند لته با ابهتی که برای صومعه سن و نسان کشیده است، بامانتیا، و حتی وان آيك رقابت میکند: شش قابیند آن از لحاظ منظره و تجسم ابتدایی است، اما پنجاه و پنج تك چهره‌ای که ترسیم نموده است، و بهترین آنها تك چهره هانری دریانورد است، قدرت واقع گرایی هنر او را مشخص میسازند. شاه مانوئل، ملقب به نیکبخت، برای آنکه خاطره سفر پیروزمندانه واسکودوگاما را زنده نگاه دارد، ژوانو دکشتیلیو را برگماشت تا در نزدیکی لیسبون، به سبك گوتیک شعله سان، صومعه پر شکوه و معظم بلم را پی افکند (حد ۱۵۰۰). پرتغال به فصل یازدهم

اسپانیا

۱۵۱۷-۱۳۰۰

I- صحنه اسپانیا: ۱۳۰۰-۱۴۶۹

کوه‌های اسپانیا حافظ و در عین حال مسبب سرنوشت غمانگیز آن بودند: آن را از حملات خارجی مصونیتی نسبی بخشیدند، لیکن پیشرفت اقتصادی و وحدت سیاسیش را معوق گذاشتند، و از انباز گشتن آن در اندیشه و فکر اروپایی جلوگیری به عمل آوردند. در زاویه کوچکی از شمال غرب، جمعیت نیمه بیابانگردی از باسکها گله‌های گوسفند خود را، هماهنگ با انقباض و انبساط فصول، از دشتها به تپه سارها بالا میبردند و از تپه سارها به دشت باز میگردانیدند. با آنکه بسیاری از باسکها سرف بودند، همه ادعای بزرگزادگی میکردند و ایالات سهگانه آنان، تحت فرمانروایی نامنجم ایالت کاستیل یا ناوار، حکومتی از خویشتن داشتند. ایالت ناوار به صورت پادشاهی جداگانه‌ای باقی ماند، تا آنکه فردیناند کاتولیک بخش جنوبی آن را ضمیمه کاستیل ساخت (۱۵۱۵)، و بقیه تابع حکومت فرانسه گشت. ساردنی در سال ۱۳۲۶ به تصاحب آراگون درآمد؛ به دنبال آن بالئار در ۱۳۵۴، و سیسیل در ۱۴۰۹ بدین سرنوشت گرفتار آمدند. آراگون با صنعت و بازرگانی والانس، تاراگونا، ساراگوسا، و بارسلون پایتخت ایالت کاتالونیا در قلمرو آراگون توانگر میشد. کاستیل وسیعترین و نیرومندترین پادشاهی اسپانیا بود و بر شهرهای پرجمعیت اووینو، لئون، بورگوس، والیادولید، سالامانکا، قرطبه، سویل، و تولدو، که پایتختش بود، استیلا داشت. پادشاهان کاستیل در اسپانیا بر بیشترین جمعیت حکومت میراندند و برای به دست آوردن بزرگترین حصه‌ها قمار سلطنت میباختند.

آلفونسو یازدهم، که از ۱۳۱۲ تا ۱۳۵۰ حکومت کرد، قوانین و محاکم کاستیل را اصلاح نمود، جنگجویی نجبا و اعیان را متوجه مورها کرد، ادبیات و هنر را زیر حمایت گرفت، و خویشتن را به عشق معشوقهای پسر سرگرم ساخت. زنش برای او پسر مشروعی زاید که در گمنامی، غفلت، و آزردگی بزرگ شد و پزرو ال کروئل (پزرو ستمگر) آینده گشت. به تخت نشستن پزرو در پانزدهسالگی (۱۳۵۰) چنان نه فرزند حرامزاده دیگر آلفونسو را که عروس پزور، بلانش دو بوربون، بدون دعوت از فرانسه فرا رسید، پزرو با وی ازدواج کرد، دو شب با او به سرآورد، سپس فرمان داد تا به اتهام توطئه مسمومش کردند (۱۳۶۱) و با معشوقه خود، ماریا د پادیلیا، ازدواج کرد که بنابر افسانه‌ها زیباییش چندان مستی بخش و فریبنده بود که شهسواران درباری آبی را که وی در آن آبتنی کرده بود، در جذبات عشق، به جای شراب مینوشیدند. پزرو

در نزد طبقات پایین، که تا لحظه تلخ واپسین طرفدار و پشتیبانش بودند، سخت گرامی و وجیه المله بود؛ اما سو قصدهای مکرری که نابرا دریاها، برای عزل وی کردند او را به چنان نیرنگها، جنایات، و اهانتهایی سوق داد که مانع از آن شد که داستان این دوستی رنگ و رونق بگیرد. سرانجام هانری، کنت تراستامارا، بزرگترین پسر لئونورا، به قیام متشکلی دست زد، پدرو را به دست خویش به قتل آورد، و به نام هانری دوم براریکه سلطنت کاستیل تکیه زد (۱۳۶۹).

قضاوت درباره ملتها از روی رفتار و کردار پادشاهانشان کاری است دور از انصاف، زیرا پادشاهان با ماکیاوولی هم عقیده‌اند که اخلاق برای سلاطین ساخته و پرداخته نشده است. در همان حال که فرمانروایان دست اندرکار قتل و جنایت بودند، مردم خواه فرد یا ملت، که در ۱۴۵۰ به ده میلیون تن بالغ میشدند، تمدن اسپانیا را میآفریدند. با اینکه به پاکی خون خویش میبایند، ترکیب ناپایداری از سلتها، فنیقیها، کارتاژیها، رومیها، ویزیگوته‌ها، واندالها، عربها، بربرها، و یهودیها بودند. پستترین طبقه اجتماع را بردگانی معدود و کشاورزانی تشکیل میدادند که تا ۱۴۷۱ به صورت سرف بودند؛ بالاتر از آنها، صنعتگران، صاحبان کارگاه‌ها، و سوداگران شهرها بودند؛ بالادست آنها، به ترتیب بزرگی و اهمیت، شهبسواران، نجبای متکی به شاه، و نجبای مستقل قرار داشتند؛ در برابر طبقات غیر روحانی، روحانیان نیز برای خود سلسله مراتبی داشتند که از کشیش بخش تا اسقف، رئیس دیر، اسقف اعظم، و کاردینال را شامل میشد. هر شهر دارای انجمن و شورای مخصوص خود بود و نمایندگان برای ملحق شدن به نجبا و روحانیان به کورتس (مجلس نمایندگان) ایالتی و ملی میفرستاد. از لحاظ نظری، فرمان و احکام شاهان برای آنکه حکم قانون یابند، میبایست از تصویب این کورتسها بگذرند. مزد، شرایط کار، قیمت اجناس، و نرخ سود به وسیله انجمنهای شهرداری یا شورای اصناف تعیین و تنظیم میشد. عوامل زیادی باعث عدم رونق و جنب و جوش در امر بازرگانی بودند: انحصارطلبی شاهان، عوارض دولتی و محلی که بر صادرات و واردات تعقل میگرفت، اختلاف مقیاس اوزان و مقادیر، بی اعتباری پولهای رایج، راهزنان، دریازنان مدیترانه، حرمت مذهبی ربح، و تعقیب و آزار مسلمانان که کارهای صنعتی و تجارتي در دستشان بود و یهودیان که بر اقتصاد و مالیه کشور استیلا داشتند. در سال ۱۴۰۱ يك بانک دولتی در بارسلون گشایش یافت و دولت سپرده‌های بانکی آن را اسپانیاییها، همچنانکه روح آنتی سمینیس را با اصل و نسب سامی به هم آمیختند، حرارت و گرمی آفرینا را نیز در خون خویش محفوظ داشتند، و مانند بربرها به نادره گویی و شدت عمل مایل بودند. هوشی تیز و ذهنی کنجکاو داشتند، در عین حال سخت زودباور بودند و به نودهشتناکی خرافاتی. استقلال و استغنائی غرورآمیز روح و شکوه و کوکبه کالسه‌هایشان را، حتی در هنگام فقر و محنت، از دست نمینهادند. جوینده و مکتسب بودند، و میبایست باشند، اما بینوایان را تحقیر نمیکردند و تملق توانگران را نمیگفتند. کار را عار میداشتند و از آن روی میگردانیدند، لیکن با بردباری تمام سختی و مشقت را تحمل میکردند. تناسان و تن پرور بودند، مع هذا نیمی از دنیای جدید را فتح کردند. تشنه ماجراجویی، بزرگی، و عشق بودند. از استقبال خطر، حتی اگر استقبال کننده کس دیگری میبود، لذت میبردند؛ گاو بازی، که بازمانده يك سنت کرتی و رومی بود، تقریباً بازی و ورزش ملی محسوب میشد، زیرا تظاهری باشکوه، پرزرق و برق، و دقیق بود و شجاعت و مهارت و تیزهوشی میآموخت. ولی اسپانیاییها مانند انگلیسیهای امروز (و برعکس انگلیسیهای عصر الیزابت) لذات و شادمانیهای خود را به نحو اسفناکی به دست میآوردند. خشکی خاک و سایه‌های دامنه سرایش کوه‌ها در افسردگی خشک خلق و خواها انعکاس یافته بود. رفتار و سلوک افراد، موقر و کامل بود و از بهداشتشان بمراتب بهتر؛ همه اسپانیاییها بزرگوار و شریف بودند، ولی معدودی از آنها مرد حمام و گرمابه بودند. کارها و مسابقات پهلوانی در میان ناپاکی عوام پیدایش پذیرفت؛ شرافت و پاکدامنی وجهه مذهبی یافت؛ زنان در اسپانیا خدایانی بودند زندانی. در میان طبقات بالا، جامه‌ها، که در روزهای هفته ساده و سنگین بود، در روزهای یکشنبه و ایام جشنها و عیدها با جلوه و زرق و برق ابریشمها، منگوله‌ها، یقه‌های پر چین، دامنه‌های باد کرده، یراق دوزیها، و زردوزیها شکوه و عظمت دیگری مییافتند. مردان کفشهای پاشنه بلند میپوشیدند و به خویشتن عطر میزدند؛ زنان، که از سحر و فریبایی طبیعی خویش راضی نبودند، با بزرگ و زینت و نقابهای مرموز مردان را مسحور فریفته خویش میساختند. کشش و کوششهای جنسی، به هزار صورت و به هزار لباس، در جریان بود؛ تهدیدهای هراس آور روحانیت، حکم اعدام، و حفظ شرافت و پاکدامنی جلو

عشقها و پویه‌های دیوانه‌وار را میگرفت؛ لیکن، ونوس بر همه چیرگی داشت، و باروری زنان از حاصلخیزی زمین در میگذشت.

در اسپانیا، کلیسا متحد جدایی‌ناپذیر دولت بود. به پاپ‌های رم چندان اعتنایی نداشت و بارها، حتی در آن حال که آلکساندر ششم، آن مرد اصلاح‌ناپذیر، را بر اریکه سلطنت پاپی مینشاند، خواستار اصلاح و تصفیه دستگاه پاپی بود؛ در سال ۱۵۱۳ کاردینال خیمنت انتشار و توزیع امرزشنامه‌هایی را که به وسیله پاپ یولیوس دوم، برای تجدید بنای کلیسای سان پیتر، صادر شده بود قدغن کرد. در نتیجه، شاه رئیس کلیسای اسپانیا شد. در این باب فردیناند منتظر آن نشد که هنری هشتم به وی تعلیم دهد؛ در اسپانیا برای متحد ساختن کلیسا و دولت، مذهب احتیاجی به اصلاح نبود. کلیسای اسپانیا تحت لوای حکومتی که برای حفظ نظم اخلاقی، ثبات، استحکام جامعه و سر به راه نگاه داشتن توده مردم آگاهانه بدان تکیه کرده بود، از امتیازات اساسی و ویژه‌های برخورداري داشت. اعضای آن، حتی در فرقه‌های کوچک، تنها مطیع و تابع محاکم کلیسایی و روحانی بودند.

زمینه‌های وسیعی از مملکت را در تصرف خود داشت که مستاجر نشین بودند. از محصول و درآمد دیگر مستملکات عشریه دریافت میکرد، و از این عشریه تنها يك سوم را به خزانه دولت میپرداخت؛ نیز از مالیات معاف بود. در مقایسه با دولت، از کلیسای دیگر کشورها، جز ایتالیا، توانگرتر بود. اخلاقیات کشیشان و قوانین انضباطی دیرها ظاهرا در سطحی بالاتر از حد معمول قرون وسطی قرار داشت؛ لیکن، مانند جاهای دیگر، متعهم‌گیری کشیشان امری رایج بود و بدان به چشم اغماض نظر کرده میشد. زهد و ریاضت، در همان حال که در شمال کوه‌های پیرنه رو به انحطاط میرفت، در اسپانیا مداومت داشت. حتی عاشقان، خود را تازیانه میزدند تا مقاومت دلبرهای دلسوز و محبوب را در هم بشکنند، یا از لذت مازوخیستی برخوردار گردند.

مردم نسبت به شاه و کلیسا سخت وفادار بودند، زیرا برای آنکه بتوانند با دلیری و پیروزمندی با دشمنان بسیار قدیمی خود یعنی مورها بجنگند، احتیاج به نظم و آرامش داشتند؛ نزاع بر سر غرناطه به گونه يك سانتافه (جهاد مقدس) ارائه گشت. در روزهای مقدس مذهبی، زن و مرد و کودک، از توانگر تا بینوا، در پشت سر عروسک‌های بزرگی که مظهر مریم عذرا یا یکی از قدیسان بودند، در میان کوچه‌ها و خیابانهای شهر، با وقار و طمانینه، خاموش یا سرود گویان راه میافتادند. به دنیای روحانی، به عنوان سرمنزل واقعی و جایگاه ابدی خود، اعتقاد می‌داشتند؛ در مقابل آن، زندگی خاکی خوابی اهریمنی و ناپایدار بود. از بدعتگذاران سخت نفرت داشتند و آنها را خائن به وحدت و جنبش ملی میدانستند، و بر سوزاندن آنها اعتراض و ایرادی نداشتند؛ زیرا سوزاندن آنها کمترین کاری بود که میتوانستند برای خدای خشنماك خود انجام دهند. طبقات پایین کمتر مدرسه و مکتب به خود میدیدند؛ و اگر هم میدیدند، تحصیلاتشان تقریباً سراسر مذهبی بود.

کورتز نیرمند، که در میان مشرکان مکزیکی به مراسمی شبیه آیین قربانی مقدس مسیحیان برخورد کرده بود، شکوه میکرد که شیطان این رسم را بدانها موخته تا فاتحان را مشوش سازد.

حدت و شدت آیین کاتولیک در اسپانیا بر اثر رقابتهای اقتصادی با مسلمانان و یهودیان، که رویهمرفته تقریباً يك دهم جمعیت اسپانیایی مسیحی را تشکیل میدادند، افزون گشت. مورها غرناطه حاصلخیز را در دست داشتند، و از لحاظ اسپانیاییها این وضع بسیار بد بود؛ بدتر از آن، مدجنون بودند، یعنی آن دسته از مورهایی که در میان اسپانیاییهای مسیحی میزیستند و هنوز به مسیحیت در نیامده بودند و مهارت و چیره دستی آنان در کار و صنعت و فلاحت مایه غبطه مردمی بود که بیشترشان به طرق ابتدایی و توانفرسا پایبند زمین بودند.

یهودیان اسپانیایی بودند. اسپانیایی مسیحی هزار سال تمام آنها را مورد تعقیب و آزار قرار داده بود؛ مالیاتهای غیر عادلانه بر آنها تحمیل کرده بود، بزور از آنها وام گرفته بود، املاک و اموالشان را مصادره

کرده و خودشان را کشته یا اجباراً تعמיד داده بود، حتی در کنیسه‌ها آنها را به استماع خطابه‌ها و موعظه‌های مسیحی مجبور کرده و بزور مسیحی گردانیده بود و در عین حال کیفر قانونی مسیحیانی را که به دین یهود بگروند مرگ قرار داده بود. از آنها برای مباحثه با عالمان الهی مسیحی نامنویسی میکردند جایی که مجبور بودند میان شرم و خجالت شکست و هلاکت و خطر پیروزی، یکی را انتخاب کنند، اغلب به آنها و مدجنون فرمان داده شده بود که علامت ممیزهای (غیار) بر جامه خویشان بدوزند، و آن معمولاً وصله دایره شکل سرخی بود که بر سر شانه قیاباشان می‌دوختند. یهودیان حق استخدام و به مزدوری گرفتن خدمتگزار مسیحی را نداشتند. پزشکان آنها نمیتوانستند بیماران مسیحی را معالجه کنند یا برایشان نسخه بنویسند، اگر يك مرد یهودی با زنی مسیحی وصلت میکرد یا همخانه میشد، سزایش مرگ بود.

در سال ۱۳۲۸ خطبه‌های راهبی از فرقه فرانسیسیان مسیحیان استلا در ناوار را به قتل عام پنج هزار یهودی و سوزاندن خانه هایشان برانگیخت. در سال ۱۳۹۱ موعظه‌های فرنان مارتینث مردم را، در تمام مراکز مهم اسپانیا تحریک به کشتن هر یهودی که به چنگشان میافتاد و از گرویدن به مسیحیت امتناع میورزید کردند. در ۱۴۱۰ والیادولید، و سپس دیگر شهرها، تحت تاثیر فصاحت بیان و بیثباتی فرر، آن مرد مقدس متعصب، دستور دادند که یهودیان و مورها را در محله‌های بخصوصی ((الحما)) یا ((جودیه)) که دروازه‌های آن از غروب تا طلوع آفتاب فردا بسته بودند، زندانی کنند؛ احتمال میتوان داد که این اقدام، یعنی منفک ساختن آنها از خیل مسیحیان، برای حفظ و مصونیتشان بوده است.

یهودیان بردبار و زحمتکش و تیزهوش، حتی در زیر این تضییقات و فشارها، از هر فرصتی برای تکامل و پیشرفت سود جستند و افزودنتر و دارا تر شدند. بعضی از شاهان کاستیل، چون آلفونسو یازدهم و پدرو ال کروئل، آنها را تحت حمایت گرفتند و یهودیان نام آور و هوشمند را، در کار حکومت، مناصب عالی دادند.

آلفونسو دون یوسف اثیخایی را وزیر مالیه خود کرد و یهودی دیگری به نام شموئیل بن وقار را طبیب مخصوص خویش ساخت؛ اینان از مقامات خویش سو استفاده کردند، به توطئه علیه شاه و مملکت محکوم شدند، و در زندان جان سپردند. شموئیل ابوالعفیاء نیز به همین سرنوشت دچار شد؛ وی در زمان سلطنت پدرو خزانه دار کل مملکت بود، ثروت بیکرانی اندوخت، و به فرمان شاه به قتل رسید. سه سال پیشتر، یعنی در ۱۳۵۷، شموئیل در تولدو کنیسه زیبا و سادهای ساخته بود؛ آن را در زمان فردیناند به کلیسای ال ترانسیتو مبدل ساختند، و اینک به عنوان یادبود هنر عبری موری اسپانیا، به وسیله دولت نگهداری میشود. حمایت پدرو از کنت تراستامارا، او را خلع کرد، سربازان فاتح ۱۲۰۰ یهودی را قتل عام کردند (تولدو، ۱۳۵۵). و هنگامی که هانری ((یاران آزاده)) را که به وسیله دو گکلان از میان طبقات و توده‌های پست فرانسه اجیر گرفته شده بودند به اسپانیا آورد، کشت و کشتارهای فجیعتری به وقوع پیوست. هزاران تن از یهودیان اسپانیایی تعמיד یافتن را بر وحشت بدرقتاری و قتل عام با برنامه قبلی ترجیح دادند. این ((نوکیشان))، چون شرعاً مسیحی شناخته شدند، از نردبان اقتصادی و سیاسی راه به بالا بردند و در مشاغل دولتی، و حتی در کلیسا، مقامات والایی یافتند. برخی از آنها روحانیان بلند مرتبه، و بعضی دیگر رایزن و مشاور پادشاه گشتند. استعداد و شایستگی آنها در امور مالی سبب شد که در گرد آوری و ترتیب عایدات دولت مقام مقام برجسته و ممتازی یابند، و حسادت دیگران را برانگیزند. بعضی خویشان را در رفاه و آسایشهای اشرافی غرقه ساختند، و بعضی اموال و املاک خویشان را، به نحوی اهانتمیز، به رخ دیگران کشیدند. کاتولیکهای خشمناک به نوکیشان نام مارانو (خوک) دادند. با وجود این، خانواده‌های مسیحی که بیش از ثروت دارای اصل و نسب بودند و یا به شایستگی و لیاقت یهودیان احترام می‌گذاشتند، با آنها پیوند از دواج میبستند. از این راه، مردم اسپانیا، بویژه طبقات بالا، خونشان با خون یهودیان آمیخت. فردیناند کاتولیک و تور کماذا، مامور تفتیش افکار، در تبار خویش رگه یهودی داشتند. پاپ پاولوس چهارم، هنگام جنگ با فیلیپ دوم، او و اسپانیاییها را ((تخم هرزه یهودیها و مورها)) نامید.

II - غرناطه: ۱۳۰۰-۱۴۹۲

ابن بطوطه غرناطه را چنین وصف میکند: ((شهری است که در دنیا چون آن شهری نیست... باغهای میوه، درختستانها، مرغزارهای پر گل، و تاکستانها شهر را در میان گرفتهاند.)) و در آن ((بناهای باشکوه ساختها.)) معنی نام آن در عربی معلوم نیست؛ فاتحانش بدان نام مسیحی گرانادا دادند که به معنی ((پردانه)) است و این شاید به علت داشتن درختان انار فراوان بوده است. غرناطه نه تنها شهر، بلکه ایالتی را که خرت د لا فرونترا، خائن، آلمریا، مالاگا و قسبات دیگر جزو آن بودند شامل میشد و بر روی هم جمعیتی در حدود چهار میلیون نفر داشت. پایتخت این منطقه وسیع، با جمعیتی که يك دهم کل جمعیت آن بود، مانند برج دیده بانی، مشرف بر درهای پهناور بود؛ و این دره به علت آبیاری دقیق و کشاورزی علمی، سالی دو بار محصول میداد. بارویی، با هزار برج، شهر را از حمله دشمنان در امان میداشت. اشراف در بناهای وسیع با طرحهای زیبا سر میکردند؛ در میدانهای عمومی، آبنماها حرارت و سوزش آفتاب را خنکی میبخشیدند؛ و در تالارهای معظم قصر الحمراء، امیر یا سلطان یا خلیفه با درباریانش میزیست. يك اداره اقتصادی و رهبری نظامی، به کیسه طبقه حاکمه ریخته میشد. فرمانروایان و نجبا مقداری از درآمد خود را به هنرمندان، شاعران، دانشوران، علماء، تاریخنویسان، و فلاسفه میدادند، و هزینه دانشگاهی را که دانشوران مسیحی و یهودی در آن کرسی استادی، و گاهی ریاست، داشتند تامین میکردند. بر سر در مدرسه در پنج سطر نوشته شده بود: ((بنیان جهان بر چهار چیز نهاده شده است: دانش دانایان، دادگری بزرگان، نیایش نیکان، و دلیری دلاوران.)) زنان نیز آزادانه از زندگی فرهنگی جامعه برخوردار داشتند. در میان مورهای غرناطه نام زنان دانشور بفراوانی به گوش میخورد؛ اما دانش اندوزی و تحصیل، زنان را از برانگیختن به عشقهای پر شور و حتی کارها و سر سپردگیهای شهسوارانه باز نمیداشت. یکی از مردم آن زمان میگوید: ((زنان به خاطر موزونی اندامها، زیبایی بدنها، موهای و بلندی گیسوان، سپیدی دندانها لطافت و سبکی حرکات... فریبندگی و شیرینی گفتار، و عطر نفسهایشان ممتاز و معروفند.)) پاکیزگی و نظافت و نظافت فردی و بهداشت عمومی از جهان مسیحیت معاصر فراتر بود. مردم لباسهای فاخر میپوشیدند و رفتار و آداب بزرگوارانه داشتند. مسابقه های قهرمانی، و یا نمایشهای باشکوه، روزهای جشن و اعیاد را روشنی میبخشیدند. مدار اخلاقیات بر بردباری و آسانگیری بود؛ و تنیدی و تعدی نیز یکباره رخت بر نیسته بود، اما سخاوت و شرافتمندی مورها چندان بود که مسیحیان را به ستایش بر میانگیخت. يك تاریخنویس اسپانیایی میگوید: ((شهرت اهالی)) غرناطه ((به دستکاری و امانت چندان بود که به گفتار و قول آنها بیش از سند کتبی خود ما میشد اعتماد کرد.)) در میان این ترقیات عالی، عشرتطلبی و خوشگذرانی برای رشد خود شیریه حیات و قدرت ملت را میمکید؛ و بروز ناهمسازیها و اختلافات داخلی زمینه را برای حملات خارجی آماده میساخت.

اسپانیایی مسیحی، که آهسته آهسته امارتهای خود را استحکام و وحدت میبخشید و بر توانگری و ثروتش میافزود، بدین نواحی مسلمان نشین محصور در قلمروهایش، که دینشان به مسیحیت رنگ شرک و بی اعتقادی میزد و بندرهایشان دروازه های خطرناکی بودند که به روی سپاهیان دشمن کافر باز بودند، با خصومتی رشگامیز مینگریست. از این گذشته، کشتزارهای پربار و حاصلخیز اندلس میتواند خشکی و لم یزرعی زمینهای بایر شمال را جبران کند. تنها به علت آنکه اسپانیایی کاتولیک میان دسته های مختلف و پادشاهان متخاصم دچار تفرقه بود، غرناطه چنین در آزادی میزیست. حتی در این هنگام نیز این امارت نشین آزاده پذیرفت (۱۴۵۷) که سالیانه به کاستیل خراجی بفرستد. هنگامی که در ۱۴۴۶ امیر گردنکشی به نام علی ابوالحسن از فرستادن این خراج که ضامن صلح بود سرباز زد، هانری چهارم بیش از آن در باده خواری و هزرگري غرق بود که بتواند وی را به اطاعت و فرمانبرداری مجبور سازد. اما فردیناند و ایزابل، همینکه بر تخت شاهی کاستیل نشستند، سفیرانی به نزد امیر فرستادند و تجدید خراج گذشته را بگویند امیران غرناطه که خراج میدادند مردهاند، حالا ضرابخانه ما، به جای سکه، تیغه شمشیر ضرب میزند.)) امیر بیپروای غرناطه آگاه نبود که فردیناند بیش از تمام آهنگهای ضرابخانه مورها اراده و استقامت دارد؛ امیر تاخت و تاز مرزی مسیحیان را بهانه ساخت، به قصبه مرزی مسیحی زهرا تاخت، آن را تسخیر کرد، و تمام اهالی آن را به غرناطه آورد و به بردگی فروخت. (۱۴۸۱). مارکی کادیث کار او را با نهب و غارت قلعه مورهای علامه تلافی کرد (۱۴۸۲). از همین جا، فتح غرناطه شروع شد.

عشق، جنگ را دشوار و بغرنج ساخت. ابوالحسن چنان فریفته یکی از کنیزکان خود گشت که زنش، سلطانا عایشه، مردم را به خلع او و به تخت نشاندن پسرش ابوعبدا محمد یازدهم، که اروپاییان او را بونیدیل مینامند، برانگیخت (۱۴۸۲). ابوالحسن به مالگا گریخت. یک سپاه اسپانیایی برای محاصره مالگا رهسپار آن دیار شد، لیکن در معابر کوهستانی آجاریه، به دست سپاهیان که نسبت به امیر وفادار مانده بودند، تقریباً سراسر نابود شد. ابوعبدا محمد، که از فتوحات نظامی پدرش به رشک آمده بود، با سپاهی گران از غرناطه بیرون آمد تا به نیروهای مسیحی، که در نزدیکی لوسنا موضع گرفته بودند، حمله برد. دلیرانه جنگید، اما شکست یافت و اسیر شد، و آزادی خود را با وعده کمک به مسیحیان علیه پدرش و دادن ۱۲,۰۰۰ دوکات خراج سالانه به حکومت اسپانیا به دست آورد. در این میان، عمویش ابوعبدا، معروف به الزغل (دلاور)، خویشتن را امیر غرناطه گردانید. میان پدر و پسر و عمو بر سر غرناطه جنگی سه جانبه درگرفت. پدر مرد، پسر الحمرا را گرفت، عمو به گواذیخ عقب نشست و از آنجا، هرگاه که فرصتی مییافت، به سپاهیان اسپانیایی حمله میبرد. ابوعبدا محمد، به تقلید از پدر، تعهد خود را با دولت اسپانیا شکست و از فرستادن خراج سر باز زد و پایتخت خود را برای مقاومت در برابر هجوم گریزنابذیر مسیحیان آماده ساخت.

فردیناند و ایزابل ۳۰,۰۰۰ سپاهی را به ویران کردن دشتهایی که آذوقه غرناطه را به عمل میآورند برگماشتند.

آسیاها، انبارهای غله، کشتزارها، تاکستانها، زیتونستانها، و باغهای مرکبات پایمال و ویران شدند. سپاهیان اسپانیایی مالگا را در حصار گرفتند، مبادا از آنجا به غرناطه، یا از غرناطه به آنجا، مواد غذایی حمل شود؛ و این محاصره آن قدر ادامه یافت که اهالی اسبها و سگها و گربه‌هایی را که در شهر یافت میشدند کشتند و خوردند، و سپس از گرسنگی ده‌ها و صدها جان سپردند، یا بر اثر ابتلا به امراض مردند. فردیناند اهالی را به تسلیم بدون قید و شرط مجبور کرد، دوازده هزار تن از بازماندگان را به اسیری گرفت، اما اعیان و بزرگان را با گرفتن تمام ثروت و مایملک آنها به عنوان خونبها آزاد گذاشت. الزغل تسلیم شد. اینک تمام امارت نشین غرناطه، به جز پایتخت آن، در دست مسیحیان بود.

فردیناند و ایزابل، فرمانروایان کاتولیک، برگرد ارگ محصور، برای سپاهیان خود، شهری واقعی به نام سانتافه بنا بود به چنگ آنها در اندازد. سواران مور از غرناطه بیرون تاختند و شهسواران اسپانیایی را به نبرد تن به تن فراخواندند. شهسواران، با شهامت و شجاعتی همانند آنها، پاسخ مثبت دادند؛ اما فردیناند، چون دید که جنگجویانش یکی یکی به خاک هلاک می‌غلطند، بدین بازی خطرناک خاتمه داد: ابوعبدا محمد، با دستهای از سپاهیان خود، بر محاصرین حمله برد، لیکن شکست یافت و عقب نشست. از سلاطین ترکیه و مصر درخواست کمک کرد، اما به تقاضایش جوابی نرسید. اسلام نیز چون مسیحیت گرفتار تفرقه شده بود.

در بیست و پنجم نوامبر ۱۴۹۱ ابوعبدا محمد عهد نامهای را امضا کرد که افتخار و احترام غیر منتظرهای نصیب فاتحان ساخت. به موجب آن، مردم غرناطه میتوانند اموال، زبان، لباس، مذهب، و آداب و رسوم خود را حفظ کنند؛ دعاوی آنها در دادگاه‌های بومی و به وسیله دادرسان و قوانین خودشان رسیدگی میشدند؛ تا سه سال از پرداخت مالیات معاف بودند و پس از آن تنها همان قدر که به فرمانروایان مسلمان میپرداختند از آنان اخذ میشد. اسپانیاییها شهر را اشغال میکردند، ولی همه مورها میتوانند، اگر دلشان بخواهد، از آنجا رخت سفر ببرند؛ و برای آنان که قصد کوچیدن به افریقای مسلمان را داشتند وسیله رفتن فراهم میشد.

با وجود این، مردم غرناطه به تسلیم شدن ابوعبدا محمد اعتراض کردند و سر به شورش برداشتند؛ و این شورش چنان ابوعبدا محمد را به وحشت افکند که کلیدهای شهر را به فردیناند تسلیم کرد (۲ ژانویه ۱۴۹۲) و خود، همراه با خویشاوندان و پنجاه سوار، از میان صفوف سپاهیان مسیحی گذشت و رهسپار امارت نشین کوهستانی شد که به عنوان یک فرمانروای تابع کاستیل میبایست بر آن حکومت کند، هنگامی

که از میان گردنه‌ها میگذشت، برگشت تا برای آخرین بار به غرناطه، آن شهر شگفت انگیزی که از دستش رفته بود، بنگرد.

این نقطه مرتفع هنوز ((آخرین آه امیرمور)) نامیده میشود. مادرش او را به خاطر سرکشی که اینک از چشمش روان بود ملامت کرد و گفت: ((چونان زنی، بر آنچه به مردانگی نتوانستی حفظش کنی اشک میریزی.)) در این میان، سپاهیان اسپانیایی به درون شهر سرازیر شدند. کاردینال مندوثا صلیب سیمین بزرگی بر فراز قصر الحمرا برافراشت، و فردیناند و ایزابل در میدان بزرگ شهر زانو زدند تا سپاس خداوندی را که پس از ۷۸۱ سال اسلام را از اسپانیا برانداخته بود به جای آورند.

III- فردیناند و ایزابل

یک قرن فاصله میان مرگ هانری، کنت تراستامارا (۱۳۷۹)، و جلوس فردیناند بر تخت آراگون، برای اسپانیا ایام آیش و آمادگی بود. روی کار آمدن عده‌ای فرمانروای ناتوان سبب شد که نجبا و اعیان با منازعات خویش شیرازه نظم کشور را از هم بگسلند؛ و فاسد بود؛ انتقام گیریهایی خصوصی رواج داشت؛ جنگهای داخلی چندان مکرر به وقوع پیوستند که جاده‌ها برای بازرگانی نا امن شدند، و مزارع آن قدر لگدکوب سپاهیان شد که زارعان آنها را ناکشته می‌گذاشتند. به دنبال حکومت طولانی خوان دوم، شاه کاستیل (۱۴۵۴-۱۴۰۶)، که به موسیقی و شعر بیشتر از آنکه بتواند به امور مملکت رسیدگی کند علاقه داشت، سلطنت مصیبتزای هانری چهارم آغاز شد که بر اثر عدم لیاقت در اداره امور، فساد، نامنظم ساختن پول رایج، و اتلاف درآمد و عایدی کشور در راه طفیلیهایی که در چشمش عزیز بودند لقب ((هانری بیکفایت)) یافت. وی، بنابر وصیت، تاج و تختش را به خوانا، که وی را دختر خود مینامید، واگذار کرد. نجبا و اعیان ملامتگر اصل و نسب و شایستگی او را مورد ایراد قرار دادند و خوان را بر آن داشتند که خواهر خود، ایزابل، را به جانشینی برگزیند. اما خوان در هنگام مرگ (۱۴۷۴) مشروعیت نسبت و حکومت خوانا را بار دیگر تایید کرد. ایزابل و فردیناند از همین اغتشاش و آشفتگی، که هر کوششی را عقیم می‌گذاشت، نظم و حکومتی پدید آوردند که مدت یک قرن اسپانیا را نیرومندترین دولت اروپا گردانید.

سیاستمداران با ترغیب ایزابل هجده ساله به ازدواج با پسر عموی هفده ساله‌اش فردیناند (۱۴۶۹) مقدمات این پیروزی و موفقیت را فراهم ساختند. عروس و داماد هر دو از پشت هانری، کنت تراستامارا، بودند.

فردیناند، در هنگام ازدواج، شاه سیسیل بود و با مرگ پدر حکومت آراگون را نیز مییافت؛ از این روی، ازدواج او و ایزابل سه ایالت را به صورت پادشاهی نیرومندی به هم پیوست. پاپ پاولوس دوم از دادن فرمانی که ازدواج پسر عمو و دختر عمو را از نظر دستگاه پاپی مشورع اعلام دارد خودداری کرد؛ فردیناند، پدرش، و اسقف اعظم بارسلون سند مورد احتیاج را جعل نمودند. پس از تکمیل مراحل ازدواج، سند اصلی از پاپ سیکستوس چهارم تحصیل کردند. مشکل دوم ازدواج آنها از یک سو فقر عروس بود، که برادرش به ازدواج او به چشم قبول نمینگریست، و از سوی دیگر نداری داماد که پدرش سرگرم جنگ بود و نمیتوانست عروسی شاهانه‌ای تدارک ببیند. یک وکیل دعاوی یهودی راه این سیاست بارور و سودمند را با دادن قرضه‌ای به مبلغ ۲۰,۰۰۰ سونلِدو هموار ساخت، و ایزابل هنگامی که ملکه کاستیل شد (۱۴۷۴) این دین را ادا کرد.

آلفونسو پنجم، شاه پرتغال، که با خوانا ازدواج کرده بود، مدعی تاج و تخت کاستیل شد. جنگی که در تورو در سانیید (۱۴۷۶). سه سال بعد، آراگون به فردیناند به ارث رسید. اینک سراسر اسپانیا، جز غرناطه و ناوار، در زیر فرمان یک حکومت بود. ایزابل همچنان ملکه کاستیل باقی ماند؛ فردیناند بر آراگون، ساردنی، و سیسیل فرمانروایی داشت و در حکومت کاستیل نیز با زنش شریک بود. اداره امور داخلی کاستیل را ایزابل در دست داشت، لیکن صدور فرمانها و احکام سلطنتی در اختیار هر دو بود، و بر روی

سکه‌های جدید سر هر دو فرمانروا ضرب شده بود. صفات و سجایای آنها، که مکمل و متمم یکدیگر بود، آنها را موثرترین جفت تاریخ گردانید. درباریانش میگویند که ایزابل در زیبایی بینظیر بود و معنی این حرف آن است که نسبتاً زیبا بود: قامتی میانه، چشمانی آبی، و گیسوانی شاه بلوطی که به سرخی میزد. ایزابل بیش از فردیناند به مدرسه رفته و درس خوانده بود، اما کم هوشتر و در عوض دلرحمتر از او بود. ایزابل میتوانست حمایتگر شاعران باشد و با فیلسوفان محتاط به گفتگو پردازد، اما همصحبتهی کشیشان را بر این هر دو ترجیح مینهاد. برای اعترافات و راهنمایی خود، سختگیرترین و ترسوترین کشیشان عالم اخلاق را بر میگزید. با آنکه با شوهری بیوفا ازدواج کرده بود، گمان می‌رود که تا پایان عمر به پیمانی که بسته بود وفادار ماند. گرچه در عهدهی میزیست که چون دوران ما اخلاقیات سستی تمام داشت، ام او نمونه شرم و آزریم حینسی بود. در میان ماموران و کارگزاران فاسد و سیاستمداران گمراه، او تنها کسی بود که بیپروا، رک، و فسادناپذیر باقی ماند. مادرش او را سخت اصیل آیین و پارسا بار آورده بود؛ ایزابل این صفات را در وجود خویش تا سر حد زهد و تورع پرورش داد، و در دفع و سرکوب بدعتگذاری همان اندازه سختگیر و بیرحم بود که در امور دیگر مهربان و دلجو. نسبت به کودکانش سراپا مهر و ملاطفت، و برای دوستانش ستونی از وفاداری و حقشناسی بود. به کلیساهای، صومعه‌ها، و بیمارستانها بیدریغ کمک میکرد. ایمان و تعصبش وی را از اینکه بعضی از پاپهای عهد رنسانس را مطرود و ملعون ندارد مانع نمیشد. شجاعت اخلاقی و جسمانی از تمام اطرافیانش بیش بود؛ با نجبای قدرتمند و گردنکش درافتاد و آنها را به تسلیم و انضباط واداشت؛ خانمان بر اندازترین فقدانها و مصیبتها را با آرامش تحمل مینمود و با شجاعتی که به دیگران نیز سرایت میکرد با سختیها و خطرات جنگ روبه رو میشد. حفظ عظمت و جلال شهبانویی را، در میان مردم، کاری خردمندانه میدانست؛ و جامه‌های شاهانه فوق العاده گزاف میپوشید و جواهرات بیدیل به خوشتن می‌آویخت. لیکن در خلوت، ساده و حتی با امساک لباس میپوشید و اوقات فراغت را به برودری دوزی برای کلیساهایی که دوست میداشت صرف میکرد. رنج کارهای خطیر حکومت را، با آگاهی و شعور، بر خود هموار میساخت؛ در اصلاحات اساسی پیشقدم میشد و عدالت را با سختگیریهایی که شاید لازم نمیبود اجرا میکرد؛ میخواست کشورش را از بینظمی ناشی از قانون شکنی نجات دهد و مطیع و فرمانبردار قانون سازد، و به این طریق بدان صلح و آرامش بخشد. خارجیان معاصرش، او را در ردیف تواناترین فرمانروایان عصر می‌گذارند و به زنان قهرمان و شکوهمند عهد باستان مانند میکنند.

رعایایش، در همان حال که با شاه بزحمت به يك جوال میرفتند، او را میپرستیدند.

مردم کاستیل فردیناند را، به علت آنکه يك نفر بیگانه آراگونی بود، نمیتوانستند ببخشند. حتی در آن هنگام که از پیروزیهای ناشی از زمامداری، سیاستگری، و جنگجویی او میبالیدند، در او لغزشها و خطاهای بسیار میدیدند. آنها اخلاق سرد و محتاط وی را با مهربانی و گرمی ملکه، ناراستیهای از روی حساب او را با رفتار صریح ملکه، امساک وی را با گشاده دستی ملکه، تنگ چشمی و خرده نگری او نسبت به یارانش را با پادشاهی سخاوتمندانه‌ای که ملکه به خدمتگزارانش میداد، و عشق ورزیها و هرزگیهای بعد از ازدواج او را با عصمت و پاکدامنی ملکه میسنجیدند و آنها را زننده و گران مییافتند. گمان نمیرود که به دلیل استقرار و تاسیس دستگاه تفتیش افکار، یا استفادهای که او از احساسات و تعصبات دینی آنها در جنگ میکرد، نسبت به او اظهار بیمیلی و تنفر نموده باشند. آنها از جهاد علیه بیدینی، فتح غرناطه، اخراج یهودیها و مورهای که به مسیحیت نگروده بودند استقبال کردند. مردم آن کارها و اقدامات فردیناند را که آیندگان نمیپسندیدند دوست میداشتند، در هیچ کجا اعتراضی مناسب با شدت و شاقی قوانین، از قبیل بریدن زبان به علت کفر گویی، و زنده سوزانیدن به جزای لواط، نمیبینیم. آنها متوجه این امر بودند که وی، هر جا پای امتیازات شخصی یا سیاست ملت در میان نباشد، میتواند دادگر و حتی ملایم و آسانگیر باشد؛ در نظر داشتند که وی گرچه بیشتر مایل است مغزها را در مذاکرات و معاهدات به کار بیندازد تا سربازان را در جنگها، اما میتواند سپاهیان را با چابکی و بیمه‌ها رهبری کند؛ و متوجه بودند که خست و امساک او نه برای آن است که پولها را صرف تجملات و راحت طلبیهای شخصی کند، بلکه برای این است که آن را به زخم اقدامات خطیر و پر خرجی که مایه عظمت و بزرگی اسپانیاستیزند.

مردم با چشم رضا و قبول به خصلتهای او میگریستند: عادت پارسایانهاش، ثبات و پایداریش در بدبختی و ادبار، میانه رویش در هنگام توانگری، بینایی و بصیرتش در انتخاب یاران و همدستان، وقف خستگیناپذیر خویش در کار حکومت، و تعقیب مقاصد دیر رس و صعب الوصول به وسایل احتیاطآمیز و ابرام توام با انعطاف. دورویی و خلف وعدههای مکررش را، به عنوان يك مرد سیاسی، نادیده میگرفتند؛ مگر نه این بود که فرمانروایان دیگر با همین شیوهها میکوشیدند تا وی را بفریبند و اسپانیا را چپاول کنند وی با قیافهای سهمگین میگفت: ((پادشاه فرانسه شکایت میکند که دوبار او را فریفتهام؛ احمق دروغ میگوید، من ده بار، و بلکه بیشتر، او را گول زدهام.)) ماکیاوولی زندگی فردیناند را با دقت مورد مطالعه قرار داد، زیرکی و هوشمندی او را نشان داد، ((کارهایش را... که همه بزرگ و برخی فوق العاده بودند)) ستود، و وی را ((بزرگترین پادشاه جهان چه اختلاف بزرگی وجود داشت، و چه ژرف و نهانی مقاصد و احکام خود را به منصفه ظهور میرسانید.)) بعضی فردیناند را مردی نیکبخت میدانستند، اما در حقیقت بختیاری او نتیجه تدارک و تجهیزات دقیق برای مقابله با حوادث، و استفاده آبی و بیدرنگ از فرصتها بود. هنگامی که فضایل و رذایل او را برای سنجش در کفه ترازو مینهیم، آنچه مسلم مینماید آن است که وی از هر وسیلهای، خواه زشت و خواه زیبا، برای ارتقای اسپانیا از تفرقه و ناتوانی به قدرت و یگانگی، سود جسته است: قدرت و وحدتی که اسپانیا را، در يك نسل بعد، دیکتاتور اروپا گردانید.

فردیناند در کلیه زمینهها با ایزابل همکاری میکرد: استقرار امنیت مالی و جانی در کاستیل، احیای فرقه ((برادری مقدس)) به عنوان يك میلشیایی محلی برای حفظ نظم؛ جلوگیری در راهزنی در جادهها، پایان دادن به روابط نامشروع جنسی در دربار، سازمان دادن مجدد دستگاههای قضایی و اصلاح قانون، بازگرفتن املاک دولتی که پادشاهان پیشین به نور چشمیها بخشیده بودند؛ و بالاخره مجبور کردن نجبا و اعیان به اطاعت کامل از مقام سلطنت. در این جا نیز، مانند فرانسه و انگلستان، آزادیها و آشفتهگیهای دوران فئودالیسم ناچار جای خود را به يك امنیت مرکزی و سلطنت مطلقه دادند. بخشهای شهرداریها نیز امتیازات خود را تسلیم کردند؛ مجامع و محاکم ایالتی بندرت تشکیل میشدند، و اگر هم میشدند، تنها به خاطر آن بود که به لوایح مالی دولت رای دهند. در زیر لوای حکومت این پادشاه سختگیر، دموکراسی سست بنیاد موجود دست و پای زد و جان سپرد.

. حتی کلیسای اسپانیا در برابر این ((شهریاران کاتولیک)) از برخی از اموال، و از تمام حقوق و امتیازات دادرسی کشوری محروم شد؛ ایزابل با شدت و حدت تمام به اصلاح و تصفیهای اخلاقیات کشیشان کمر بست؛ پاپ سیکستوس چهارم مجبور شد که حق انتصاب روحانیان عالیقدر کلیسا را در اسپانیا به حکومت واگذارد، و روحانیان قدرتمندی چون پدرو گونثالث د مندوتا و خیمنت د ثیسنروس تا بدانجا رسیدند که در عین حال هم اسقف اعظم تولدو و هم صدر اعظم کشور بودند.

کار دینال خیمنت، مانند پادشاه، شخصیتی مقتدر و مثبت داشت. از آنجا که در خانواده شریف اما تهیدست متولد شده بود، در کودکی به کلیسایش سپردند. در بیست سالگی از دانشگاه سالامانکا در رشته قانون مدنی و قانون کلیسایی هر دو، درجه دکترا گرفت. مدتی نایب اسقف و سرپرست مندوتا در اسقف نشین سیگونثا بود.

چون با وجود موفقیت و پیروزمندی مردی دل افسرده و بی اعتنا به مال و منال و مقامات دنیوی بود، وارد ریاضت کشتن گروهبانی اسپانیا گروه ((مواظبین)) فرقه فرانسیسیان شد؛ تنها زهد و ریاضت او را دلخوش میساخت: بر روی زمین سرد و سفت میخوابید، پی در پی روزه میگرفت، خود را تازیانه میزد، و پیراهنی لاغر اندام ریاضت کش را به عنوان کشیش اقرار نبوش و راهنمای خود برگزید. خیمنت پذیرفت، به شرط آنکه به وی اجازه داده شود همچنان در دیر بماند و به زندگی راهبانه خویش بر طبق سنت فرانسیسیان ادامه دهد.

فرانسیسیان وی را به عنوان پیشوای محلی خود برگزیدند و به فرمان او به اصلاحات دشواری تن در دادند.

هنگامي که ايزابل وي را نامزد اسقف اعظمي تولدو کرد (۱۴۹۵)، از قبول آن امتناع ورزید؛ ليکن پس از شش ماه مقاومت، به فرمان پاپ که او را به خدمت ميخواند، قبول نمود. در اين هنگام نزديک به شصت سال داشت، و گمان ميرود آرزويش از صميم قلب آن بود که چون راهبي زندگي کند. با آنکه رهبر روحانيان اسپانيا و رئيس شوراي سلطنتي بود، همچنان به زهد و رياضت کشي ادامه ميداد. در زير جامه‌هاي با شکوه و پر زرق و برقي که لازمه شغلش بود قباي ساده و خشن راهبان فرقه فرانسيسيان، و در زير آن پيراهن مويين قديم را کماکان بر تن داشت. با وجود مخالفت روحانيان عاليرتبه، ولي به پشتيباني ملکه، اصلاحاتي را که از خود شروع کرده بود در تمام جماعات رهباني اجرا کرد. مثل آن بود که به قدیس فرانسيس، صرف نظر از فروتنی و افتادگيش، ناگهان قدرت و استعداد قدیس برنار و قدیس دومينيك داده شود.

اين مرد مقدس موقر و اندوهناک را خوش نيآمد که دو تن يهودي به مسيحيت نگرویده را در دربار مورد عنايت ببيند. يکي از مشاوران بسيار معتمد و مطمئن ايزابل، آبراهام سنيور بود. او و اسحاق ابراونل عايدات و درآمدهاي کشور را براي فرديان جمع کردند و هزينه نبرد غرناطه را فراهم ساختند. شاه و ملکه در اين هنگام توجه خويش را مخصوصا به نوکیشان معطوف داشته بودند و اميد داشتند که گذشت زمان اين نو آيينها را به مسيحيان پاکدلي مبدل سازد؛ ايزابل، بخصوص، دستور داده بود که براي تعليم آنها کتابي حاوي مسائل مذهبي، به صورت پرسش و پاسخ، تهيه کنند؛ با وجود اين، بسياري از آنها پنهاني به دين قديم خويش وفادار بودند و اين وفاداري به معتقدات اجدادي را به فرزندانشان منتقل ميساختند. نفرت کاتوليکها از يهودياني که تعميدي نيافته بودند براي مدتي فرونشست، در حالي که بيزارشان از ((نومسيحيان)) بالا گرفت. آشوبها و شورشهاي عليه آنها در تولدو (۱۴۶۷)، واليادوليد (۱۴۷۰)، قرطبه (۱۴۷۲)، و سگوويا (۱۴۷۴) درگير شد.

مشکل مذهبي رنگ نژادي نيز پيدا کرد، و شاه و ملکه جوان در اندیشه آن بودند که براي تقليل آشوب و بينظمي، و متحد و متجانس ساختن اقوام، زبانها، و عقايد، و ايجاد امنيت و آرامش اجتماعي راهي بيابند. و راهي به خاطرشان نرسيد جز آنکه دستگاه تفتيش افکار را در اسپانيا مستقر سازند.

IV- شيوه‌هاي دستگاه تفتيش افکار

امروز ما در باب منشا و مقصد جهان و آدمي چندان مشکوکيم، و عقايدمان متفاوت است که در بيشتر نقاط از سياست و آزار مردمی که معتقدات ديني مخالفی دارند دست باز کشيدهايم.

تعصب کنوني ما بيشتر دامنگير آن کساني ميشود که بر اصول و مباني سياسي و اقتصادي ما ايراد کنند، و وحشت عقيدتي و فکري خويش را بر اين زمينه توجيه ميکنيم که هر گونه شک و ترديد در اين اصول و مفروضات جا افتاده، وحدت ملي و بقاي ما را به خطر ميفکند، تا نيمه قرن هفدهم، مسيحيان، يهوديان، و مسلمانان با حدت و شدتي بيش از ما به مسائل مذهبي توجه داشتند؛ شرايع و الاهيات آنان ستودنيترين و موثقرين مايملکشان بود؛ و به آنان که بر اين اصول و معتقدات ايراد ميگرفتند، چون کسي مينگريستند که بر بنیان و شالوده نظم جامعه و ريشه حيات بشريت تيشه زند. هر دسته، در جزميت اعتقادات خويش، به تعصب آبيده شده بود و بر پيشاني ديگران داغ کفر و بيديني ميزد.

دستگاه تفتيش افکار در ميان مردمی که اصول معتقدات مذهبي آنها از تأثير تعليم و تربيت و سير و سياحت بر کنار مانده و خردشان پاي بسته عادات و اوهام است سريعتر و زودتر بسط ميبابد. تقريبا تمام مسيحيان قرون وسطي، تحت تأثير تحصيلات کودي و محيط پيرامونشان، معتقد بودند که کتاب مقدس، کلمه به کلمه، گفته خداست و عيسي، که پسر خدا باشد، مستقيما کليساي مسيحت را بنياد نهاده است. از اين دو مقدمه نتيجهاي که حاصل ميآمد اين بود: خداوند خواستار مسيحي شدن تمام ملتهاست، و عمل به دستور و تعاليم مذاهب غير مسيحي بخصوص ضد مسيحي اهانتی بزرگ به ذات باري تعالي است. از اين گذشته،

چون بدعت بایسته عذاب و کیفر جاودانی بود، کیفر دهندگان آن میتوانند معتقد باشند (و برآستی عده‌ای اعتقاد قلبی بدین امر داشتند) که با یافتن و مجازات کردن ملحدان، عده‌ای از بیدینان بالقوه، و شاید شخص خویشان، را از عذاب ابدی دوزخ میرهانند.

احتمال می‌رود ایزابل نیز، که در پرتو تعلیمات و مصاحبت متشرعان زندگی می‌گذشت، در این معتقدات سهیم بود. اما فردیناند، از آنجا که مردی جهان‌دیده و سختی کشیده بود، شاید در پارهای از این عقاید شك داشت، لیکن وی ظاهراً معتقد بود که وحدت عقاید دینی کار حکومت بر اسپانیا را آسانتر میکند و وی را برای دفع دشمنان توانگرتر می‌سازد. پاپ سیکستوس چهارم به تقاضای او و ایزابل، در اول نوامبر ۱۴۷۸، توقیعی صادر کرد و بدانها اختیار داد که شش کشیش را که در قانون کلیسایی و الاهیات صاحب درجه باشند، به عنوان هیئت مفتشه برگزینند و بدعتگذاران را بجوبند، استنطاق کنند، و به کیفر برسانند. یکی از خصوصیات مهم این توقیع آن بود که اجازه انتخاب و انتصاب اعضای دستگاه تفتیش افکار را، که قبلاً از اختیارات محلی روسای فرقه‌های دومینیکیان یا فرانسیسیان بود، به فرمانروایان اسپانیا اعطا کرده بود. در اینجا، مانند آلمان پروتستان و انگلستان قرن بعد، برای سه نسل، مذهب مطیع و دست‌نشانده دولت شد. اما صورت ظاهر قضیه چنین بود که فردیناند و ایزابل مفتشین را معین می‌نمودند، و آنگاه پاپ فرمان انتصاب آنها را صادر میکرد؛ مرجعیت و دستگاه تفتیش افکار ناشی از همین فرمان پاپ بود؛ به این طریق، دستگاه تفتیش افکار يك موسسه روحانی و عضوی از اعضای کلیسا بود که خود عضوی از اعضای دولت به شمار میرفت. برعهده حکومت بود که هزینه این دستگاه را بپردازد و درآمد آن را کلاً دریافت بدارد. فردیناند و ایزابل بر جزئیات کار آن نظارت و مراقبت میکردند، و از حکم و رای آن میشد بدانها استیناف داد. از میان تمام وسایل حکومت و فرمانروایی، این یکی در نزد فردیناند گرامیتر بود. انگیزه و محرک وی در این خوشایندی، در اصل، مالی و مادی نبود. البته اموال محکومین مصادره میشد و به ضبط او درمی آمد، اما وی، در عین حال، از گرفتن رشوه‌های هنگفت از متهمان ثروتمند برای نسخ کردن حکم دستگاه امتناع می‌ورزید. هدف او نفع مادی نبود، بلکه اتحاد و یگانگی اسپانیا بود.

به اعضای دستگاه تفتیش افکار اختیار داده شده بود که، از میان روحانیان و غیر روحانیان، کسانی را به عنوان مأمور تحقیق و مأمور اجرا به یاری خود برگزینند. پس از سال ۱۴۸۳ سراسر دستگاه تفتیش افکار زیر نظر یکی از عمال دولت، یعنی مفتش عالی دستگاه تفتیش افکار، قرار گرفت که معمولاً به او ((مفتش کل)) گفته میشد.

صلاحیت قضایی و حوزه عمل دستگاه تفتیش افکار شامل تمام مسیحیان اسپانیا میشد؛ دستگاه به یهودیان یا مورهایی که به مسیحیت نگرویده بودند کاری نداشت؛ تهدیدهای آن متوجه نوکیشانی بود که گمان میرفت به دین قدیم خود، یعنی یهودیت یا اسلام، بازگشته‌اند، و یا مسیحیانی که متهم به بدعتگذاری بودند؛ تا سال ۱۴۹۲ یهودیانی که به مسیحیت نگرویده بودند مصونتر از تعمید یافتگان بودند. کشیشان راهبان، و فرایارها درخواست معافیت از تفتیش افکار نمودند، اما در خواست آنها رد شد؛ یسوعیان مدت نیم قرن در برابر صلاحیت قانونی آن ایستادگی کردند، لیکن سرانجام از پای درآمدند. تنها قدرتی که فوق قدرت مفتش کل بود، مقام سلطنت بود؛ و در قرنهای بعد، حتی این قدرت نیز نادیده گرفته شد. دستگاه تفتیش افکار از تمام مأموران غیر روحانی مساعدت و همکاری میطلبید، و معمولاً جواب مساعد میشد.

دستگاه تفتیش افکار قوانین و آیین دادرسی خاص خود را داشت. پیش از آنکه دیوان محاکمات آن در شهری تشکیل شود، از فراز منابر کلیساها ((فرمان ایمان)) را به گوش مردم میرسانید و از آنها میخواست که هر کس بدعتگذاری سراغ دارد به سمع اعضای دستگاه تفتیش افکار برساند؛ آنها را به خبرچینی و به متهم ساختن همسایگان، دوستان، و خویشاوندان تحریض و تشویق میکرد. (در قرن شانزدهم، اتهام خویشان نزدیک پذیرفته نبود.) به خبرچینان قول رازپوشی کامل و حمایت داده میشد؛ و آن کس که بدعتگذاری را میشناخت و او را رسوا نمیساخت یا در خانه خویش پنهان میداشت، به لعن و تکفیر و نفرین گرفتار میشد. اگر یهودی تعمید یافته‌ای هنوز امید آمدن مسیحی دیگری را در سر می‌پرورانید؛ اگر آیین یهودی پرهیز از غذا را رعایت روز جامه زیرین خویش را عوض میکرد؛ اگر اعیاد مقدس یهودی را، به

هر صورت که باشد، جشن می‌گرفت؛ اگر فرزندان را ختنه می‌کرد یا بدانه نامی عبری میداد، یا بی آنکه نشان صلیب رسم کند آنها را دعا و تبرک مینمود؛ اگر با حرکت دادن سر، نماز به جای می‌آورد، یا یکی از مزامیر کتاب مقدس را، بی آنکه سرود تسبیح یا ستایش را بر آن بیفزاید، میخواند؛ اگر هنگام مرگ رو به دیوار می‌کرد؛ اینها و اعمال دیگری از این قبیل، که مفتشان نشانه بدعت پنهانی می‌شمردند، میبایستی فوراً به دستگاه تفتیش افکار گزارش داده شوند. به موجب قانونی که ((شرح بخشایش)) نامیده میشد، هر آن کس که خویشان را در مظان اتهام بدعت‌گذاری احساس می‌کرد میبایست بیاید و به تقصیر خویش اعتراف کند. در این صورت او را جریمه می‌کردند، و یا به کفاره گناهش به کاری وامی داشتند؛ اما اگر چنین شخصی بدعت‌گذار دیگری را لو میداد، بخشوده میشد.

مفتشان مدارک و اسنادی را که به وسیله خبرگزاران و ماموران تحقیق در اختیار آنها گذاشته میشدند بررسی می‌کردند؛ هنگامی که اعضای محکمه بر جرم بدعت‌گذاری کسی متفق میشدند، حکم بازداشت او را صادر مینمودند؛ متهم را دور از دیگران نگاه میداشتند و به کسی، جز عمال و ماموران محکمه، اجازه دیدار و گفتگو با او را نمیدادند. معمولاً او را به زنجیر می‌کردند. او را ملزم می‌ساختند که برای خود بستر بیاورد و هزینه حبس و نگهداری خود را بپردازد؛ اگر برای این منظور پول کافی نمیداد، به حد کفایت از اموال وی حراج می‌کردند؛ بقیه اموال و دارایی او نیز به وسیله ماموران دستگاه تفتیش افکار ضبط میشد، مبادا که چیزی از آن مخفی کنند و یا آنکه، برای فرار از مصادره، به فروش رسانند. در بعضی موارد مقداری از دارایی متهم را، برای نگهداری آن عده از افراد خانواده او که نمیتوانستند کار کنند، می‌فروختند.

هنگامی که زندانی را برای محاکمه می‌آوردند، دادگاه، که رای خود را صادر کرده و او را مجرم شناخته بود، از وی می‌خواست تا برائت خویش را از جرم منتسبه ثابت کند. محاکمه محرمانه و پنهانی بود، و متهم را سوگند غلاظ و شداد میدادند که در صورت آزاد شدن، چیزی از جریان آن فاش نسازد. اقراریه شهود علیه وی، و نام آنها به وی گفته نمیشد؛ مفتشان، برای حفظ و حمایت خبرگزاران، خویشان را از این عمل معذور میدانستند.

در آغاز به متهم نمی‌گفتند که چه اتهاماتی بر او زده‌اند. تنها از او می‌خواستند که کوتاهی و قصور خویش را از معتقدات و عبادات مقرر اعتراف کند و نام تمام کسانی را که به بدعت‌گذاری می‌شناسد بازگوید. اگر اعتراف و اقرار وی هیئت دادرسی را قانع می‌ساخت، به کیفری غیر از مرگ محکوم میشد. اگر از اقرار سر باز میزد. به وی اجازه میدادند تا برای دفاع از خود وکیل مدافع برگزیند؛ در این حین، او را در زندانی مجرد محبوس می‌کردند. در بسیاری از موارد، برای آنکه از او اقرار بگیرند، شکنجه‌اش می‌کردند. معمولاً محاکمه را ماه‌ها به زندان مجرد و غل و زنجیر کافی بود که متهم را به اعتراف و اقرار آنچه که مورد نظر اعضای محکمه بود وادار سازد.

متهم را تنها وقتی مورد شکنجه قرار میدادند که اکثریت اعضای محکمه، بر مبنای اینکه شواهد و مدارک موجود بر احتمال جرم اما نه به طور یقین دلالت دارد، موافقت مینمودند. اغلب حتی بعد از فتوای محکمه نیز شکنجه را، به امید آنکه ترس و وحشت ناشی از نام شکنجه متهم را به اعتراف وادارد، به تعویق می‌افکندند. چنین مینماید که اعضای محکمه از صمیم قلب معتقد بودند که شکنجه به منفعت متهمی است که در واقع مجرم شناخته شده است، زیرا از راه مجبور ساختن به اقرار جزا و کیفر سبک‌تری نصیبش میشود؛ حتی اگر بعد از اعتراف و اقرار به مرگ محکوم شود، میتواند از بخشش و آمرزش کلیسا، در هنگام مردن، برخورداري یابد و روح خویش را از عذاب دوزخ برهاند. در هر صورت اقرار به جرم کافی نبود؛ برای مجبور ساختن متهم به معرفی همدستانش در امر بدعت‌گذاری و یا در جرمی که مرتکب شده بود، باز از شکنجه کمک گرفته میشد. شهود ضد و نقیض گورا شکنجه می‌کردند تا معلوم شود کدام يك حقیقت را میگویند؛ غلامان و کنیزان را شکنجه می‌کردند تا علیه ولینعمتان خویش گواهی و شهادت دهند. قید سنی نمیتوانست کسی را از شکنجه برهاند؛ دختر سیزدهساله و زن هشتاد ساله را یکسان عذاب می‌کردند؛ اما قوانین دستگاه تفتیش افکار اسپانیا معمولاً شکنجه زن شیرده، یا اشخاص ضعیف‌القلب، و یا آنها

را که به بدعتگذاریهایی کوچک، چون اعتقاد به اینکه زنا از گناهان صغیره است، متهم بودند منع کرده بود. شکنجه نمیایست چندان ادامه یابد که شکنجه شونده را فلج سازد یا از کار بیندازد؛ و هر وقت که پزشک حاضر در شکنجهگاه دستور میداد، بایستی متوقف گردد؛ شکنجه تنها میبایست در حضور مفتشانی که مأمور رسیدگی بدان جرم بودند، یک سر دفتر، یک کاتب، و نماینده اسقف محل اجرا شود. طرق شکنجه در جاها و زمانهایی مختلف متفاوت بودند. گاه میشد که دستهای متهم را به پشتش میبستند، و سپس با آنها میآویختندش. ممکن بود که او را ببندند، چنان که نتواند حرکت کند، و آنگاه چندان آب در گلوی او بریزند که به خفگی افتد؛ ممکن بود که طنابی چند بر اطراف بازوان و ساقهای او ببندند و چندان محکم کنند که در گوشتهای تنش فرو رود و به استخوان برسد. میگویند شکنجههایی که از طرف دستگاه تفتیش افکار اسپانیا اعمال میشد ملایمتر از شکنجههایی بود که قبلاً توسط تفتیش افکار پاپها و محکمه‌های غیر روحانی آن عصر اجرا میشد. شکنجه اصلی و عمده، همان حبس طولانی بود.

دستگاه تفتیش افکار تنها مدعی، قاضی، و دادرس نبود، بلکه احکام اخلاقی و دینی نیز منتشر میکرد و برای مجازاتها درجاتی قابل میشد. در بسیاری از موارد، قسمتی از مجازات را به عذر سن، جهل، فقر، مستی، و یا خوشنامی متهم و تایب میبخشید، کمترین مجازات، توبیخ رسمی بود. بالاتر از آن، مجبور ساختن متهم به شخص بیگناه را نیز تا آخر عمر نشاندار میکرد. معمولاً تایب ملزم بود در مراسم قداس به طور مرتب شرکت جوید و قبایی که تصویر صلیب مشتعلی بر آن نقش شده بود، و آن را ((سان بنیتو)) مینامیدند، بپوشد. ممکن بود او را در حالی که بالاتنهاش را برهنه کرده و گناهانش را بر آن نقش کرده بودند در کوی و برزن بگردانند. گاه میشد که اخلاف وی را برای همیشه از کارهای عمومی محروم میکردند. ممکن بود از شهر، و گاهی بندرت از اسپانیا، تبعید کنند. گاه او را ((تا حدی که بر تندرستیش لطمه‌ای وارد نیاید)) صد یا دویست ضربه تازیانه میزدند؛ این مجازات درباره زنان نیز چون مردان اجرا میشد. ممکن بود به زندان و یا اعمال شاقه محکوم شود و این مجازات اخیر را فردیناند به حال دولت مفیدتر میدانست. و ممکن بود که به پرداخت غرامتی سنگین و یا مصادره اموالش محکوم شود، در چند مورد، که تنی چند از مردگان به بدعتگذاری متهم شدند، متهمان را پس از مرگ محاکمه کردند و به ضبط اموالشان محکوم ساختند، و به این طریق وارثان آنها از ارث محروم ماندند. به کسانی که از بدعتگذاری مردمان فوت شده خبر میدادند، سی تا پنجاه درصد آنچه را که به دست دستگاه تفتیش افکار میافتاد میدادند. خانواده‌هایی که از این داور و قضاوت مرجوع به گذشته میترسیدند، به مفتشان به عنوان بیمه، علیه ضبط و مصادره ماترکشان، ((وجه المصالحه)) میپرداختند. ثروت بلای جان صاحبش بود و وسوسه‌گر خبرچینان، مفتشان، و حکومت. چون پول به کیسه اعضای دستگاه تفتیش افکار جاری شد، دیگر برای حفظ دین، به اندازه به دست آوردن طلا، حرارت به خرج نمیدادند، و فساد، از راه دینداری، در همه جا پیچید.

زنده سوزاندن، کیفر و جزای نهایی بود. این مجازات خاص کسانی بود که به بدعتگذاریهایی بزرگ متهم بوده، مجرم شناخته شده، و قبل از اعلام رای نهایی دادگاه به گناهان خود اعتراف نورزیده بودند؛ یا خاص آنهایی بود که بموقع به تقصیر خویش اعتراف ورزیده، و چون مورد بخشایش قرار گرفته و از گناه تطهیر یافته بودند، دوباره پیرامون بدعتگذاری گشته بودند. دستگاه تفتیش افکار ادعا میکرد که خود کسی را به قتل نرسانده، بلکه محکومان را تحویل مقامات دولتی داده است. اما به هر حال دستگاه میدانست که قوانین جنایی مملکت کیفر بدعتگذاریهایی بزرگ را، در صورتی که مجرم به گناه اعتراف نورزیده و توبه نکرده باشد، سوختن قرار داده‌اند.

حضور رسمی مأموران کلیسا در مراسم سوزاندن، مسئولیت و دخالت کلیسا را در این کار بروشنی نشان میدهد. ((اجرای قانون دین)) تنها بر سوزاندن اطلاق نمیکشت، بلکه سراسر جریان وحشتناک و موثر محکومیت و کیفر دهی شخص بدعتگذار با این عنوان خوانده میشد؛ و غرض از آن تنها ترسانیدن و مرعوب ساختن گناهکاران بالقوه نبود، بلکه به خاطر نشان دادن شمه‌ای از داور و روز قیامت و دادن درس عبرت و اخلاق به مردمان بود. جریان محاکمه و کیفر دهی در آغاز ساده بود: آنها را که به مرگ محکوم گشته بودند به میدان بزرگ شهر میبردند تفتیش افکار بر سکویی در روبه روی محکومان با جلال

و جبروت میشستند؛ برای آخرین بار به محکومان فرصت اقرار و اعتراف داده میشد، سپس حکم دادگاه اعلام میگشت؛ همیشه‌ها را آتش میزدند و به زجر و عذاب محکومان پایان میدادند. اما چون این سوزاندنها مکرر گشت و مقدار زیادی از ابهت و نیرویی را که از لحاظ روانشناسی داشت از دست داد، جریان محاکمه و کیفردهی مفصلتر و پر ابهتتر شد و به صورت يك صحنه مجلل و عظیم نمایشی درآمد. هر وقت امکانپذیر بود، اجرای آن را همزمان با تاجگذاری، ازدواج، و یا آمدن يك شاه، ملکه، و یا شاهزاده اسپانیایی قرار میدادند. اعضای دولت و شهرداری، افراد دستگاه تفتیش افکار، کشیشان و راهبان محلی دعوت میشدند و در نتیجه ملزم بودند تا در این تشریفات شرکت جویند. در شب کیفردهی، این بزرگان به هم ملحق میشدند و با تشریفات پر ابهتی در خیابان اصلی شهر راه میافتادند تا صلیب سبزرنگ دستگاه تفتیش افکار را بر فراز محراب کلیسای جامع یا کلیسای عمده شهر نصب کنند. برای آخرین بار، کوشش میشد که از محکوم اقرار بگیرند؛ بسیاری در این هنگام تسلیم میشدند و محکومیت آنها به زندان ابد، یا زندان برای مدت معینی، تخفیف پیدا میکرد. صبح فردا زندانیان را، که عبارت بودند از شیانان، کفرگویان، مردان دوزنه یا زنان دو شوهره، بدعتگذاران، مرتدها، و بعدها پروتستانها، از میان انبوه متراکم جمعیت به میدان شهر میبردند. گاهی تمثال محکومان غایب و صندوق استخوان اشخاصی را که پس از مرگ به بیدینی محکوم گشته بودند، در زمره زندانیان، به میدان میآوردند. در میدان، بر فراز سکویهای جایگاه، اعضای دستگاه تفتیش افکار، کشیشان و راهبان، و مقامات و ماموران دولتی و کشوری میشستند؛ گاهگاهی، شاه نیز در این مراسم حضور مییافت. خطابهای تقریر میشد، و پس از آن از تمام حضار سوگند و پیمان وفاداری به دستگاه مقدس تفتیش افکار میگرفتند و آنان را ملزم میساختند که بدعتگذاری را به هر صورت و در هر جا که باشد تعقیب کنند و خبر دهند. پس از آن، زندانیان را يك به يك در برابر محکمه میآوردند و حکم دادگاه را بر آنها میخواندند. اگر تصور کنیم که محکومان از خود دلیرانه دفاع میکردند، به خطا رفتهایم؛ گمان میرود که زندانیان در این مرحله روحا و جسمًا، چندان فرسوده بوده‌اند که توانایی دفاع از خویشان را نداشته‌اند. حتی در این زمان اگر کسی به خطا و جرم خود اقرار میکرد، از مرگ نجات مییافت. در این صورت، دستگاه تفتیش افکار به تازیانه زدن، ضبط اموال، و حبس ابد بسنده میکرد. اگر شخص گناهکار پس از اعلام حکم تن به اقرار میداد، وی را ترحمًا، پیش از سوزاندن، خفه میکردند؛ و چون این اقرارهای بازپسین دم زیاد بود، زنده سوزانیدن محکوم بندرت اتفاق میافتاد. آنان که جرمشان بدعتگذاری عمده بود اما تا دم آخر منکر آن میشدند، از آخرین آیینهای مقدس محروم میشدند و به این طریق، به تصور دستگاه تفتیش افکار، برای همیشه در کام دوزخ عذاب میکشیدند. تائبان و تطهیر یافتگان را دوباره به زندان میبردند؛ خونی ریخته شود بر حذر میداشتند. ماموران محکومان را از میان جمعیت انبوهی که از اطراف برای دیدن این منظره تماشایی گرد آمده بودند به خارج شهر میبردند. وقتی به محلی که برای کیفردهی آماده شده بود میرسیدند، آنان را که اقرار کرده بودند خفه میکردند و سپس میسوزاندند، و آنان را که اعتراف نکرده بودند زنده طعمه آتش میساختند. به آتش آنقدر سوخت میدادند که از اجساد جز خاکستر چیزی باقی نماند، و آن را نیز بر دشتها یا بر روی نهرها میپاشیدند. کشیشان به کلیساها، و تماشاگران به خانه‌هایشان باز میگشتند؛ در حالی که معتقد بودند، به کفار بدعتهای اهانتآمیز، پیشکشهای مناسبی به خداوند تقدیم داشته‌اند. قربانی کردن انسان از نو رواج یافته بود.

V- پیشرفت دستگاه تفتیش افکار: ۱۴۸۰-۱۵۱۶

نخستین اعضای دستگاه تفتیش افکار را فردیناند و ایزابل در سپتامبر ۱۴۸۰ برای ناحیه سویل منصوب کردند.

بسیاری از نوکیشان سویل به دهستانها گریختند و به دامن خاوندان فئودال در آویختند. اینان مایل به حمایت پناهندگان بودند، ولی اعضای دستگاه تفتیش افکار به تکفیر و مصادره اموال تهدیدشان میکردند، و خاوندها، از ترس، پناهندگان را تسلیم مینمودند. در خود شهر، عده‌ای از نوکیشان بر آن شدند که به مقاومت مسلحانه دست یازند، لیکن رازشان فاش گشت؛ کسانی که در توطئه دست داشتند گرفتار آمدند و دیری نگذشت که سیاهچالها پر شدند. محاکمات با شتابی خشم‌آلود، پشت سرهم، آغاز شد؛ و نخستین

مراسم سوزاندن در آتش دستگاه تفتیش افکار اسپانیا در روز ششم فوریه ۱۴۸۱ با سوزاندن شش زن و مرد برپا شد. تا چهارم نوامبر همان سال، ۲۹۸ تن طعمه آتش گشتند و ۷۹ تن به حبس ابد محکوم شدند.

در سال ۱۴۸۳، به تقاضا و معرفی فردیناند و ایزابل، پاپ سیکستوس چهارم، فرایاری از فرقه دومینیکیان را، به نام توماس دتورکماذا، به ریاست دستگاه تفتیش افکار سراسر اسپانیا برگماشت. وی خشکه مقدس فسادناپذیر و متعصبی بود که تامل و خوشگذرانی را خوار میداشت، با حرارت کار میکرد، و خوشحال بود که در موقعیت فعلی میتواند با تعقیب و ریشه کن کردن بدعتگذاران به مسیح خدمت کند. اعضای دستگاه تفتیش افکار را به خاطر ملائمت و مداراگریشان به باد سرزنش گرفت؛ بسیاری از تبرئه شدگان را دوباره به محاکمه خواند، و دستور داد تا از ربیهای یهودی تولدو به زور شکنجه، حتی اگر تا سرحد مرگ باشد، نام نوکیشانی را که دوباره به دین یهود گرویده‌اند بازجویند. پاپ آلکساندر ششم، که در آغاز تلاش و استغراق وی را در کارهایش به دیده تحسین نگریسته بود، اینک از شدت عمل و سختگیریهای او لرزه بر پشتش افتاد، و در سال ۱۴۹۴ بدو شریک سازد. تور کماذا نفوذ خود را بر این دو دستیار حفظ کرد و همچنان رئیس و پیشوای با عزم دستگاه تفتیش افکار باقی ماند، و آن را به صورت ((امپراطوری در امپراطوری)) در آورد که قدرتش پهلوی قدرتش فرمانروایان اسپانیا، یعنی فردیناند و ایزابل، میزد. به تحریک وی، دستگاه تفتیش افکار در سیوداد رئال طی دو سال (۱۴۸۳-۱۴۸۶)، ۵۲ تن را سوزانید، املاک ۲۲۰ پناهنده را مصادره کرد، و ۱۸۱ تائب را به مجازات رسانید.

مفتشان چون مرکز خود را به تولدو منتقل ساختند، در ظرف یک سال ۷۵۰ نفر از یهودیان تعمیدیافته را بازداشت، و یک پنجم داراییشان را ضبط کردند، و محکومشان ساختند که در لباس توبه کاران، شش جمعه، از کوی و بر زن شهر عبور کنند و با الیاف شاهدانه خویشان را تازیانه زنند (۱۴۸۶). همان سال، مراسم سوزاندن در تولدو برگزار شد و ۱۶۵۰ تن دیگر بر شمار تاییان افزوده گشتند. همین کارها در والیادولید، گوادالوپه، و دیگر شهرهای کاستیل به موقع اجرا گذاشته شد.

آراگون با شجاعتی ناشی از نومییدی در برابر دستگاه تفتیش افکار مقاومت کرد. کلانتران شهر تروئل دروازه‌ها را به روی اعضای دستگاه تفتیش افکار بستند؛ این امر سبب شد که کلیسا کشیشان را از به جای آوردن فرایض و شعایر دینی در شهر باز دارد؛ فردیناند حقوق و مستمری شهردارها را نپرداخت و، برای مجبور ساختن مردم به اطاعت، سپاهی بدانجا گسیل داشت. کشاورزان اطراف، که همیشه با شهرها خصومت داشتند، به یاری دستگاه تفتیش افکار شتافتند؛ زیرا به آنها وعده داده شده بود که با متهم ساختن اربابانشان، از پرداخت اجاره و دیونی که دارند آسوده میشوند. تروئل تسلیم شد، و فردیناند به اعضای دستگاه تفتیش افکار اختیار داد که هر کس را که گمان میکنند در این مخالفت دست داشته است از شهر تبعید کنند. در ساراگوسا بسیاری از ((کهنه مسیحیان)) با ((نومسیحیان)) به اعتراض علیه دستگاه تفتیش افکار همدست شدند؛ هنگامی که، علی رغم اعتراض آنها، دستگاه تفتیش افکار دیوان محاکمات خود را تشکیل داد، بعضی از نوکیشان یکی از اعضا را کشتند (۱۴۸۵). این اشتباه مرگ آوری بود، زیرا اهالی وحشتزده به خیابانها ریختند و فریاد برآوردند که ((نوکیشان را بسوزانید))! اسقف اعظم محل، با دادن وعده رسیدگی سریع مردم را آرام ساخت؛ تقریباً تمام توطئه‌گران گرفتار شدند و به مجازات رسیدند؛ یک تن از فراز برجی که در آنجا محبوسش کرده بودند خود را به پایین افکند و جان سپرد؛ دیگری شیشه چراغی را شکست و خرده‌های آن را بلعید، و ماموران او را در زندانش مرده یافتند. کورتس شهر والانس از دادن اجازه عملیات به مفتشان خودداری کرد؛ فردیناند به عمال خود دستور داد که همه مزاحمین را گرفتار سازند؛ در نتیجه، والانس نیز تسلیم شد. پادشاه، به پشتیبانی از دستگاه تفتیش افکار، عناصر استقلال طلب آراگون را یکی پس از دیگری مورد تجاوز قرار داد؛ اتفاق کلیسا و سلطنت اسلحه تکفیر و شمشیر سپاهیان توانا تر از آن بود که ایالت یا شهری بتهایی در برابرش مقاومت ورزد. در ۱۴۸۸ پاپها به استفاده از دستگاه تفتیش افکار به عنوانافزای در دست دولت چگونه مینگریستند بدون شك، از نظارت مقامات دولتی در این کار بیزار بودند؛ و از قرار معلوم شفقت آنها برانگیخته میشد و در برابر غرامتهای سنگینی که برای تبرئه از حکم دستگاه تفتیش افکار به دولت پرداخته میشد ساکت نمیتوانستند بنشینند.

چند تن از پاپها کوشیدند تا جلو پیشرفت آن را بگیرند، و در چند مورد قربانیان آن را تحت حمایت خود گرفتند.

در سال ۱۴۸۲ پاپ سیکستوس چهارم توقیعی صادر کرد که اگر اجرا میشد، بساط دستگاه تفتیش افکار از آراگون برچیده میشد. وی شکایت کرده بود که ماموران دستگاه تفتیش افکار، بیش از آنکه دلسوز دین و مذهب باشند، شیفته طلا و پولند و مسیحیان خوب و مومن را، به شهادت مشکوک دشمنان و غلامانشان، زندانی ساخته، شکنجه کرده، و سوزاندهاند. وی فرمان داد که در آینده هیچ مفتشی نباید بدون حضور و موافقت نماینده اسقف محلی دست به کار تفتیش بزند؛ و نام و ادعای تهمت زندگان باید به اطلاع متهم برسد؛ و زندانیان دستگاه تفتیش افکار باید در زندانهایی که زیر نظر اسقف نشین اداره میشوند محبوس گردند؛ و به آنها که به حکم دستگاه تفتیش افکار اعتراض دارند باید اجازه داده شود که از مقام پاپ تقاضای دادخواهی کنند و، در این صورت، جریان محاکمه تا صدور فرمان پاپ باید معوق بماند؛ و تمام کسانی که به بدعتگذاری متهمند، چون به گناه خویش اقرار نمودند و توبه کردند، باید مورد بخشایش قرار گیرند و از آن پس از تعقیب و آزار در امان باشند. تمام محاکمات و احکامی که در گذشته برخلاف این مقررات و شرایط جاری شده بودند باطل و ملغا شدند، و اعلام شد که تمام کسانی که از آن به بعد این مقررات را رعایت نکنند تکفیر خواهند شد.

این فرمان فرمان روشنیبانیهای بود و کمال و تمامی آن نشان میداد که از روی خلوص و صفای باطن صادر شده است. مع هذا، باید در نظر آوریم که این فرمان منحصر به آراگون بود شهری که نوکیشان برای تحصیل آن رادمردانه به پای خاسته بودند. هنگامی که فردیناند از اجرای فرمان سرپیچید و مامور ابلاغ آن را توقیف کرد و به اعضای دستگاه تفتیش افکار دستور داد که چون سابق به کار خویش ادامه دهند، پاپ سیکستوس قضیه را دیگر دنبال نکرد و، پنج ماه بعد، اجرای توقیع خود را معلق ساخت.

نوکیشان ناامید و مستاصل سیل پول به رم روان ساختند و از احضار و احکام دستگاه تفتیش افکار تاملین و بخشودگی خواستند؛ رم پولها را پذیرفت، برای آنها امان نامه و آمرزشنامه فرستاد، اما اعضای دستگاه تفتیش افکار اسپانیا، به حمایت فردیناند، بدان اعتنایی نکردند؛ و پاپها، که به دوستی فردیناند و خراج سالانه اسپانیا احتیاج مبرم داشتند، برای اجرای احکام خود پافشاری به عمل نیاوردند. آمرزشنامهها، که مردم برای به دست آوردن آنها پول میدادند، ابتدا صادر و سپس لغو میشدند. گاهی، پاپها بر سر فرمانهای خود میایستادند و مفتشین را، به اتهام عدم اجرای آنها، به رم فرا میخواندند. پاپ الکساندر ششم کوشید که از سختگیریهای به نام لوئرو، به جرم خطاکار محاکمه کنند، نیز مفتشان تولدو را تکفیر کرد. پاپ لئو، آن مرد شریف و دانشمند، عقیده به سوزانیدن بدعتگذاران را بدعتی قابل سرزنش و توبیخ اعلام کرد.

اینک ببینیم مردم اسپانیا در برابر دستگاه تفتیش افکار چه واکنشی نشان دادند طبقات بالا و اقلیت تحصیلکرده در برابر آن اندکی مقاومت و مخالفت نمودند؛ قاطبه مسیحیان با عملیات آن موافق بودند.

جمعیتی که هنگام برگزاری مراسم سوزاندن به تماشاگرد میآمدند. جز دشمنی و نفرت نسبت به محکومان، اظهار ترحم و شفقتی نمیکردند. در بعضی نقاط، همین تماشاگران بر سر قربانیان میریختند و آنها را میکشتند، مبادا با اعتراف و طلب بخشایش از سوختن نجات یابند. مسیحیان در خرید اموال حراجی محکومان سر و دست میشکستند. شماره قربانیان چقدر بود لورنته تعداد آنها را در خلال سالهای ۱۴۸۰ تا ۱۴۸۸ به ۸۰۰،۸ تن سوخته و ۹۶۴۹۶ تن محکوم به مجازاتهای دیگر، و در فاصله سالهای ۱۴۸۰ تا ۱۸۰۸ به ۹۱۲،۳۱ سوخته و ۴۵۰،۲۹۱ تن محکوم به مجازاتهای سنگین تخمین میزند. این ارقام اغلب حدسی هستند، و امروز تاریخنویسان پروتستان آنها را بکلی مخدوش و اغراق گویی میدانند. يك تاريخنویس کاتولیک شماره سوخته شدگان بیان سالهای ۱۴۸۰ و ۱۵۰۴ را دو هزار تن، و از آن تاریخ تا ۱۷۵۸ را نیز دو هزار تن دیگر میداند. ارناندو د پولگار، دبیر مخصوص ایزابل، تعداد سوختگان پیش از سال ۱۴۹۰ را به دو هزار تن تخمین میزند. ثوریتا، یکی از دبیران دستگاه تفتیش افکار، لاف میزد که تنها در سویل چهار هزار تن رابه کام آتش افکندهاند. البته در بیشتر شهرها و حتی نواحی تابع اسپانیا، مانند

بالنار، ساردنی، سیسیل، هلند، و امریکا، قربانیان دستگاه تفتیش افکار فراوان بودند. از سال ۱۵۰۰ به بعد، تعداد آنان که طعمه آتش میشدند تقلیل یافت. اما هیچ آماری نمیتواند نشان دهد که مردم اسپانیا در آن شبان و روزان در چه ترس و وحشتی سر میکردند. اشخاص، چه مرد و چه زن، حتی در جرگه خانوادگی خویش مراقب و مواظب کلمه به کلمه سخنان خود بودند، مبادا سخنی انتقادآمیز، برحسب اتفاق، آنها را به یکی از زندانهای دستگاه تفتیش افکار روان سازد. تفتیش افکار فشاری فکری و ذهنی بود که در تاریخ نظیر نداشت.

آیا دستگاه تفتیش افکار در آنچه میخواست موفق شد بلی، در رسیدن به هدفی که خود اعلام داشته بود، یعنی رهایی دادن اسپانیا از بدعتگذاری آشکار، توفیق یافت. آنان که میاندیشند دستگاه تفتیش افکار همیشه میفریبند. همین دستگاه تفتیش افکار بود که آلبیگاییان و هوگنوها را در فرانسه، کاتولیکها را در انگلستان عصر الیزابت، و مسیحیان را در ژاپن نابود ساخت و، در قرن شانزدهم، جماعات قلیلی را که در اسپانیا به نهضت پروتستان داشتند مضمحل کرد. از سوی دیگر، به احتمال قوی، همین دستگاه تفتیش افکار بود که نهضت پروتستان را در آلمان، اسکندینیووی، و انگلستان، بر اثر ترسی که از استقرار آیین کاتولیک در مردم به وجود میآورد، تقویت نمود.

مشکل است که بگوییم دستگاه تفتیش افکار در پایان دادن به عصر درخشان و طلایی تاریخ اسپانیا، عصری که از کریستوف کلمب تا ولاسکوئز ادامه یافت (۱۴۹۲-۱۶۶۰) چه سهمی داشت. اوج اعتلای این عصر با ظهور سروانتس (۱۵۴۷-۱۶۱۶) و لویه دوگا (۱۵۶۲-۱۶۳۵)، صد سال پس از استقرار و گسترش تفتیش افکار در اسپانیا، فرا رسید. دستگاه تفتیش افکار معلول و در عین حال علت تمایلات انحصاری و شدید مردم اسپانیا نسبت به آیین کاتولیک بود؛ و این روحیه مذهبی بر اثر قرنهای مجادله با مورهای ((کافر)) در آنها پرورش یافته بود.

شاید ناتوان شدن اسپانیا بر اثر جنگهای توانفرسای شارل پنجم و فیلیپ دوم، و ضعف اقتصادی آن بر اثر پیروزیهای بریتانیا بر دریا، و سیاست و خط مشی پول دستانه حکومتش در زوال و انحطاط آن بیش از دستگاه تفتیش افکار موثر بوده باشد. تعقیب و آزار جادوگران در میان پروتستانها، در شمال اروپا و انگلستان جدید، قرابت زیادی به اعمال دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا داشت و شگفت آن است که در نظر دستگاه تفتیش افکار اسپانیا جادوگری توهم و فریبی بود که، بیش از آنکه سزاوار تنبیه و مجازات باشد، درخور ترحم و دلسوزی بود. تفتیش افکار و تعقیب و سوزاندن جادوگران، هر دو، مظهر عصری هستند که شرع و الیهات آن گونه آدمکشی را کاری ضروری میدانست. همچنانکه قتل عامهای میهن پرستانه دوران ما ناشی از ضرورت آدمکشی به خاطر اعتقادات سیاسی و نژادی میشوند. ما باید بکوشیم تا این گونه نهضتها را در شرایط زمانی آنها بفهمیم، ورنه امروز این نهضتها چیزی جز جنایات تاریخی غیر قابل بخشایش نیستند. برای فکر بشر، دشمنی خطرناکتر و مرگ آورتر از ایمانی خشک و اعتراضناپذیر نیست.

VI - خروج بنی اسرائیل

غرض دستگاه تفتیش افکار آن بود که همه مسیحیان را، چه کهنه و چه نو، بترساند و دست کم به رعایت ظواهر دین وادار سازد، بدان امید که بدعتگذاری در نطفه بمیرد، و دومین یا سومین نسل یهودیان تعمیدیافته از دین اجدادی خویش دست باز کنند. به هیچ وجه قصد آن در میان نبود که به یهودیان تعمید یافته اجازه خروج از اسپانیا داده شود؛ هنگامی که اینان بر آن شدند که کوچ کنند، فردیناند و دستگاه تفتیش افکار از آنها در حدود ۲۳۵,۰۰۰ تن در اسپانیای مسیحی باقی ماندند. اگر به این عده اجازه داده میشد که عبادات و مراسم دینی خود را به جای آورند و آن را تبلیغ کنند، وحدت ملی چگونه میسر میشد تورکماذا این وضع را امکانناپذیر میدانست، و سفارش کرد که یاهمگی را بزور تعمید دهند و به مسیحیت در آورند، یا از اسپانیا بیرون برانند. فردیناند مردد بود. وی از ارزش اقتصادی استعداد یهودیان در بازرگانی و مالیه آگاه بود. امابه وی گفته بودند که آنان نوکیشان را شمامت میکنند و برآند که، حتی اگر پنهانی هم شده است،

آنان را به یهودیت بازگردانند. پزشك مخصوص وي، ریاس آلتاس، که یهودي تعمیدیافتهای بود، متهم شد که بر طوق گردنش گلوله‌های از طلا آویخته است که در آن تصویری از وی در حال بیحرمتی کردن به مسیح مصلوب قرار دارد؛ اتهامی باور نکردنی بود؛ مع هذا، پزشك بیچاره را سوزاندند (۱۴۸۸). نامه‌هایی جعل کردند که در آنها يك پیشوای یهودي اهل قسطنطنیه به رئیس یهودیان اسپانیا توصیه کرده بود که از مسیحیان تا آنجا که میتوانند بزدند و مسموم کنند. يك نوکیش را به اتهام آنکه فطیر متبرک در کوله بارش یافته‌اند بازداشت کردند؛ او را چندان شکنجه دادند که اقرار نامه‌ای را امضا کرد که در آن ادعا میشد که شش تن نوکیش به همراه شش تن یهودي يك کودک مسیحی را کشته‌اند تا قلبش را در يك آیین جادویی، که نتیجه‌اش مرگ تمام مسیحیان و اضمحلال مسیحیت بوده است، به کار برند. اعترافات شکنجه شدگان با یکدیگر منافات داشت، و هیچ‌جا خبری از يك کودک گمشده یافت نشد؛ با وجود این، چهار یهودي را سوزاندند؛ و دو نفر از این چهارتن را، پس از آنکه با گازانبرهای داغ و آتشین تکه پاره کردند، به آتش افکندند. ممکن است اینها و اتهامات مشابهشان در فردیناند موثر افتاده باشد؛ در هر حال، این وقایع و اتهامات افکار عمومی را برای اخراج یهودیان تعمیدیافته از اسپانیا آماده ساخت. هنگامی که غرناطه تسلیم شد (۵ نوامبر ۱۴۹۱) و نتیجه فعالیت‌های صنعتی و بازرگانی مور‌ها عاید اسپانیایی مسیحی گشت، سهمی که یهودیان مسیحی نشده در پیشرفت اقتصادی کشور داشتند ناچیز جلوه کرد. در این میان، تعصبات و خشکه مقدسی مردم، بر اثر مراسم سوزاندن و وعظ‌های راهبان، چنان انگیزته شد که صلح و امنیت جامعه، بدون آنکه دولت یهودیان را یا تحت حمایت گیرد و یا از اسپانیا بیرون راند، امکان‌پذیر بود. در ۳۰ مارس ۱۴۹۲، که یکی از سال‌های پرهیاهوی تاریخ اسپانیاست، فردیناند و ایزابل فرمان تبعید را صادر کردند. تمام یهودیان تعمید نیافته، از خرد و کلان و توانگر و ناتوان، میبایست تا روز ۳۱ ژوئیه اسپانیا را ترک گویند و دیگر بازنگردند؛ جزای آن که باز می‌گشت مرگ بود. در این مهلت کوتاه، یهودیان میبایست اموال و املاک خود را به هر قیمت که به فروش میرفت از سر خود باز کنند. آنها تنها میتوانستند اموال منقول و بروات و اسحاق ابراونل مبلغ هنگفتی به فردیناند و ایزابل تقدیم داشتند تا فرمان تبعید را مسترد دارند، ولی آنها نپذیرفتند. از طرف مقام سلطنت اتهامی به یهودیان زده نشد، جز قصد اغفال و بازگرداندن نوکیشان به دین سابق. در فرمان متممی، مقرر شد که مالیات‌های تا آخر سال تمام اموال و خرید و فروش‌های یهودیان اخذ شوند.

طلب‌های آنان از مسیحیان یا مور‌ها تنها در سر رسید قابل تادیب بودند، و تبعیدیان میتوانستند به توسط وکیل یا نماینده خود، اگر چنین کسی پیدا میکردند، طلب خود را مطالبه کنند و یا حواله مطالبات خود را، با تنزیل، به مسیحیانی که خریدار آنند بفروشند. در این شتاب قهری، دارایی یهودیان به قیمت ناچیزی به چنگ مسیحیان افتاد. خان‌های در ازای استری فروخته شد، و تاکستانی به تکه لباسی. بعضی از یهودیان، از شدت یاس، خانه‌های خود را آتش زدند (احتمالاً برای گرفتن حق بیمه آن) و بعضی دیگر خانه هایشان را به شهرداری‌ها واگذاشتند. کنیسه‌ها را مسیحیان به تصاحب در آوردند و با اندک تغییری به کلیسا مبدل ساختند. گورستان‌های قوم یهود را به چراگاه بدل کردند. طی چندماه، قسمت اعظم ثروت بیکرانی که یهودیان اسپانیایی در ظرف قرن‌ها گرد آورده بودند تباہ شد. قریب پنجاه هزار تن از یهودیان قبول مسیحیت کردند و اجازه اسکان یافتند.

بیش از صد هزار تن اسپانیا را ترک گفتند و سفر دور و دراز و اندوه‌آوری را آغاز کردند.

قبل از خروج، تمام پسران و دخترانی را که بیش از دوازده سال داشتند به عقد یکدیگر درآوردند. جوانان پیران را کمک کردند، و توانگران دست بینوایان را گرفتند. سفر دور و دراز آنان بر پشت اسب و استر، یا در گاری، و یا پیاده آغاز شد. مسیحیان خوب و نیکدل چه عامی و چه روحانی در منازل میان راه، آنها را به قبول تعمید و مسیحیت فراخواندند. اما ربی‌ها پاسخ رد دادند و پیروان خود را مطمئن ساختند که خداوند، با پدید آوردن معبری در دریا، آنها را به سرزمین موعود رهبری خواهد کرد، همچنانکه پدرانشان را رهبری نموده بود.

مهاجران، که در کادیث گرد آمده بودند، با يك دنيا اميد به دريا چشم دوختند تا آب از هم بشكافد و آنان، بي آنکه پر قبايشانتر شود، به آن سو، به افريقا، روان شوند. اما چون واقعيت روياي شيرينشان را بر هم زد، براي عبور با کشتي پولهاي گزاف پرداختند. طوفان کشتيهاي آنها را، که بيست و پنج فروند بودند، از هم دور ساخت و پانزده کشتي را دوباره به ساحل اسپانيا راند، و بسياري از مسافران نوميذ اين کشتيهها قبول تعميد کردند، زيرا سرگيجه و دلهره دريا را از آن بدتر يافته بودند. پنجاه تن از يهوديان، که کشتيشان در نزديکي سويل شکسته بود، گرفتار و مدت دو سال زنداني شدند، و سپس به غلامي و بردگيشان فروختند. هزاران تن يهودي ديگر از جبل طارق، مالاگا، والانس، و يا بارسلون گذشتند و دريافتند که، در سراسر جهان مسيحيت، تنها ايتالياست که بانو دوستي آنها را به خاک خود راه ميدهد.

مناسبتريين مقصد براي مهاجران پرتغال بود. عده کثيري يهودي از قبل در آنجا وجود داشتند، و برخي از آنها در رسيده بودند. اما ژان دوم از کثرت يهودياني که از اسپانيا آمده بودند در حدود هشتاد هزار تن متوحش شد.

بدانها هشت ماه مهلت توقف داد، به شرط آنکه پس از آن پرتغال را ترك گویند. درميان آنها طاعون شيوع يافت و به مسيحيان نيز سرايت کرد، و آنها اخراج بلاد رنگ يهوديان را خواستار شدند. ژان، با فراهم ساختن کشتيهاي ارزان قيمت، حرکت مهاجران را تسهيل کرد؛ اما آنها که خود را بدین کشتيهها سپردند مورد تجاوز قرار گرفتند و اموالشان به غارت رفت؛ بسياري را بر سواحل متروک افکندند تا از گرسنگي جان سپارند و يا به غلامي مورها در افتند. يکي از کشتيهها، که دويست و پنجاه يهودي بر آن بودند، به علت آنکه هنوز طاعون درميان مسافران بیداد ميکرد، اجازه نيافت که در هيچ بندري لنگر اندازد و چهار ماه تمام آواره درياها بود. دريازان خليج بيسکي کشتي ديگري را گرفتند، اموال مسافران را به يغما بردند، و سپس کشتي را به مالاگا راندند؛ در آنجا، کشتيشان و دادرسان مسيحي يهوديان را مختار گذاشتند که يا قبول مسيحيت کنند و يا از گرسنگي جان سپارند. چون پنجاه تن از آنها مردند، مقامات محلي آب و نانسان دادند، و فرمان دادند که به سوي افريقا بادبان برکشند. هنگامي که هشت ماه مهلت به پايان رسيد، ژان دوم آن دسته از مهاجران يهودي را که هنوز در پرتغال باقي مانده بودند به بردگي فروخت. کودکانی را که کمتر از پنج سال داشتند از پدر و مادرشان جدا کردند و به جزيره سنت تامس فرستادند تا آنها را مسيحي بار آورند. از آنجا که هيچ التجا و التماسي نمیتوانست ماموران را از اجرائي حکم باز دارد، برخي از مادران خود و فرزندانسان را غرق کردند تا داغ جدایی آنان بر دلهايشان ننشیند. جانشين ژان، يعني مانوئل، نفس نجاتبخشي به جان يهوديان دميد: آنهايي را که ژان به بردگي گرفته بود آزاد ساخت و واعظان را از تحريك مردم عليه آنان باز داشت؛ به دادگاهها فرمان داد که از طرح دعوي مربوط به قتل کودکان مسيحي به دست يهوديان خودداري کنند، زيرا اين دعوي داستانهاي کينه توزانهاي بيش نيستند. اما در اين ميان، مانوئل به ايزابل، دختر و وارث فرديناند و ايزابل، نرد عشق باخت و خواب آن ديد که دو پادشاهي رادر زير يك بستر متحد سازد. فرديناند و ايزابل با ازدواج وي و دخترشان موافقت کردند، بدان شرط که تمام يهوديان تعميدنيافته را، خواه بومي و خواه مهاجر، از پرتغال بيرون ريزد.

مانوئل، که دوست ميداشت افتخار از پي افتخار نصيبش شود، موافقت کرد و فرمان داد که تمام يهوديان و مورهاي قلمرو او يا به مسيحيت گرايند، يا پرتغال را ترك گویند (۱۴۹۲). چون ديد که تنها معدودي قبول تعميد نمودند، نيز چون نميخواست شيرازه بازرگاني و صنعت کشور را که يهوديان با استعدادهاي عالي خود به هم بافته بودند بگسلد، دستور داد که تمام کودکان کمتر از پانزده سال يهودي را از والديشان جدا کنند و اجبارا تعميد دهند. روحانيان کاتوليک با اين عقیده مخالفت ورزیدند، ليکن سودي نکرد و فرمان اجرا شد. اسقفی ميگويد: ((من به چشم خویش ديدم که کودکان را از گيسوانشان گرفته بودند و به لب حوض تعميد از يهوديان، به اعتراض، نخست فرزندان و سپس خودشان را کشتند. مانوئل خشمگين شد، موعد عزيمتشان را به تعويق افکند، و سپس فرمان داد که همگي را بزور تعميد دهند. مردان را از ريش، و زنان را از گيسوانشان گرفتند و به کليسا کشاندند، و چه بسيار از آنها که در راه خود را کشتند. نوکیشان پرتغالي عريضهاي براي پاپ آلکساندر ششم فرستادند و ميانهجگري و شفاعت وي را خواستار شدند؛ از پاسخ وي چيزي نميدانيم؛ احتمال دارد که مساعد حال يهوديان بوده باشد، زيرا مانوئل بعدا (مه ۱۴۹۷) به تمام

یهودیانی که بزور تعمید یافته بودند بیست سال مهلت قانونی داد، که در طی این بیست سال نمی توانستند آنها را به اتهام پیروی از دین یهود به محاکمه فراخوانند. اما مسیحیان پرتغالی به رقابتهای اقتصادی یهودیان، خواه تعمید یافته و خواه نیافته، با دیده انزجار میگریستند؛ هنگامی که یکی از یهودیان در وجود معجزه‌های که مسیحیان مدعی بودند در کلیسای در لیسبون وقوع یافته شک کرد، مردم قطعه قطعه‌اش کردند (۱۵۰۶)؛ سه روز تمام، قتل عام یهودیان ادامه داشت؛ دوهزار یهودی کشته، و صدها تن زنده به گور شدند. روحانیان عالیه مقام کاتولیک شورش را به باد مذمت گرفتند و مردود دانستند؛ و دو تن از فراریان‌های فرقه دومینیکیان را، که مردم را به شورش تحریک کرده بودند، به مرگ محکوم ساختند. از این واقعه که بگذریم، مدت يك نسل تقریباً صلح و آرامش برقرار بود.

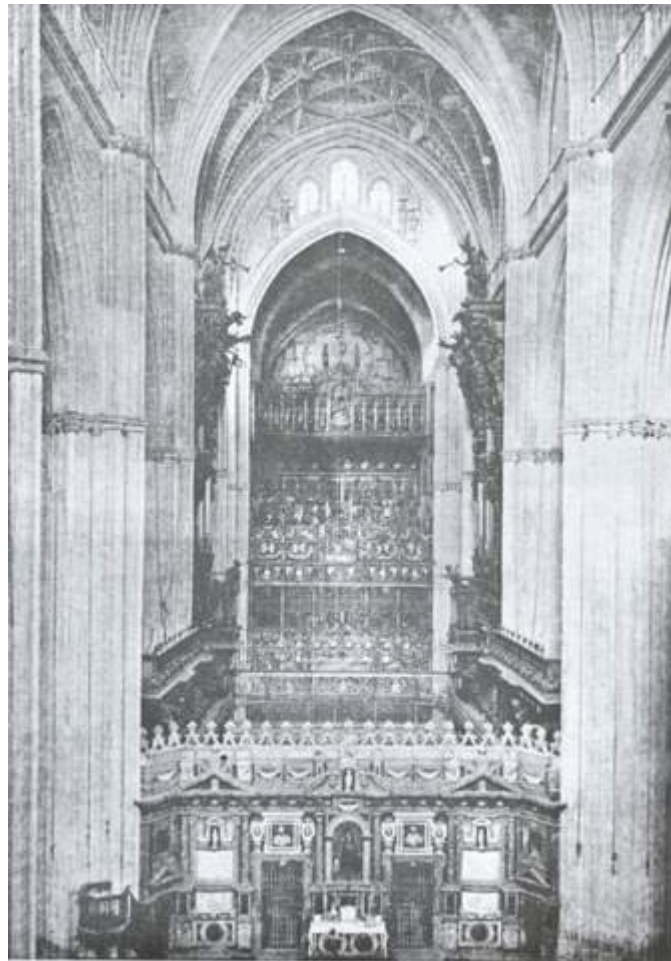
خروج پرمشقت بنی اسرائیل از اسپانیا پایان پذیرفت، اما وحدت دینی مورد انتظار حاصل نیامد: مورها باقی بودند. اگر چه غرناطه تسخیر گشته بود، لیکن آزادی مذهبی اهالی مسلمان نیز تضمین شده بود. اسقف اعظم، ارناوند تالاورا، که به فرمانروایی غرناطه مامور شده بود، این ضمانت را با دقت زیاد رعایت میکرد و بر آن بود که، از راه مهرورزی و دادگستری، مردم را به مسیحیت درآورد. خیمنت با چنین مسیحیتی مخالف بود، و ملکه را تحریک کرد که حفظ عهد و پیمان با کافران لزومی ندارد، و او را به صدور فرمانی که مورها را مجبور به قبول مسیحیت و یا ترك اسپانیا میکرد (۱۴۹۹) وادار ساخت. خیمنت خود به غرناطه رفت، بالای دست تالاورا زد، مساجد را بست، تمام کتب و نوشته‌های عربی را که به دستش افتاد طعمه آتش ساخت، و بر تعمید دادن اجباری غیر مسیحیان نظارت کرد. مورها همینکه از دیدرس کشیشان خارج میشدند، آب مقدس را از چهره کودکانشان میستردند. در شهر و در ایالت شورشهایی برخاست، و در هم شکسته شد. مطابق فرمانی که در دوازدهم فوریه ۱۵۰۲ از طرف مقام سلطنت صدور یافت، تمام مسلمانان کاستیل و لئون تا ۳۰ آوریل مهلت داشتند که میان مسیحیت و تبعید یکی را برگزینند. مورها زبان به اعتراض گشودند که نیاکان آنها، هنگامی که بر قسمت اعظم اسپانیا حکومت میراندند، به تمام مسیحیان تحت فرمانروایی خود، بدون استثناء، آزادی مذهب

پسران کمتر از چهاردهسال، و دختران کمتر از دوازدهسال حق نداشتند با پدران و مادرانشان از اسپانیا خارج شوند، و به خاوندان فئودال اجازه داده شد که غلامان مور خود را، به شرط آنکه بر آنها غل و زنجیر نهند، نگاه دارند. هزاران تن از مورها اسپانیا را ترك گفتند، و بقیه، فیلسوفانه‌تر از یهودیان، تعمید پذیرفتند و به نام موریسکوها، به جرم بازگشت به دین سابق، جای یهودیان تعمید یافته را در تحمل مجازاتهایی دستگاه تفتیش افکار گرفتند. در طی قرن شانزدهم سه میلیون مسلمان بظاهر مسیحی شده اسپانیا را ترك گفتند. کاردینال ریشلیو فرمان ۱۵۰۲ را ((وحشیانه‌ترین فرمان تاریخ)) نامید، اما فراریان بلدا آن را ((برجسته‌ترین حادثه اسپانیا، از زمان حواریون به این طرف)) میدانست، و میافزود که ((اکنون وحدت مذهبی تامین گشته است، و دمیدن سپیده دورانی بر برکت و خجسته نزدیک است.)) اسپانیا، با اخراج بازرگانان، صنعتگران دانشوران، پزشکان، و علمای یهودی و مسلمان، گنجینه بیحسابی را از دست داد؛ و مللی که آنها را پذیرا گشتند، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فکری، سود فراوان بردند. مردم اسپانیا، که از این زمان به بعد جز يك دین نمیشناختند، پاک تسلیم روحانیان شدند و حق اندیشیدن را، جز در چارچوب سنن مذهبی، از دست دادند. خوب یا بد، اسپانیا در شرایط قرون وسطایی باقی ماند؛ در حالی که اروپا، بر اثر انقلابهای اقتصادی، فکری، دینی، و اختراع چاپ، به سوی تجدد شتافت.

VII- هنر اسپانیا

معماری اسپانیایی، با سبک پابر جای گوئیک، روحیه قرون وسطایی آن را بخوبی نشان میدهد. مردم از سکه‌های مرادوی اکراهی نداشتند، زیرا این سکه‌ها کمک میکردند که پادشاهان و بزرگان، برای ادای دین یا اجرای سیاست مذهبی خود، کلیساهای جامع عظیم، مجسمه‌ها، و نقاشیهای پرتزبین و با ابهت و گراف برای قدیسان محبوب خود و یا حضرت مریم، که این چنین پرشور مورد پرستش بود، بسازند. کلیسای جامع بارسلون میان سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۴۴۸ آهسته آهسته بالا آمد. در میان شلوغی کوچه‌ها و خیابانهای

کوچک، ستونهای بلند، دروازه نامشخص، و گنبد باشکوهش سینه به آسمان میساید، و ایوانهای آن، با فواره‌های متعدد، هنوز هم آدمی را از تلاش و گرمای روز به خود پناه میدهند. والانس، تولدو، بورگوس، لریذا، تاراگونا، ساراگوسا، و لئون معابد پیشین خود را وسعت دادند و یا تعمیر و تزیین کردند؛ و در همان حال، در شهرهایی چون اوئسکا و پامپلونا عمارات جدیدی پی افکنده شدند ایوان کلیسای پامپلونا از مرمر سفید ساخته شده و با ظرافت تمام حجاری شده است و پهلوی به پهلوی حیاطهای قصر الحمرا میزند. در سال ۱۴۰۱ مجمع عمومی کلیسای جامع سویل بر آن شد که کلیسای جامعی بنا نهد که ((چندان عظیم و زیبا باشد که چون آیندگان بدان بنگرند، ما را در



کلیسای جامع (نمازخانه اصلی)، سویل



ساختن آن دیوانه پندارند.)) معماران مسجدي را که میبایست کلیسا در جای آن بنا شود ویران ساختند، لیکن به پیه، کف بندي، و مناره خیر الدای باشکوه آن دست نزدند. در سراسر قرن پانزدهم سنگ روی سنگ بالا رفت، تا عاقبت به صورت وسیعترین بنای گوتیک جهان درآمد. عظمت این کلیسا چندان است که به قول تنوفیل گوتیه: ((کلیسای نوتردام دو پاری میتواند، با قامت برافراشته، در صحن آن قدم بزند)) در هر صورت، کلیسای نوتردام دو پاری کامل است، در حالی که کلیسای جامع سویل وسیع است. ۶۷ مجسمه ساز و ۳۸ نقاش، از موریلیو تا گویا، برای تزئین این غار غول پیکر خدایان زحمت کشیدند.

حوالی سال ۱۴۱۰، گیلر موبوفی، یک از معماران اسپانیایی، به مجمع عمومی کلیسای جامع خرونا پیشنهاد کرد که ستونها و قوسهایی را که اندرون کلیسا را به شبستان و راههای جانبی آن تقسیم میکنند بردارد و، با زدن تنها یک اطاق قوسی به عرض ۲ و ۲۲ متر، دیوارها را در زیر سقف قرار دهد. این کار انجام گرفت و اینک کلیسای جامع خرونا دارای بزرگترین طاق قوسی گوتیک دنیای مسیحیت است. این کار برای فن مهندسی پیروزی، و برای هنر شکست بود. در قرن پانزدهم عبادتگاههای دیگری نیز، که البته این اندازه حیرتانگیز نبودند، در پرپینیان، منرسه، آستورگا، و والیانولیز ساخته شدند. سگوویا در سال ۱۴۷۲ با بنای یک کلیسای جامع دژ نما بر جلال و عظمت خود افزود؛ سیگونتا صومعه مشهور خود را در ۱۵۰۷ به اتمام رسانید.

سالامانکا در ۱۵۱۳ ساختن کلیسای جدیدی را آغاز کرد. تقریباً در تمام شهرهای معتبر اسپانیا، به استثنای مادرید، کلیساهای جامعی ساخته شدند که عظمت و ابهت نمایی خارجی آنها شکوه فوق العادهای داشتند؛ و اندرونها تاریکشان، که نور خورشید را به خود راه نمیدادند، ارواح وحشتزده را به خداپرستی و پارسایی میکشاند؛ مع هذا، رنگهای روشن و درخشان نقاشیهای اسپانیایی، حجاریهای الوان، و برق و تلالو

جواهرات و طلا و نقره بدانهادرخشش و روشني ميدادند. اينها منازل روح اسپانيايي هستند كه، با همه تندپروازيهاي غرور، وحشتزده سرتسلیم فرود آورده است.

با وجود اين، شاهان، نجباء، و شهرها براي ساختن كاخها و بناهاي پرخرج پول كافي داشتند، پذروال كروئل، فرديناند و ايزابل، و شارل پنجم بنيان القصر را در سويل، كه به وسيله يك معمار مور در سال ۱۱۸۱ طرح افكنده شده بود. از نوساختند؛ تجديد بنيان القصر، كه بكرات انجام گرفت، توسط مورهاي غرناطه صورت پذيرفت؛ و از اين رو، اين كاخ را ميتوان نيمچه خواهر قصر الحمراء دانست. دون پدرو انريكوئل نيز در سويل، به همين شيوه ساراسني، براي دوكهاي الكالا بنيان مجللي به نام قصر پيلاطس بنياد نهاد (۱۵۰۰ به بعد) كه تصور ميشد قرينه كاخي باشد، كه پيلاطس بر فراز رواق آن مسيح رابه دژخيمان سپرد تا به صليب كشند. در تالار عام

جهت جلسات کورتس محلي بنياد نهاده شده بود (۱۵۰۰) که در شکوه زیبایی با تالار بزرگ کاخ دادگستري ونيز رقابت میکرد.

مجسمه سازي هنوز خادم معماری و دین بود؛ و کلیساهای اسپانیا پر از مجسمه‌های مرمری، فلزی سنگی، و چوبی مریم عذرا بودند؛ تورع و پرهیزگاری، در اینجا، به صورت چهره‌های متعصب مذهبی، با قیافه‌هایی ریاضت کشیده و زاهدانه، تجسم یافته بود، که این چهره‌ها در زیر ورقه‌های رنگ و تاریکی و اندوه شبستان کلیساها شدت و مهابت بیشتری مییافتند. جدارهای تزیینی پشت محراب شباکهای کندهکاری و نقاشی شده آن سوي سر در محراب مایه فخر و مباهات هنر اسپانیایی بود. توانگران. از خوف مرگ، به هنگام مردن، مبالغه‌های گفتمانی برای گردآوری و نگهداری کارگران هنرمند و چیره دست به ارث می‌گذاشتند. طراحان، کندهکاران، ((دورادورها)) کارگرانی که سطوح و بدنه‌های مجسمه یا ضریح را مطلا یا مرصع می‌ساختند و ((استوفادورها)) آنان که مهارتشان در رنگامیزی ردا و لباس و تزیینات مجسمه‌ها بود و ((انکارنادورها)) هنرمندانی که در رنگ زدن بدن مجسمه‌ها، به رنگ گوشت و پوست واقعی، تخصص داشتند از این زمره بودند. اینها بنوبت یا همه با هم بر روی بقعهای کار میکردند. در پشت محراب مرکزی کلیسای جامع سویل، جدار تزیینی قرار دارد که دارای چهل و پنج خانه است و افسانه‌ها و داستانهای محبوب آیین مسیحیت را، در قالب مجسمه‌هایی رنگین و یا زرین به سبک گوتیک، مجسم می‌سازد. (۱۴۸۳۱۵۱۹)؛ و در نمازخانه سنت جیمز در کلیسای جامع تولد و داستان زندگی محترمترین قدیس اسپانیایی در چوب سیاه کاج، به همین سبک، کنده کاری و تذهیب و زراندود شده است.

مجسمه شاهزادگان و نخست کشیشان را نیز می‌ساختند، اما تنها بر سنگ گورشان که معمولاً در کلیساها و دیرها قرار میگرفت، زیرا بزرگان و امرا این اماکن را مدخل بهشت تصور میکردند. از این روی، دونا منسیا انریکوئث، دوشس آلبوکرک، را در گوری از سنگ گذاشتند که به ظرافت تمام تراشیده شده بود و اکنون در موزه انجمن اسپانیایی، در نیویورک قرار دارد؛ و پابلو اورتیث برای کلیسای جامع تولدو تابوت سنگی مجلل و منقوشی برای دون آلوارود لونا و همسرش ساخت. در دیر کارتوزی میرافلورس، در نزدیکی بورگوس، خیل دسیلونه، به سبک ایتالیایی، مقبره باشکوهی برای پدر و مادر و برادران ملکه طرح افکند. ایزابل چنان از این قبور شاهانه خوشش آمد که هنگامی که غلام بچه محبوبش، خوان دپادیلیا (که چندان جسور و بیپروا بود که ملکه او را میلوکو ((احمق من)) مینامید)، در نبرد غرناطه تیر به سرش خورد و جان به جان آفرین تسلیم کرد، دسیلونه را دوباره مامور ساخت تا برای وی قبری چون قبور شاهان بتراشد، تا جسدش را در آن جای دهند؛ و خیل برای بار دیگر موفق شد اثری بیافریند که با بهترین تراشکاریهای ایتالیایی آن زمان برابری کند.

هنر هیچ کشوری چون هنر اسپانیایی مشخص و ممتاز نیست؛ در عین حال، هنر هیچ کشوری چون اسپانیا پذیرای نفوذ هنر خارجی نبوده است. نخست از نفوذ هنر مورها، که از دیر زمانی پیش در آن شبه جزیره رواج داشته ولی ریشه‌هایش از هنر ایران و بینالنهرین آب میخورد است، سخن باید گفت؛ تحت‌تأثیر مورها بود که ظرافت سبک و میل شدید به تزیین و ریزه کاری وارد شیوه هنر ایبریایی شد، چنانکه در هنر هیچ یک از کشورهای مسیحی نظیر ندارد. در هنرهای کوچک ظریف، که تزیین و نقش و نگار مقام معتبری داشت، اسپانیا از استادان ساراسنی تقلید کرد، و حد تقلید پا فراتر نهاد. کوزه گری به تمام و کمال در دست مدجنون بود که تنها رقیب آنها، در ساخت ظروف لعابدار، چینیها بودند، و کاشیهای رنگینشان، بخصوص کاشیهای آبی، به سقفها، دیوارها، کفها، حوضها، و محرابهای بناهای اسپانیایی مسیحی جلال و شکوه داده بودند. نفوذ سبک و استادی هنر مورها منسوجات اسپانیایی نظیر مخمل و ابریشم توری را نیز در زمره زیباترین یافته‌های عالم مسیحیت قرار داد. این نفوذ در زمینه‌های زیادی خود را بروز میداد: در چرمسازي اسپانیا، در سبک آرابسک شباکهای فلزی، در ظرف نان عشای ربانی، در کندهکاریهای چوبی جدارهای تزیینی پشت محراب، در نیمکتهای جایگاه همسرایان، و همچنین در طاقهای قوسی. تأثیرات بعدی از ناحیه نقاشی بیزانث و سپس نقاشی فرانسه، بورگونی، هلند، و آلمان در هنر اسپانیا رخنه کرد. نقاشی و مجسمه سازي اسپانیایی واقع گرایی حیرتانگیز خود را از هلندیها و آلمانیها گرفت مریم عذاری تابلوهایی اسپانیایی لاغر و به گونهای بارز، بدان حد که بتواند مادر مسیح مصلوب باشد، پیر تصویر شده

است درست برخلاف گفته میکلائز که معتقد بود دوشیزگی مانع زوال جوانی است. در قرن شانزدهم، تمام این نفوذهای و تأثیرات، در برابر پیروزی سبک ایتالیایی در تمام اروپا، ناچیز و محو شدند.

نقاشی اسپانیایی نیز از این تحول پیروی کرد، اما تکامل آن کند بود؛ و این شاید بدان علت بود که هنرمندان مورد، در این زمینه، دیگر یاری و راهگشایی نکردند. فرسکوهای کاتالونیایی، که در قرون دوازدهم و سیزدهم بر روی گچ کشیده شدند، از نظر طرح از نقاشیهای پیش از تاریخ غاز آلتامیرا پست ترند: با وجود این، در قرن چهاردهم، بازار نقاشی اسپانیا سخت گرم بود؛ هزاران نقاش به ترسیم نقاشیهای عظیم دیواری و محجرهای محراب بزرگ پرداختند؛ برخی از این آثار، که در حدود سال ۱۳۴۵ ترسیم شدهاند، بیش از حد استحقاق باقی ماندهاند. در سال ۱۴۲۸ یان وان آیک از اسپانیا دیدن کرد و با خود مکتب فلاندري را بدانجا برد. سه سال بعد، شاه آراگون لويس دالمو را برای مطالعه به بروژ فرستاد؛ لويس چون بازگشت، تابلو ((مریم عذاري مشاوران)) را، که سراپا سبک فلاندري دارد، ترسیم کرد. از آن پس نقاشان اسپانیایی، با آنکه هنوز رنگ بی روغن را ترجیح میدادند، آهسته آهسته رنگهایشان را با روغن میامیختند.

دوره پیشقدمان نقاشی در اسپانیا با بارتولومه برمخو (فت ۱۴۹۸) به اوج خود رسید. وی خیلی زود، یعنی در ۱۴۴۷، با ترسیم پرده ((سانتودومینگو)) که بر دیوار تالار موزه پرادو آویخته است، برای خود کسب نام و شهرت کرد. تابلو ((قدیسه انگراسیا))، که موزه گاردنر بستن آن را خرید، و تابلو ((قدیس میکائیل))، که جزو کلکسیون لیدی لادلو است، تقریباً با آثار رافائل که يك نسل بعد ظهور کرد برابری میکنند. اما بهتر از این دو، و شاید بهتر از همه آثار برمخو، تابلو ((پیتا)) (۱۴۹۰) در کلیسای جامع بارسلون است که در آن هیرونوموس با کله طاس و عینک، و مریم با چهره تیره به رنگ پوست زنان اسپانیایی، در حالی که فرزند بیحال و لاغر و مردنی خود را در آغوش دارد، ترسیم شدهاند. پشت سر آنها، برج و باروی بیتالمقدس به دل آسمان فرو افتاده تابلو فرو رفته و در سمت راست تابلو تك چهره ستمگرانهایی از کانن دسپلا، با موی شانه نکرده و ریش نتراشیده، نقاشی شده است که شبیه يك دزد دریایی توبه کار اما محکوم است و حکایت از ((تصور زشت و درد انگیزی بر محو از بشریت)) دارد. در اینجا لطافت و زیبایی سبک ایتالیایی به نیرو و شدت سبک اسپانیایی بدل میشود نفوذ سبک فلاندري به وسیله فرناندو گالکوس ادامه یافت، و این سبک در تابلو ((شهسواری از فرقه کالاتراوا)) حیرتانگیز میگوئال سیتیوم، يك نقاش فلاندري که در خدمت ملکه ایزابل بود، پدید آمد. این یکی از زیباترین تك چهره‌های گالری ملی در واشینگتن است. اما پس از آن، دگر باره، نفوذ سبک ایتالیایی، بر اثر بازگشت پدرو بروگته بعد از تجربهاندوزیهای طولانی در ایتالیا، قوت گرفت. وی در ایتالیا با پیرو دلا فرانچسکو ملوتتسودا فورلی کار کرد و تحت تأثیر شیوه اومبریایی آنها قرار گرفت. هنگامی که فدریکو، دوک اوربینو، برای تزیین و نقاشی قصر خود پی نقاش میگشت، یوستوس وان گان و ((پیترو اسپانیایی)) را انتخاب کرد. پس از مرگ دوک (۱۴۸۲)، پدرو شیوه هنر اومبریایی را با خود به اسپانیا آورد و محجرهای معروف محراب کلیساهای تولدو و آویلا را نقاشی کرد. تابلوهایی که در لوور، بررا، پرادو، و کلیولند بدو منسوبند شهرت فعلی او را به عنوان ((ولاسکونز شهریاران کاتولیک)) تأیید نمیکند، اما کارهای او، از لحاظ طراحی و ترکیب بندی، بر تمام آثاری که پیش از وی در اسپانیا به وجود آمدهاند رجحان دارند.

بتدریج انگیزه‌های خارجی با نبوغ بومی درآمیخت و راه را برای آثار کاملتر آلونسو کونلیو و ال گرکو در عهد فیلیپ دوم، و پیروزیهای درخشان ولاسکونز، ثورباران، و موریلیو در قرن هفدهم، که عصر طلایی اسپانیاست، آماده ساختند. نبوغ موهبتی فردی است از نیرو و اراده، اما در عین حال میراثی اجتماعی است از نظم و مهارت که در طی زمان به وجود میآید و به هنگام رشد و ترقی جذب میشود. نبوغ، هم زاده و هم ساخته میشود.

VIII - ادبیات اسپانیا

در عالم ادبیات، نفوذ ایتالیا میبایست در انتظار بماند، در حالی که اسپانیا و فرانسه قرون وسطی از یکدیگر تأثیر میپذیرفتند. احتمال میرود که تروبادورهای پرووانس قالبها و تخیلات شعری خود را از مسلمانان و مسیحیان اسپانیا گرفته باشند؛ با وجود این، خوان اول، شاه آراگون، سفیری به نزد شارل ششم شاه فرانسه فرستاد (۱۳۸۸) و خواهش کرد که عده‌ای از تروبادورها از تولوز به بارسلون بیایند و در آنجا انجمن خود را، به نام ((حکمت شادبخش)) تشکیل دهند؛ این کار انجام گرفت. در بارسلون و تورتوسا مسابقات شعری به شیوه پرووانس برپا شد و سرودن و خواندن اشعار در میان اقلیت با سواد آراگون و کاستیل به صورت میلی سرکش درآمد. سرایندگان دوره گرد غزلهای عاشقانه، جنگی، و دینی را همراه نغمه ساده سازهایشان برای مردم میخواندند.

در نسل بعد، خوان دوم، پادشاه کاستیل، از اشعاری که به پیروی از شعرای ایتالیایی سروده میشدند پشتیبانی کرد. جلوه‌ها و اوزان و مضامین شعری ایتالیایی از طریق ناپل و سیسیل، آنجا که اسپانیاییها حکومت داشتند، و از طریق دانشگاه بولونیا، که جوانان اسپانیایی چون بورژیاها در آنجا تحصیل میکردند، به شبه جزیره ایبری راه یافتند و برای دانتته و پترارک رقباي پرشوری در زیان کاستیلی پیدا شدند. غزلهای شعرای اسپانیایی، دوره به دوره، در ((کانسیونروس)) (مجموعه‌هایی از چکامه‌هایی که از نظر احساسی شوالیهایی، و از نظر قالب و سبک پترارکی بودند) گرد آوری میشدند. مارکوئس دسانتیلیانا آن مرد سیاستمدار، دانشمند، شاعر، و حامی شاعران قالب ترانه را از شعر ایتالیایی گرفت و وارد ادبیات اسپانیا کرد اسپانیا نوشت. خوان دمناء، با خلوص تمام، شعری حماسی به نام ((لابیرنت))، به تقلید از دانتته، سرود که در استقرار زبان کاستیلی به عنوان يك زبان ادبی همان اهمیت را داشت که ((کمدی الاهی)) دانتته در جان دادن به زبان توسکانی. در این میان، دون خوان مانوئل با نوشتن داستانهای در اماتیک بر بوکاتچو سبقت گرفت؛ شکسپیر افسانه باور نکردنی پتروکیو را در ((رام کردن زن پتیاره)) از یکی از همین داستانها گرفت.

رمان همچنان مقبول طبع همه نوع خواننده‌های بود. ((آمادی دو گل)) در حدود سال ۱۵۰۰ به وسیله گارثیا اردونث به اسپانیایی ترجمه شد، و او خوانندگان خود را از اطمینان داد که در متن پرتغالی اصلاحات فراوانی به عمل آورده است؛ و از آنجا که این اثر گم شده است، سخن او را رد نمیتوانیم کرد. آمادی را، که پسر نامشروع يك شاهزاده خانم خیالی بریتانیایی است، مادرش از ترس رسوایی به آب میسپارد؛ يك شهسوار اسکاتلندی او را از آب میگیرد و آمادی، در آینده، غلام بچه ملکه اسکاتلند میشود. لیسوارت، شاه انگلستان، هنگامی که در قلمرو حکومت خود در تلاش چیرگی بر يك یاغی غاصب است، دختر دهساله‌اش، اوریانا، را به دربار اسکاتلند میفرستد. ملکه اسکاتلند آمادی دوازدهساله را به خدمت او میگمارد و میگوید: ((این کودکی است که به تو خدمت خواهد کرد.)) و او جواب داد که از این امر خوشحال است. و کودک این سخن را در دل نگاه داشت و خردمندانه به حفظ آن کوشید، چندانکه هرگز آن را از یاد نبرد... و هیچ گاه در همه زندگیش از خدمت کردن به اوریانا خسته نشد. و به این طریق، عشقشان تا زمانی که زنده بودند دوام آورد؛ اما آمادی، که به هیچ وجه نمیدانست اوریانا وي را دوست میدارد، و چه اندازه دوست میدارد، گفتن اندیشه‌های درونی خود را به اوریانا، به لحاظ بزرگی و زیبایی او، کاری جسارت‌آمیز میپنداشت؛ و از این روی، جرئت نکرد که سخنی در این باب با وي بگوید.

اوریانا نیز، با آنکه آمادی را در دل دوست میداشت، پایبند آن بود که با وي، بیش از آنچه با دیگران میگوید، نباید گفتگو کند؛ اما دیدگانش از اینکه به قلبش نشان میدادند چه چیزی را در دنیا بیش از همه میتواند دوست داشته باشد تشفی خاطر مییافتند.

شاید مایه آسایش باشد اگر بگوییم عشق آنها، پس از محتتهایی که قبل از ازدواج در افسانه به همان اندازه زیاد است که پس از دواج در زندگی واقعی، به پیروزی میانجامد. در این داستان طولانی، لحظات مهربانی و عشق و بزرگواری زیاد است؛ و سروانتس، که سوگند خورده بود همه رمانهای این گونه را نابود سازد، از این داستان به عنوان بهترین آنها صرف نظر کرد.

رمان، برای درام، که بتدریج از قالب میسترهای، مورالیتیها، فارسهای عامیانه، و ماسکهای درباری بیرون آمده بود، سرچشمه و سر منشأ گشت. قدیمترین زمان در تاریخ درام اسپانیا سال ۱۴۹۲ است هنگامی که دیالوگها (گفتگوها) ی خوان دل انسینا به روی صحنه آورده شدند. فرناندود روخاس، یکی از نوکیشان، با نوشتن ((لاسلسینا)) (۱۴۹۹) قدم دیگری به سوی درام برداشت. نمایشنامه اخیر سراسر به صورت گفتگو و به بیست و دو صحنه تقسیم شده بود، آنقدر طولانی بود که نمیشد به روی صحنه اش آورد؛ اما تجسم زنده شخصیتها و گفتگوهای گیرای متن، راه را برای کمدهای "color="#CCCCCC" کلیسا هم مروج و هم مانع دانش اندوزی و تحصیل علوم بود. در همان حال که دستگاه تفتیش افکار در پی بازرسی اندیشه ها بود، روحانیان بلند پایه در راه دانش و تعلیم و تربیت سعی وافر میکردند. ایتالیاییهایی نظیر پیتر و ماتیره د/آنگیرا، که در سال ۱۴۸۷ به اسپانیا آمدند، اخبار نهضت اومانیتهها را به ارمان آوردند؛ و اسپانیاییهایی که در ایتالیا تحصیل میکردند با شوربشر دوستانه ای که در آنجا بدانها سرایت کرده بود، به موطنشان باز گشتند. پیتر و ماتیره به تقاضای ملکه، در دربار او برای تعلیم زبان و ادبیات کلاسیک، مدرسه ای تاسیس کرد؛ همچنان که هفتصد سال پیش از او آلکوبین چنین اقدامی در دربار شارلمانی نموده بود. شاهزاده خانم خوانا چنان ساعیانه به تحصیل زبان و ادبیات لاتینی پرداخت که ره جنون پیمود. خود پیتر و اولین تاریخ اکتشافات امریکا را تحت عنوان ((دریوس اوکنانیس ات نووو اوربه)) نوشت (۱۵۰۴ به بعد)؛ دو کلمه آخر این عنوان، یعنی ((نووو اوربه)) همراه با استفادهای که و سپوتچی قبل (۱۵۰۲) از این اصطلاح برای نامیدن امریکا کرده بود، سبب شد که ((دنیای جدید)) پدید آید.

کار دینال خیمنت، که ایمانی به استحکام و برندگی پولاد داشت، به نهضت کلاسیک گرایید و برای پیشبرد آن به تکاپو و کوشش برخاست. وی در سال ۱۴۹۹ کالج سان ایلدفونسو، و در سال ۱۵۰۸ دانشگاه آلاکالا را بنیان نهاد. در آنجا در سال ۱۵۰۲ نه زبان شناس، زیر نظر خود او، به یکی از پیروزیهای بزرگ عصر رنسانس در عالم تحقیق و تتبع نایل آمدند؛ و آن چاپ کتاب مقدس چند زبانی کومپلوتوم بود نخستین چاپ کامل کتاب مقدس مسیحیان به زبانهای اصلی. مولفان به متن عبری عهد قدیم و متن یونانی عهد جدید، موازی متون و یا در حاشیه، ترجمه هفتادی و ترجمه لاتینی هیرونوموس، وولگات و تفسیر سریانی اسفار خمس را ملحق ساختند.

پاپ لئو دهم در ب گنجینه نسخ خطی کتابخانه واتیکان را به روی هیئت تحقیقی خیمنت گشود، و سه تن یهودی تعمید یافته معلومات عبری خود را در اختیار آنان گذاشتند. کار تالیف و ترتیب کتاب در ۱۵۱۷ کامل گشت، اما شش مجلد آن تا سال ۱۵۲۲ چاپ نشد. خیمنت، که مرگ خود را پیش بینی میکرد، یاران دانشمند را ترغیب کرد که ((وقت را تلف نکنید تا کار بزرگی را که شروع کرده ایم به پایان بریم، مبدا گردش روزگار حامی شما را از کفتان به در برد؛ یا من خدای ناخواسته بر عزای آنان که خدمتشان در نظرم از همه ثروتها و افتخارات جهان گرانیهتر است سوگوار شوم.)) واپسین مجلد این کار عظیم، همراه تعارفات دوسنانش، چند ماه پیش از مرگ به وی هدیه شد. خیمنت بدانها گفت که هیچ يك از اقدامات دوران وزارتش، به یمن کار آنها، چنان نام و اعتباری نداشته است. وی همچنین برای چاپ آثار ارسطو،

بر همین سیاق، و الحاق يك ترجمه جدید لاتینی IX- مرگ شاه

ایزابل، در این ماجرای بزرگ، از وزیر پرشور و نیروی خود در گذشته بود. وی، با همه سختگیریهایش، زنی بود که احساساتی عمیق داشت؛ مصایب و سوگهایی را که از جنگ سنگینتر و جانگزا تر بودند تحمل میآورد. در سال ۱۴۹۶ مادرش را از دست داد. از ده فرزندش، پنج تا یا مرده به دنیا آمدند و یا در دوران طفولیت مردند؛ دوتای دیگر در اوایل جوانی جان سپردند. در ۱۴۹۷ یگانه پسرش، تنها وارث و مایه امیدش، و در ۱۴۹۸ عزیزترین دخترش، که ملکه پرتغال بود و شاید میتوانست به کشور و حدت و یگانگی بخشد، چشم از جهان فرو بستند. در میان این ضربات روحی فاجعه دیوانه شدن تدریجی دخترش خوانا نیز، که اکنون وارث مسلم تاج و تخت بود، او را رنج میداد.

خوانا با فیلیپ زیبا، دوک بورگونی، پس امپراطور ماکسیمیلیان اول، ازدواج کرده بود (۱۴۹۶). از وی دو پسر، که امپراطوران آینده باشند، به دنیا آورده بود؛ یکی شارل پنجم و دیگری فردیناند اول. فیلیپ به عنوان تلون مزاج، یا به علت بیکفایتی خوانا، او را نادیده گرفت و با یکی از زنان دربار خود در بروکسل رابطه نامشروع برقرار ساخت. خوانا دستور داد که موهای سر زن افسونگر را بتراشند، و فیلیپ بر سر این کار سوگند خورد که دیگر هرگز با زنش همبستر نشود. ایزابل چون این اخبار را شنید، بیمار گشت. در دوازدهم اکتبر ۱۵۰۴ وصیتنامه‌اش را نوشت، و در آن مقرر داشت که وی را به ساده‌ترین صورتی به خاک سپارند و پولی را که از این راه صرفه‌جویی می‌شود به فقرا بدهند، و او را در صومعه فرانسیسیان در قصر الحمرا دفن کنند، و افزود ((اما اگر شاه، سرور من، جایی دیگری را برای استراحتگاه ابدی خود برگزید، وصیت من آن است که جنازه ام را به نزد او انتقال دهید تا نزدیکی جسمهای ما نشانه پیوندی باشد که در این جهان از آن برخوردار داشتیم؛ و شاید، به خواست خدای بزرگ، جانهای ما در دنیای دیگر از آن بهره مند باشند.)) وی در بیست و چهارم نوامبر سال ۱۵۰۴ چشم از جهان فرو بست، و چنان که وصیت کرده بود به خاک سپرده شد؛ اما پس از مرگ فردیناند، استخوانهای او را بیرون آوردند و در کنار وی، در کلیسای جامع غرناطه، دفن کردند. پیتر و مارتیره در مرگ او نوشت: ((جهان گرامیترین گوه‌ر خود را از دست داد. ... من از همجنسان وی، در اعصار گذشته و در حال، کسی را نمی‌شناسم که شایسته آن باشد که نامش را در ردیف این زن بیهمتا بتوان بر زبان آورد.)) (مارگریت ملکه سوئد از دید پیتر و خیلی دور بود، و الیزابت ملکه انگلستان هنوز روی کار نیامده بود.) ایزابل، در وصیتنامه خود، فردیناند را در کاستیل نایب السلطنه فیلیپ که در هلند سخت مشغول بود و بود. فردیناند، بدان امید که از افتادن تاج و تخت اسپانیا توسط پسر فیلیپ، یعنی شارل به دست خاندان هابسبورگ جلوگیری کند، در سن پنجاه و سه سالگی با شتاب تمام با برادرزاده هفدهساله لویی دوازدهم، ژرمن دو فوا، ازدواج کرد (۱۵۰۵)؛ اما این ازدواج بر اکراه و نفرت بزرگان کاستیلی از مخدوم آراگونی آنان افزود و یگانه و ارشش، در اوان طفولیت، مرد. فیلیپ، که اینک ادعای تاج و تخت کاستیل را میکرد، به اسپانیا آمد؛ بزرگان او را استقبال نمودند (۱۵۰۶) و فردیناند ناچار به پادشاهی آراگون قناعت کرد. سه ماه بعد، فیلیپ بدرو حیات گفت و فردیناند، به نام دختر دیوانه اش، نایب السلطنگی کاستیل را از سرگرفت. خوانای دیوانه اسما ملکه باقی ماند، تا سال ۱۵۵۵ زنده بود، لیکن از ۱۵۰۷ به بعد هرگز از کاخ شاهی، در تورنسیلیاس، خارج نشد؛ از استحمام و پوشیدن لباس ابا میکرد، و سرتاسر روز از میان پنجره اطاقش چشم به قبرستانی میدوخت که جنازه شوهر بیوفایش، شوهری که هنوز هم دوستش میداشت، در آن دفن شده بود.

فردیناند، در زمان نایب السلطنگی، مطلق‌العنانتر از زمانی که عنوان شاهی داشت حکومت میراند. فارغ از نفوذ ملایمت بخش ایزابل، سجایای مثبت و تند شخصیت او بروز کرد. خود او، پیش از این، روسیون و سردانی را دوباره به چنگ آورده بود (۱۴۹۳)؛ گونثالو دکورنوا نیز در سال ۱۵۰۳ ناپل را برای او تصرف کرد.

این کار پیمانی را که میان فیلیپ و لویی دوازدهم در لیون امضا شده و به موجب آن پادشاهی ناپل میان اسپانیا و فرانسه تقسیم شده بود نقض میکرد. اما فردیناند به جهانیان اطمینان داد که فیلیپ برخلاف دستور او به بستن چنین پیمانی پرداخته است؛ با کشتی به ناپل آمد و شخصا تاج و تخت شاهان ناپل را متصرف شد (۱۵۰۶).

چون گمان میبرد که گونثالو تخت ناپل را برای خویشان می‌خواهد، هنگام بازگشت به اسپانیا (۱۵۰۷) آن کاپیتان بزرگ را نیز با خود همراه آورد، و از رنج خدمت مرخصی اعطا کرد؛ کاری که بیشتر مردم اسپانیا آن را تحقیری ناشایست میدانستند.

فردیناند بر همه چیز، جز گردش ایام، تسلط یافته بود. آهسته آهسته، سرچشمه‌های نیرو و اراده او می‌خشکید.

ساعات استراحتش طولانیتر میشد، و خستگی زودتر بر جانش چیره میگشت. کار حکومت را به غفلت سپرد؛ ناشکیبا و بی آرام گشت، و نسبت به وفادارترین خدمتگزارانش سوظنی بیمار گونه یافت. استسقا و تنگی نفس او را ناتوان کرد؛ نفس کشیدن در شهر برایش مشکل بود. در ژوئیه ۱۵۱۶ به جنوب، به اندلس، شتافت و امیدش آن بود که زمستان را در هوای آزاد آنجا بگذراند. در راه مریض گشت، و همراهانش او را برای پذیره شدن مرگ آماده ساختند. وی خیمه را برای نیابت سلطنت کاستیل نامزد کرد؛ فرزند نامشروع خود، اسقف اعظم ساراگوسا، رانایب السلطنه آرگون قرار داد؛ و در بیست و سوم ژوئیه ۱۵۱۶، در سن شصت و چهار سالگی و در سال چهل و دوم سلطنتش، رخت از این سرای بیرون برد.

را، بیش از آنکه مولفش آن را نوشته باشد، به کار بست. فردیناند مذهب را وسیله سیاست ملی و نظامی قرار داد، احکام و دستورات خود را از عبادات خدایرستانه پر ساخت، لیکن هیچ گاه نگذاشت که ملاحظات اخلاقی مانعی برای رسیدن به امیال و منافع شخصیش باشند. هیچ کس در لیاقت و استعدادش، شایستگی در نظارت بر حکومت و انتخاب وزرا و سپهسالاران، پیروزیهای خدشه ناپذیرش در کار سیاست و اجرای قوانین جنگ نمیتواند شک کند. خودش شخصا نه آزمند بود و نه خسیس؛ بیشتر شهوت قدرت طلبی داشت تا میل به خوشگذرانی و تجمل پرستی؛ آزمندی او به خاطر کشورش بود که میخواست آن را به وحدت و قدرت رساند. به دموکراسی عقیده‌ای نداشت؛ در دوران حکومت او آزادیهای محلی دستخوش فترت شدند و از بین رفتند. اعتقاد مسلم او آن بود که فقط با بسط و توسعه رسوم و سنن و قوانین محلی قدیم نمیتوان بر ملتی با این همه حکومتها، ادیان و زبانها پیروزمندانه فرمانروایی کرد. پیروزی او و ایزابل آن بود که حکومت سلطنتی را جایگزین آنارشیسم، و قدرت را جایگزین ضعف و ناتوانی سازند. وی راه را برای شارل پنجم که با وجود غیبت طولانی از مملکت تفوق شاهانه اش را حفظ کرد، و برای فیلیپ دوم که تمام امور حکومت را در مغزی بیکفایت تمرکز داد، هموار ساخت. برای رسیدن بدین هدف، وی به آنچه ما امروز آن را تعصب و حسیانه و ستمگری غیر انسانی مینامیم متهم گشت؛ اما در نظر معاصرانش این پیروزی درخشانی برای مسیحیت بود.

خیمه، به عنوان نایب السلطنه کاستیل، استبداد مطلق سلطنت را، شاید به مثابه تنها راه جلوگیری از بازگشت فنودالیسم، حفظ کرد. با آنکه اکنون هشتاد سال داشت. با اراده‌ای انعطاف ناپذیر حکومت کرد و تمام اقدامات و کوششهای فنودالها و شهرداریها را برای به دست آوردن قدرتهای گذشته در هم کوبید. هنگامی که بعضی از بزرگان و اعیان از او پرسیدند که به چه حقی امتیازات آنها را سلب کرده است، وی به مقام خود اشاره ای نکرد، بلکه توبه‌ایی را که در حیاط قصر وجود داشتند بدانها نشان داد. با وجود این، میل او به قدرت و مقام، کمتر از وظیفه شناسیش بود، زیرا بارها از شاه جوان، شارل، خواست که فلاندر ربا ترک گوید، به اسپانیا آید، و زمام حکومت را خود در دست گیرد. هنگامی که شارل قصد آمدن کرد (۱۷ سپتامبر ۱۵۱۷)، خیمه برای دیدار او به شمال شتافت. ولی مشاوران فلاندری شارل با نجبا و بزرگان کاستیل همدستان شدند و گزارش بدی از وضع اداره امور و شخصیت حضرت کاردینال به شاه دادند؛ چندان که شاه، که جوان نپخته هفدهساله ای بود، نامه ای به خیمه فرستاد و از خدمات او تشکر نمود و وعده ملاقات و گفتگو را به زمانی دیگر موکول کرد، و دستور داد که به قلمرو اسقفی خود، تولدو، برود و به استراحتی که شایسته سن و سال اوست بپردازد. نامه دیگری که این پیرمرد غیور را از تمام مناصب و مقامات سیاسیش میافکند دیرتر از آن بدو رسید که زخم تحقیری را که در دل داشت عمیقتر سازد؛ زیرا وی در هشتم نوامبر ۱۵۱۷، در سن هشتاد و یک سالگی مرده که چگونه آن همه ثروت را، که طبق وصیتنامه‌اش برای دانشگاه آلاکالا گذاشت، جمع کرده است.

مرگ او دورانی را در اسپانیا پایان داد که سراسر آکنده از افتخار، وحشت، و مردان با اقتدار بود. حوادث بعدی نشان میدهند که پیروزی واسطه سلطنت مطلقه بر کورتس و مجالس محلی، آن وسیله و ماده ای را که شخصیت و منش اسپانیایی میتوانست به وساطت آن استقلال و باروری خود را ابراز و نگاهداری کند از دسترس او خارج ساخت؛ وحدت دین به قیمت رکود و سرکوفتگی اندیشه‌های اصیل اسپانیایی در باب هدایت و نهایت کاینات تمام شد؛ اخراج یهودیها و مورهای مسیحی نشده تجارت و صنعت اسپانیا را، درست در آن هنگام که کشف دنیای جدید بسط و تکامل بازرگانی را ایجاب مینمود، از پای بست ویران

کرد؛ گرفتار شدن روزافزون اسپانیا در سیاست بازي و جنگ با فرانسه و ایتالیا (و سپس آلمان و فلاندر و انگلستان) به عوض عطف توجه و دست زدن به کارهای خطیر برای پیشبرد و توسعه مهاجر نشینهایش در امریکا، بار سنگین غیر قابل تحملي بر دوش بنیه مالي و انساني ملت نهاد. اما اینها که ما میگوییم به پشت نگرستن و قضاوت گذشته در حال است. ما با زبانی درباره اسپانیایی دوران فردیناند و ایزابل قضاوت میکنیم که برای تمام اقوام اروپایی همعصر آنها نامفهوم بوده است. در آن عهد، تمام جمعیتهاي مذهبی، به استثنای معدودی از مسلمانان و آناباتیستها، گرفتار تعصبات و خصومتهاي دینی بودند؛ تمام حکومتها فرانسه و ایتالیایی کاتولیک، و آلمان و انگلستان پروتستان برای ایجاد وحدت مذهبی به زور متوسل میشدند؛ تمام کشورها گرسنه طلاهای هند غربی یا شرقی بودند؛ همه برای بقای خود و گسترش مرزها، یا افزون ساختن ثروتشان، به جنگ یا خدعههاي سیاسی دست میزدند. مسیحیت، برای تمام حکومتهاي مسیحی، قانونی برای اخذ روش و شیوه سلوک نبود، بلکه وسیله ای برای حکومت و قانون بود.

مسیح برای مردم بود؛ شاهان ماکیاوولی را ترجیح میدادند؛ دولت تا فصل دوازدهم

پیشرفت دانش

۱۵۱۷-۱۳۰۰

I- جادوگران

دو قرنی که تاریخ آن به طور اجمال در فصول پیشین این کتاب نگاشته شده است، هنوز بخشی از دورانی است که، بنابر سنت، قرون وسطی نامیده میشود و میتوان آن را بتسامح دوران حیات اروپا از قسطنطین تا کریستوف کلمب (۱۴۹۲-۱۴۹۳) دانست. از آنجا که اکنون برآنیم تا وضع علوم، تعلیم و تربیت، و فلسفه اروپایی باختری را در قرون چهاردهم و پانزدهم به طور مختصر مورد بررسی قرار دهیم، باید به یاد داشته باشیم که، در این عهد، علوم عقلی برای به دست آوردن خاک و هوا در جنگل انبوه خرافه و تعصب و ترس، ناچار به منازعه و تلاش بود. در میان قحطی، وبا، و جنگ، در هرج و مرج نظام ناپایدار و از هم گسیخته حکومت پاپها، مردم، از زن و مرد، جواب و علت بدبختیهای غیر قابل تعقل بشر را در قوای مکنون و اسرار آمیز میجستند؛ میخواستند به وساطت آنها نیرو و قدرتی سحرانگیز برای ضبط و ربط امور ببابند و مفرو گریزگاهی مرموز جهت گریختن از واقعیت تلخ و ناگوار به دست آورند. در میان سحر و جادوگری، احضار مردگان و کفینی، گفتن حوادث به وسیله جمجمه خوانی و عدد خوانی و عیگویی و تطیر و پیشگویی، تعبیر خواب و قران سرنوشتساز ستارگان، استحاله های شیمیایی و شفا بخشیهایی معجزه آسا، و قوای مکنونه حیوانی و معدنی و گیاهی، حیات عقلانی جامعه پیشرفته مشكوك و مخاطره آمیز داشت. همه این کارهای عجیل و غریب تا زمان ما جاوید و پایدار مانده اند؛ و هر يك از ما، پنهانی، به یکی از آن امور و معتقدات پا بیندیم؛ چیزی که هست، نفوذشان در اروپایی امروز به پای سلطه شان در قرون وسطی نمیرسد.

در احوال ستارگان نه تنها برای راهنماییهای دریایی و یا تعیین زمان اعیاد مذهبی، بلکه برای پیشگویی اتفاقات و وقایع زمینی و سرنوشتهاي فردی نیز مطالعه میشد. تاثیرات نافذ و ساری آب و هوا و فصول، ارتباط میان جذر و مد دریا با ماه، قمری بودن حیض زنان، و وابستگی و ارتباط فلاح و کشاورزی با اوضاع و احوال آسمان، ادعای علم احکام نجوم را، مبني بر اینکه از روی کیفیت آسمان امروز میتوان حوادث فردا را پیش موجهی جلوه میداد. چنین پیشگوییهايی به طور مرتب و منظم چاپ میشدند (مثل حالا) و خواننده حریص و آزمند بسیار داشت. شاهان و شاهزادگان پروای آن نداشتند که به لشکرکشی، جنگ،

سفر، و یا پی افکندن بنایی بپردازند، مگر آنکه منجمان و اخترشناسان به آنها اطمینان میدادند که ستارگان در مقام سعدند. هنری پنجم، پادشاه انگلستان، برای اطلاع از وضع آسمان، همیشه اسطرلابی با خود همراه داشت، و هنگامی که ملکه وضع حمل میکرد، زایچه و طالع کودک را از روی آن میدید. در دربار روشنفکر ماتیاس کورویوس، علمای علم احکام نجوم همان اندازه گرامی بودند که اومانیستها.

مردم معتقد بودند که اختران را فرشتگان راهنمایی میکنند، و هوا پر است از ارواح نامرئی که برخی بهشتیند و بعضی دوزخی. شیاطین و دیوان در همه جا، بویژه در میان بستر اشخاص، کمین کرده اند؛ بعضی از مردها احتلام خود، و بعضی از زنها آبستنیهای بیمناسیت خود را بدانها منسوب میداشتند؛ و عالمان الاهی نیز به واقعیت این همخوانیهای دوزخی به چشم قبول مینگریستند. افراد ساده لوح و زودباور، در هر قدم و در هر لحظه، میتوانستند قدم از دنیای محسوس به عالم موجودات و قوای جادویی گذارند. هر شی طبیعی دارای صفات و خصوصیات فوق طبیعی بود. کتابهای مربوط به سحر و جادو جزو ((پرفروشترین)) کتابهای روز بودند.

اسقف کائور را به اتهام جادوگری شکنجه کردند، تازیانه زدند، و پس از آنکه اعتراف نمود که مجسمه مومی پاپ یو آنس بیست و دوم را سوزانده است تا خود او نیز طبق قانون جادو چون تندپیش بسوزد، زنده زنده سوزانیدند (۱۳۱۷). مردم معتقد بودند که اگر قرص فطیر عشای ربانی را که کشیش متبرک ساخته است بشکافند، از آن خون مسیح میچکد.

شهرت کیمیاگران دستخوش فترت و زوال گشته بود، اما تحقیقات پراج و مغلطه های پرزرق و برق آنها همچنان ادامه داشتند. در همان حال که فرمانهای شاهان و پاپها داغ بطلان بر پیشانیهایشان میزدند، برخی از شهریاران را، با وعده آنکه علم کیمیا خزاین به ته رسیده آنها را از نو پر خواهد ساخت، به جانبداری از خود میفریفتند؛ و مردم ساده ((طلائی خورند)) ساخته آنها را، که ضمانت شده بود همه چیز را شفا میبخشد البته جز ساده لوحی را میبلعیدند. (طلا هنوز هم به وسیله بیماران و پزشکان برای معالجه باد مفاصل به کار میرود). علم پزشکی، در هر قدم، با علم احکام نجوم و الاهیات و دغلکاری حکیمباشیها مجادله و منازعه داشت. تقریباً همه پزشکان علت مرض را با آن صورت فلکی که بیمار در آن زاده شده، یا مبتلا به مرض گشته بود مرتبط میدانستند؛ از این روی، شگفت نبود اگر گی دوشولیاك جراح بزرگ آن عصر نوشت (۱۳۶۳): ((اگر در وقتی که قمر در برج ثور است کسی در ناحیه گردن زخم بردارد، جراحتش خطر ناك است.)) یکی از قدیمیترین اسناد چاپی در این باره، تقویمی است که در ۱۴۶۲ در ماینس چاپ شده و در آن، از نظر نجومی، ساعات سعد برای گرفتن خون معین گشته اند. امراض مسری را بیشتر نتیجه اقتران منحوس ستارگان مسیحیان، شاید به علت آنکه از پزشکی خیری نمیدیدند، متوجه درمانهای ایمانی شدند. هزاران تن از کسانی که به مرض خنازیر گرفتار بودند به نزد پادشاه فرانسه یا انگلستان میرفتند تا بر اثر مسح آنان شفا یابند. ظاهراً آغاز این رسم با لویی یازدهم بود که تقدس و پارسامندی وی مردم را بدین اعتقاد میافکند که میتواند به کارهای معجزه آسا دست یازد، و تصور میکرد که این قدرت او به اعقاب و جانشینانش رسیده است و فیض آن از طریق ایزابل دو والوا، ما در ادوارد سوم، شاهان انگلستان را هم شامل گشته است. عده بیشتری برای شفا به زیارت قبور قدیسان میشتافتند، و برخی از قدیسان را به صورت متخصص درمان در آوردند. مثلاً نمازخانه سن ویتوس پاتوق بیماران دالرقص بود، زیرا وی را متخصص درمان این بیماری میدانستند. قبر پیر دو لوکزامبورگ، کاردینالی که در هجدهسالگی بر اثر ریاضت مرده بود، مقصد و خانه حاجات شد و، ظرف پانزده ماه پس از مرگش، از خاصیت معجزه انگیز استخوانهایش، ۱۹۶۴ تن بیمار شفا یافتند. حکیمباشیهای حقه باز کارشان رواج گرفت، اما قانون سد راهشان شد. در سال ۱۳۸۲ راجر کلرک را که ادعا میکرد امراض را با به کار بردن افسونهای درمان میکند، محکوم ساختند که ظروف قاروره بر گردنش آویزند و سواره بر گرد شهر لندن بگردانند.

بیشتر اروپاییان به سحر و جادو، یعنی قدرت اشخاص در مطیع ساختن ارواح پلید و کمک گرفتن از آنها، اعتقاد داشتند. قرون تیرگی، از این لحاظ، نسبتاً دوره روشنگری بود: قدیس بونیفاکیوس و قدیس آگوبار